UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228956

UNIVERSAL
LIBRARY

توانا بود هرکه دانا بود

بهترین داستان تاریخی وگنجینه اندرز وحکمت

نامه

هفت پیکر

حکیم نظامی گنجوی

سخن سالار شعرای عراق

با حواشی وشرح لغات وابیات وتصحیح ومقابله باسی نسخه کهن سال

یادگار و ارمغان وحید دستگردی

حق طبع ونقل لفظ ومعنی از حواشی وتصحیحات محفوظ واحدی حق طبع ندارد

(طهران مطبعه ارمغان)

درسال ۱۳۱۵ شمسی انجام یافت

بنام یزدان پاك

پیشرفت سریع کارهای علمی و ادبی در ایران در تألیف و انتشار کتب در این اواخر مانند پیشرفت تمام کارهای دیگر رهین دوره عدل و داد وروزگار امن و امان مهین شاهنشاه ایران پناه **رضا شاه پهلوی خلدالله ملکه و سلطانه** میباشد و بس

شهنشهی که بدوران پادشاهی او
پدید آمد دوران علم و آگاهی
صباح علم هویدا شد ازپس شبجهل
گذشت دوره جهل وزمان گمراهی
بدانمثابه که تابد فروغ مهر بخاك
فروغ حکمت برشد بماه از ماهی
همی زعلم و ادب تا نشان بود بادا
مهین شهنشه پاینده در شهنشاهی

سر افرازی و افتخار ما نیز در تصحیح و مقابله و ترجمه ابیات وتشریح کنایات و امثال گنجینه عدیم النظیر خمسه نظامی منوط و مربوط بدین روزگار عظمت و نوغ پرور و سعادت و افتخار گستراست پس برما وتمام افراد ایرانیان دور و نزدیك ستایش و سپاس از ذات بیهمال شاهنشاهی و دعای بقای ذات مقدس ملوکانه واجب وبعقیده ما بهترین سپاس وستایش برای هرکس انجام وظیفه درخور خویش و خدمت بوطن و کشوراست . ما همواره از خداوند توفیق میطلبیم که از ادای وظیفه در خور خود یعنی تصحیح و ترجمه کتب و دواوین شعرای اساتید فرو گذار نکرده و بادای وظیفهٔ چنین از شاهنشاه محبوب ایرانپناه سپاس گذار وبوطن وشعر وادب خدمتگر باشیم .

فهرست هفت پیکر

صفحه	عنوان
۱	توحید و ستایش یزدان
۶	در نعت پیغمبر اکرم
۹	معراج پیغمبر اکرم
۱۵	سبب نظم کتاب
۲۰	دعای پادشاه علاءالدین کرپ‌ارسلان
۲۹	خطاب زمین بوس
۳۶	ستایش سخن و حکمت واندرز
۵۱	نصیحت فرزند خویش
۵۶	آغاز داستان بهرام
۵۸	صفت ستمار وساختن قصر خورنق
۶۳	صفت خورنق و ناپیدا شدن نعمان
۶۷	شکار بهرام و داغ کردن گوران
۷۰	کشتن بهرام بیك تیر شیر وگوررا
۷۱	کشتن بهرام اژدهارا وگنج یافتن
۷۷	دیدن بهرام صورت هفت پیکر را در خورنق
۸۰	آگاهی بهرام از وفات پدر
۸۳	لشگر کشیدن بهرام بایران
۸۶	نامه پادشاه ایران بهرام گور
۸۹	پاسخ بهرام ایرانیان را
۹۷	برگرفتن بهرام تاجرا ازمیان دوشیر
۹۸	بر تخت نشستن بهرام بجای پدر
۹۹	خطبه عدل بهرام گور
۱۰۱	چگونگی پادشاهی بهرام گور
۱۰۴	صفت خشکسالی وشفقت بهرام
۱۰۷	داستان بهرام با کنیزك خویش
۱۱۳	مشورت کنیزك باسرهنك درمهمانی شاه
۱۱۴	بردن سرهنك بهرام گوررا بمهمانی

صفحه	عنوان
۱۲۰	لشگر کشیدن خاقان چین بجنك بهرام گور
۱۲۷	عتاب کردن بهرام با سران لشگر
۱۳۴	خواستن بهرام دختر شاهان هفت اقلیم را
۱۴۵	در چگونگی هفت گنبد
۱۶۶	نشستن بهرام روزشنبه در گنبد سیاه
۱۸۶	نشستن بهرام روزیکشنبه در گنبد زرد
۱۹۷	نشستن بهرام روزدوشنبه در گنبد سبز
۲۱۴	نشستن بهرام روزسه‌شنبه در گنبد سرخ
۲۳۵	نشستن بهرام روز چهارشنبه در گنبد پیروزه
۲۶۷	نشستن بهرام روز پنجشنبه در گنبد صندلی
۲۹۲	نشستن بهرام روز آدینه در گنبد سپید
۳۱۵	آگاهی بهرام ازلشگر کشیدن خاقان چین بار دوم
۳۲۴	اندرز گرفتن بهرام زشبان
۳۳۰	بازخواست بهرام از وزیر ستمکار
۳۳۲	شکایت کردن مظلوم اول
۳۳۳	شکایت کردن مظلوم دوم
۳۳۵	شکایت کردن مظلوم سوم
۳۳۶	شکایت کردن مظلوم چهارم
۳۳۸	شکایت کردن مظلوم پنجم
۳۴۰	شکایت کردن مظلوم ششم
۳۴۲	شکایت کردن مظلوم هفتم
۳۴۵	کشتن بهرام وزیر ظالم را
۳۴۷	پوزش خواستن خاقان چین ازبهرام
۳۴۸	فرجام کار بهرام وناپدید شدنش درغار
۳۶۱	ختم کتاب و دعای علاء الدین کرپ ارسلان

چند تذکار

(۱)

نامه هفت پیکر را حکیم نظامی بنام سلطان علاء الدین کرپ ارسلان اقسنقری منظوم داشته .اقسنقر غلام سلطان ملکشاه سلجوقی بوده و نه تن ازفرزندانش در حدود موصل وشامات حکمرانی کرده اند . لیلی و مجنون در ۵۸٤ وهفت پیکر در ۵۹۳ انجام یافته فاصله بین دوانجام ۹ سالست وسال آغاز هفت پیکر معین نیست.

(۲)

نامه هفت پیکر مثل سایر نامه ها پس از مقابله با سی نسخه کهن سال مورخ هفتصد و اند هجری تاهزار تصحیح وحواشی و ترجمه کامل برآن افزوده شده و میتوان گفت پس از رحلت حکیم نظامی تاکنون نامه هفت پیکر بدین صحت و تمامی وجود نداشته و ندارد واکنون تمام نسخ چاپی و خطی منسوخ و برای خواندن و مطالعه هیچ نسخهٔ جز این نسخه بکار نمیآید .

(۳)

رویه ما در تصحیح چنین بوده وهست که اصح را متن و صحیح را حاشیه قرار داده و غلط مسلم را ترك میکوئیم . با وجود این گاهی نسخه های غلط را هم در حاشیه با تصریح غلط بودن ذکر کرده‌ایم . این‌تقلید بسی خنده آوراست که غلط مسلم را متن و اغلاط دیگر را بدون صحیح یا با صحیح حاشیه قرار داده وتشخیص صحیح از سقیم را بعهده خواننده واگذار کنند !

اگر مستشرقان اروپا چنین کاری کرده اند برای آنست که ازتشخیص صحیح و سقیم فارسی عاجز بوده اند و البته ایرانیان فارسی دان نباید این تقلید مضحك را پیشه سازند .

(٤)

بهترین نسخه چاپی هفت پیکر نسخه ایست که بهمت و زحمت دومستشرق دانشمند نظامی‌پرست **پروفسور ه ریز آلمانی** و **پروفسور ب. ریپکای چکوسلواکی** - بطبع رسیده ویك نسخه کهن سال بسیار خوب که در حدود هفتصد وبیست هجری نگاشته‌شده ومتعلق بکتب خانهای استانبول‌است عینا متن قرار داده واز چند نسخه دیگر که دارای اهمیت چندان نیستند از همان کتب خانه ها مواقع اختلاف را درحاشیه جای داده اند .

این نسخه نفیس بیش از دویست سیصد غلط که دراصل نسخه موجودبوده ندارد درصورتیکه سایر نسخ چاپی بیش از پنجهزار غلط دارا هستند! بعضی ازاغلاط این نسخه هم درحواشی تصحیح شده ولی اغلب باقی مانده است ازقبیل این بیت

سیب را کو زقطع بیم کند ناخن دوستان دو نیم کند

که صحیح (ناخنهٔ روشنان دونیم کند) میباشد ودرحواشی هم اثری ازصحیح نیست.

(٥)

برای هفت پیکر هم مانند لیلی و مجنون و خردنامه و خسرو شیرین تاکنون هیچ شرح و ترجمهٔ وجود نیافته و نخستین بار است که این نامه ها پس ازتصحیح دارای شرح وافی وترجمه کافی شده ومشکلات ابیات آنهاحل گردیده وشاید درهریك نامه بیش از سه چهار بیت مشکوك باقی نمانده باشد .

(٦)

در نامه هفت پیکر بیش از نامه های پیشین دقت در تصحیح و ترجمه و طبع بکار برده‌ایم وباستثنای سه تصویر که یکی شیر وگور شکار کردن بهرام ودیگری سم آهو را بگوشش دوختن که این دو از نسخه نظامی شاه طهماسبی لندن وسومی قصر ساختن سمنار که از روی کارت پستالهای رنگین اروپائی برداشته شده هفت تصویردیگراز **خمسه نظامی گرانبهای کتابخانه مدرسه سپهسالار** برداشته شده است .

در ایران بلکه در اروپا هم مانند این کتاب از حیث نقاشی بسیار کم یافت‌میشود وبعداز کتاب شاه‌طهماسب‌میتوان گفت این‌نسخه‌بهترین نسخ مصورنظامی‌است

خط این‌کتاب بخوبی خط نسخه شاه طهماسب نیست ولی نقاشی های آن شاید برابر باشد ودراین باب تصدیق اهل خبره شرطست . این‌کتاب در۲۵ ماه صفر سنه ۹۵٦ قمری هجری انجام یافته‌ونسخه شاه‌طهماسبی در۹٤۷ وفاصله مابین هفت‌سالست.

(۷)

در صفحه ٦۱ بیت اول

یافتی از سه رنك ناوردی ازرقی و سپیدی و زودی

در پایان صفحه خوب ترجمه نشده و اتکال بفرهنگهای بی اساس مارا گمراه کرد . ناورد ونورد هردو یکی بوده و دوم مخفف اول است وتمام معانی‌که برای نورد ضبط شده در ناورد هم میآید .

یکی ازمعانی نورد اندوخته و جمع آمده و دیگری پیچیدن وپیچیده شدنست

و این هردو معنی درناورد هم میآید پس بااین دومعنی مناسب معنی بیت اینست که هر روزی خورنق سه رنك میاندوخت یا از سه رنك پیچده ولفاف پیدا میکرد .

(۸)

در صفحه ۱۲۱ (سه دیگر آنکه دل دوستان نیازاری) از انوری است وتسبت بسعدی اشتباه .

(۹)

در نسخه نظامی چاپ شیخ حسن که بهترین نسخه در شمار است ! علاوه بر تمام غلطهای پیشینه تنها درهفت پیکر که تقریبا پنجهزار بیت است سه چهار هزار تصرف بیجا ازطرف کاتب یا دیگری شده وسه چهار هزار غلط افزوده گردیده ازین قبیل خاك بی خسف لا ابالی نیست ـ اینگونه تصحیح شده ـ خاك بی خشت لاابالی نیست

یافته از ره اصول و فروع بخت ایشوع و رای بختیشوع ـ تصحیح شده
یافته از ره فروع و اصول بخت شرع از رهش جمال قبول

اجری مملکت دو نان دارد ـ تصحیح شده ـ خوان او حکم هفت خوان دارد
نان میده نه قوت هرشکمی است ـ تصحیح شده ـ نان و گرمك نه قوت هر شکمی است
چرگسی بر سیاه نشیند ـ تصحیح شده ـ خرمگس بر سیاه نشیند

بااین گونه تصحیحات افزون ازبیست هزار غلط دربیست وهشت هزار بیت خمسه نظامی که ازپیش هم هیچ قسم غلط درآن راه یافته بود افزوده وباچهل هزار غلط و سقط وتحریف !! تکلیف کتاب وخواننده معلوم است ! .

افاده

فاضل محترم آقای محمد علی ناصح پس از ختام طبع ومطالعه عمیق افکار نظریاتی چند داشته‌اند که اینك نگاشته میشود .

صفحه ۱۵۹ سطر ۸ ظاهراً سرگزیت بمعنی فدیه است مطلقا یعنی آنچه برای باز خریدن اسیر بدشمن بدهند .

صفحه ۱۶۱ سطر ۵ پیوست مخفف پیوسته است بمعنی همواره و همیشه

صفحه ۱۶۲ سطر ۱۲ ـ در هردو مصراع یاء وحدت انسب مینماید .
البته یاء وحدت صحیح است ویاء نسبت سهوالقلم ماست ـ وحید

صفحه ۱۹۵ سطر ۶ به افتاد ـ شیئی مطلوب ومطبوع . یعنی بامری که مطبوع شاهست رضا میدهم .

صفحه ۱۹۵ سطر ۱۲ مزوری غذائیست رقیق که بیماران دهند

فاریابی گوید وقتست اگر لب تو برسم مزوری بیمار عشق‌را شکر و نار دان دهد

صفحه ۲۳۷ سطر ۸ داج در استعمال پارسیان مخفف داجی بمعنی تاریك‌است چون صاف مخفف صافی .

صفحه ۲۰۹ سطر ۹ (مرد مسکین بدست وپای بمرد) معنی آنست‌که دست وپایش بیحرکت شد واز کار ونیروی طبیعی باز ماند

صفحه ۲۵۲ سطر۷ کثیف- نسخه بدل غلطست زیرا کثیف بمعنی آلوده هیچ جا استعمال نشده

صفحه ۲۵٤ سطر ۱۰ صندل معرب چندن است مفوچهری گوید

عذان برگردن سرخش فکنده چو دو مار سیه از شاخ چندن

صفحه ۲۸۱ سطر ۱۱ زاب دیده تکوفه کرد گلش - چشم بگل تشبیه شده و شکوفه آن گل آب دیده‌است و اینگونه قافیه با اختلاف حرکت فراوانست . این ترجمه به از ترجمه ماست - وحید

صفحه ۲۸۳ سطر ۹ نیست و بسیار هست چیز مرا - یاء نیست درتقطیع ساقطست

صفحه ۳۰۰ سطر ٤ می نهفتند سیم را بسواد - یعنی صورت یا پیکر سیمین خویش را بسواد زلف می‌نهفتند . این ترجمه صحیح است وترجمه ما اشتباه بوده-وحید

۳٤۵ سطر ۳ مقطع ساز - ضرب اصول ترجمه شده وبظاهر صحیح نباشد زیرا ضرب اصول گوشه ایست از یکی از دستگاههای موسیقی و اکنون هم نزد موسیقی شناسان قدیم معروفست ومناسب آنست‌که بمعنی (رنك) بکسر اول باشد زیرا درروفص رنك بکار میرفته .

صفحه ۳٤۹ سطر ٤ گوش گرفت بمعنی گوشه گرفتن و دوری است .

صفحه ۳٦۱ سطر ٤ کاب‌گیرد زنقش او دستم - آب دست داشتن-کنایه از کار را بخوبی وآسانی انجام دادنست . یعنی نام شاهنشاه را بر این نقد بستم تا ضرب این سکه با خوبی و زیبائی صورت بگیرد .

صفحه ۳٦۵ سطر ۸ زر جایز یعنی زر رایج .

صفحه ۳٦۷ سطر ۱۲ رسم شعرای بزرگست که کتاب خودرا با لفظی خوش‌و دلپسند ختم میکنند شیخ شبستر درپایان گلشن راز فرماید

بنام خویش کردم ختم پایان خدایا این سخن محمود گردان

رشید وطواط درپایان حدایق‌السحر گوید و من بر لفظ فرخ کتاب را تمام کردم همیشه روزگار شاه اسلامیان پناه فرخ وهمایون بد . تمام شد

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۳۳	۱۳	شوشتر	ششتر
۱۸۷	۱٤	برگـار	برکار
۲۰۵	۳	وادیشی	وادیـی
۲۰۷	۱۳	گم‌شود	کم‌شود
۲۲۸	۱۸	مشگـل	مشکل
۲۲۸	۱۹	مشگـلم	مشکـلم
۳٤۱	۱۲	شد فرمود	شه‌فرمود

*

بدانش دل پیر برنا بود
توانا بود هر که دانا بود

فردوسی

هر که دراو جوهر دانائیست
بر همه کاریش توانائیست

نظامی

بهترین افسانه تاریخی و گنجینه اندرز و حکمت با شیوا ترین سخن و زیباترین بیان

نامه

هفت پیکر

حکیم نظامی قمی شهیر بگنجهٔ

سخن سالارشعرای عراق

با حواشی و شرح لغات و ابیات و تصحیح و مقابله باسی نسخه کهن سال

که در حدود هفتصد تا هزار هجری قمری نگاشته شده

یادگار و ارمغان وحید دستگردی

حق طبع و نقل بلفظ و معنی از حواشی و تصحیحات محفوظ و جز با اجازهٔ
مصحح و محشی (وحید دستگردی) احدی حق طبع ندارد

طهران ـ مطبعه ارمغان ـ ۱۳۱٤ شمسی

هفت پیکر

حکیم نظامی

بنام ایزد بخشاینده

۱ ـ ای جهان دیده بود خویش از تو — هیچ بودی نبوده پیش از تو
۲ ـ در بدایت بدایت همه چیز — در نهایت نهایت همه چیز
۳ ـ ای برآرنده سپهر بلند — انجم افروز و انجمن پیوند
٤ ـ آفریننده خزاین جود — مبدع و آفریدگار وجود
٥ ـ سازمندازتو گشته (گشت) کارهمه — ای همه وافریدگار همه
٦ ـ هستی و نیست مثل و مانندت — عاقلان جز چنین ندانندت
۷ ـ روشنی پیش اهل بینائی — نه بصورت بصورت آرائی
۸ ـ بحیاتست زنده (جمله) موجودات — زنده بلك از وجود تست حیات
۹ ـ ای جهان را زهیچ سازنده — هم نوا بخش و هم نوازنده
۱۰ ـ نام تو کابتدای هرنامست — اول آغاز و آخر انجامست
۱۱ ـ اول الاولین بپیش شمار — وآخر الاخرین بآخر کار
۱۲ ـ هست بود همه درست بتو — باز گشت همه بتست بتو

---

(۳) بعض نسخ (انجم افروزانجمن پیوند) (٥) بعض نسخ . ای بلطف آفریدگارهمه(٦) اشارتست بآیه **لیس کمثله شیئی** در بعض نسخ بجای ندانندت (نخوانندت) میباشد .
(۷) یعنی درپیش اهل بصر وجود تو روشن وهویداست ولی نه ازراه صورت بلکه ازراه صورتگری زیرا عقل از بدن مخلوق بوجود خالق پی میبرد. بعض نسخ (روشنی بخش اهل بینائی)
(۱۱) بعض نسخ . اول الاولین ز پیش (بسبق) (پیش و) شمار
(۱۲) بردد مصراع اول بمعنی وجود است در بعض نسخ . هست هرهستیی (هست ودههمه) درست بتو

۱ ـ بسته برحضرت توراه خیال بردرت نانشسته گرد زوال
۲ـ تونزادی وآندیگر (دیگران) ازادند توخدائی وآن دیگر (دیگران) بادند
۳ ـ بیك اندیشه راه بنمائی بیکی نکته کار بگشائی
٤ ـ وانکه نااهل سجده شد سراو قفل برقفل بسته شد در او
٥ ـ تودهی صبح را شب افروزی روز را مرغ ومرغ را روزی
٦ ـ تو سپردی بآفتاب و بماه دوسرا پرده سپید و سیاه
۷ ـ روزوشب سالکان راه تواند سفته (حلقه) گوشان بارگاه تواند
۸ ـ جز بحکم تونیك وبد نکنند هیچکاری بحکم خود نکنند
۹ ـ تو برافروختی درون دماغ خردی تابناکتر زچراغ
۱۰ـ باهمه زیرکی که درخردست بیخودست ازتو وبجای خودست
۱۱ـ چون خرددرره توپی گردد گرد این کار و هم کی گردد
۱۲ـ جانکه اوجوهرست ودرتن ماست کس نداند که جای او بکجاست
۱۳ـ تو که جوهر نیی نداری جای چون رسد درتو وهم شیفته رای

---

(۱) یعنی چون تو خالق و محیط برتمام مخلوقات هستی محالست محاط افکار مخلوقات واقع شوی (**والبحث عن سرذات الرب اشراك**) .
دربعض نسخ است بوجود تو بسته راه خیال .
(٤) اشارت بشیطانست که ازسجده آدم روی برتافت ورانده درگاه گردیده درتوبه برویش قفل وبسته شد .
(٥) یعنی تو آشیانه روزمرغ وبمرغ روزی میدهی (۷) بعض نسخ (حلقه درگوش بارگاه تواند)
(۱۰) یعنی خرد باهمه زیرکی درپیشگاه وجود تو ازخود بیخود ومتحیر ومات گردیده واین تحیر بجای خود وسزاوار است . دربعض نسخ است (باچنان مرتبت که در خرد است) (۱۲) یعنی جان باآنکه جوهراست ودرتن ما جای دارد مانمیتوانیم جای اورا بدانیم تابتو چه رسد که جوهر نیستی و جای نداری. دربعض نسخ است جان که جوهر (گوهر) شدست و (جان که آن جوهراست و) درتن ماست

١ ـ ره نمائی و رهنمایت نه	همه جائی و هیچ جایت نه
٢ ـ ما که جزئی زسبع گردونیم	باتو بیرون‌هفت (زهفت) بیرونیم
٣ ـ عقل کلی که ازتو یافته‌راه	هم زهیبت نکرده درتو نگاه
٤ ـ ای زروز سپید تاشب داج	بمدد های فیض تو محتاج
٥ ـ حال گردان توئی بهر سانی	نیست کس جزتو حال گردانی
٦ ـ تانخواهی تونیك وبد نبود	هستی کس بذات خود نبود
٧ ـ تودهی وتو آری ازدل‌سنك	آتش لعل ولعل آتش رنگ
٨ ـ گیتی‌و آسمان گیتی گرد	بردر تو زنند بردا برد
٩ ـ هر کسی نقش بند پرده تست	همه هیچند کرده کرده تست
١٠ ـ بدونیك ازستاره چون آید	که‌خود ازنیك وبد زبون آید
١١ ـ گر ستاره سعادتی دادی	کیقباد از منجمی زادی
١٢ ـ کیست ازمردم ستاره‌شناس	که بگنجینه ره برد بقیاس
١٣ ـ تودهی بی‌میانجی آنرا گنج	که نداند ستاره هفت ازپنج

(٢) هفت‌آسمان بمنزله هفت بیرونی برای اندرونی وساحت قدس الوهیت میباشند. معنی این‌بیت بابیت‌بعد اینست‌که عقل‌کلی‌باآنکه‌بهدایت‌تو راه ادراك‌ترا یافته‌ازهیبت نمیتواند درتو چشم تفکر بگشاید پس‌ماکه یك‌جزءکوچك ازهفت‌گردون بیرونی تو هستیم جای‌داردکه ازهفت بیرونی‌هم بیرون‌باشیم و رازهفت بیرونی عالم جسمانی‌را ندانیم تاباسرار لامکانی واندرونی چه رسد .

(٥) بعض نسخ . جزتوئی (جزتوخود) نیست حال‌گردانی.

(٧) بعض نسخ ـ تودهی وتو آری ازگل و سنك غلطست .

(٨) بردا برد ـ بمعنی دورشومیباشد . (٩) یعنی همه موجودات نقش های بسته شده برپرده مشیت تواند .

(١٢) بعض ـ نسخ کیست کزمردم ستاره شناس ره بگنجینهٔ برد بقیاس

(١٣) یعنی کسی‌که هفت‌ستاره را ازپنج ستاره فرق نمیگذارد توبلا واسطه بدوگنج میرسانی درصورتیکه ستاره شناس ازفکر وقیاس فلکی خود بگنج نمیرسد .

١ ـ هرچه هست از دقیقه‌های نجوم — بایکایك نهفته‌های علوم
٢ ـ خواندم وسرهرورق جستم — چون ترا یافتم ورق شستم
٣ ـ همه‌را روی درخدا دیدم — در خدا برهمه ترا دیدم
٤ ـ ای بتوزنده هر کجاجانیست — وزتنور تو هر کرا نانیست
٥ ـ بردرخویش سرفرازم کن — وز در خلق بی‌نیازم کن
٦ ـ نان من بی‌میاجی دگران — توده ای رزق بخش جانوران
٧ ـ چون بعهدجوانی از برتو — بردر (بدر) کس نرفتم از درتو
٨ ـ همه را بردرم فرستادی — من نمی‌خواستم تو میدادی
٩ ـ چونکه بردرگه تو گشتم پیر — ز انچه ترسیدنیست دستم گیر
١٠ ـ چه سخن کاین سخن خطاست همه — تو مرائی جهان مراست همه
١١ ـ من سرگشته‌را ز کارجهان — تو توانی رهاند باز رهان
١٢ ـ در که نالم که دستگیر توئی — در پذیرم که (چو) درپذیر توئی
١٣ ـ راز پوشیده گرچه هست بسی — برتو پوشیده نیست راز کسی
١٤ ـ غرضی کزتو نیست پنهانی — تو برآور که هم تو میدانی
١٥ ـ ازتو نیزار بدین غرض نرسم — باتو هم بیغرض بود نفسم
١٦ ـ غرض آن به که ازتو میجویم — سخن آن به که با تو میگویم

(٣) یعنی تمام نجوم وستارگانرا روی درخدای دیدم وخدای اندربرهمه‌ترا یافتم. کلمه درحرف زینت‌است ودربعض نسخ است . وان خدا برهمه ترا دیدم .
(٨) یعنی همه‌چیزرا تو برای من تطلیده بردرفرستادی (٩) بعض نسخ، بردرت چونکه بنده گشتم پیر (١٠) یعنی چه سخن گویم که هرچه گویم وخواهش کنم خطاست . چون تودارم همه‌دارم دیگرم هیچ نباید . (١١) بعضی نسخ. من که (چو) سرگشته‌ام بکار جهان (١٢) یعنی دستگیر و خداوند بنده‌پذیر جزتوکسی نیست پس‌مرا بندگی درپذیر . (١٥) یعنی اگر آرزوی من ازتو برنیاید دلتنك نشده و بیغرضانه ترا بندگی میکنم **ماعبدتك خوفاً من نارك ولاطمعا فی جنتك بل وجدتك اهلا للعبادة**

١ ـ راز گویم بخلق خوارشوم با تو گویم بزرگوار شوم
٢ ـ ای نظامی پناه پرور تو بدر کس مرانش از در تـو
ـ سربلندی ده از خداوندی همتش را بتـاج خرسندی
٤ ـ تا بوقتی کـه عرض کار بود گـرچه درویش تاجدار بود

درنعت پیغمبر اکرم

٥ ـ نقطـه خط اولین پرگار خاتم آخر آفرینش کار
٦ ـ نوبر باغ هفت چرخ کهن درة التاج عقل و تاج سخن
٧ ـ کیست جزخواجه مؤیدرای احمدمرسل آن رسول خدای
٨ ـ شاه پیغمبران بتیغ و بتـاج تیغ او شرع و تاج او معراج
٩ ـ امی و امهـات را مایه فرش را نور و عرش را سایه
١٠ـ پنج نوبت زن شریعت پاك چـار بالش نه ولایت خاك

(٣) معنی دوبیت اینست که مرا بقناعت ودرویشی دراین جهان شاددار تادرآنجهان روزعرض اعمال تاجدار باشم.

(٥) یعنی مرکز اولین دایره وجود واول ماخلق‌الله وعقل‌اول وخاتم‌پیغمبران در آخرین کارآفرینش که آدمی‌باشد زیرا مطابق اخبارآدمی‌آخرین موجودات روی‌زمین‌است درخسرووشیرین‌فرماید: (جهانرا آخرین بطن آدمی بود) دربعض‌نسخ‌است (خاتم‌آفرینش آخرکار)

(٧) این‌بیت مربوط بدوبیت سابق وخبراست برای مبتداهای پیش یعنی نقطه خط اولین‌پرگار وخاتم‌آخرآفرینش ونوبر باغ هفت‌چرخ ودرةالتاج‌عقل وتاج‌سخن، تنها خواجه مؤیدرای احمد مرسل است . در بعض‌نسخ است (درةالتاج‌عقد تاج‌سخن)

(٩) امی ـ لقب پیغمبر است بمناسبت درس نخواندن یانسبت بام‌القری‌که مکه‌باشد واز امهات امهات اربعه وعناصر مقصود است . دربعض نسخ است (عرش‌فرسای وعرش‌را سایه .

(١٠) پنج‌نوبت نقاره‌ایست که بردرملوك نوازند ودراول سه‌نوبت بوده بعد چهار شده ودرعصر سلطان‌سنجر پنج‌نوبت گردید . پنج نوبت شرع پیغمبر پنج نماز واجب است . چاربالش مسند پادشاهان وملوکست‌که چهاربالش برفراز آنست و چهاربالش پیغمبرکنایه از سلطنت واقعی او یا ازچهار خلیفه است .

۱ ـ همه هستی طفیل و او مقصود — او محمد رسالتش محمود
۲ ـ زاولین گل که آدم بفشردش — صافی (صاف) او بود دیگران همه درد
۳ ـ وآخرین دور کاسمان راند — خطبه خاتمت هم او خواند
٤ ـ امر ونهیش براستی موقوف — نهی او منکر امر او معروف
٥ ـ آنکه از فقر فخر داشت نه رنج — چه حدیثیست فقر وچندان (ین) گنج؟
٦ ـ وانك ازو سایه گشت روی سپید — چه سخن سایه وانگهی خورشید؟
۷ ـ ملك را قایم الهی بود — قایم انداز پادشاهی تود
۸ ـ هر که برخاست میفکندش پست — وانکه افتاد میگرفتش دست
۹ ـ با نکو گوهران نکو میکرد — قهر بد گوهران هم او میکرد
۱۰ ـ تیغ ازاینسو بقهر خونریزی — رفق از آنسو بمرهم آمیزی
۱۱ ـ مرهمش دل (جان) نوازتنك دلان — آهنش پای بند سنگدلان
۱۲ ـ آنك بااو براسب زین بستند — بر کمرها دوال کین بستند
۱۳ ـ اینك امروز بعد چندین سال — همه بر کوس او زنند دوال
۱٤ ـ گرچه ایزد گنز یداز دهرش — وین جهان (واسمان) افریداز بهرش

(۲) یعنی از اولین گلی که ایجاد آدم باعث فشردن او شد وجود صافی تنها او بود.
خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا. دربعض نسخ بجای آدمش (دامنش) میباشد دربعض نسخ است. اولین گل الخ (٦) یعنی چون سایه ازو روسپید میشد ازان سبب سایه نداشت. زیرا سایه سیاه روست (۷) قایم ـ انداز شطرنج بازکامل که شاه حریف را قائم و قائم را مات کند. یعنی ازطرف خدا درملك قائم وقایم انداز ومات کننده پادشاهان بود.
(۸) یعنی هرپادشاهی که برخلاف برخاست پست افتاد وهرکه افتادگی گرفت واسلام قبول کرد اورا دست گرفته وبلند ساخت.
(۱۱) دربعض نسخ است (آهنش بند پای) (بندسای) (سنگسای) سنگدلان) (۱۲) یعنی دو بیت اینست که آن کسانی که از اول با اربکین برخاستند آخر مطیع شده ودوال کین از کمر گشودند وامروزهمه دوال بر کوس اسلام میزنند. دربعض نسخ (آنطرفها که راه دین بستند تصحیح است
(۱٤) معنی دو بیت اینست که هرچند اینجهان برای او خلقت شد ولی نظر او که مهر مازاغ داشت براین جهان گشوده نشد وچشم بآخرت داشت.

۱ ـ چشم اورا که مهر مازاغست　　روضه گاهی برون ازین باغست
۲ ـ حکم هفصد هزار ساله شمار　　تابع حکم او بهفت هزار
۳ ـ حلقه داران چرخ کحلی پوش　　در ره بند گیش حلقه بگوش
٤ ـ چار یارش گزین باصل و بفرع　　چار دیوار گنج خانه شرع
٥ ـ زافرین بود نور بینش او　　کافرینها بر آفرینش او
٦ ـ باچنان جان که هر دمش مددیست　　از زمین تا بآسمان جسدیست
۷ ـ آن جسد را حیات ازین جانست　　همه تختند و او سلیمانست
۸ ـ نفسش بر هوا چو مشك افشاند　　رطب تر زنخل خشك افشاند
۹ ـ معجزش خار خشك را رطبست　　رطبش خار دشمن ابن عجبست
۱۰ ـ کرده ناخن برای انگشتش　　سیب مه را دو نیم در مشتش
۱۱ ـ سیب را گر زقطع بیم کند　　ناخنهٔ روشنان دو نیم کنند

---

(۲) یعنی حکم هفتصد هزار سال که برحسب اخبار عمر این عالم و آدمی جسمانیست تابع حکم اوست که پس از هفت هزار سال بدنیا آمد **حلال محمد حلال الی یوم القیمة وحرامه حرام الی یوم القیمة**

(۳) حلقه داران چرخ عبارت از هفت چرخ و آسمان حلقه مانند است .

(٤) چاریار ـ چهار خلیفه و اصل و فرع اصول دین و فروع دین . در بعض نسخ چاربالش گزین است. (٦) معنی دو بیت اینست که او جان جهان جسمانیست و زندگی جهان بدوست

(۱۰) ناخن برا ـ بضم با مقراض است یعنی بامقراض انگشت سیب ماهرا دو نیم ساخت

(۱۱) ناخنه مرض سختی است که بشکل ناخن و سپیدرنك درچشم پیدا شده و کور میکند وروشنان فلك ستارگانند که بمنزله چشم آسمانند در شب وماه ناخنه چشم ستارگانست یعنی پیغمبر از دونیم کردن سیب ماه گرچه برماه بیم وارد میکند ولی در عوض روشنان فلك راکه بمنزله چشم فلکند ازخطر ناخنه نجات میدهد خاقانی گوید :

(برند ناخنه چشم شب بناخن روز　　کنند ناخن روز از حنای صبح خضاب)

نیز گوید :

روشنان زان کارکاول کرده اند　　حکم گیتی را معطل کرده اند

درنسخه ریکا وبسیاری ازنسخ (ناخن دوستان دونیم کند) غلط وتصحیح کاتبست . دربعض نسخ بجای کند (بود) میباشد . و بجای سیب راگر (سیب کورا)



۱ـ آفرین کردش آفریننده کین گزین بودو او گزیننده
۲ـ بادبیش ازمدارچرخ کبود بر گزیننده و گزیده درود

معراج پیغمبر اکرم

۳ـ چون نگنجید در جهان تاجش تخت برعرش بست (برد) معراجش
٤ـ سر بلندیش راز پایه پست جبرئیل آمده (آمدو) براق بدست
٥ـ گفت برباد نه پی خاکی تا زمینیت گردد افلاکی
٦ـ پاس شب راز خیل خانه خاص توئی امشب یتاق دار خلاص
۷ـ سرعت برق این براق تراست برنشین کامشب این یتاق تراست
۸ـ چونکه تیر یتاقت آوردم بجنیبت براقت آوردم
۹ـ مهد برچرخ ران که ماه توئی بر کواکب دوان که شاه توئی
۱۰ـ شش جهت رازهفت بیخ برآر نه فلك را بچار (زچار) میخ بر (در) آر
۱۱ـ بگذران ازسماك چرخ سمند قدسیان را در آر سر بکمند

---

(۳) یعنی چون تاج وجودش بیش از جهان بود معراج وی تخت وی را بعرش بربست.
(٤) معنی دوبیت اینست که تا از پایه پست زمین بعالم قدس رسیده وسر بلند شود جبرئیل گفت پی خاکی وزمینی را برپشت براق باد رفتار بگذار تاقالب عنصری و خاکی تو افلاکی شود یا آنکه افلاکیان زمین وار در پیش تو پست شوند. پی خاکی ممکن است بمعنی پای پیاده باشد زیرا خاکی کردن پای بمعنی پیاده رویست. در خسرو وشیرین فرماید (برجمت پای خودرا کرد خاکی)
در بعض نسخ (تازمینت بگردد افلاکی) تصحیح کاتبست (٦) یعنی درخیل خانه خاص الوهیت امشب برای پاس یتاق دار خاص توئی. یتاق داری بمعنی پاسبانیست (۸) تیر دراینجا بمعنی بهره ونصیب است. معنی دوبیت آنکه چون بهره پاسبانی خلوت خاص الوهیت وجنیبت براق برق رفتار را برای تو آوردم اینك مانند ماه مهد برچرخ ران
(۱۰) هفت بیخ آباء علوی وهفت سیاره است وچار میخ چارعنصر است و بچار میخ برآوردن نه فلك کنایه ازمطیع و منقاد ساختن آنهاست

۱ـ عطر سایان شب بکار تواند — سبز پوشان در انتظار تواند
۲ـ نازنینان مصر این بر کار — برتو عاشق شدند یوسف وار
۳ـ خیز تادرتو یك نظاره کنند — هم کف و هم ترنج پاره کنند
٤ـ آسمانرا بزیر پایه خویش — طره نوکن زجعد سایه خویش
٥ـ بگذران مرکب ازسپهر بلند — در کش ایوان قدس را بکمند
٦ـ شبروانرا شکوفه ده چوچراغ — تازه روباش چون شکوفه باغ
۷ـ شب شب تست ووقت وقت دعاست — یافت خواهی هرانچه خواهی خواست
۸ـ تازه تر کن فرشتگانرا فرش — خیمه زن برسریر پایه عرش
۹ـ عرش را دیده برفروز بنور — فرش را شقه در نورد ز دور
۱۰ـ تاج بستان که تاجور توشدی — برسر آی ازهمه که سرتوشدی
۱۱ـ سر برآور بسر فرا ختنی — دو جهان خاص کن بتاختنی
۱۲ـ راه خویش از غبار خالی کن — عزم درگاه لایزالی کن
۱۳ـ تابحق القدوم آن قدمت — بر دو عالم روان شود علمت
۱٤ـ چون محمد زجبرئیل بر از — گوشکرد این پیام گوش (روح) نواز
۱٥ـ زان سخن هوش را تمامی داد — گوش را حلقه غلامی داد
۱٦ـ دو امین برا مانتی گنجور — این زدیو آن زدیو مردم دور
۱۷ـ آن امین خدای در تنزیل — واین امین خرد بقول ودلیل

---

(۱) عطر سایان شب کنایه از ستارگانست یاشب واضافه بیانی است یعنی شب که از مشك عطر سائی دارد و سبزپوشان ـ فرشتگانند
(٤) طره عمارت، کنگره بالای آنست. یعنی آسمانرا زیر پایه وپای خود قراربده و برفراز آن جای کن. واز سایه مجعد خود طره وکنگره آنرا نوی بده
(٦) شبروان در اینجا بمعنی اختران شبگرد وشکوفه کنایه ازنوروروشنی است. یعنی از وجود خویش چراغ اختران شبرو باش (۷) در بعض نسخ است. این شب قدر تست (شب قدر آن تست) ووقت دعاست. (۸) معنی دو بیت اینست که بنور جمال خودچشم عرش را روشن وفرش فرشتگانرا که آسمانها وحجابها باشند شقه درپیچ و طی کن وبالاتر وفراتر شو

۱ ـ آن رساند آنچه بود شرط پیام وین شنید آنچه بود سر کلام
۲ ـ در شب تیره آن سراج منیر شد ز مهر مراد نقش پذیر
۳ ـ گردن از طوق آن کمند نتافت طوق زر جز چنین نشاید یافت
٤ ـ برق کردار بر براق نشست تازیش زیر و تازیانه بدست
٥ ـ چون در آورد در عقابی پای کبك علوی خرام جست زجای
٦ ـ برزد از پای پر طاووسی ماه بر سر چو مهد کاووسی
۷ ـ میپرید آنچنانکزان (که از) تك و تاب پر فکند از پیش چهار عقاب
۸ ـ هرچه را دید زیر گام کشید شب لگد خورد و مه لگام کشید
۹ ـ وهم دیدی که چون گذارد گام؟ برق چون تیغ بر کشد زنیام؟
۱۰ ـ سرعت عقل در جهانکردی؟ جنبش روح در جوانمردی؟
۱۱ ـ بود باراهواریش همه لنك با چنین پی فراخیش همه تنك

---

(٥) عقابی ـ کنایه ازبلندپروازیست یعنی چون پیغمبر برای پروازبعالم علوی پای عقابی درآورد کبك علوی خرام براق ازجای جست. ممکن است ضمیر (درآورد) راجع بکبك باشد ازباب ارجاع ضمیر برمتاخر یعنی چون کبك علوی خرام براق اوپای پویه عقابی وبلند پروازی درآورد از جای جست . در بعض نسخ بجای عقابی عقیلی نگاشته شده عقیل بمعنی بسیار زیرك وزانوبند شتر هر دومیآیدولی هیچکدام تناسبی ندارد و عقاب صحیح است بمناسبت کبك وطاووس بعد ،

(٦) برپر طاوس شکل ماه نقش است . یعنی ازپائی که چون پر طاوس زیبا بود مانند مهد کاووس که شکل ماه برسر آن نقش است ماه برسر زد . وچنان میدوید که سم پاهایش بالای سرش میرسید. طاوس گاه جلوه از پر خود شکل ماه برسر میزند .

(۷) چهار عقاب چهار عنصراست که ازو باز ماندند

(۹) معنی سه بیت اینست که گام گذاری وهم وتیغ کشیدن برق وسرعت عقل وجنبش روح همه بارهواری او لنك بود

۱ـ باتکش سیر قطب خالی شد گر جنوبی و گر شمالی شد
۲ـ درمسیرش سماك آن جدول گاه رامح نمود وگاه اعزل
۳ـ چون محمد برقص پای براق در نبشت این صحیفه‌را اوراق
٤ـ راه دروازه جهان برداشت دوری ازدور آسمان برداشت
٥ـ میبرید از منازل فلکی شاهراهی بشهپر ملکی
٦ـ ماه‌را درخط‌حمایل خویش داد سر سبزی ازشمایل‌خویش
۷ـ برعطارد زنقره کاری دست رنگی از گوره رصاصی ست
۸ـ زهره را از فروغ مهتابی برقعی بر کشید سیمابی
۹ـ گرد راهش بتر کتاز سپهر تاج زرین نهاد بر سر مهر
۱۰ـ سبز پوشید چون خلیفه شام سرخ پوشی گذاشت بربهرام
۱۱ـ مشتریرا ز فرق سر تاپای دردسر دیدو گشت‌صندل سای
۱۲ـ تاج(جرم) کیوان‌چو بوسه‌زدقدمش در سواد عبیر شد علمش
۱۳ـ او خرامان چوباد شنگیری برهیونی چوشیر(دیو)زنجیری

---

(۱) یعنی باتك او قطب فلك هم جنوبی و هم شمالی از سیر افتاد . قطب سریع‌السیر ترین نقاط فلك‌است که‌ازشدت حرکت ساکن مینمایددربعض‌نسخ‌است (گه جنوبی وگه شمالی (این جنوبی وآن شمالی)شد) .

(۲) سماك رامح واعزل دوستاره‌اند. یعنی درگذرگاه او برجدول آسمان گاهی سماك رامح وگاهی سماك اعزل نمودارشد . دربعض نسخ است (منظرش (مسطرش) راسماك آن جدول) .

(٦) هریك‌از هفت ستاره‌سیارمرابعقیده منجمان رنگی مناسب‌است‌وهفت رنك که قدما قائلند بهمین نظر است . مقصود از هفت بیت اینست‌که هفت رنك‌برای هفت اختر ازطرف پیغمبر تعیین شد. خط حمایل ماه مدار اوست

(۱۰) یعنی چون خلیفه شبانگاه که ماه باشد سبزپوش شد رنك سرخ درخیمانه برای بهرام باقی ماندو بهره اوگردید .(۱۱) یعنی چون مشتری دردسر داشت‌سرتاپای اورا بصندل سوده ورنك صندلی برآمود

۱ـ هم رفیقش ز ترکتاز افتاد هم براقش ز پویه باز افتاد
۲ـ منزل انجا رساند کز دوری دید در جبرئیل دستوری
۳ـ سر برون زد ز مهد میکائیل برصد گاه صور اسرافیل
٤ ـ گشت از آن تخت نیز رخت گرای رفرف و سدره هردو ماند بجای
٥ ـ همرهانرا بنیمه‌ره بگذاشت راه دریای بیخودی (بیرهی) برداشت
٦ـ قطره بر قطره زان محیط گذشت قطر بر قطر هر چه بود نوشت
۷ـ چون درآمد بساق عرش فراز نردبان ساخت از کمند نیاز
۸ـ سر برون زد زعرش نورانی در خطر گاه سر سبحانی
۹ـ حیرتش چون خطر پذیری کرد رحمت آمد لگام گیری کرد
۱۰ـ قاب قوسین او درآن اثنا از دنی رفت سوی او ادنی
۱۱ـ چون حجاب هزار نور درید دیده در نور بی حجاب رسید
۱۲ـ گامی از بود خود فراترشد تا خدا دیدنش میسر شد
۱۳ـ دیدمعبود خویش را بدرست دیده از هر چه دیده (غیر) بود بشست
۱٤ـ دیده بریگجهت نکرد مقام کز چپ و راست می شنید سلام (کلام)
۱٥ـ زیر و بالا و پیش و پس چپ و راست یك جهت گشت و شش جهت برخاست
۱٦ـ شش جهت چون زبانه تیز کند؟ هم جهان هم جهت گریز کند

---

(۲) یعنی بسر منزلی رسید که جبرئیل دستور داشت تا آنجا ازمقام قرب دور بایستد. و بیش از آن نمیتوانست نزدیك بشود
(۳) دربعض نسخاست (از پر جبرئیل و میکائیل بال بر زد بسفت اسرافیل)
(٤) یعنی رفرف وسدرة المنتهی را برجای بماند واز آنان بالا تر رفت .
(٦) دربعض نسخاست (خطوه برخطوه هرچه بود نوشت) (۹) یعنی درمقام قرب چون حیرت اورا بخطرانداخت رحمت ایزدی اورا دستگیری کرد (۱۰) اشارتست بآیه **ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین اوادنی**(۱٦) یعنی درپیشگاه وحدت تامه شش جهت را حد زبان تیزی ووجود نیست و از چنین مقام جهت وجهان همه گریزانند

١ ـ بیجهت با جهت ندارد کار　　زین جهت بیجهت شد آن پرکار

٢ ـ تا نظر برجهت نقاب نبست　　دل زتشویش و اضطراب نرست

٣ـ جهت ازدیده چون نهان باشد ؟　　دیدن بیجهت چنان باشد

٤ـ ازنبی جز نفس نبود آنجا　　همه حق بودو کس نبود آنجا

٥ـ همگی را جهت کجا سنجد　　در احاطت جهت کجا گنجد

٦ـ شربت خاص خوردو خلعت خاص　　یافت ازقرب حق برات خلاص

٧ـ جامش اقبال و معرفت ساقی　　هیچ باقی نماند درباقی

٨ـ بامدارای صد هزار درود　　آمد از اوج آن مدار فرود

٩ـ هرچه آوردبذل یاران کرد　　وقف کارگناهکاران کرد

١٠ـ ای نظامی جهان پرستی چند　　بر بلندی برای پستی چند

١١ـ کوش تاملك سرمدی یابی　　وان ز دین محمدی یابی

١٢ـ عقل را گرا کز اعقیده داردپاس　　رستگاری بنور شرع شناس

---

(١) یعنی جهت لازمه جسم است وچون خداوند جسم نیست بی‌جهت است وازاین سبب وجهت باجهات تناسب ندارد. (٢) یعنی تانظروی برجهت نقاب فراموشی نبست وبترك جهت نگفت وبمکان بی‌جهتی وبی مکانی نرسید مقام قرب دست نداد ودل از تشویش بعدنرست دربعض نسخ است (تاجهت برنظر نقاب نبست) (٣) یعنی دیدن ذات بی‌جهت محال نیست وهمانگونه که جهت ممکن است ازچشم نهان باشدهمان گونه ذات بی‌جهت هم ممکن است بچشم دیده شود (٥) یعنی ذات محیط بر همه چیزرا جهت نمیتواند احاطه کند (٦) یعنی از مقام قرب حق برات آزادی امت را از عذاب برای امت رهآورد آورد . در بعض نسخ (یافت ازقرب حق رهاخلاص (یافت ازقرب دوست راه خلاص) تصحیح کاتب است . (٧) در باقی بمعنی متروك است یعنی ازباده معرفت چیزی‌را متروك وفرو گذار نکرد درخسرو وشیرین گوید

(که جام باده در باقی کن امشب　　مرا هم باده هم ساقی کن امشب

(١٢) یعنی اگرعقل پاسد ارعقیده‌دینی‌شدتنهابنورشرع احمدی رستگارمیشود نه بشرع دیگر در بعض نسخ بجای عقیده عقیله است وعقیله به معنی سید وسرور قوم . یعنی اگر سرور وصاحب عقل پاسدار عقل ومنجی اوست‌راه رستگاری‌عقل‌شرع‌است وعقل دور ازشرع هالك .

سبب نظم کتاب

۱ ـ چون اشارت رسید پنهانی — از سرا پرده سلیمانی
۲ ـ پر گرفتم چو مرغ بال گشای — تا کنم بر در سلیمان جای
۳ ـ در اشارت چنان نمود برید — که هلالی برآور از شب عید
٤ ـ آنچنان کز حجاب تاریکی — کس نبیند در او ز باریکی
٥ ـ تا کند صید سحر سازی تو — جادوانرا خیال بازی تو
٦ ـ پلپلی چندرا برآتش ریز — غلغلی در فکن بآتش تیز
۷ ـ مومی افسرده را در این گرمی — نرم گردان ز بهر دل نرمی
۸ ـ مهد بیرون جهان از ینره (پل) تنك — پای گویی بس است بر خر لنك
۹ ـ عطسهٔ ده ز کلك نافه گشای — تا شود باد صبح غالیه سای
۱۰ ـ باد گو رقص بر عبیر کند — سبزه را مشك در (بر) حریر کند
۱۱ ـ رنج بر وقت رنج بردن تست — گنج شه در ورق شمردن تست

---

(۳) شب عید کنایه از سواد الفاظ وعبارات وازهلال معانی باریك ومضامین دقیق مقصود است. معنی دو بیت اینست که معانی دقیق هلال مانندی از شب عید خرمی بخش وسواد گفتار خویش آشکار کن که از شدت باریکی چشم همه کس نتواند آنرا در حجاب سیاهی وسواد ببیند.

(٥) معنی سه بیت اینست که تا جادو گفتاران صید و پا بست سحر حلال سخن تو بشوند چون جادو گران پلپلی از گفتار تند بر آتش ریز وموم افسانه های افسرده را در آتش سرود گرم کن برای محبت و دلگرمی پادشاه و بزرگان. برای محبت ودلگرمی جادوگران موم وپلپل بکار میبرند

(۸) ازره تنك وخرلنك مقصود افسانه لیلی ومجنونست چنانچه دراول لیلی ومجنون فرماید

دهلیز فسانه چون بود تنك — باشد سخن ازشد آمدن لنك

لیلی و مجنون را بکراهت واجبار بحکم شاه ساخته وخودش عقیده بدین افسانه نداشته چنانچه گوید

بر خشگی دشت وسختی کوه — تا چند سخن رود دراندوه

(۹) یعنی از کلك سخن نگار نافه کشائی ونبشتن آغاز کن تا باد صبح بوی غالیه سخن تورا درهمهٔ جهان بپراکند وازرقاصی برعبیر دامن حریر سبزه را پرمشك سازد. پیشینیان مشك را در حریر جای میداده اند (۱۱) یعنی گنج بخشی شاه بگرو ورق شمردن تست از دفتر این نامه تازه

۱ ـ رنج برد تو ره بگنج برد ببرد گنج هرکه رنج برد
۲ ـ تاك انگور تا نگرید زار خنده خوش نیارد آخر کار
۳ ـ مغز بی‌استخوان ندید کسی انگبینی کجاست بی مگسی
٤ ـ ابر بی‌آب چند باشی چند گرم داری تنور نان در بند
٥ ـ پرده بربندو چابکی بنمای روی بکران پردگی بگشای
٦ـ چون بریدازمن اینغرض درخواست شادمانی نشست و غم برخاست
۷ ـ جستم از نامه های نغز نورد آنچه دل را گشاده داند کرد
۸ ـ هرچه تاریخ شهریاران بود در یکی نامه اختیار آن بود
۹ ـ چابك اندیشهٔ رسیده نخست همه را نظم داده بود درست
۱۰ ـ مانده زان لعل ریزه لختی گرد هریکی زان قراضه چیزی کرد
۱۱ ـ من از آن خرده چون گهرسنجی بر تراشیدم اینچنین گنجی
۱۲ـ تا بزرگان چو نقد کار کنند از همه نقد ش اختیار کنند
۱۳ـ آنچ ازو نیم گفته بد گفتم گوهر نیم سفته را سفتم
۱٤ـ وانچ دیدم که راست بود درست ماندمش هم برآن قرار نخست

(۲) اول بهار از شاخ های تاك آب می‌چکد وعوام میگویند تاك بیدار شده بربی بری خودگریه می‌کند (٥) یعنی چون لعبت بازان پرده لعبت بازی بربند وبچابك دستی از رخسار بکران پردگی خاطر پرده برگیر (۸) معنی چهار بیت اینست که هر تاریخی که ازشهریاران بزرك باقی‌مانده ودرنامهٔ اختیار شده وضبط گردیده بود سخنوری چابك اندیشه (فردوسی) پیش ازاین همه‌را نظم کرده واز آن کان گوهر لختی لعل ریزه که ازخردی بذرات گرد مانند بود باقی گذاشته‌بود وهرکسی‌ازآن‌چیزی میساخت‌پس من ازآن‌خرده‌ها وقراضه های‌لعل چنین گنجی‌را برتراشیدم (۱۲) یعنی‌بزرگان‌و نقادان‌کارسخن از میان‌همه‌نقدها نقداین‌نامه‌را اختیارکنند (۱۳) یعنی‌سخنان نیم گفته فردوسی‌را تمام کردم ولی آنچه ناتمام بود تکرار نکردم . دراول شرف نامه نیز فرماید

(مگوی آنچه دانای پیشینه گفت که دردر نشاید دوسوراخ سفت)

۱ـ جهد کردم که درچنین (باچنان) ترکیب — باشد آرایشی ز نقش (نقد) غریب
۲ـ بازجستم ز نامه‌های نهان (مهان) — که پراکنده بود گرد جهان
۳ـ زان سخنها که تازیست و دری — در سواد بخاری و طبری
٤ـ وزدگر نسخها (نسخه) پراکنده — هر دری در دفینی آکنده (افکنده)
٥ـ هر ورق کاوفتاد در دستم — همه را در خریطهٔ بستم
٦ـ چون ازآنجمله درسواد قلم — گشت سر جمله‌ام گزیده بهم
۷ـ گفتمش گفتنی که پسندند — نه که خود زیرگان براوخندند
۸ـ دیر این نامه‌را چوزندمجوس — جلوه زان داده‌ام بهفت عروس
۹ـ تاعروسان چرخ اگر یك‌راه — در عروسان من کنند نگاه
۱۰ـ از هم آرایشی وهم کاری — هریکی‌را یکی کند یاری
۱۱ـ آخر ازهفت‌خط که یارشود — نقطهٔ بر نشان کار شود

---

(۱) یعنی جهد کردم که در ترکیب این نامه آرایش غریب ونقش تازه وسخن نگفته بکار رود ازین سبب درسواد تاریخ طبری وبخاری ودیگر تاریخ ها که بر اطراف جهان پراکنده بود بگردش پرداخته وسخنان نگفته‌را فراهم ساختم (٤) بعض نسخ‌است (وزدگر نسخهای پرکنده) (٦) سرجمله بمعنی فهرست وعنوان وسرمطلب‌است یعنی‌بعد ازاینکه رئوس مطالب جمع‌آوری شد بنظم پرداختم (۷) بعض نسخ (نه‌که فرزانگان براو خندند)
(۸) معنی چهار بیت اینست‌که دیر این‌نامه‌را که چون کتاب زند منقش‌است‌ازآن سبب بهفت عروس درهفت گنبد جلوه داده‌ام که‌هفت‌اختروهفت‌عروس‌هفت‌حجله آسمان که دررنك وآرایش هم کار این هفت عروسند هرگاه بدین هفت عروس نگاه کنند هریك عروس مناسب خودرا یاری کنند واز یاری هفت اختر وهفت خط پرکاری‌افلاك‌ناگزیر یك‌نقطه‌نشان سعادت وشرف کار بشود. خط ونقطه ازاصطلاحات رمل است و ازهفت خط مطابق اصول رمل نقطه سعادت پدید می‌آید. بعض‌نسخ است (زند (نقش)این نامه‌را چوزندمجوس)

۱ ـ نقشبند ارچه نقش ده دارد　　سر یك رشته را نگهدارد
۲ـ یك‌سر رشته گر ز خط گردد　　همه سر رشتها غلط گردد
۳ـ کس برین رشته گرچه‌راست نرفت　　راستی در میان ماست نرفت
٤ـ من چو رسام رشته پیمایم　　از سر رشته‌نگذرد پایم(رایم)
٥ـ رشته یکتاست ترسم ازخطرش　　خاصه ز اندازه برده‌ام گهرش
٦ـ درهزار آب غسل باید کرد　　تاباآبی‌رسی که‌شاید خورد
۷ـ آبی انداختندو مردم شد　　آب انداخته بسی گم شد
۸ـمن کزان آب در کنم‌چوصدف　　ارزم آخر بمشتی آب وعلف
۹ـ سخنی خوشتر از نواله نوش　　کی‌سخاسوی من‌ندارد گوش

---

(۱) معنی دو بیت اینست که نقش بند افسانه‌های دلکش وتاریخ پادشاهان نه تنها هفت نقش بلکه اگر ده‌نقش هم درکار داشته باشد رشته راستی وحقیقت‌راباید نگاه دارد زیرا اگر باندازه سریك رشته دروغ وناپسند درکار بیاورد سررشته‌های راستی اورا هم همه غلط میپندارند (۳)یعنی بررشته افسانه بهرام‌گور هرچند کسی راست نرفته وحقیقت‌را بیان نکرده ولی راستی درمیان‌ما برقرار است وجائی نرفته پس‌آنرا باید پیدا کرد (٤) یعنی‌اکنون‌چون من رشته این‌افسانه‌را براستی‌می‌پیمایم جزحقیقت نمیگویم‌وازسررشته حقیقت پای من منحرف‌نخواهدشد(٥) یعنی‌چون‌رشته‌این‌سخن‌وافسانه یکتاست وبی‌نظیر ورشته یکتا زود می‌گسلد خاصه بااینهمه‌گوهر لطافت و فصاحت که‌من دراین‌رشته‌کشیده‌ام پس‌بدین سبب‌ازخطر گسیختن‌رشته‌وافتادن‌خود میترسم وبااحتیاط رشته‌رابپای می‌پیمایم.(٦) یعنی هزارآب ازبرای شستشو وغسل کردنست وقابل آشامیدن نیست‌وکاهی باب سخنی میرسی که قابل نیوشیدن وآشامیدن باشد مانند سخنان‌من

(۷) یعنی ازافتادن آب درمحل قابل مردم پیدا میشود واگر در محل ناقابل بیفتد گم‌ونابودمیشود . قطرات باران‌را صدف در میکند وسنك نابود میسازدپس‌من‌که‌صدف درسازهستم بمشتی آب‌وعلف ارزش دارم که روزگاربدهد واینهمه درراریگان ببرد

(۹) یعنی بااین همه سخن‌ها که ازنواله نوش خوشتراست چگونه ممکن‌است که سخای پادشاهان‌مرا پاسبانی نکند یاسخن مرا نشنود

۱ـ درسخاو سخن چه می بیچم — کار بر طالع است و من هیچم
۲ـ نسبت عقربی است با قوسی — بخل محمود و بذل فردوسی
۳ـ اسدی را که بود لف بنواخت — طـالع و طالعی بهم در ساخت
٤ـ من چه میگویم این چه گفت منست — کـآبم از ابرو درم ازعدنست
٥ـ صدف از ابر گر سخا بیند — ابر نیز از صدف وفا بیند
٦ـ کابر آنچ ازهوا نثار کند — صدفش در شاهوار کند

۷ ـ جبرئیلم به (نه) جنی قلمم — بر صحیفه چنین کشد رقمم
۸ـ کین فسون را که جنی آموزاست — جامه نو کن که فصل نوروزاست
۹ـ آنچنان کن ز دیو پنهـانش — کـه نبینـد مگر سلیمانش

(۱) معنی سه بیت اینست که گفتگوی سخن و سخا بیهوده وهمه کار ها بسته بطالع است وچون طالع محمود عقربی و طالع فردوسی قوسی واین دو طالع بحکم نجوم ناسازگارند ازین سبب باآنهمه بذل سخن که فردوسی نمود محمود در حق او بخل روا داشت وچون طالع بود لف واسدی طوسی سازگار بود ازین سبب درساختن گرشاسب نامه اورا بنواخت وازسخا دریغ نکرد (٤) معنی سه بیت اینستکه گفتگوی سخن وسخاو طالع در خور من نیست زیرا ازابر وجود شاه بهن آب میرسد ودرهای عدنی سخن ساخته میشود اگر صدف من ازابر وجود شاه سخا بیند ابرهم ازصدف وفاداری خواهد دید زیرا صدف نمی گذارد قطرات باران بهدر برود وهمه را در شاهوار میسازد پس اینجا سخا مصداق ندارد بلکه معامله ومقابله است (۷) شعرای پیشین عرب مضامین وافکار خود را بجن و شعرای فارسی بطبع وسروش نسبت میداده اند. معنی سه بیت اینستکه جبرئیل و یك سروش من بوسیله جنی قلم سیاهرو بر صحیفه چنین رقم و فرمان می کنند که این سخنان شگرف را که بیش ازحد توانائی بشر وگوئی جنی آموزاست دراین فصل که بمیامن الطاف شاه فصل نوروز سخن وادبست جامه نو بپوش ومعانی دقیق را ازدیوو ددچنان پنهان کن که جز شاه سلیمان جاه کسی نه بیند . دربعض نسخ است (جبرئیلم نه جنی و قلمم)

الحاقی

این سخن را که جاه میخواهم — مدد از فیض شاه میخواهم
هر چه او را عیار یا عدد یست — سبب استقامتش مدد یست
ور مدد پیش بارگه باشد — چار در چار شانزده باشد

۱ـزو طلب کن مرا که مغز من اوست من کیم باز مانده لختی پوست

۲ ـ موم سادم زمهر خاتم دور خالی از انگبین و از زنبور

۳ـ تاسلیمان زنقش خاتم خویش مهرمن برچه صورت آردپیش

٤ـروی اگرسرخ و گر سیاه بود نقشبندش دبیر شاه بود

٥ـبرمن آن شد که درسخن سنجی ده دهی زر دهم(زنم)نه ده پنجی

٦ـ نخرد گرکسی عبیر مرا مشك من مایه بس حریر مرا

۷ـزان نمطها که رفت پیش ازما نوبری کس نداد(نداشت)پیش ازما

۸ـنغز گویان که گفتنی گفتند مانده گشتندو عاقبت خفتند

۹ـماکه اجری تراش آن گرهیم پند وا گیر داهیان دهیم

۱۰ ـ گرچه زالفاظ خودبتقصیریم در معانی تمام تدبیریم

---

(۱) یعنی مرا که نظامی هستم دراین نامه تاابد بجوی که مغزمن اوست. درخسرو و شیرین فرماید . پس ازصدسال اگرگوئی کجا اووزهر بیتی ندا خیزد که ها او

(۲) معنی سه بیت اینست که من اینك موم سادهٔ هستم که ازانگبین و زنبور تهی ودورم وهرچه سلیمان زمان ازخاتم دست نقشبند خود برمن نقش بزند از سرخ روئی وسعادت یاازسیاه روئی وبدبختی همان نقش را می‌پذیرم

(٥) معنی دو بیت اینست که وظیفه من دادن زر تمام عیار ده دهی است نه ده پنجی نیم‌عیار واگر کسی خریدار مشك سخن من نباشد همین بس که حریر نامه من سرمایه مشك یافته است

(۹) یعنی ماکه وظیفه واجری خوار گروه سخن سنج پیشینه بوده واز آن داهیان ده سخن پند واندرز واگر فقه ایم اگرچه نسبت بلغت عرب الفاظ فارسی ماکوتاهست ولی باهمه کوتاهی الفاظ در مضمون و معنی کامل عیار هستیم . در بعض نسخ ماکه آجر (عسگر) تراش آن گرهیم- بندواگیر وامیان (دامیان) رهیم (دهیم). غلطست

۱ـ پوست بیمغز دیده‌ایم چو خواب — مغز بی‌پوست داده‌ایم (میدهیم) چو آب
۲ ـ با همه نادری و نو سخنی — بر نتابیم روی از آن کهنی
۳ ـ حاصلی نیست زین در آمودن — جز به پیمانه باد پیمودن
٤ ـ چیست کانرا من جواهرسنج — بر نسنجیدم از جواهر و گنج
٥ـ بر گشادم بسی خزانه (خزینه) خاص — هم کلیدی نیافتم بخلاص
٦ـ با همه نزلهای صبح نزول — هم باستغفر اللهم مشغول
۷ـ ای نظامی مسیح تودم تست — دانش تو درخت مریم تست
۸ـ چون رطب ریز این درخت شدی — نیك بادت که نیك بخت شدی

دعای پادشاه سعید علاء الدین کرپ ارسلان

۹ـ ای دل از این خیال سازی چند — بخیالی (بخیال) خیال بازی چند

---

(۱) چون آنچه درخواب دیده میشود خیالی بی‌حقیقت وپوستی بی‌مغزاست وعده وفریب بزرگان زمان خویش‌را بخواب دیدن تشبیه کرده ومضامین وسخنان خودرا بآب‌زیرا که آب همه مغزبی‌پوست وروانست. بعض‌نسخ‌است (پوست بیمغز دیده‌ایم بخواب)

(۲) یعنی‌بااینکه دراین‌زمان پوست بی‌مغز ازبزرگان دیده وخود نادره‌گوونوسخن هستیم جای عجب‌است که‌ازرسم وراه داهیان پیشینه‌که‌از زرگان دستیار ومغز بی‌پوست داشتند روی برنتافته باز هم بسخن میپردازیم

(٦) یعنی باهمه در آمودن وگنج گشودن واینهمه نزل وفائده‌های صبحگاهی که‌از فکرت خود برای جهان آماده ساخته‌ام چون پاداش من‌ازطرف آنان پوست بی‌مغز بود بهتر آنست که باستغفرالله وتوبه‌مشغول‌وازسخن سنجی نادم وپشیمان‌باشم

(۷) این دو بیت اعتراض برابیت پیشین‌است و خطاب بنفس خود می کندکه ای‌نظامی تو نباید درجهان زندگی ازکسی یاری ومدد وبخواهی زیرا مسیح زنده کننده ابدی تو دم تو ودانش تودرخت مریم‌خرماآور تست و بااین زندگی وچنین مائده رطب نیك بخت جهان توئی‌وحاجت بکسی‌نداری

(۹) در اینجا بدل خطاب می کند که از سخنان خیالی وگله اهل زمان دست بدار وراه مقصودرا بپوی وانگاه مقصودرا شرح میدهد که‌درچهار فصل جای دارد فصل اول درتوحید دوم درنبوت سوم دعای شاه چهارم اندرز ونصیحت

۱ ـ ازسر این خیال در گذرم دور به زاین خیالها نظرم
۲ ـ آنچه‌مقصود شد دراین پرگار چار فصل است به ز فصل بهار
۳ ـ اولین فصل آفرین خدای کافرینش بفضل اوست بپای
٤ ـ واند گر فصل خطبه نبوی کین کهن سکه زو گرفت نوی
٥ ـ فصل دیگر دعای شاه‌جهان کان دعا در برآورد زدهان
٦ ـ فصل‌آخر نصیحت آموزی پادشه را بفتح و فیروزی
۷ ـ پادشاهی که‌ملك هفت اقلیم دخل دولت بدو کند تسلیم
۸ ـ حجت مملکت بقول وبقهر آیتی در خدا یگانی دهر
۹ ـ خسروتاج بخش تخت نشان برسر تاج‌وتخت گنج فشان
۱۰ ـ عمدهٔ مملکت‌علاءالدین حافظ و ناصر زمان و زمین

۱۱ ـ شاه کرپ‌ارسلان کشور گیر به زالپ ارسلان بتاج و سریر
۱۲ ـ مهدیی کافتاب این مهد است دولتش ختم آخرین عهد است
۱۳ ـ رستمی کزفلك سواری‌رخش هم بزرك‌است‌وهم بزرگی‌بخش
۱٤ ـ همسر آسمان وهم کف‌ابر هم بتن شیر و هم بنام هژبر

(۸) دربعض نسخ‌است (حجت مملکت بقوت وقهر) (۹) یعنی خسروی که سلاطین را او تاج بخشیده‌وبرتخت نشانیده . و برسرتاج وتخت‌آنان گنج برافشانده
(۱۱) سلطان علاء الدین کرپ ارسلان کهاین‌نامه‌بنام اوست درآنزمان‌پادشاه‌مراغه بوده
(۱۲) مهدی‌موعود چون درتمام‌ملل بنام‌های مختلف وجود دارد وهمه او را مصلح عالم‌بشریت میدانند ازین سبب پادشاهرا مهدی مهد زمان خویش خوانده‌است
(۱۳) یعنی رستمی‌که‌بررخش آسمان‌سیر سواراست‌وچون تقدیر آسمانی هم‌ازرك است وهم بزرگی بخش‌بربزرگان (۱٤) یعنی هم تنوپیکر شیردارد وهم نام‌او شیراست ارسلان درترکی بمعنی شیراست . دربعض‌نسخ (هم پی‌شیرو هم پیام هژبر)

(الحاقی)

نام او رتبت علا دارد گرگذشت ازفلك روا دارد
فلك بی علا چه‌باشد پست درعلا بی‌فلك بلندی هست

۱ ـ قفل هستی چو در کلید آمد — عالم از جوهری پدید آمد
۲ ـ اوست آنعالمی که از کف خویش — هردم آرد هزار جوهر بیش
۳ ـ صحف گردون ز شرح او ورقی — عرق دریا ز فیض او عرقی
٤ ـ بحر و بر هردو زیر فرمانش — بری و بحری آفرین خوانش
۵ ـ سر بلندی چنان بلند سریر — کز بلندیش خرد گشت ضمیر
٦ ـ در بزرگی برابر ملک است — وز بلندی برادر فلک است
۷ ـ برتن دشمنان برقع دوز — برق شمشیر اوست برقع سوز
۸ ـ نسل اقسنقری مؤید ازو — اب وجد با کمال ابجد ازو

۹ ـ فتح برخاک پای او زده فرق — فتنه در آب تیغ او شده غرق
۱۰ ـ آب او آتش از «آتش» اثیر انگیز — خاک او بادرا (باددر) عبیر آمیز
۱۱ ـ در نبردش که شیر خارد دم — اسب دشمن بسر شود نه بسم

(۱) معنی دو بیت اینست که هرچند پس از آنیکه قفل مخزن هستی کلید مشیت یافت عالم ازیك جوهر که عقل نخستین باشد پدید آمد اما با این وصف شاه ما عالمی است که هردم هزار جوهر ازانگونه ایجاد میکند . (۵) یعنی شاه سربلند وبلند سریریست که ضمیر وخیال ازدانستن ورسیدن بمقام بلند او خرد و کوتاهست (٦) برادر شاه بفلك الدین ملقب بوده (۷) دشمنان برقع دوز کنایه ازدشمنان پنهانی است (۸) شاه ازنسل اقسنقراست وکمال ابجد حرف غین است که عددش هزاراست یعنی پدر وجد ازوهزار کمال وبلندی یافته اند نه او ازپدر وجد. خاقانی گوید ـ درصنعت من کمال ابجد.

(۹) یعنی فتح چون بنده مطیع سر بر کف پای او سوده (۱۰) لف ونشر مشوش است نسبت ببیت پیش . یعنی آب تیغ او آتش ازاثیر وکره نار برانگیزاننده وخاك پای اوبادرا بعبیر آمیزنده است (۱۱) دم خاریدن ودم بزمین مالیدن کنایه ازعجز وفروتنی است وبسر شدن وبسر رفتن اسب ازسر بزمین خوردنست یعنی درمیدان نبرد وی که شیر از آن عاجزاست دشمن جای آنکه بسم پیش رود ازسر بزمین می خورد

(الحاقی)

عکس رویش زجنس هرحرفی — رنك توقیع کرده شنگرفی
ملك بی کوشمال تصدیعش — سرخ رو از وقار توقیعش

١ ـ درصبوحش که‌خون‌رز ریزد — زاب یخ بسته آتش انگیزد
٢ ـ حربه‌را چون‌بحرب تیز کند — روز را روز رستخیز کند
٣ ـ چون‌درکان جود بگشاید — گنج بخشد گناه بخشاید
٤ ـ شه‌چودریاست بیدروغ‌ودریغ — جزرومدش بتازیانه و تیغ
٥ ـ هرچه آرد بزخم تیغ فراز — بسر تازیانه بخشد باز
٦ ـ مشتری وار بر سپهر بلند — گور کیوان کند بسم سمند
٧ ـ گر ندیدی براژدها شیری — وافتابی کشیده شمشیری
٨ ـ شاه رابین که‌درمصاف‌وشکار — اژدها صورتست وشیر سوار
٩ ـ ناچخش زیر اژدهای علم — اژدها را چو مار کرده قلم
١٠ ـ تنگی مطرحش‌بتیردوشاخ — کرده برشیر شرزه گور فراخ

١١ ـ بازی‌خرس برده ازشمشیر — خرس بازی در آوریده بشیر
١٢ ـ شیر گیری ولیك نز مستی — شیر گیری (گیرد) باژدهادستی

(١) یعنی شرار باده آتشین او ازآب یخ بسته آتش برمی‌انگیزد
(٤) سراب دروغ‌گو وفریبنده‌است ولی دریا بیدروغ ونیز بیدریغ بتمام تشنگان آب‌میدهد یعنی‌شاه‌دریای بیدروغ ودریغی‌است که‌هرچه‌بتیغ مد میستاند باتازیانه جزر می‌بخشد
(٦) کیوان ستاره مریخ‌است ومشتری برفرازان جای دارد یعنی شاه بر فراز سپهر مشتری واراسب برسرکیوان میتازد وباسم‌سمند اورا پایمال‌کرده درگور جای میدهد
(١٠) مطرح ـ اسم‌آلت‌واینجا کمان مقصوداست وتنگی مطرح اشاره‌بکشیدن کمان‌است چون هنگام کشیدن پهنای آن تنك میشود . و فراخ ساختن گور و قبر بر شیر کنایه ازشیر بسیارکشش‌است. (١١) یعنی باشمشیر خرس‌را ازپای در آورده و بازی او را نابود کرده وشیررا باشمشیر ازبیچاره‌گی وذلت برقص خرس باز داشته .

(الحاقی)

نوك تیرش بهرکجا که بتافت — گه جگردوخت گاه موی‌شکافت

۱ ـ گر گ درنده‌را بکوه‌سهند دست وپائی بیك دوشاخ افکند
۲ ـ شه چواز گرك‌دست وپابرده شیر با او بدست وپا مرده
۳ ـ تیرش ازدست گرك‌وپای پلنك برسم گور کرده صحرا تنك
٤ ـ صیدگاهش زخون‌دریا جوش گاه گر گینه گه پلنگی پوش
٥ ـ بر گرازی که تیغ راند تیز گیرد اززخم او گر از گریز
٦ ـ چون‌بچرم کمان درآردزور چرم‌را بر گوزن سازد گور
۷ ـ کند ارپای درنهد بمصاف سنك‌را چون عقیق زهره‌شکاف
۸ ـ آن نماید بتیغ زهر اندود کاسمان اززمین برآرد دود
۹ ـ اوست دربزم ورزم یافته نام جان‌ده وجان ستان بتیغ‌و بجام
۱ ـ خاك تیره ز روشنائی او چشم روشن بآشنائی او

(۱) از فحوای این‌دوسه بیت معلوم میشود که شاه درکوه سهند آذربایجان بایك تیر دوشاخ یك دست، ویك پای گرگ‌را قطع کرده‌است (۲) دربعض نسخ بجای دو قافیه برده و مرده (گیرد ومیرد)است یعنی شاه چون دست وپای گرك‌را ازیك تیر قطع کرده‌ازهیبت او شیردست‌وپا زده وجان میدهد . (۳) یعنی تیرش ازبس دست گرك وپای پلنك قطع کرده و دربیابان ریخته درصحرا جای سم گور باقی نمانده . (٤) یعنی پهنه صیدگاه او از خون شکار که چون دریا جوش میزند دارای خطوط سرخ وسیاه شده مثل پوست‌گرك وپلنك وگوئی صیدگاه ازپوست‌گرك وپلنك لباس‌گرگینه‌وپلنگینه برخودآراسته. (٦) یعنی‌چون چرم کمان‌را بوسیله زه بزورمیکشد پوست وچرم‌گوزن بیابان‌گرد گور وی میشود ودرپوست خود جان میدهد . (۷) زهره شکاف بودن عقیق بمناسبت سرخ رنگی اوست که گوئی خون دل برخسارش ریخته . یعنی در مصاف او سنك هم از خون جگرخودکه بسبب زهره شکافی میریزد همرنك عقیق میشود . (۸) یعنی تیغ زهر اندود وی در زمین چنان آتشی روشن میسازد که آسمان اززمین بروثمر دود پیدا میکند ودودآتش تیغ‌وی اززمین بچشم آسمان‌میرود . (۹) یعنی بجان بخشیدن در بزم وجان ستانی در رزم نامی و مشهور شده

۱ ـ ناف خلقش چو کلك رسامان　　مشك درجیب ولعل درداماں

۲ـ گشته ازمشك ولعل اوهمه‌جای　　مملکت عقد بند و غالیه سای

۳ـ ازقبای چنو (چنان) کله‌داری　　ز آسمان تا زمین کله واری

٤ـ وز کمان‌چنو (جهان) گیری　　چرخ نه قبضه کمترین تیری

٥ـ زان بزرگی که درسگالش اوست　　چار گوهر چهار بالش اوست

٦ـ دشمنش چون درخت بیخ زده　　بر در او بچار میخ زده

۷ـ زآفتاب جلال (جمال) اوست چوماه　　روی ما سرخ وروی خصم سیاه

۸ـ چه‌عجب کافتاب زرین نعل　　کوه را سنك داد وکانرا لعل

---

(۱) معنی دوبیت اینست که خلق وخوی خوش وی مانند کلك نقاشان هم مشك سیاه و هم‌لعل سرخ می‌بخشدواز لعل او تمام اقطار مملکت دارای عقد وگردن بند واز مشك او غالیه سای شده . (۳ یعنی ـ ازقبای عظمت وشکوه پهناوراین تاجدار تمام آسمان و زمین و فاصله بین زمین و آسمان باندازه پارچه کلاهی بیش نیست . (٥) سگالش در اینجا بمعنی اندیشید نست . یعنی اندیشه و فکر او آنقدر بلند و همت او چندان عالی است که چهار گوهر هستی را چهار بالش مسند عظمت خود قرار داده و تمام کشور هستی و عالم جسمانی را مسخر خود ساخته . (٦) یعنی دشمن او مانند درخت بیخ زدهٔ که تخته های آن بر در خانه او با چهار میخ کوبیده شده باشد درپیش او و بردرخانه‌اش بچهار میخ کشیده شده . چهار میخ زدن سیاست پادشاهان قدیم است که چهار دست وپای خصم را با چهار میخ بدار میکوبیده اند .

(۸) معنی دوبیت اینست که از مقابله با آفتاب جلال او روی دوستان چون نیمه روشن ماه لعلگون و منور و چهر دشمنان چون نیمه تاریك ماه سیاه شد و این چندان عجب نیست زیرا آفتاب بر کوه سنك وبکان لعل میدهد . ماه همیشه یك نیمه اش بسبب مقابله با خورشید روشن ونیمه دیگرش سیاه و تاریك است .

۱ـ گوهر کان حرم دریده (خریده) اوست کان گوهر درم خریده اوست
۲ـ داد جرعش بکوه و دریا قوت نام این در نشان آن یاقوت
۳ـ پاس دار دو حکم در دو سرای ضابط حکم خلق و حکم خدای
٤ـ میپذیرد ز فیض یزدان ساز میرساند ببندگانش باز
٥ـ چون جهان زو گرفت پیروزی فرخی بادش از جهان روزی
٦ـ همه روزش خجسته باد بفال پادشاهیش را مباد زوال
۷ـ نظم اولاد او بسعد نجوم در بدر باد تا ابد منظوم
۸ـ از فروغ دو صبح زیبا چهر باد روشن چو آفتاب سپهر
۹ـ دو ملك زاده بلند سریر این جهانجوی و آن ولایت گیر
۱۰ـ این فریدون صفت بدانش و رای وان بکیخسرو رکیب (رکاب) گشای
۱۱ـ نقش این برطراز افسر و گاه نصرت الدین ملك محمد شاه

---

(۱) حرم گوهر ، کان است . یعنی گوهر کانی را حرم کان از آن دریده وشکافته شد که بخزانه او درآید وکان گوهر هم مثل بنده درم خریده مطیع اوست که هرچه گوهر ازو بخواهد میدهد . (۲) یعنی جرعه فیض او آفتاب مانند بکوه و دریا قوت وغذا بخشیده ونام قوت دریا در واسم ونشان قوت کوه یاقوتست .در بعض نسخ بجای جرعش (جزعش) میباشد .
(۳) معنی دو بیت اینستکه او واسطه فیض احکام خداست در هر دو سرای دنیا وآخرت . حکم خدا بدو میرسد و او بخلق باز میفرستد پس پاسبان دوحکم است (چه فرمان یزدان چه فرمان شاه) (۷) یعنی سالك درروجود فرزندانوی پشت برپشت تاابد برشته سعادت پادشاهی منظوم باد(۸) ازدوصبح دو فرزند پادشاه نصرت الدین محمد وفلك الدین احمد مقصوداست . خورشید دو صبح دارد یکی نخست که تازیان کاذبش خوانند دیگری صبح دوم که صادقش مینامند

۱ـ نام آن بر فلك ز راه رصد گشته من بعدی اسمه احمد

۲ـ دایم اینرا زنصرتست کلید وان ز فتح فلك شدست پدید
۳ـ نصرت اینرا بتربیت کاری (داری) فلك آنرا بتقویت داری (کاری)
٤ این زنصرت زده سه پایه بخت فلك آنرا چهار پایه تخت
٥ چشم شه زیر چرخ (تخت) مینائی باد روشن بدین دو بینائی
٦ـ دور ملکش بدین دو قطب جلال منتظم باد بر جنوب و شمال
۷ـ دولتش صید وصید قربه باد روزش از روز و شب زشب به باد
۸ـ باد محجوبه نقاب شبش نور صبح محمدی نسبش
۹ـ این چو آبای چرخ باد بجود وان شده ختم امهات وجود
۱۰ـ نام این خضر جاودانی باد حکم آن آب زندگانی باد
۱۱ در حفاظ خط (سوادشب) سلیمانی عرش بلقیس باد نورانی
۱۲ـ سایه شه که هست چشمه نور زان گل و گلستان مبادا دور

الحاقی

چون ببینی در این خجسته دو نام در یکی دایره کنند مقام
در دو صورت که حکمشان بهم است احمدی و محمدی رقم است
چون دو ضلع از یکی برون آید فرق کردن میانه چون شاید

(٦) یعنی دوران پادشاهی او برجنوب و شمال عالم بوسیله این دو فرزند مانند فلك که بسبب دوقطب خود منظم برجنوب وشمال دور میزند منتظم باد

(۸) زن پادشاه وملکه ظاهراً نسب به پیغمبر میرسانیده. یعنی زوجه وی که چون نور صبح درخشان و نسب بمحمد میرساند حجاب نشین نقاب شب و همخوابه وی باد

(۹) یعنی شاه چون آبای سبعه سیاره بخشنده باد وزن وی خاتم امهات ومادران وجود که چنین مادر دیگر درعرصه وجود نمیآید .

(۱۱) بلقیس بظاهر نام زن علاءالدین است که مادر نصرت الدین و فلك الدین باشد ودر بیت بعد هم مقصود از گل این دوفرزند ومقصود از گلستان مادر ایشانست

۱ـ ازلی شد جهان پناهی او ابدی«کابدی» باد پادشاهی او

خطاب زمین بوس

۲ـ ای کمر بسته کلاه تو بخت زنده دار جهان بتاج و بتخت
۳ـ شب بپاس تو هندویست سیاه بسته بر گرد خود جلاجل ماه
٤ـ صبح مفرد رو حمایل کش در رکابت نفس برآرد خوش
٥ـ شام دیلم گله که چاکر تست مشکبو از کیائی در تست
٦ـ روزرومی چوشب شود زنگی گر برونش کنی ز سرهنگی
۷ـ درهمه سفره(کار) کاسمان دارد اجری مملکت دو نان دارد
۸ـ کمتر اجری خور ترا بقیاس قوت هفت اختراست جرعه کاس
۹ـ خاتم نصرت الهی را ختم بر تست پادشاهی را

---

(۳) هندوان سیاه و پاسبانان بر کمر خود جلاجل و زنگوله می آویخته اند یعنی شب هندوی سیاه و پاسبان تست که از ماه بر کمر خود زنگوله آویخته .

(٤) مفرد روی صبح درمقابل شب است که باستارگان میرود . یعنی خوش نفسی صبح مفرد رو که از خورشید حمایل آویخته بسبب آنست که درر کاب تو بنده وارحرکت میکند . دربعض نسخ است (صبح مفرد که شد) (٥) غلامان دیلمی موی مجعد دارند وگله بضم اول بمعنی کاکل است یعنی شب تیره که از سیاهی چون کاکل مجعد غلامان دیلمی است بسبب بندگی وچاکری تو بر دیگران کیائی و خداوندی یافته واز این کیائی مشکبو شده است.(٦) یعنی روز رومی چهر را اگر از سرهنگی خود معزول سازی چون زنگی سیاه رو میشود .

(۷) یعنی آسمان با همه سفره پهناور خویش دو گرده نان از قرص خورشید وماه برخوان بیشتر ندارد ولی تو بکمترین اجری خور خود چندان می بخشی که قوت هفت اختروغذای آنان جرعه جام وی میشود . (۹) یعنی از طرف مهر وخاتم الهی ختم پادشاهی بنام تو نوشته شده است.

۱ـ آسمان کافتاب ازو اثریست　　بر میان تو کمتریـن کمریست
۲ـ مه که‌ازچرخ‌تخت‌زر کرداست　　با سریر تو سر بسر کرده است
۳ـ آب باران که‌اصل(اهل) پاکی شد　　با توچون چشم‌شور خاکی‌شد
٤ـ لعل با تیغ تو خزف رنـگی　　کوه با حلم تو سبك سنـگی
٥ـ پادشاهان کـه درجهان هستند　　هر یك ابری بدست بر بستند
٦ـ جزیك ابرتو کابر نیسانیست　　آن دیـگر ابـرها زمستانیست
۷ـخوان‌نهند آنگهی که‌خون بخورند　　نان دهند آنگهی که‌جان ببرند
۸ـ توبرآن کس که‌سایه‌اندازی　　دیر خـوانی و زود بنـوازی
۹ـ قدر اهل هنر کسی داند　　کـه هنر نامه ها بسی خواند
۱۰ـ آنکه عیب ازهنر نداند باز　　زو هنرمند کی پذیـرد سـاز
۱۱ـملکرا زافرینشت شرفست«فیست»وآفرین‌نامهٔ(نامه‌ات)بهرطرفست(فیست)
۱۲ـ در یزك داری ولایت جود　　دولت تست پـاسدار وجـود
۱۳ـرونقی کزتو دیددولت ودین　　باغ نا دیده ز ابر فروردین
۱٤ـ گر کیانـرا بطالـع‌فـرخ　　هفت خوان‌بودبا «یا»دوازده‌رخ
۱٥ـآسمان با بروج او بدرست　　هفت خوان و دوازده رخ‌تست

---

(۲) یعنی ماه‌آسمانی که تخت وجود خود را زرین کرده باسریرتو خواسته است همسری کند . (۳) یعنی آب باران که اصل پاکی ها میباشد در پیش پاکی نهاد تو چون چشم شور وبد خاکی وپست شد .دربعض نسخ‌است (باتوچون آب چشمه (آب شور) خاکی شد)

(٥) یعنی پادشاهان اگرچه همه ابر سخاوت‌را پیرایه دست ساخته‌اندولی ابرآنها زمستانی و خزان آور است وتنها ابر دست تو نیسانی و بستان پروراست .دربعض‌نسخ است (جز تو کابر تو الخ) (۱٤) یعنی هم چنانکه‌پادشاهان کیان بطالع فرخ خودهفت خوان ودوازده‌رخ‌را تسخیر کردند تونیز هفت آسمان و دوازده برج را مسخر کردهٔ

۱ــ همه عالم تنست وایران دل　　نیست گوینده زین قیاس خجل
۲ــ چونکه ایران‌دل زمین باشد　　دل‌زتن به (به‌ازتن)بودیقین‌باشد
۳ـزان‌ولایتکه‌مهتران(سروران)دارند　　بهترین جای بهتران دارند
٤ــ دل‌توئی‌وین مثل‌حکایت تست　　که دل مملکت ولایت تست
٥ــ ای بخضروسکندری مشهور　　مملکت را زعلم وعدل تو نور
٦ــ زآهنی گرسکندر آینه‌ساخت　　خضر اگرسوی آب‌حیوان‌تاخت
۷ــ گوهر آینه است سینه تو　　آب حیوان در آبگینه تو
۸ــ هرولایت که‌چون‌توشه‌دارد　　ایزد از هر بدش نگه دارد
۹ــ زان‌سعادت که‌درسرت‌دانند　　مقبل هفت کشورت خوانند
۱۰ــ پنجمین کشور ازتوآبادان　　وز تو شش کشور دیگر شادان
۱۱ــ همه مرزی زمهربانی تو　　بتمنای مرزبانی تو
۱۲ــچار شه داشتند چار طراز　　پنجمین شان توئی بعمر دراز
۱۳ــداشت اسکندر ار سطاطالیس　　کز وی آموخت علمهای‌نفیس
۱٤ــ بزم‌نوشیروان سپهری بود　　کز جهانش بزرگمهری بود

---

(۱) یعنی تمام عالم پیکر است و ایران زمین دل و گوینده که نظامی باشد ازاین مقایسه خجل نیست زیرا بر این دعوی برهان دارد و برهان وی اینست که مسلم بهترین جای تمام جهان انجاست که بهترین جهانیان جایگاه دارد و تو که بهترین جهانیان و نسبت بهمه بمنزله دل هستی در ایران جای داری پس ایران هم‌بهترین جاهای‌عالم ودل جهانست دربعض نسخ‌است(همه عالم تنندو). (۹) یعنی بسبب سعادتی که عالمیان درسر تو میدانندترا بخت مقبل هفت کشور زمین میخوانند زیرا اقلیم پنجم که مملکت تست بتو آباد و شش اقلیم دیگر هم بتو شاد است . آذربایجان اقلیم پنجم از هفت اقلیم‌است (۱۲) یعنی چهار پادشاه را چهار طراز و زینت در جهان نصیب افتاد و پنجم آنان توئی که عمرت دراز باد . (بعمردراز) حشوملیح‌است . (۱٤) بزرگمهر معروف وبوزرجمهر معرب‌آنست.

۱ــ بود پرویز را چو باربدی که نوا صد نه صدهزار زدی
۲ــ وان ملکرا که بد ملکشه‌نام بود دین‌پروری چوخواجه نظام
۳ــ تو کزایشان به‌افسری داری چون نظامی سخنوری داری
٤ــ ای نظامی بلند نام از تــو یــافته کار او نظــام از تــو
٥ــ خسروان دیگرزکان گزاف میزنند از خزینه بخشی لاف
٦ــ دانه درخاك شور میریزند سرمه‌درچشم کورمیبیزند(میریزند)
۷ــ درگل شوره دانه افشانی بــر نیارد مگــر پشیمانی
۸ــ درزمینی درخت باید کشت کاورد میوهٔ چو باغ بهشت
۹ــ باده چون خاك‌را دهدساقی نام دهقان کجا بود باقی
۱۰ــجزتو کزدادودانشت حرمیست کیست کورابجای‌خود کرمیست
۱۱ــمن که الحق شناختم بقیاس کاهل فرهنك را تو داری‌پاس
۱۲ــ نخری زرق کیمیاسازان نپذیری فریب طنــازان
۱۳ــ نقش‌این کارنامه ابدی در تو بستم بطالــع رصدی
۱٤ــمقبل آنکس که دخل دانه‌او بــر چنین آورد بخانــه او

---

(٥) معنی سه‌بیت اینست که‌پادشاهان دیگر کلاف‌عطا میزنند ازکان ومعدن‌گزاف سخن آورده ومیگویند ونیز دانه‌سخا درزمین شور افشانده وسرمه‌را بچشم‌کورکشیده وکرم آنان‌نابجا وبیسوداست بعض نسخ‌است . (بکام وگزاف) (بکام‌گزاف)(۹) یعنی ساقی اگر باده را بخاك دهد وبر زمین بریزد که غیر محل آنست از دهقان باده پرور نام و نشانی باقی نخواهد ماند بقای نام دهقان بدانست که باده پرورده اورا بباده گساران بدهند . (۱۲) بعض نسخ (نفریبی بطنز طنازان) (۱۳) یعنی نقش این نامه را بوقت خوب و طالع میمونی که ازرصد افلاك تعیین کرده بودم بنام تونوشتم (۱٤) یعنی صاحب بخت وطالع‌مقبل کسی‌است کمانند تو دانه پاشی او اینچنین دخل وخرمنی داشته باشد واز بخشش او چنین صحیفه و نامه ابدی پیدا شود

۱ـ کابدالدهر تا بود بر جای — باشد از نام او صحیفه گشای
۲ـ نه چنان کز پس قرانی چند — قلمش در کشد سپهر بلند
۳ـ چونکه پختم بدور هفت هزار — دیك پختی چنین بهفت افزار
٤ـ نوشش از بهر جان فروزی تست — نوش بادت بخور که روزی تست
٥ـ چاشنی گیریش بجان کردم — وانگهی (وانگهش) بر تو جانفشان کردم
٦ـ ای فلکها بخویشی تو بلند — هم فلك زادوهم فلك (ملك) پیوند
۷ـ بر فلك چون پرم که من زمیم — کی رسم در فرشته کادمیم
۸ـ خواستم تا بنیشکر قلمی — سبزه رویانم از سواد زمی
۹ـ از شکر توشه‌های راه کنم — تا شکر ریز بزم شاه کنم
۱۰ـ گر نیم محرم شکر ریزی — پاس دار شهم (شبم) شب خیزی
۱۱ آفتابست شاه عالمتاب (گیتی تاب) — دیده من شده برابرش آب

---

(۳) مطابق اخبار اسلامی از خلقت آدم تا ظهور خاتم هفت هزار سال است یعنی چون در دوره هفت هزار سال جهان من چنین دیك بختی و مطبوخی باهفت افزار هفت گنبد تهیه کردم نوش کردن وخوردن آن فقط روزی تو میباشد. حکیم نظامی بکنایه میرساند که دوره هفت هزار ساله جهان چنین نامه و گفتاری ندارد و الحق چنین است بلکه تاریخ صد هزار ساله عالم هم چنین نامه ناموری پدید نیاورده است و نمیاورد ـ **لله در قائله**

(٦) برادرو پسر پادشاه فلك‌الدین لقب داشته‌اند. یعنی ایکسیکه آسمانها یا فلك زادگان وخاندان فلك بخویشی تو سربلندند و نیز توزاده فلك هستی . فلك اول درمصراع دوم بمعنی آسمانست ولی احتمال میرود که پدرش هم فلك‌الدین لقب داشته .

(۸) معنی سه بیت اینستکه خواستم از سواد زمین سبزه‌نی وقلم نیشکر برویانم وانگاه ازحاصل آن شکر توشه راه خود ساخته در بزم شاه شکر افشانی کنم . رسم پیشینه بوده که درعروسی شکرنثار میکرده‌اند. (۱۱) معنی دو بیت اینستکه پادشاه آفتابی است که برجهان میتابد و چشم من در برابروی چشمه یادریای آبیست که آفتاب در آن منعکس شده هرچند آفتاب در آب میتابد ولی آب هرگز به آفتاب نمیرسد . کنایه از آنکه باهمه نزدیکی عنایت شاه من از حضور وی دورم. دربعض نسخ (دیده من چو روی اوست پرآب) (زروی اوست بتاب) . تصحیح کاتبست

۱ـ آفتاب ار توان بر آب زدن　　آب نتوان بر آفتاب زدن
۲ـ چشم با چشمه گر نمی‌سازد　　بـا خیالش خیـال میبـازد
۳ـ چیست کان نیست در خزینهٔ شاه　　بجز این نقد نو رسیده ز راه
٤ـ دستگاهیش ده بسم سمند　　تا شود پایگاهش از تو بلند
٥ـ کشته کوه پشته) کابر ساقی اوست　　خوردن آب چه ندارد دوست

٦ـ من که محتاج آب آن دستم　　از دگر آبها دهان بستم
۷ـ نقص در باشد اربها کنمش　　هم بتسلیم شه رها کنمش

(۲) یعنی اگر چشم من بچشمه خورشید نمیرسد وتاب دیدار ونزدیکی خورشید را ندارد ولی با خیال چشمه خورشید مشغول خیال بازیست و همیشه بیاد پادشاه هستم.
(۳) یعنی همه گونه زر و گوهر در خزینه شاه هست بجز نقد این سخن و نامه نو رسیده و تازه منظوم . (٤) یعنی نقد وگنجینه این نامه را برای نثار ساختن سم‌سمند وقدم اسب خویش بپذیر تا از فیض قبول تو دارای دستگاه بلند بشود
(٥) در اصفهان و بسیاری از بلاد ایران معمولست که بوسیله گاو از چاه آب کشیده و کشت زارهائی که در زمین مسطح واقع است سیراب میکنند ولی کشتزارهای دیمی‌که در دامن کوهسار واقع شده ممکن نیست با چاه آب بها داده شود وبایستی از باران سیراب شوند. نظامی پادشاهرا دربلندی وسخابابرتشبیه کرده و میگوید کشتزار سخن من‌کشته کوهست باید ازابر جود وجود شاه سیراب شود و از دیگران که چون چاه پستند سقایت پذیر نیست
(۷) یعنی من در این سخن را چندانکه بهای بسیار کنم کم است و ناقص پس بهتر آنست که بشاه تسلیم کرده بهارا بدو واگذار کنم . دربعض نسخ‌است

نقص در باشد اربهاش کنم　　هم‌بانصاف شه رهاش کنم

(الحاقی)

کشتهٔ کابر بر سرش گذرد　　جرعه آب چاه کس نخورد

۱ـ گر نیوشی چوزهره‌راه‌نوم کنی انگشت کش چوماه نوم

۲ـ ورنه‌بینی که‌نقش‌بس خردست باد ازین گونه گل‌بسی بردست

۳ـ عمر بادت که‌داد ودین داری آن دهادت خدا که این داری

٤ـ هرچه نیك‌اوفتد زدولت‌تست ـعهد آن چیز باد برتو درست

٥ـ وانچه دور افتد ازعنایت تو دور باد از توو ولایت تو

٦ـ باد تا بر سپهر تابد هور دوستت دوستکام و دشمن کور

۷ـ دشمنانت چنانکه با دل تنك سنك بر سر زنند و سر برسنك

۸ـ بیشیت هست بیش دانی باد وز همه بیش زندگانی باد

۹ از حد دولت تو دست زوال دور و مهجور باد در همه حال

---

(۱) یعنی این‌راه نوی را که زهره وار درچنك سخن نواخته ام اگر درنیوشی‌وقبول کنی من مانند ماه نو در بزرگی و افتخار انگشت نمای عالم میشوم .

(۲) یعنی اگر بسبب خردی و کوچکی دراین نامه ننگری گرچه زحمت من‌هدر میرود ولی‌غم‌نیست زیرا ازین گونه گل‌را بسیار بادبرده‌است. دربعض نسخ‌است (وربه بینی‌که نقش‌بس‌خرداست) (۳) دربعض نسخ‌است (آن دهادت که آن واین داری) .

(٤) معنی دوبیت اینست‌که هرچه ازگنج وملك ومال برتونیك‌وپسند افتدازفیض دولت تو بوجود آمده و همیشه با تو باد و هرچه از عنایت تو دور و مکروه طبع‌تست از ولایت تو دور باد. دربعض نسخ‌است (هرچه نیك افتدت ز (نیك‌اوفتاد) دولت‌تست)

(۷) یعنی دشمنانت چنان گرفتار درد ومحنت روزگار باشند که از شدت حسرت وافسوس بدست خود سنك بر سر بزنند وازشدت درد سر خودرا برسنك‌بکوبند .

(۸) یعنی چنانچه در همه چیز از همه بیشی دانش تو هم از همه بیش‌باد در بعض نسخ بجای (بیشیت) (بینشت) دیده میشود .

ستایش سخن و حکمت واندرز

۱ـ آنچه اوهم نوست وهم کهن است سخن است و در اینسخن سخن است
۲ـ ز آفرینش نزاد مادر کن هیچ فرزند خوبتر ز سخن
۳ـ تا نگوئی سخنوران مردند سر به آب سخن فرو بردند
٤ـ چون بری نام هر کراخواهی سر بر آرد زآب چون ماهی
٥ـ سخنی کو چو روح بی عیب است خازن (گوهر) گنج خانه غیب است
٦ـ قصه نا شنیده او داند نامه نا نبشته او خواند
۷ـ بنگر از هرچه آفرید خدای تاازو جز سخن چه ماند بجای
۸ـ یادگاری کز آدمیزاد است سخن است آندگر همه باد است
۹ـ جهد کن کز نباتی و کانی تا بعقلی و تا به حیوانی
۱۰ـ بازدانی که در وجود آن چیست کابد الدهر میتواند زیست
۱۱ـ هر که خود را چنانکه بود شناخت تاابد سر بزندگی افراخت (بفراخت

---

(۱) یعنی چیزی که هم کهن است و هم تازه سخن است و در این سخن بین علمای علم کلام بسیار سخن هاست . بعقیده اشاعره کلام الله نفسی و قدیم است و بعقیده معتزله حادث. نظامی بطریق کلی میگوید که سخن هم نو است و هم کهن . کهن بودنش نسبت بکلام خالق بعقیده اشاعره و نو بودنش نسبت بسخن مخلوق است یا سخن خالق بعقیده معتزله.

(۳) یعنی سخنوران در آب دریای سخن خویش پنهان و تاابد زنده اند و هر وقت آنهارا بخواهی چون ماهی سراز آب بیرون میآورند. درخسرو وشیرین فرماید

پس ازصد سال اگر گوئی کجااو ز هر بیتی ندا خیزد که ها او

(٥) معنی دو بیت اینستکه سخن پاك بی عیب خازن گنج غیب است و ازقصه های ناشنیده و نامه های نانبشته باخبر .

(۹) معنی دو بیت آنست که جهد کن تابدانی از موالید نباتی ومعدنی وانسانی وحیوانی درعالم وجود چیزی که میتواند جاودانی باشد کدام است .

(۱۱) معنی این بیت با سه بیت بعد دربیان زنده جاوید است یعنی زنده جاوید کسیست که خودرا بشناسد زیرا من عرف نفسه فقد عرف ربه وهرکس خدارا شناخت زنده جاوید است

۱ـ فانی آن شد که نقش خویش نخواند هر که این نقش خواند باقی ماند

۲ـ چون تو خود را شناختی بدرست نگذری گرچه بگذری زنخست
۳ـ وانکسان کز وجود بیخبرند زین در آیند وزان دگر گذرند
٤ـ روزنه بی غبار ودر بی دود کس نبیند در آفتاب چه سود
٥ـ هست خشنود هر کس از دل خویش نکند کس عمارت گل خویش
٦ـ هر کسی در بهانه تیز هش است کس نگوید که دوغ من ترش است
۷ـ بالغانی که بالغه کارند سر بجذر اصم فرو نارند
۸ـ صاحب مایه دوربین باشد مایه چون کم بود (شود) چنین باشد

(۱) معنی دو بیت اینستکه چون تو خود را شناختی از وجود بسوی عدم نخواهی گذشت وزنده جاوید خواهی بود گرچه درنخست عمر ازاین جهان بگذری ولی کسانی که ازوجود خود بیخبرند وخودرا نمیشناسند دراین سرای دودر جهان ازدری آمده واز دردیگر بسوی عدم در میگذرند ومعدوم میشوند . (۲) دربعض نسخ است (توکه خودرا الخ)

(٤) معنی دو بیت اینستکه روزنه دربهر دیدار آفتاب معرفت وخود شناسی بیغبار وبیدود است ولی کسی درصدد دیدن نیست زیرا همه بدل خود خوشنود وازخرابی خود بیخبر واز آبادکردن نهاد خویش بنور معرفت غافل وهیچکس درد خودرا نمیشناسد تابدرمان پردازد وهمه دوغ خود را نا ترش میدانند (کس نگوید که دوغ من ترش است) مثل سایر شده

(٥) در بعض نسخ است (هست خشنود هریك)

(۷) بلغه بضم باء کسیست که بحد کفایت از علم و دانش بهره ور است یعنی بالغان علوم و صاحبان بلغه سر بجذر اصم دل ویرانه فرود نیاورده و همیشه در صدد عمارت دل و تحصیل معرفت میباشند . دل نادان را بجذر اصم تشبیه کرده است بعلاقه معدومی و نا پیدائی واز اصم کری دل نیز مراداست بطریق ایهام تناسب .

(۸) یعنی سر فرود آوردن بجذر اصم دل خراب از فرو مایگی و نادانی و جهل مرکب است . وکسی که مایه علم دارد عاقبت اندیش خواهد بود .

(الحاقی)

در تو بنگر چه بود کین دانست آنچه دانست ماندنی آنست
در حساب نو آمدن ز کتاب دو و دو چند شد چهار اقطاب

۱ـ مرد بامایه(پرمایه)را گر آگاهست شحنه باید که دزد در راهست
۲ـ خواجه چین که نافه‌بار کند مشک‌را ازانگژه(انگوژد)حصار کند
۳ـ پر هدهد بزیر پر عقاب گوی برد از پرندگان بشتاب
٤ـ زافت ایمن نیند ناموران بیخطر هست کار بیخطران
٥ـ مرغ زیرك بجستجوی طعام بدو پای او فتد همی در دام
٦ـ هر کجا چو نزمین شکم‌خواریست از زمین خورد اوشکم واریست
۷ـ باهمه خورد و برد ازین انبار کم نیاید جوی بآخر کار
۸ـ جو بجو هرچه زوستانی باز یك بیك هم بدو رسانی باز
۹ـ شمع وارت چو تاج زر باید گریه(گریت) ازخنده بیشتر باید

---

(۱) معنی سه بیت این است که مرد سرمایه دار باید در راه شحنه و پاسبان تهیه کند برای دفع دزد چنانکه خواجه نافه فروش چینی مشك را در راه از آنگژه حصار میسازد ودر آنگژه میگذارد تا بوی آن بدزدان نرسد پس آنگژه شحنه متاع مشك است و همچنین هدهد در زیر پر عقابی که بصید او بر میخیزد شتاب را شحنه قرار داده واز گزند میرهد پس آدمی نباید بخیال دل خود راضی باشد و باید از آموزگار معرفت بیاموزد ومعرفت وخدا شناسی را شحنه راه قرار دهد . انگژه وانگوژد هردو صحیح وبمعنی صمغ درخت انگدانست (٤) خطر اول در مصراع دوم بمعنی آفت و خطر دوم بمعنی فرو مایگی است یعنی ناموران بزرك بیشتر از گمنامان دچار خطر و زحمت میشوند چنانچه مرغ زیرك بدو پای دردام افتد . در بعض نسخ

از خطر ایمنند بی خطران بی خطر هست کار بی خبران

غلطست. (٦) شکم‌خواری بمعنی خوردن و انباشتن شکم است وخورد بمعنی خوراك . یعنی هر خورندهٔ که مثل زمین شکم خوردن دارد ازمحصول زمین خوراك او یك شکم وار بیش نیست وهرچه از زمین برای خوردن وام بستانند عاقبت بزمین واپس داده وخودش خوراك شکم زمین میگردد. بدین سبب درآخر کار ازآنچه زمین داشته یکجو کم وکاست نمیشود وهرچه داده واپس میگیرد. (۹) گریه شمع ازخنده‌اش بیشتراست زیرا تا روشن‌است میگرید و فقط وقت خاموش شدن یکبار خنده میکند وازین روست که تاج زر ازشعله برسر دارد.

۱ـ آن مفرح که لعل دارد و در خنده کم شد است و گریه پر

۲ـ هر کسی را نهفته یاری هست دوستی هست و دوستداری هست

۳ـ خرد است آن کز او رسد یاری همه داری اگر خرد داری

٤ـ هر که داد خرد نداند داد آدمی صورتست و دیو نهاد

٥ـ وان فرشته که آدمی لقب است زیرکانند و زیرکی عجب است

٦ ـ در ازل بود آنچه باید بود جهد امروز ما ندارد سود

۷ـ کار کن زانکه به بود بسرشت کار و دوزخ زکاهلی و بهشت

۸ـ هر که در بند کار خود باشد باتو گر نیك نیست بد باشد

۹ـ با تن مرد بد کند خویشی در حق دیگران بد اندیشی

۱۰ـ همتی را که هست نیك اندیش نیکوئی پیشه نیکی آرد پیش

---

(۱) مفرح معجونی است که اطبای قدیم از لعل و در میساخته اند . یعنی مفرحی که دارای لعل و در است خنده کم است و گریه پر. دراز دندان سپید درحال خنده نمودار میشود و لعل از اشك خونین چشم هنگام گریه.

(٦) یعنی زیرکی وفطانت سرشت وحکم ازلی است وبجهد میسر نمیشود . (۷) یعنی بیکار منشین که کار کردن در دوزخ بهتر از کاهلی در بهشت است و بکار میتوان از زیرکان پیش افتاد گرچه درسرشت زیرکی نداشته وکودن باشی درجای دیگر گوید .

ای بسا کور دل که از تعلیم گشت اقضی القضاة هفت اقلیم

وی بسا تیز طبع کاهل کوش که شد از کاهلی زکال فروش

دربعض نسخ است . کارکن هم که به بود بسرشت کاهلی دوزخ است وکار بهشت

(۸) معنی دو بیت اینست که هرگاه کسی برای پیشرفت کار خود باتو نیك اندیش نباشد چنین کسی بطبع بد باشد زیرا بد اندیشی درحق دیگران جز با تن مرد بد خویشی نمیکند. (۱۰) همتی اینجا بمعنی صاحب همت است گرچه درمخزن الاسرار وچند جای دیگر ازهمتیان مرشدان وصاحبان قوه مانیتیسم را مقصود داشته. یعنی صاحب همت نیك اندیش را پیشه نیکوئی نیکوئی پیش میآورد .

١ـ آنچنان زی که گر رسد خاری نخوری طعن دشمنان باری

٢ـ این نگوید سر آمد آفاتش وان نخندد (نگوید) که هان مکافاتش

٣ـ گرچه دست تو خود نگیرد کس پای برتو فرو نکوبد بس

٤ـ آنکه رفق تو اش بیاد بود به از آن کز غم تو شاد بود

٥ـ نان مخور پیش ناشتا منشان ورخوری جمله را بخوان بنشان

٦ـ پیش مفلس زر زیاده (نهاده) مسنج تا نه پیچد چو اژدها بر گنج

٧ـ گر بود باد باد نوروزی به که پیشش (بااو) چراغ نفروزی

٨ـ آدمی نز پی علف خواریست از پی زیرکی و هشیاریست

٩ـ سك بر آن آدمی شرف دارد که چو خر دیده بر علف دارد

١٠ـ کوش تا خلق را بکار آئی تا بخلقت (بخدمت) جهان بیارائی

١١ـ چو نگل آنبه که خویخوشداری تادر آفاق بوی خوش داری

١٢ـ نشنیدی که آن حکیم چه گفت خوا بخوش دید هر که او خوش خفت

---

(١) معنی سه بیت اینستکه چنان بامردم رفتار کن که اگر کسی روز افتادگی دستت را نگیرد و یاریت نکند چون دشمنان بمرك تو پای عشرت و شادمانی بر زمین نکوبد . این نگوید آفت وظلمش تمام شد وآن یك نخندد که خوب بمکافات رسید بعض نسخ است

گرچه دست تو می نگیرد کس پا بگورت فرو نکوبد کس

(٥) معنی دو بیت اینستکه پیش مفلسان تنك چشم ثروت ودولت خود را آشکار مکن تا از حسد برخود یا ازطمع برزر چون اژدهای بر گنج پیچید ه نپیچند. (٦) بعض نسخ (پیش مفلس توزر زیاده)

(٧) یعنی اگر دوست باد نوروزی هم باشد بهتر آنست که چراغ خودت را پیش او روشن نکنی تا ازراه حسد خاموش نکند . (٩) مصراع اول این بیت را سعدی اقتباس کرده و گوید :

سك بر آن آدمی شرف دارد که دل مردمان بیازارد

ولی مصراع ثانی نظامی طرف نسبت بامصراع ثانی سعدی نیست .

١ـ هر که بدخو بود گه زادن — هم بر آن خوست وقت جان دادن

٢ـ وانکه زاده بود بخوش خوئی — مردنش هست هم (هم بود) بخوش روئی

٣ـ سخت گیری مکن که خاك درشت — چون تو صد راز بهر نانی (آبی) کشت

٤ـ خاك پیراستن چه کار بود — حامل (عامل) خاك خاکسار بود

٥ـ گر کسی پرسدت که دانش پاك — ز آدمی خیزد آدمی از خاك

٦ـ گو گلاب از گل و گل از خارست — نوش در مهره مهره در مارست

٧ـ با جهان کوش تا دغا نزنی — خیمه در کام اژدها نزنی

٨ـ دوستی ز اژدها نشاید (نباید) جست — کز اژدها آدمی خورد بدرست

٩ـ گرسنگی خود بود مرقع پوش — سك دلی را کجا کند فراموش

---

(١) معنی این دو بیت بادو بیت پیش اینست که باید خوشخوی باشی و آفاق را خوشبوی کنی تا بواسطه خوش خوئی خواب خوش به بینی و در سرای دیگر بر تو خوش بگذرد زیرا هر که روز زادن خوشخوست تا مردن چنین است واگر بد خوست باخوی بد میمیرد و خواب بد خواهد دید (٣) دربعض نسخ است (چون تو بسیار پروردید وبکشت (٤) معنی سه بیت اینست که پیرایه علایق دنیا وکبر وغرور بر پیکر خاکی خود مبند زیرا آدمی چون حمل کننده پیکر خاکی است باید خاك مانند پست باشد واگر کسی بگوید خاك پست نیست زیرا یك واسطه مرکز دانش است جواب بگو که خاك با انکه محل دانش است پست است مانند خار و مار که جایگاه گل و مهره اند ولی زشت وپست میباشند . (٧) یعنی با جهان کوشش و معارضه کن و بترك جهان گوی تا ازدغا و دغل و نابکاری ناگزیر نشوی و خیمه در کام اژدهای جهان نزنی که این اژدها آدمی را بدرست و بدون اینکه تجزیه کند می بلعد . (٩) یعنی اژدهای جهان مانند سك است اگر سك خرقه مرقع هم بپوشد سك دلی و بیرحمی را فراموش نمیکند . سگدل بمعنی آزار کننده است .

١ـ دوستانی که با(در) نفاق افتند | دشمنانرا هم اتفاق افتند
٢ـ چون مگس بر سیه‌سپید خزند | هردو را رنك برخلاف رزند
٣ـ به کز این ره‌زنان کناره کنی | بر خود این چار بند پاره کنی
٤ـ درچنین دور کاهل دین بستند | یوسفان گرگ وزاهدان مستند
٥ـ نتوان برد جان مگر بدوچیز | بیدی و ببد پسندی نیز
٦ـ حاش لله که بندگان خدای | این چنین بند بر نهند بپای
٧ـ ازپی دوزخ آتش انگیزند | نفط جویند و طاق را ریزند
٨ـ خیز تا فتنه زیر پای آریم | شرط فرمانبری بجای آریم
٩ـ بجوی زر نیازمندی چند | هفت قفلی و چار بندی چند
١٠ـ لاله‌را بین که باد رخت ربود | از پی یك دو قلب خون آلود
١١ـ چون درمنه درم ندارد هیچ | باد در پیکرش نیاردپیچ (هیچ)

(١) معنی سه بیت اینستکه دوستان منافق با دشمنان متفق شده و مگس وار بر سیاه و سپید نشسته در هر دو برخلاف رنگرزی میکنند سیاه را سپید و سپید را سیاه میسازند بهتر آنست که از این دوستان بپرهیزی وبترك چهار عنصر گفته ازین چاررفیق منافق درگذری. موتوا قبل ان تموتوا. (٣) دربعض نسخ (قفل این چاربند پاره کنی)غلطست.(٤)معنی چهاربیت اینست که درچنین دوره پستی اهل‌دین اگربخواهی ازهلاك جان ببری باید همرنك جماعت شده بدی وبد پسندی پیشه کنی ولی مردمان‌خدای چنین کاری هرگز نکنند و برای سوختن خود نفط اندوزی و طاق بخاك ریزی نخواهندکرد . (٩) معنی دو بیت اینستکه جوی زر را هفت قفل و چار بند برسر منه و ذخیره وپنهان مکن تا چون لاله برای دو زر قلب خون آلود رخت ترا باد نبرد . گهرهای قیمتی را پادشاهان پیش در هفت صندوق تو بر تو هفت قفل برسر مینهاده اند وسرکیسه چون چهار بند داشته باشد باز کردنش بعد ازگره زدن‌سخت‌است . (١١) درمنه گیاهی‌است بی‌گل‌وبرکه‌خوراك گله‌ورمه‌است. یعنی‌درمنه چون مانند لاله زر سرخ ازگلها ذخیره نکرده باد رخت اورا بغارت نمیبرد .

۱ـ گنج برسر مشو چو ابر سفید — پای بر گنج باش چون خورشید
۲ـ تا زمینی کز ابر تر گردد — از زمین بوس تو بزر (چو زر) گردد
۳ـ کیسه زر بر آفتاب فشان — سنك در لعل آفتاب نشان
۴ـ تو بزر چشم روشنی و بدست — چشم روشن کن جهان خرد ست
۵ـ زر دو حرفست هر دو بی پیوند — زین پراکنده چند لافی چند
۶ دل مکن چو نزمین زر (خم) آگنده — تا نگردی چو زر پراگنده
۷ـ هر نگاری که زر بود بدنش — لاجوردی رزند (کنند) پیرهنش
۸ـ هر ترازو که گرد زر گردد — سنگسار هزار در گردد
۹ـ کرده گیرت بهم ببانگی چند — از حلال و حرام دانگی چند
۱۰ ـ آمده لا ابالیی برده — سیم کش زنده سیم کش مرده
۱۱ زر بخوردن مفرح طربست — چون نهی رنج و بیم راسبب ست

---

(۱) ابر سفید از شعاع خورشید گنج بر سر دارد و خورشید بر سر گنجینه اشعه خود پای نهاده است . یعنی چون ابر گنج زر را برسر جای مده و چون خورشید برگنج زر پشت پای بزن تا زمینی که از ابر تر میشرد از زمین بوسی و خاك بوسی خورشید وجود تو بزر مبدل گردد . زمین از بوسیدن آفتاب و تابش آفتاب بر او رنك زر میگیرد و زرین می‌شود .

(۳) یعنی کیسه‌های زرکه ذخیره کردهٔ درآفتاب بیفشان برای بخشش واز گنجینه خود دورکن ولعل آفتاب گون را هم سنك بر سر بزن و یکسره از زر ولعل درگذر .

(۵) معنی دو بیت اینستکه زر دوحرفست که درکتابت بهم متصل نمیشود واجزایش پراکنده است تو چون زمین گنج زر آگن مشو تا چون لفظ زر پراگنده نشوی .

(۷) اطبای پیشینه در بیماری یرغان که بدن زرد میشود لباس سیاه یا آبی رنك تجویز میکرده اند. یعنی نگاری که ازیرغان برنك زرشد برای علاج سیاه‌پوش وماتمی جامه میشود پس تو از وصال زر پرهیز کن . (۸) سیم‌کش ـ اول بضم کاف بذل کننده ـ راکنده ساز سیماست وسیم کش ـ دوم بفتح کاف اندوزنده سیم .

١ ـ آنکه خود را از رنج و بیم کشی — زر پرستی بود نه سیم کشی
٢ ـ ابلهی بین که از پی سنگی — دوست با دوست میکند جنگی
٣ ـ به که دل زان خزانه برداری — که ازو رنج و بیم برداری

٤ ـ چند حمالی جهان کردن — در زمین حمل زر نهان کردن
٥ ـ گر سه حمال کارگر داری — چار حمال خانه برداری
٦ ـ خاك و بادی که با تو مختلف‌ست — خاك بی الف و باد بی‌الف‌ست
٧ ـ خار کز نخل دور شد تاجش — به که سازند سیخ تتماجش
٨ ـ آری آنرا که در شکم دهلست — برك تتماج به ز برك گلست
٩ ـ به که دندان کنی ز خوردن پر — تا گرامی شوی چو دانه در
١٠ شانه کورا هزار دندانست — دست درویش هر کسی زانست

(٥) سه حمال کارگر کنایه از موالید ثلث است که معدن و نبات و حیوان باشد و چار حمال خانه بر چهار عنصرند که بسبب اختلاف خانه تن را بغما کرده ونابود میسازند . (٦) خاك بی الف یعنی بی الفت و محبت و باد بی الف یعنی بد . (٧) یعنی خار که تاج سر نخل است وقتی از سر نخل دور شد سیخ تتماج باید بشوه تو هم از نخل عالم علوی اگر بزیر افتادی وعلاقه بدنیا پیدا کردی چون سیخ تتماج طعمه آتش میشوی. سیخ چیزی‌است که بدان آتش را زیر ورو میکنند مثل سیخ حمام و تتماج آشی است که اکنونش آش رشته یا آش برك میگویند . (٨) یعنی مردم دهل شکم فراخ معده علاقه به برك تتماج دارند و ازین سبب جهان علوی و آخرت را ببرك تتماج دنیا میفروشند .
(٩) یعنی بهتر آنست که دندان پر خوردن را برکنی تا گرامی شوی . دندان کنی بکسر کاف کنایه از ترك کردن چیزی‌است چنانکه گوئی: دندان طمع برکن

تشنه را کی نشاط راه افتد — کی زید گر درآب چاه افتد
آنچ زو بگذری و بگذاری — چند بندی و چند برداری
خانه دیو شد جهان بشتاب — تا نگردی چو دیو خانه خراب
خانه دیو دیو خانه بود — گر خود ایوان خسروانه بود

١ـ تا رسیدن بنوشداروی دهر — خورد باید هزار شربت زهر

٢ـ بر در این دکان قصابی — بی جگر کم نوالهٔ یابی

٣ـ صد جگر پاره شد بهر (زهر) سوئی — تا در آمد بهی به پهلوئی

٤ـ گردن صد هزار سر بشکست — تا یکی گردران ز گردن رست

٥ـ آن یکی پانهاده برسر گنج — وین ز بهر یکی قراضه برنج

٦ نیست چون کار بر مراد کسی — بیمرادی به از مراد بسی

٧ـ هر مرادی که دیر یابد مرد — مژده باشد بعمر دیر نورد

٨ـ دیرزی به که دیر یابد کام — کز تمامیست کار عمر تمام

٩ـ لعل کو دیر زاد دیر بقاست — لاله کامد سبك سبك برخاست

١٠ـ چند چون شمع مجلس افروزی — جلوه (خویش) سازی و خویشتن سوزی

١١ـ پای بگشای ازین بهیمی سم — سر برون آر ازین سفالین خم

١٢ـ ازسر این شاخ هفت بیخ بزن — وز سم این نعل چار میخ بکن

---

(٢) معنی سه بیت اینست که بر در دکان قصابی دنیا هیچکس بی خون جگر نوالهٔ نتواند خورد و صد جگر پاره میشود تا یکتن چرب پهلو وپیه دار و فربه وسیر بشود وهزار سررا گردن میشکنند تا یك گردران گوسفند بی گردن یکی داده شود . پهلو پیه گرفتن کنایه از سیری و فربهی است هنوز هم در زبان عوام میگویند فلانی شکمش پیه گرفته است. از گوشت گوسفند هم گردران بخوبی و گوشت گردن ببدی معروفست . (٨) یعنی مرد دیر زی ودراز عمر کام خود را دیر میابد وهرکس تمام کام های خودرا زود دریافت عمرش زودتمام میگردد .
(٩) در بعض نسخ است (لاله زود آمد و سبك برخاست) .
(١١) معنی دوبیت اینست که بهیمی سم آزوشهوت را ازپای خود بکن و از سفالین خم فلك الافلاك تاسربدر کنی شاخ هفت بیخ هفت فلك را از سر خود دور ساز و نعل زمین که بچار میخ چهارعنصر بر سم تو کوبیده شده بدور افکن واز عالم جسمانی درگذر .

١ـ بر چنین چاه بوریا بر سر — مرده چون سنك وبوریا مگذر

٢ـ زنده چون برق میر تاخندی — جان خدائی به از تنومندی

٣ـ گر مریدی چنانك رانندت — بر رهی رو که پیر خوانندت

٤ـ از مریدان بیمراد مباش — در توکل کم اعتقاد مباش

٥ـ من که مشگل گشای صد گرهم — دهخدای ده و برون دهم

٦ـ گر درآید ز راه مهمانی — کیست کو در (کاندر) میان نهد خوانی

٧ـ عقل داند که من چه میگویم — زین اشارت که شد چه میجویم

٨ـ نیست از نیستی شکست مرا — گله زانکس که هست هست مرا

٩ـ ترکیم را دراین حبش نخرند — لاجرم دوغبای خوش نخورند

---

(١) یعنی بر سر چاه جهان جسمانی که سرش از بوریا وسنك پوشیده شده چون بوریا و سنك مرده و بیجان مگذر تا درچاه نیفتی . (٢) یعنی چون برق تا زندهٔ بمیر تا چون برق که هنگام مردن خندانست درجهان جان خندان باشی زیرا جان خدائی وخداوندی عالم جان بهتر از تنومندی خواجگی جهان تنست در بعض نسخ (جان جدائی الخ) غلطست. (٥) این بیت تا بیت ـ برطریقی روم که رانندم الخ) مربوط بیك مطلب وعبارت از تسلیم بودن به پیش آمد تقدیر است یعنی براهی که تقدیر ترا می راند با تسلیم برو تا ترا پیر طریقت خوانند چنانچه من که مشگل گشای صد گره و دهخدای ده هستم بحکم تقدیر ازده بیرون افتاده‌ام واگر مهمانی برسد کسی را ندارم که خوانی پیش او بگذارد ولی با اینهمه سختی و ناهنجاری روزگار بارضایت برطریقی میروم که تقدیر مرا میراند ودرتوکل کم اعتقاد نیستم ازین سبب مردم مرا آب خفته وسرچشمه زر میخوانند .

(٨) یعنی مرا ازنیستی و فقر شکست خاطر نیست وازآن کسی که سزاوار گله است گله میکنم . (٩) دوغبا آش دوغ است و دست پخت ترکان . یعنی جمال و حسن ترکانه مرا در این ملك حبش وار سیاه چون نمی‌خرند ازآن سبب ازدست پخت ترکی و دوغبامحرومند و مغبون .

١ـ تا دراین کوره طبیعت پز خامیی داشتم چو میوه رز
٢ـ روزگارم بحصرمی میخورد تو تیاهای حصرمی میکرد
٣ـ چون رسیدم بحد انگوری میخورم نیشهای زنبوری
٤ـ می که جزجرعه زمین نبود قدر انگور بیش ازین نبود
٥ـ بر طریقی روم که رانندم لاجرم آب خفته خوانندم
٦ـ آب گویندچون‌شوددرخواب چشمه زر بود نه چشمه آب
٧ـ غلطند آب خفته باشد سیم یخ گواهی دهد بر این تسلیم
٨ـ سیم را کی بود مثابت زر فرق باشد ز شمس تا بقمر
٩ـ سیم بی‌یا زمس نمونه بود خاصه آنگه که باژگونه بود
١٠ـ آهن‌من که زرنگار آمد درسخن بین که نقره کارآمد
١١ـ مردآهن فروش زرپوشد کاهنی را بنقره بفروشد

(١) معنی سه بیت اینست‌که تا جوان و نپخته و غوره بودم مطلوب روزگار بودم و از غوره من توتیای چشم میساختند و اکنون که انگور پخته شده ام مانند انگور نیش زنبور میخورم . (٤) یعنی اگر خم می بر خاك ریخته شود و بمغز آدمی نرسد قدر انگور مجهول میماند و دراین زمان می سخن من بخاك میریزد وازمغز آدم دوراست ازاین سبب انگور وجود من بیقدر و بهاست . (٥) یعنی چون من تسلیم تقدیرم و شکایتی از روزگار ندارم مردم مرا آب‌خفته خوانده و میگویند آب خفته معدن زراست غافل از آنکه آب خفته سیم بلکه یخ سیمگونست ویخ‌سیمگون‌زر نخواهدبود. در چشمه آب وجود من اگر سیمی‌هست بی‌یاست‌وسیم بی‌یا مس‌است‌خاصه آنگاه‌که واژگون شده‌میم برسین مقدم‌شود .بعقیده قدما زردرآب‌چشمه‌سارخفته‌وراکدتولیدمی‌شود. معلوم میشود اهل آنزمان نظامی‌راصاحب گنج‌سیم وزردانسته گوشه نشینی‌اورابآب‌خفته‌تشبیه میکرده‌اند(١٠)یعنی‌آهن‌سختی‌کش‌وجودمن‌که‌زرسخن‌را زرگر وار نگارنده‌است ببین چگونه‌نقره‌کارشد وزرسخنش را فردوسی‌رار بنقره خریداری میکنند . (١١) یعنی دراین دوره کسانیکه سخن آنان از آهن پست تر است از دادن آهن وگرفتن نقره یاآنکه از فروختن آهن بجای نقره زرپوش شده اند .

١ـ وای بر زرگری که وقت شمار — زرش از نقره کم بود بعیار

٢ـ از جهان این جنایتم سخت است — کز هنر نیست دولت از بخت است

٣ـ آن مبصر که هست نقدشناس — نیم جو نیستش ز روی قیاس

٤ـ وآنکه او پنبه از کتان نشناخت — آسمانرا ز ریسمان نشناخت

٥ـ پر کتان وقصب شد انبارش — زر بصندوق وخز (در) بخروارش

٦ـ چون چنین است کار گوهر وسیم — از فراغت چه برد باید بیم

٧ـ چند تیمار ازین خرابه کشیم — آفتابی در آفتابه کشیم

٨ـ آید (آمد) آواز هر کس از دهلیز — روزی آواز ما بر آید نیز

٩ـ چون من این قصه چند کس گفتند — هم در آن قصه عاقبت خفتند

١٠ـ واجب آن شد که کار دریابم — گرنگیرد چو دیگران خوابم

---

(١) یعنی وای بر احوال زرگری چون من که عیار و قیمت زرش در بازار از نقره کمتر باشد البته چنین زرگری ور شکست میشود برخلاف آهن فروشی که نقره عوض آهن میگیرد .

(٢) یعنی مرا از جهان این یك جنایت بسیار سخت و صعب است که دولت پاداش هنر نیست بلکه برحسب بخت و اتفاقست وبخت بااهل هنر همراه نیست .

(٧) تیمار ـ خدمت وغمخواری وخرابه بفتح اول وکسر آن نیز بمعنی دزداست . یعنی تاچند ازدزد روزگار تیمار بکشیم وغمخواری وخدمت کنیم وآفتاب جان خودرا درآفتابه جهان جسمانی جای دهیم . خراب بمعنی ویرانه و خرابه بمعنی دزداست . وخلاف این استعمال در نگارش اساتید باستان دیده نمی شود . آفتابه ظرف مسین که در اوآب میکنند ومعروفست . (٩) معنی دوبیت اینست که قصه شکایت روزگار را چون من بسیار گفتند و عاقبت قصه بپایان نرسیده بخواب مرك رفتند پس مرا واجب است که بگفتار وسخن مشغول شوم پیش از آنکه خواب اجل در رسد . در بعض نسخ بجای گفتند و خفتند (گفتست و خفتست) میباشد .

۱ـ راه رورا بسیچ‌ره شرطست تیز راندن ز بیمگه شرطست
۲ـ میروم من خرم نمی آید خود شدن باورم نمی آید
۳ـ آنـگه از رفتنم خبر باشد کاشیانم برون در باشد
٤ـ چند گویای بی خبر بودن دیده دربسته در بر آمودن
٥ـ یکره ازدیدها فرامش‌باش محرم راز باش و خامش باش
٦ـ تا بدانی که هرچه میدانی غاطی یا غلط همی خوانی
۷ـ پیل بفکن که سیل ره کندست پیلکیهای چرخ بین چندست
۸ـ خاك‌را پیل چرخ کرده‌مغاك بچنین پیل گـل ندارد بـاك؟
۹ـ بنـگر اول کـه‌آمدی‌زنخست زانچه داری چه‌داشتی بدرست
۱۰ـ آن‌بری زین دوپیل‌ناوردی کاولین روز با خود آوردی
۱۱ـ وام دریا و کوه‌در گردن با فلك رقص چون‌توان کردن

(۱) معنی سه‌بیت اینست‌که برای رهرو بسیج برك و زاد راه وتند راندن ازبیمگاه شرط است و من باید از بیمگاه جهان زود تر درگذرم ولی من میروم و پیکر من که ستور جان من است همراه من نمی آید و برون شدن از جهان مرا باور نیست و آنگاه باورمیشود که آشیانه تن بیرون در دنیا و در آرامگاه عقبی‌باشد.
(۷) پیل‌افکندن کنایه از ترك غرور و نخوت و اظهار عجز است چنانچه پیل سوار بودن در زبان مردم‌که گویند (فلانی سوار پیل است) کنایه از غرور است . معنی دوبیت اینست‌که از پیل غرور پیاده شو وبعجز خود اعتراف‌کن زیرا سیل راه را کنده وپیل ازکنده وگودال بیرون نمیتواند برود. کارهای پیلانه فلك‌را ببین تا چه‌اندازه است وچگونه پیل فلك خاك سخت‌را زیر پای خود مغاك کرده آیاچگونه‌گل سست‌اندام‌تو ازپای این پیل باك ندارد . پیل درکنده و گودال درمانده واسیر میشود . در بعض نسخ (پیل پیمای (پیل پاهای) چرخ بین چنداست)

(خاك (پیل)پیرای‌چرخ گردمغاك بچنین‌پیل‌وگل‌نداردباك) غلطست

(۱۰) دوپیل ناوردی شب و روز سیاه و سپیدند که با عمر بناوردمیباشند .
(۱۱) وام دریادرولؤلؤ ووام کوه لعل ویاقوت است . یعنی تو که از در و یاقوت گردن بند ساخته وام دریا و کوه را با آن سنگینی بگردن گرفتهٔ چگونه میتوانی با گردش و بازی چرخ رقص کنی وهمسر چرخ باشی.

١- گوش تاوام جمله باز دهی — تا تو مانی و یك ستور تهی
٢ چون زبار جهان نداری جو — درجهان هر کجا که‌خواهی رو
٣ پیش ازانت فکند باید رخت — کافسرت را فرو کشند ازتخت
٤- روز باشد که صدشکوفه پاك — از غبار حسد فتد بر خاك
٥-من که‌چون گل سلاح ریخته‌ام — هم ز خار حسد گریخته ام
٦- تا مگر دلق پوشی جسدم — طلق ریزد بر(در)آتش حسدم
٧- ره در این بیمگاه تا مردن — اینچنین می توان بسر بردن
٨- چون گذشتم ازین رباط کهن — گو فلك‌را هرآنچه‌خواهی کن
٩- چند باشی نظامیا در بند — خیز و آوازهٔ برآر بلند
١٠-جان درافکن بحضرت احدی — تا بیابی سعادت ابدی
١١- گوش پیچیدگان مکتب کن — چون در آموختند لوح سخن
١٢- علم را خازن عمل کردند — مشکل کاینات(روزگار)حل کردند
١٣- هر کسی راه‌خوابگاهی رفت — چونکه‌هنگام خوابش آمدخفت

(٥) معنی سه بیت اینست که من که چون گل سلاح جنك فرو ریخته وچون خار حربه بدوش ندارم برای آنست که از خار حسد حسودان برکران باشم و شاید دلق کهنه درویشی و فروتنی و افتادگی من طلق آتش حسدحسودان باشد وبجنك‌افتاده برنخیزند زیرا دربیمگاه زندگی راه‌را جز چنین نمیتوان بسر برد .

(١١) یعنی کسانیکه در مکتب کن و دبستان ازل از معلم ازلی گوشمال تعلیم دیده اند چون لوح سخن را درآموختند علم را خازن عمل ساخته وبدست صنعت وعمل مشکل کاینات را حل کردند وهر دانشمندی از سخن و آثار علمی خود خوابگاه جاویدی تهیه‌کرده وراه آنرا رفت وهنگام خواب درآن خفت ودیده هرکس‌بیناست البته گوینده خفته را در خوابگاه ابدی خود می‌بیند .

در نصیحت فرزندخویش محمد

۱- ای پسرهان وهان ترا گفتم — که تو بیدار شوکه من خفتم
۲- چون گل باغ سرمدی داری — مهر نام محمدی داری
۳- چون محمد شدی زمسعودی — بانك بر زن بکوس محمودی
٤- سکه بر نقش نیکنامی بند — کز بلندی رسی بچرخ بلند
٥- تا من آنجا که شهر بند شوم — از بلندیت سر بلند شوم
٦- صحبتی جوی کز نکونامی — در تو آرد نکو سر انجامی
۷- همنشینی که نافه بوی بود — خوبتر زانکه یافه گوی بود
۸- عیب یك همنشست باشدوبس — کافکند نام زشت بر صد کس
۹- از در افتادن شکاری خام — صد (ده) دیگر در اوفتند بدام
۱۰- زر فروبردن یکی محتاج — صدشکم رادرید (دریده) درره حاج
۱۱- درچنین ره مخسب چون پیران — گرد کن دامن اززبون گیران
۱۲- تا بدین کاخ باژگونه نورد — نفریبی چو زن که مردی مرد
۱۳- رقص مرکب مبین که رهوارست — راه بین تا چگونه دشوارست

---

(۳) یعنی چون نام تو محمد شد باکوس محمودی در آفاق آوازه مسعودی برآر کوس محمودی یاد کوس جنك سلطان محمود غزنوی است که درآنزمان ضرب المثل بوده.

(۸) یعنی یك همنشین زشت و بدنام صد نفر را بدنام میکند چنانکه یك صید که بدام آمد صد صید دیگر بمتابعت او بدام می افتند ویك محتاج که زرهای خود راازبیم دزدان درراه حاج فروبرد ودزدان راهزن بدان پی بردند صدشکم دیگررا بااو دریدند . (۱۱) یعنی درراه زندگانی چون پیران مخسب وکمر قدرت بربند تا زبون گیران ترا زبون نشناسند و از شر آنان ایمن شوی .

(۱۲) معنی دوبیت اینست که تادرطی طریق زندگانی فریب کاخ واژگون رهنورد آسمان وسرای جهان را چون زنان نخوری رقص مرکب راهواررزندگانی رامبین وپست وبلندی وپرتگاه راه را درنگر . دربعض نسخ بجای باژگونه باشکونه است وهردویك معنی دارد

١ـ گر براین ره‌پری چو باز سپید دیده برراه دار چون خورشید

٢ـ خاصه کاین راه راه‌نخجیر است آسمان با کمان و با تیر است

٣ـ آهنت گرچه آهنیست نفیس راه سنگست و سنك مغناطیس

٤ـ بار چندان براین ستور آویز که نماند بر این گریوه تیز

٥ـ چون رسد تنگیئی ز دور دورنك راه بر دل فراخ دار نه تنك

٦ـ بس گره کو کلید پنهانیست بس درشتی که در وی آسانیست

٧ـ ای بسا خواب کو بود دلگیر واصل(اصل)آن دلخوشیست درتعبیر

٨ـ گرچه پیکان غم جگر دوز ست درع صبر از برای این روز ست

٩ـ عهد خود باخدای محکم دار دل ز دیگر علاقه بیغم دار

١٠ـ چون توعهد خدای نشکستی عهده برمن کز این وآن رستی

١١ـ گوهر نیك را زعقد مریز وآنکه بد گوهرست ازو بگریز

١٢ـ بد گهر با کسی وفا نکند اصل بد در خطا خطا نکند

١٣ـ اصل بد باتو چون شود معطی آن نخواندی که **اصل لایخطی**

١٤ـ کژدم از راه آنکه بد گهرست ماندنش عیب و کشتنش هنرست

١٥ـ هنر آموز کز هنرمندی در گشائی کنی نه در بندی

١٦ـ هر که زاموختن ندارد ننك در برآرد زآب ولعل ازسنك

١٧ـ وانکه دانش نباشدش روزی ننك دارد ز دانش آموزی

---

(١) یعنی اگرچه در راه زندگانی چون باز سپید که تیز پرواز ترین بازهاست پرواز کنی ولی چون خورشید بایدچشم برراهی که میروی داشته باشی زیرا این راه نخجیر گاه آسمان با تیر و کمانست . الافلاك قسمی و الحوادث سهام . (٧) یعنی بسیار خواب های هولناکست که تعبیر آن دلخوشی‌است.(١٠)دربعض نسخ‌است(عهده‌ئی که ازبدی رستی) (١٣) دربعض نسخ است ـ کاصل بد گفته اند لایخطی

۱ـ ای بسا تیز طبع کاهل کوش — که شد از کاهلی سفال فروش
۲ـ وای بسا کور دل که از تعلیم — گشت قاضی القضات هفت اقلیم
۳ـ نیم خورد سگان صید سگال — جز بتعلیم علم نیست حلال
٤ـ سلك بدانش چو راست رشته شود — آدمی شاید ار فرشته شود
۵ـ خویشتن را چو خضر باز شناس — تا خوری آب زندگی بقیاس
٦ـ آب حیوان نه آب حیوانست — جان با عقل وعقل با جانست
۷ـ جان چراغست وعقل روغن او — عقل جانست و جان ما تن او
۸ـ عقل باجان عطیه احدیست — جان با عقل زنده ابدیست
۹ـ حاصل این دوجزیکی نبود — کان دوداری دراین شکی نبود
۱۰ـ تا از ین دو بآن یکی نرسی — هیچکس را مگو که هیچ کسی
۱۱ـ کان یکی یافتی دو را کم زن — پای (تخت) برتارك دو عالم زن

(۱) یعنی هنر وعلم بکوشش وزحمت تحصیل میشود و اشخاصی که بطبع زیرکند اگر در تحصیل کاهلی کنند عاقبت سفال فروش میشوند وبرعکس بسا اشخاص کودن که ازتعلیم و زحمت بدرجه قاضی القضاتی هفت اقلیم میرسند .
(۳) صید کلب معلم بحکم شرع حلال وغیر معلم حرام است . معنی دوبیت اینست که چون تعلیم درسلك چنین اثری دارد آیا در آدمی چه اندازه تأثیر خواهد داشت .
(۵) یعنی چون خضر خویشتن را بشناس تا خدا شناس شوی من عرف نفسه فقد عرف ربه. آب حیوان جاوید کننده عبارت ازسرچشمه معرفت وجان باعقل وعقل باجانست نه چیز دیگر . (۹) یعنی حاصل عقل و جان چون توام شوند جز توحید و یکی بودن خدا چیزی نیست وچونکه تو جان و عقل هردو را داری در توحید و موحد بودن تو شکی نیست . کان دوداری. مخفف چونکه آن دو داری میباشد ونظامی این لفظ را بطریق مخفف فراوان استعمال کرده. (۱۰) یعنی تابوسیله جان وعقل بمقام وحدت و توحید نرسی این نکته راکه هیچکس هستی ، پنهان دار وبهیچکس مگو . دربعض نسخ (بیقین دان کزین دو هیچکسی) غلطست (۱۱) کان یکی ـ مخفف چونکه آن یکی است . یعنی چونکه خدای واحد را یافتی جان و عقل را کم زن و بدرودگو و ازهر دو عالم بدانسوی شو . کم زدن ترك کردنست .

١ـ ازسه بگذر که محملی نه قویست از دوهم در گذر که آن ثنویست
٢ـ سر یك رشته گیر چون مردان دو رها کن سه را یکی گردان
٣ـ تا ز ثالث ثلثه جان نبری گوی وحدت بر آسمان نبری
٤ـ زین دو چون کم شدی فسانه مگوی چون یکی یافتی بهانه مجوی
٥ـ تا بدین پایه (مایه) دسترس باشد هرچ ازین بگذرد هوس باشد
٦ـ تا جوانی و تندرستی هست آید اسباب هر مراد بدست
٧ـ درسهی سرو چون شکست آید مومیائی کجا بدست آید
٨ـ تو که سرسبزی جهان داری ره کنون رو که پای آن داری
٩ـ دررهدین چونی (گل) کمر بر بند تاسر آمد شوی چو سرو بلند
١٠ـ من که سرسبزیم نماند چو بید لاله زرد و بنفشه گشت سپید
١١ـ باز ماندم ز نا تنومندی از کله داری و کمر بندی
١٢ـ خدمتی مردوار میکردم راستی را کنون نه آن مردم
١٣ـ روزگارم گرفت و بست چنین عادت روزگار هست چنین
١٤ـ نا فتاده شکسته بودم بال چون فتادم چگونه باشد حال
١٥ـ احمدك را که رخ نمونه بود آبله بر دمد چگونه بود

(١) یعنی قول نصاری به تثلیث خداوند و (ان الله ثالث ثلثه) دلیل و محمل قوی ندارد ازدو خدای یزدان و اهرمن هم که قول ثنویست درگذر. دربعض نسخ است بجای محملی (محملت) وبجای مصراع دوم (ازدو بگذر که آنهم از ثنویست) (٢) معنی دو بیت اینست که سر رشته توحیدرا از دست مده ودوخدارا چون ثنوی قائل مشو و سه خدای نصاری را یکی کن تا گوی وحدت را از زمین به اسمان برسانی. (٤) یعنی خلاصه سخن اینست که چون بترك تثلیث وثنویت گفتی وخدای واحد را یافتی دیگر دراین راه افسانه گوئی وبهانه جوئی مکن وچون ترا بپایه وحدت دسترس است هرچیزرا غیراز وحدت هوا وهوس بدان. (١٤) یعنی در روز جوانی که پیری مرا ازپای نینداخته بود شکسته بال وافتاده بودم تا بروز پیری و افتادگی چه رسد. (١٥) مثل سایراست که احمدك ازبس خوشگل بود آبله هم برآورد.

١ـ گرچه طبعم زسایه بر خطرست — سـایبانم شمایـل هنر ست
٢ـ سایهٔ در جهان ندارد کس — کو برهٔ نیست پیش و گرگ ازپس
٣ـ هیچکس ننگرم زمن تأمن (اهل زمن) ـ کـه نشد پیش دوست و پس دشمن
٤ـ چون قفا دوستند مشتی خام — روی خود در که آورم بسلام
٥ـ گرچه برنائی ازمیان برخاست — چکنم حرص همچنان برجاست
٦ـ تاتن سالخورده پیر ترست — آز او آرزو پذیر تر ست
٧ـ گوئی این سکه نقد ما دارد — یاهمه کس خوداین (همین) بلادارد
٨ـ باز دار ای دوا کن دلمن — از زمین بوس هر کسی گلمن
٩ـ تیر گی چند روشنائی ده — چون شکستیم مومیائی ده
١٠ـ آنچه زو خاطرم پریشانست — بکن آسان که بر تو آسانست
١١ـ گردنی دارم از رسن رسته — مکنم زیر بارخس (کس) خسته

---

(١) سایه کنایه از همراهان حسود است که سایه مانند همه‌جا درقفا و پشت سر افتاده دشمنی میکنند . دردیباچه لیلی ومجنون هم سایه را بدین معنی استعمال کرده وگوید

سایه که نقیصه ساز مرد است — درطنز گری گران نورد است
طنزی کند و ندارد آزرم — چون چشمش نیست کی بود شرم
پیغمبر کو نداشت سایه — آزاد نبود ازین طلایه

یعنی گرچه طبع من از سایه ودوست حسود گرفتار خطر است ولی دانشوران دانند که شمایل فضل وهنر برسرم سایبانست . (٢) یعنی درجهان هرکس دارای سایه شد وسایه درقفای وی افتاد خودش برهایست درپیش وسایه گرگی است ازپس. دربعض نسخ است (کو برهٔ نیست پیش وگرگ از پس) یعنی صاحب سایه میشی است براه که گرگ از پس اوست . (٣) یعنی از من تأمن به وکسانیکه امین میشماری هیچکس را نمی بینم که با اظهار دوستی درپیش‌رو از پس سر دشمن نباشد . (٧) یعنی آیا میگوئی سکه آز برنقدوجود ما زده شده یا آنکه بلای آز برهمه کس موکل است .
(١١) یعنی گردنی دارم از رسن طمع و بندگی همه کس جزخداوندرسته وآزادوچنین گردن‌را زیر بار خسان خسته نمیکنم . خس اینجا بمعنی خسیس و بخیل است

١ـ من که قانع شدم بدانه‌خویش — سرورم چون صدف بخانه‌خویش
٢ـ سروری به که یار من باشد — سر پرستی چه کار من باشد
٣ـ شیر ازان پایه(مایه) بزرگی یافت — که سر ازطوق سر پرستی تافت
٤ـ نانی ازخوان‌خود دهی بکسان — به که حلواخوری زخوان‌خسان
٥ـ صبح‌چون بر کشید دشنه تیز — چند خسبی نظامیا بر خیز
٦ـ کان نو کن‌زرنج خویش‌مرنج — باز کن بر جهانیان در گنج

آغاز داستان بهرام

٧ـ گوهر آمای گنج خانه راز — گنج گوهر چنین گشاید باز
٨ـ کاسمانرا ترازوی دو سر ست — دریکی سنك و دریکی گهر ست
٩ـ از ترازوی اوجهان دورنك — گه گهر برسر(برکف)آورد گه‌سنك
١٠ـ صلب شاهان همین‌اثر دارد — بچه یا سنك یا گهر دارد
١١ـ گاهی آید ز گوهری‌سنگی — گاه لعلی ز کهربا رنگی
١٢ـ گوهر وسنك شد به‌نسبت ونام — نسبت یزدگرد با بهرام
١٣ـ آن‌زدواین‌نواخت‌این‌عجبست — سنك با لعل و خار با رطبست
١٤ـ هرکه‌را این‌شکسته پائی داد — آن لطف کرد و مومیائی داد

(٢) یعنی‌من‌خودبدولت قناعت‌سرور عالم وجودم پس سران و مهترانرا پرستش نمیکنم . (٦) دربعض نسخ‌است . کان کنی‌کن زرنج خویش مرنج . (٧) گوهرآما ـ کسیست‌که گوهر را درگنج‌جای‌میدهد و هریك از گوهرهای گوناگون را برجای خود قرارداده گنج‌را پر ازگوهر میسازد باآراستگی . (٨) معنی دوبیت اینست‌که آسمان‌ترازوئی دو سر در دست دارد که یك‌کفه‌آن ازسنك وکفه دیگر ازگوهر پراست و جهان دو رنك‌بمناسبت شب وروز از آن ترازوگاهی سنك پادشاه بدرابرسر میخورد وگاهی گهر پادشاه خوب را برتاج سرمینشاند. (١٢) معنی سه بیت اینست‌که بهرام‌گوهری بود که از سنك وجودیزدگرد پیدا شد ولی‌یزدگرد زننده خاق وبهرام نوازنده بود وهرکرایزدگردپای شکست بهرام‌مومیائی بخشید . (١٤) در بعض نسخ‌است. کرد آن‌لطف ومومیائی داد .

١ـ روز اول که صبح بهرامی — از شب تیره برد بد نامی
٢ـ کوره تابان کیمیای سپهر — کاگهی بودشان ز ماه و زمهر
٣ـ در ترازوی آسمان سنجی — باز جستند سیم ده پنجی
٤ـ خود زر ده دهی بچنك آمد — در ز دریا گهر زسنك آمد
٥ـ یافتند از طریق پیروزی — در بزرگی و عالم افروزی
٦ـ طالعش حوت ومشتری درحوت — زهره با او چو لعل با یاقوت
٧ـ ماه در ثور و تیر در جوزا — اوج مریخ در اسد پیدا
٨ـ زحل از دلو با قوی رائی — خصم را داده باد پیمائی
٩ـ ذنب آورده روی درزحلش — و آفتاب اوفتاده در حمامش
١٠ـ داده هر کوکبی شهادت خویش — همچو برجیس برسعادت خویش
١١ـ باچنین طالعی که بردم نام — چون باقبال زاده شد بهرام
١٣ـ پدرش یزدگرد خام اندیش — پختگی کرد ودید طالع خویش
١٤ـ کانچه او میزد همه خامست — تخم بیداد بد سر انجامست
١٥ـ پیش ازان حالتش بسالی بیست — چند فرزند بود وهیچ نزیست
١٦ـ حکم کردند راصدان سپهر — کان خلف را که بود زیبا چهر
١٧ـ زعجم سوی تازیان تازد (تازند) — پرورشگاه درعرب سازد (سازند)
١٨ـ مگر اقبال ازانطرف یابد — هر کس از بقعهٔ شرف یابد

---

(١) یعنی اولین روز که صبح وحود بهرام ازشب تیره وجود یزدگرد بدنامی وتیرگی ز دود کوره تابان کیمیای آسمان و ستاره شناسان در ترازوی آسمان سنجی منتظر بودند که از طالع بهرام سیم ده پنجی وقلب چون ازصلب مس یزدگرد بودبدست آورند ولی زر ده‌دهی کامل عیار بدست آوردند . ترازوی آسمان سنجی - اصطرلابست (٩) یعنی ذنب بازحل خود که از او شرف میگیرد رو بروشده چون مجاسده ذنب باکوکب نحس سعداست وبالعکس وآفتاب در برج حمل خودکه خانه شرف اوست جای گرفته بود. تمام این حالات از سه بیت پیش تااینجا علامت سعادت است وبدین طالع اگر کسی متولد شد قویترین سعادت را داراست (١٣) معنی چندبیت اینست که یزدگرد خام اندیش ستمکار چون میدانست که هرچه میپزد خامست وهر فرزندی که بیاورنرداو اپاداش ستمکاری میمیرد پختگی کرد و درصدد دیدن طالع خود برآمد پس راصدان سپهر حکم کردند که بایداین فرزند درعرب پرورش یابد تاازخطر محفوظ بماند.

١ـ آرد آن بقعه دولتش بمثل — گرچه گفتند للبقاع دول
٢ـ پدر از مهر زندگانی او — دور شد زوز (و) مهربانی او
٣ـ چون سهیل ازدیار خویشتنش — تخت زد در ولایت یمنش
٤ـ کس فرستاد وخواند نعمان را — لاله لعل داد بستان را
٥ـ تاچو نعمان کند گل افشانی — گردد آن برگ لاله نعمانی
٦ـ آلت خسرویش بردوزد(ند) — ادب شاهیش در آموزد(ند)
٧ـ بردنعمانش ازعماری (ت) شاه — کرد آغوش خود عماری ماه
٨ـ چشمهٔ راز بحر نامی تر — داشت از چشم خود گرامی تر
٩ـ چون برآمد چهارسال برین — گور عیار گشت شیر عرین
١٠ـ شاه نعمان نمود با فرزند — کای پسر هست خاطرم دربند
١١ـ کاین هواخشك وینزمین گرمست — وین ملکزاده نازك و نرمست
١٢ـ پرورشگاه اوچنان باید — کز زمین سر بآسمان ساید
١٣ تادر ان اوج برکشد پروبال — پرورش یابد از نسیم شمال
١٤ـ در هوای لطف جای کند — خواب و آرام جانفزای کند
١٥ـ گوهر فطرتش بماند پاك — از بخار زمین و خشگی خاك

صفت سمنار وساختن قصر خورنق

١٥ـ رفت منذر باتفاق پدر — بر چنین جستجوی بست کمر
١٦ـ جست جائی فراخ وساز بلند — ایمن از گرمی و گداز و گزند
٧١ـ کانچنان دز درآن دیار نبود — وانچه بدجزهمان (آنهمه) بکار نبود
١٨ـ اوستادان کار میجستند — جای آن کار گاه می شستند

(١) للبقاع دول ـ مثل سایر است یعنی خواستند بهرام از این بقعه دولت بیابد گرچه در مثل گفته اند که بقاع وکشورها گاه از شاهان بزرك دولت میبایند .(١٦) یعنی صحرائی فراخ یافت که درآن ساخت وبنائی بلند بود و آنگونه دزدرآن دیار وجود نداشت واز میان دزهای آن دیار جزاین دزبلند ساز که در جای فراخ واقع بود بکار نمی آمد .در بعض نسخ (یافت جائی فراخ سازبلند) بظاهر غلطست (١٨) یعنی جای آن کارگاه را ازطرفی صاف وپاك وشسته کرده وبرای ساختن مصر آماده ساخته وازطرف دیگر درطلب استاد ومعمار برمیآمدند .

١ـ هر که بر شغل آ (نفرض) برخاست آن نمودار ازو نیامد راست
٢ـ تا بنعمان خبر رسید درست کانچنان پیشه ور که درخورتست
٣ـ هست نام آوری ز (به) کشور روم زیرکی کو ز سنك سازد موم
٤ـ چابکی چرب دست و شیرین کار سام دستی (نسامی) و نام اوسمنار
٥ـ دستبردش همه جهان دیده بهمه دیدهٔ (دیده ها) پسندیده
٦ـ کرده چندین بنا بمصر و بشام هریکی در نهاد خویش تمام
٨ـ رومیان هندوان پیشه او چینیان ریزه (خرده) چین تیشه او
٧ـ گرچه بناست و ین سخن فاشست او ستاد هزار نقاشست
٩ـ هست بیرون ازین برأی و قیاس رصد انگیز و ارتفاع شناس
١٠ـ نظرش بر فلك تنیده لعاب از دم عنکبوت اصطرلاب
١١ـ چون بلیناس روم صاحب رای هم رصد بند وهم طلسم گشای
١٢ـ آگه از روی بستگان سپهر از شبیخون ماه و کینه مهر
١٣ـ سازاین شغل ازو توانی یافت کاین (وین) چنین کسوت او تواند بافت
١٤ـ طاقی از گل چنان برارایند کز ستاره چراغ بربایند
١٥ـ چونکه نعمان بدین طلبکاری گرم دل شد ز نار سمناری
١٦ـ کس فرستاد و خواند زانبومش هم برومی فریفت از رومش
١٧ـ چونکه سمنار سوی نعمان رفت رغبت کار شد یکی در هفت
١٨ـ آنچه مقصود بود ازاو درخواست وانگهی کرد کار اورا راست

---

(٣) یعنی دانائی که سنك سخت در دست او موم نرم است . (١٠) اصطرلاب آلتی است که حکما ومنجمان پیشین ارتفاعات فلکی را بدان سنجیده و سیاره ها را بدان رصد میگرفتند و عنکبوت یکی از اجزای آنست . (١٢) روی بستگان سپهر ـ اسرار و رازهای آسمانیست .
(١٦) از ـ رومی ـ زر رومی مراد است یعنی بزر رومی تمام عیار اورا فریفته و ازروم بیمن آورد
(١٧) یعنی چون نعمان سمنار را یافت رغبت کار او یکی بر هفت افزوده شد .

١ـ آلتی کانرواق راشایست (شاید) ساختند آنچنانکه میبایست (میباید)
٢ـ پنجه کار گر شد آهن سنج بر بنا کرد کار سالی پنج
٣ـ تاهم آخر بدست زرین چنك کرد سیمین رواقی از گل وسنك
٤ـ کوشکی برج بر کشیده بماه قبله گاه همه سپید و سیاه
٥ـ کارگاهی بزیب و زرکاری رنك ناری و نقش سمناری
٦ـ فلکی پای گرد کرده بناز نه فلك را بگرد او پرواز
٧ـ قطبی ازپیکر جنوب وشمال تنگلوشای صدهزار خیال (جمال)
٨ـ مانده را دیدنش مقابل خواب تشنه را نقش او برابر آب
٩ـ آفتاب ار براو فکندی نور دیده را در عصابه بستی حور
١٠ـ چون بهشتش درون پر (به) آسایش چون سپهرش برون پر (به) آرایش
١١ـ صقالش (ـ قلعش) ازمالش سریشم وشیر ـ گشته آیینه وار عکس (نقش) پذیر
١٢ـ درشبانروزی ازشتاب ودرنك چون عروسان برآمدی بسه رنك

---

(٥) یعنی از زرکاری آتشین رنك ونقش وی سمناری بود . (٦) یعنی آن قصر آسمانی بود که بناز پای در دامن کشیده ونه فلك گرد او میگشتند . (٧) یعنی آن قصر قطبی بود که از پیکرها ونقش های جنوبی وشمالی خود تنگلوشای صد هزار فکر و خیال بود . تنگلوشا ـ نام کتابیست کهلوشای حکیم رومی دران انواع نقش بکار برده بود درمقابل ارژنك مانی یاکاخی که رومیان انواع خیالات نقاش های خودرا درآن بکار برده بودندمانند نگارخانه چین . (٨) یعنی مانده وخسته را ازدیدنش رفع خستگی میشد مانند خواب که رفع خستگی میکند و تشنه را دیدنش چون آب از تشنگی میرهاند . (٩) یعنی چون آفتاب بر وی پرتو می افکند شعاع وی آیینه وار منعکس شده و بمینوی بهشت رسیده چشم حور راخیره میساخت، و ناگزیر حوران عصابه بردیده می بستند . (١١) صقل بفتح جلا وصیقل دادن شمشیر وآینه یعنی بسبب صیقل دادن و مالش سریشم وشیر برآن چون آینه همه چیز را نقش پذیر میشد . (١٢) ازشتاب ودرنك مقصود شتاب فلك و درنك زمین است . یعنی دریکشبانه روز که ازشتاب چرخ ودرنك زمین حادث میشود آن قصر بسه رنك درمیامد.

١ـ یافتی از سه رنك ناوردی ازرقی و سپیدی و زردی
٢ـ صبحدم زاسمان ازرق پوش چون هوا بستی ازرقی بردوش
٣ـ کافتاب آمدی برون زنورد چهره چون آفتاب کردی زرد
٤ـ چون زدی ابر کله برخورشید از لطافت شدی چو ابر سفید
٥ـ باهوا در نقاب یکرنگی گاه رومی نمود و گه زنگی
٦ـ چونکه سمنار از آن عمل پرداخت خوبتر زانکه خواستند بساخت
٧ـ زآسمان برگذشت رونق او خور برونق شد از خورنق او
٨ـ داد نعمان بنعمتیش نوید کـه بیك نیمه زان نداشت امید
٩ـ از شتر بارهای پرزرخشك وزگرانمایه های گوهر ومشك
١٠ـ بیشتر زانکه درشمار آید تا دگر وقتها (را) بکار آید
١١ـ چوب اگر بازداری از آتش خام ماند کباب سختی کش
١٢ـ دست بخشنده کافت درمست حاجب الباب درگه کرمست
١٣ـ مرد بنا که آن نوازش دید وعده های امید وار شنید
١ـ گفت اگر زانچه وعده دادم شاه پیش ازاین شغل بودمی آگاه
١٥ـ نقش این کارگاه چینی کار بهترك بستمی در این پرگار

(١) سه رنك ناوردی دراینجا بمعنی رنك های ضد ومختلف است ـ و ازرق بمعنی کبود.
(٢) یعنی هنگام صبح برنك صبح شده وچون هوا جامه ازرقی بردوش میانداخت و کبود میشد.
(٣) کافتاب ـ یعنی چونکه آفتاب از نورد آسمان بیرون میامد . (٤) کله ـ بکسر اول وتشدید ثانی ، سایبان . (٥) یعنی با هوا نقاب یکرنگی وموافقت پوشیده وچنانکه هوا در شب سیاه و صبح سپید است خورنق هم گاه سیاه وگاه سپید بود . (١٠) معنی دو بیت آنکه بیش ازحد شمار زر وگوهر بدو نوید داد و بخشید تا وقت دیگر هم اگرخواست قصری بسازد سمنار اورا بکار بیاید زیرا چنانکه اگر چوب را از آتش دریغ کنی آتش هم ازحرارت دریغ میکند و گباب خام میماند اگر زر وسیم را از اهل صنعت باز داری کار وصنعت خراب میشود .

١ـ بیشتر بردمی در اینجا رنج | تا بمن شاه بیش دادی گنج
٢ـ کردمی کوشکی که تابودی | روزش از روز رونق افزودی
٣ـ گفت نعمان چو بیش یا بی چیز | به از این ساختن توانی نیز؟
٤ـ گفت اگر بایدت بوقت بسیج | آن کنم کین برش نباشد (نماید) هیچ
٥ـ این سه رنك است آن بود صد رنك | آن زیاقوت باشد این از سنك
٦ـ این بیك گنبدی نماید چهر | آن بود هفت گنبدی چو سپهر
٧ـ روی نعمان ازین سخن بفروخت | خرمن مهر و مردمی را سوخت
٨ـ پادشاه آتشی ست کز نورش | ایمن آن شد که دید (بیند) از دورش
٩ـ واتش او گلی است گوهر بار | در برابر گل است و در بر خار
١٠ـ پادشه همچو تاك انگور ست | در نپیچد دران کز او دور ست
١١ـ وانکه پیچد در او بصد یاری | بیخ و بارش کند بصد خواری
١٢ـ گفت اگر مانمش بزور و بزر | به ازینی کند بجای دگر
١٣ـ نام وصیت مرا تباه کند | نامه خویش را سیاه کند
١٤ـ کارداران خویش را فرمود | تا برند از دزافکنندش زود
١٥ـ کارگر بین که خاك خونخوارش | چون فکند از نشانه کارش

---

(٢) یعنی کوشکی بنا میکردم که هر روز از روز پیش به باشد . (٩) یعنی آتش وجود شاه گلی است که گوهر ازو میبارد ولی از دور و در برابر گل است و اگر نزدیك شد و دربرش گرفتی خار میباشد . دربعض نسخ است (واتشین گلبنی است گوهر بار . (١٢) یعنی نعمان با خود گفت اگر سمنار را زنده بگذارم برای پادشاه دیگر بزور و بزر بهتر از این خواهد ساخت . (١٣) یعنی بسبب ساختن قصری بهتر ازاین نام مرا تباه و نامه این قصری که خود ساخته و نگاشته سیاه و بیرونق میکند . (١٥) یعنی کارگر را بنگر که چگونه خاك خونخوار زمین یا شاه خاکی وجود خونخوار ازفراز قصر که نشانه کار او بود فرودش افکند .

١ـ کرد قصری بچند سال بلند بزمانیش ازو زمانه فکند
٢ـ آتش انگیخت خود بدو دافتاد دیر بر بام رفت و زود افتاد
٣ـ بیخبر بود از اوفتادن خویش کان بنا بر کشید صد گز بیش
٤ـ گرز گور خودش خبر بودی یك بدست از سه گز نیفزودی
٥ـ تخت پایه چنان توان بر برد که چوافتی ازو نگردی خرد
٦ـ نام نعمان بدان بنای بلند از بلندی بمه رساند کمند
٧ـ خاك جادوی مطلقش میخواند خلق رب الخورنقش میخواند

صفت خورنق ونا پیداشدن نعمان

٨ـ چون خورنق بفر بهرامی روضهٔ شد بدان دلارامی
٩ـ کاسمان قبله زمین خواندش وافرینش بهار چین خواندش
١٠ـ آمدند ازخبر شنیدن او صد هزار آدمی بدیدن او
١١ـ هر که میدیدش آفرین میگفت آستانش بآستین میرفت
١٢ـ برسدیرخورنق از هرباب بیتهائی روانه گشت چو آب
١٣ـ تایمن تاب شد سهیل سپهر آن پرستش نه ماه دید ونه مهر
١٤ـ عدنی بود در در افشانی یمنی پر سهیل نورانی

(٢) یعنی از ساختن قصر خورنق آتش انگیزی کرد (زیرا معبد آتشگاه هم در آن قصر وجود داشت) ودود آن آتش بچشم خودش فرو رفت. بر چنین بام خودساز دیروتا مدت پنج سال رفت ولی بزودی فرود افتاد . (٤) یعنی اگر میدانست که آن عمارت صد گزی گور اورا میکند یك بدست از سه گز بلند تر نمیکرد . بدست بمعنی وجب است. (٩) بهارچین بتخانه چین است دربعض نسخ قافیه (زمینش خواند) (چینش خواند) میباشد (١٢) سدیر بروزن سریر مخفف سه دیر است که قصری بوده سه گنبدی و تو بر تو وسمنار بحکم نعمان منذر برای معبد بهرام گور ساخت و معرب آن سدیر بر وزن حسین است. (١٤) در بیشتر از دریای عدن بدست می آید . یعنی خورنق از در افشانی سخن سنجان وبیت گویان مدحتگر عدن پردرو از پرستش کنندگان ماه روی یمنی بود پرسهیل.

١ـ یمن از نقش او که نامی (بنامی) شد — درجهان چون ارم گرامی شد
٢ـ شد چو برج حمل جهان آرای — خاصه بهرام کرده بودش جای
٣ـ چونکه برشد ببام او بهرام — زهره برداشت بر نشاطش جام
٤ـ گوشگی دید کرده چون نگردون — آفتابش درون و ماه برون
٥ـ آفتاب از درون بجلوه گری — مه ز بیرون چراغ رهگذری
٦ـ بر سر او همیشه باد وزان — دور از آن باد کوست بادخزان
٧ـ چون فرودید چار گوشه کاخ — ساحتی دید چون بهشت فراخ
٨ـ از یکی سورونده آب فرات — بگوارندگی چو آب حیات
٩ـ وزدیگر سوی سدره جوی سدیر — دهی انباشته بروغن و شیر
١٠ـ بادیه پیش ومرغزار از پس — بادش از نافه بر گشاده نفس
١٢ـ بود نعمان بر آن کیانی بام — بتماشا نشسته بـا بهـرام
١٣ـ گرد بر گرد آن رواق بهشت — سرخی لاله دید و سبزی کشت
١٤ـ همه صحرا بساط شوشتری — جایگاه تذرو و کبك دری
١٥ـ گفت از این خوبتر چه شاید بود — بچنین جای شاد باید بود
١٦ـ بود دستورش آنزمان بردست — دادگر پیشهٔ مسیح پرست
١٧ـ گفت کایزد شناختن بدرست — خوشتر ازهرچه درولایت تست

---

(١) یعنی یمن از نقش وجود خورنق که آوازه ونامی شده بود در جهان گرامی گردید. (٢) یعنی خورنق مانند برج حمل که اول بهاراست جهان آرای گردید علی الخصوص که بهرام هم درآن جای داشت. دربعض نسخ (همچو برج حمل الخ) غلطست بهرام ستاره مریخ رانیز گویندکه خانه شرف او برج حمل است ودراینجا ایهام بکار رفته. (٩) یعنی از دیگر سوی قصر سدیرکه ازبلندی سدره جو وسر بسدرة المنتهی داشت دهی بود بروغن و شیر از وفور گاو و گوسفند انباشته. دربعض نسخ. ازدیگر سوی سدرهٔ چو سریر (سدره چو سدیر (از دیگر گوشه سدرهٔ چو سدیر) همه تصحیح کاتبست. (١٥) دربعض نسخ است (گفت ازاین خوبتر نشاید بود) (١٦) یعنی دستور نعمان بر مسند ودست مردی مسیح پرست و دادگر بود.

١ـ گر توزان معرفت خبرداری — دل ازاین رنك وبوی برداری
٢ـ زاتش انگیز آن شراره گرم — شد دل سخت کوش نعمان نرم
٣ـ تافلك بر کشیده هفت حصار — منجنیقی چنین نشد برکار
٤ـ چونکه نعمان شدازرواق بزیر — در بیابان نهاد روی چو شیر
٥ـ ازسر گنج ومملکت برخاست — دین و دنیا بهم نیاید راست
٦ـ رخت بربست از آن سلیمانی — چون پری شد زخلق پنهانی
٧ـ کس ندیدش دیگر بخانه خویش — اینت کیخسرو زمانه خویش
٨ـ گرچه منذر بسی نمود شتاب — هاتف دولتش نداد جواب
٩ـ داشت سوگی چنانك بایدداشت — روز کی چند را بغم بگذاشت
١٠ـ غم بسی خورد وجای غم بودش — کـه سیه گشت خانه‌زان‌دودش
١١ـ چون نبودازسریروتاج گزیر — باز مشغول شد بتاج و سریر
١٢ـ جوربس کردوداد پیش آورد — ملك را برقرار خویش آورد
١٣ـ برسپهداریش بملك و سپاه — خلعت ودلخوشی رسید زشاه
١٤ـ داشت بهرام راچوجان‌عزیز — چرن پدر بلکه زو نکوتر نیز
١٥ـ پسری خوب داشت نعمان نام — شیر یك دایه خورده با بهرام
١٦ـ از سر همدمی و همسالی — نشدی یك زمان ازو خالی
١٧ـ ازیکی تخته‌حرف خواندندی — در یکی بزم در فشاندندی
١٨ـ هیچ‌روزی چوآفتاب‌ازنور — این ازآن آن ازین نگشتی دور

(١) یعنی اگر تواز معرفت ایزد شناسی خبردار شوی بترك رنك وبوی جهان میگوئی (٢) معنی دوبیت اینستکه ازآتش‌انگیزی شراره گرم آن اندرز و نصیحت دل سخت نعمان نرم شد و تا هفت حصار فلك بر کشیده شده منجنیق اندرزی اینگونه بکار نرفته که یکمرتبه نعمان‌را از بالای قصر پادشاهی بدیار جان وتجرد فرستاد. (٧) کیخسرونیز درغار ناپدید شده ازآن نعمان را کیخسرو زمانه خود میخواند . (١٣) یعنی از طرف شاه ایران یزدگرد خلعت پادشاهی و دلخوشی بمنذر رسید چون شاهان یمن و عرب دست نشانده شاهنشاهان ایران بوده‌اند ـ دربعض نسخ

یافت برحل وعقد شهر و سپاه — خلعت و دلخوشی زحضرت‌شاه

تصرف کاتبست .(١٨) دربعض نسخ است (هیچ روزی چو آفتاب وچو نور)

١ـ روی منذر ازآن نشاط ونعیم یافت آنچ از سهیل یافت ادیم
٢ـ گشت نعمان ومنذر ازهنرش این بشفقت برادر آن پدرش
٣ـ پدری و برادری بگذار آن رهی وین غلام درهمه کار
٤ـ این رقیبش بدانش آموزی وان رفیقش بمجلس افروزی
٥ـ این بعلم استواریش داده وان نشاط سواریش داده
٦ـ تا چنان شد بزرگی بهرام کز زمینش برآسمان شد نام
٧ـ کارش الا می وشکار نبود با دگر کارهاش کار نبود
٨ـ مرده گور بود در نخچیر مرده را کی بود ز گور گزیر
٩ـ هر کجا تیرش از کمان بشتافت گور چشمی زچشم گوری یافت
١٠ـ اشقری بادپای بودش چست بتك آسوده و بگام درست
١١ـ پر برآورده پای از اندامش دست پر کن (گردون) شکسته از گامش
١٢ـ ره نوردی که چون نبشتی راه گوی بردی زمهر وقرصه زماه
١٣ـ کرده باجنبش فلك خویشی باد را داده منزلی پیشی

---

(١) یعنی منذر که میزبان او بود ازچنان مهمانی سرفرازی وسرخ روئی یافت چنانچه ادیم از سهیل سرخ می‌شود. (٤) یعنی منذر رقیب و مراقب و مواظب تعلیم و نعمان رفیق مجلس افروزی وی بود. (٦) یعنی بزرگی و عظمت بهرام بجائی رسید یابسبب زیرکی چنان شدکه نامش از زمین بآسمان رسید. (٧) دربعض نسخ است (هیچ کارش بجز شکار نبود) (٨) مرده درمصراع اول بمعنی عاشق است و هنوز هم میگویند فلانی کشته ومرده بسیار دارد یعنی عاشق بسیار دارد در مصراع دوم مرده بمعنی اصلی خود وگور بمعنی قبر است. (٩) یعنی تیر وی چون ازکمان میگذشت ازچشم گور بجای گور خاکی گور چشمی یافته و درآن دفن میشد. (١٠) بتك آسوده ـ یعنی در تکاپو نرم وآسوده ودرگام وقدم درست ومحکم بود وبسر در نمی‌آمد. (١١) یعنی پای او گوئی پر برآورده وپرواز میکرد ودست دشمن ازکندن پروی شکسته وکوتاه بود در بعض نسخ (شیوه چابکی بهرگامش). تصحیح کاتبست (١٣) یعنی درجنبش بافلك همسنك بود واز باد یك منزل پیش می افتاد.

١ـ پیچ صد مار داده بود دمش — گور صد گور کنده بود سمش
٢ـ شه برو تاختی بوقت شکار — با دگر مرکبش نبودی کار
٣ـ اشقر گورسم چوزین کردی — گور بر گردش آفرین کردی
٤ـ باز ماندی بتك ستوران را — سفتی از سم سرین گوران را
٥ـ وقت وقتی که از ملالت کار — زین برو کردی آن هژیر سوار
٦ـ گشتی از نعل او شکارستان — نقش بر نقش چون نگارستان
٧ـ بیشتر زانکه سنك دارد وزن — پشته‌ها ریختی ز گور و گوزن
٨ـ روی صحرا بزیر سم ستور — گور گشتی ز بس گریوه گور
٩ـ شه بر آن اشقر گریوه نورد — کز شتابش ندید گردون گرد
١٠ـ چون کمند شکار بگرفتی — گور زنده هزار بگرفتی
١١ـ بیشتر گور کاورید ببند — یا ببازو فکند یا بکمند
١٢ـ گور اگر صد گرفت پشتاپشت — کمتر از چار ساله هیچ نکشت
١٣ـ خون آن گور کرده بود حرام — که نبودش چهار سال تمام
١٤ـ نام خود داغ کرد بر رانش — داد سرهنگی ببابانش
١٥ـ هر که زان گور داغداریکی — زنده بگرفتی از هزار یکی
١٦ـ چونکه داغ ملك بر او دیدی — گرد آزار او نگردیدی
١٧ـ بوسه بر داغگاه (داغهای) او دادی — بندیی را (پای اورا) ز بند بگشادی

---

(٢) یعنی شاه وقت شکار بر او سوار شده ومیتاخت. (٣) گور بر گردش ـ یعنی گور بر گردشش آفرین کردی. (٥) هژیر ـ نیکو وچابك وجلد. یعنی گاهی که آن چابکسوار از خستگی کار زین بر آن اسب مینهاد و بشکار میرفت. در بسیاری از نسخ هزبر سوار غلطست. (٨) گور ـ اول. درمصراع دوم بمعنی هموار یست و گریوه ـ اینجا بمعنی پشته وتل است. یعنی ازبس کشته گور زیر سم ستور پشته میشد تمام پستی های صحرا بلندی و گریوه شده وروی صحرا هموار میگشت. (١٢) پشتاپشت ـ یعنی پی درپی. دربعض نسخ بجای گرفت افکند میباشد.

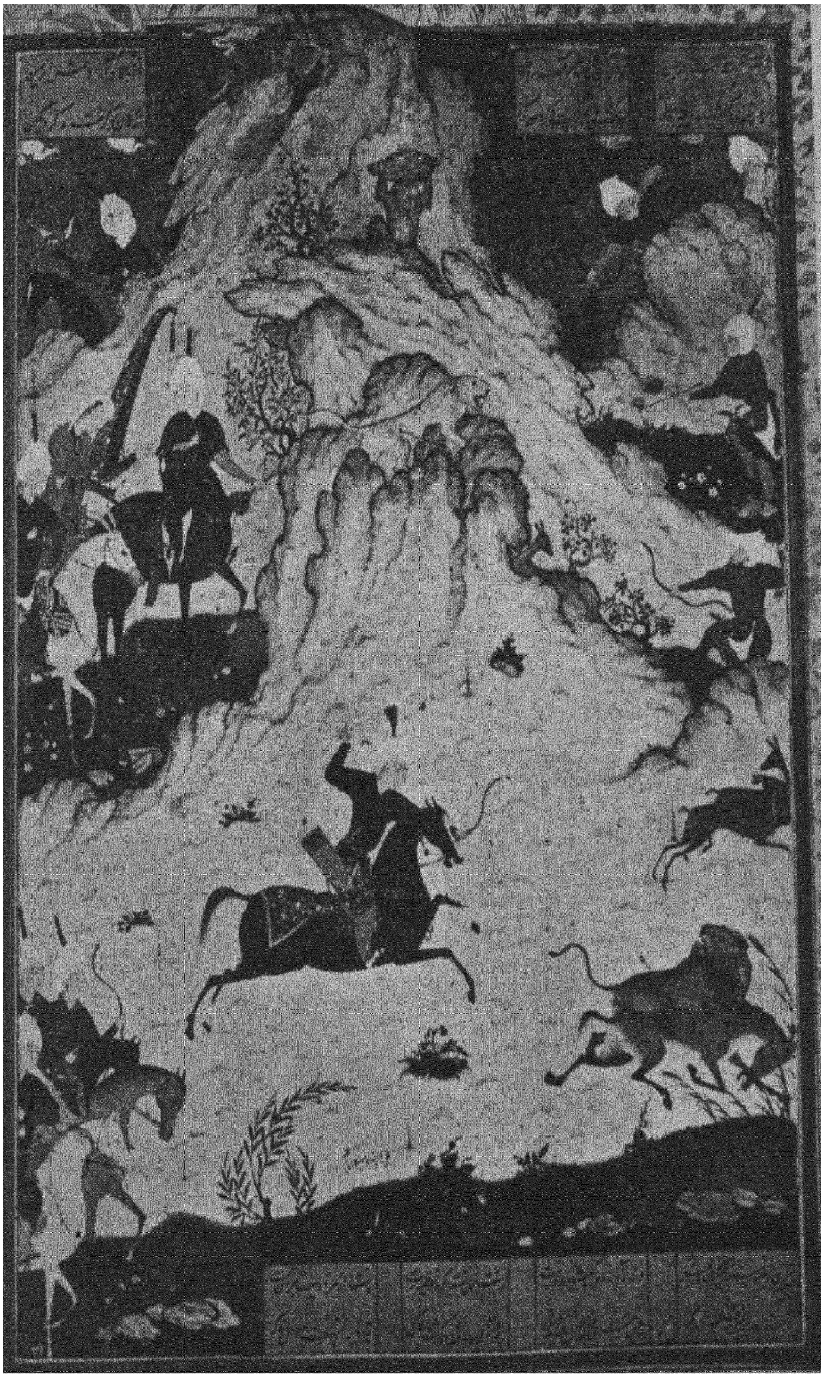
۱ـ ماکه باداغ نام (نام وداغ) سلطانیم ختلی آن به که خوشترك رانیم
۲ـ آنچنان گورخان بکوه و براغ گور کو داغ دید رست زداغ
۳ـ درچنین گورخانه موری نیست که برو داغ دست زوری نیست

کشتن بهرام بیك تیرشیر و گوررا

٤ـ روزی اندر شکار گاه یمن با دلیران آن دیار و دمن
٥ـ شه که بهرام گورشد نامش کوی برد از سپهر و بهرامش
٦ـ میزد از نزهت شکار نفس منذرش پیش بود و نعمان پس
۷ـ هریکی در شکوه پیکر او مانده حیران ز پای تا سر او
۸ـ گردی ازدور ناگهان برخاست کاسمان بازمین یکی شدراست
۹ـ اشقرانگیخت شهریارجوان «جهاز» سوی آن گرد شدچو باد (آب) روان
۱۰ـ دیدشیری کشیده پنجه زور در نشسته بپشت و گردن گور
۱۱ـ تازبالا در آردش بزمین شه کمان بر گرفت و کرد کمین
۱۲ـ تیری ازجعبه سفته پیکان جست درزه آورد و در کشید درست

---

(۱) یعنی ماکه داغ حمایت سلطان داریم یا ماکه نامور وبا نام بسبب نام و داغ سلطانیم باید ختلی واسب زندگانی را خوشترك برانیم ـ خوشترك راندن اینجا طنزو تمسخر است و درحقیقت ستمکاری های عصر خویش را نکوهش میکند . در بعض نسخ بجای ختلی ، خنك ، خیل ، مرکب ، عقلی ، اسب ، همه تصرف کاتبست .
(۲) گورخان ـ لقب بهرام گور و معنی دو بیت اینست که باوجود چنان گور خان صید انداز هرگوری که درکوه و راغ داغ اورا دید از داغ زحمت وصید شدن ایمن بود ولی درگور خانه کشور ما موری نیست که دست زور وستم داغ براو ننهد . گور خانه در بیت سوم بمعنی قبرستانست . (٥) معنی دوبیت اینست که بهرام گور که گوی از سپهر و بهرامش برده بود روزی در شکار گاه در پی شکار رفت ومنذر در پیش او بود ونعمان ازپس . (۸) یعنی گردی بلند شد و بآسمان رسید و بوسیله آن گرد زمینی زمین با آسمان یکی و برابر گردید . (۱۲) سفته بفتح سین بمعنی تیر یاسنان سر تیز است .



۱ـ سفته برسفت شیر و گور نشست سفت واز هردوسفت بیرون جست
۲ ـ تا سوفار درزمین شدغرق پیش تیری چنان چه درع وچه درق
۳ـ شیر و گور اوفتادو گشت هلاك تیر تا پر نشست در دل خاك
٤ ـ شاه کان تیر بر گشاد زشست ایستادو (ایستاده) کمان گرفت بدست
٥ ـ چون عرب زخمی آنچنان دیدند در عجم شاهیش پسندیدند
٦ ـ هر که دیده بر آن شکار زدی بوسه بر دست شهریار زدی
۷ ـ بعداز آن شیرزور خواندندش شاه بهرام گور خواندندش
۸ ـ چون رسیدندسوی شهر فراز قصه شیر و گور گشت دراز
۹ ـ گفت منذر بکار فرمایان تا بپرگار صورت آرایان
۱۰ ـ در خورنق نگاشتند بزر صورت گور زیر و شیر زبر
۱۱ ـ شه زده تیر وجسته زاندوشکار در زمین غرق گشته تا سوفار
۱۲ ـ چون نگارنده این رقم بنگاشت هر که آن دید جانور پنداشت
۱۳ـ گفت بردست شهریار جهان آفرینهای کرد گار جهان

کشتن بهرام اژدهارا و گنج یافتن

۱٤ـ روزی ازروضه بهشتی خویش کرد برمی روانه کشتی خویش
۱٥ـ بادهٔ چند خورد سرد ستی سوی صحرا شد از سر مستی
۱٦ـ بشکارا فکنی گشاد کمند از پی گور کند گوری چند

---

(۱) سفت بضم سین بمعنی کتف وشانه است . یعنی تیر سفته و تیز بر کتف گور و شیر نشسته کتف آنانرا سوراخ کرده بیرون جست وبخاك نشست . (۲) درق بمعنی سپر است . (۹) یعنی منذر کار فرمایان را امرداد تابوسیله پرگار وقلم نقاشان صورت شیر و گور و بهرام را درحال تیر اندازی بر خورنق نقش کنند . (۱۲) یعنی نگارنده چنان نقش را زیبا نگاشت که هرکس آنرا دید جانور و زنده پنداشت .

۱ ـ ازبسی گور کوبزور گرفت — همه‌دشت استیخوان گور گرفت
۲ ـ آخرالامرمادیان گوری — آمد افکند در جهان شوری
۳ ـ پیکری چون‌خیال روحانی — تازه روئی گشاده پیشانی
٤ ـ پشت مالیدهٔ چو شوشه زر — شکم اندودهٔ بشیر و شکر
٥ ـ خط مشکین کشیده سرتادم — خال برخال(خالش)ازسربن‌تاسم
٦ ـ درکشیده بجای زناری — بر قعی از پرند گلناری
۷ ـ گوی‌برده زهم‌تکان‌طلش — برده گوی از همه‌تنش کفلش
۸ ـ آتشی کرده باگیاخویشی — گلرخی در پلاس درویشی
۹ ـ ساق چون تیرغازیان‌بقیاس — گوش‌خنجر کشیده‌چون الماس
۱۰ ـ سینهٔ فارغ‌ازگریوه دوش — گردنی ایمن از کناره گوش

---

(٤) پشت مالیده ـ هموار پشت وصاف ومراد از شیر وشکر رنك سفید بزردآمیخته است که اکنون هم در زبانهاست (٦) یعنی بجای ومقام زنار بستن‌که شانه وکتف باشد زناری ازخط سیاه درکشیده ونیز بجای و محل برقع زدن‌که پیشانی باشدبرقعی از پرند وحریر گلناری کاکل خویش آویخته بود . برقعی عطف بر زناری وباء قافیه در هردو مصراع نکره‌است (۷) طلل ـ دراینجا بمعنی شخص و ذات است . یعنی‌شخص و ذات آن گور در زیبائی از تمام گوران هم تك‌گوی در ربوده وکفل وی نیز از تمام اندام وی گوی زیبائی ربوده بود.

(۸) یعنی آن‌گور گیاه خوار شعله‌آتشی بودکه باگیاه خویشی‌کرده وگلرخی بودکه از پوست خود لباس درویشی پوشیده بود. لباس درویش غالبا پوست حیوانات است خاصه پوست‌گور . (۹) یعنی سینهٔ داشت فارغ از تل وپشته دوش برخلاف‌گاو وشترکه بالای دوش آنها از کوهان گریوهٔ برآمده وسینه آنان از گریوه فارغ نیست . وگردنی داشت‌که ازکناره گیری گوش ایمن بود . گوش گور خر مانند خر اهلی هنگام بازی ودویدن همیشه هم آغوش گردنست و از گردن کناره نمیکند کنار ـ بمعنی وصال وکناره دوری است .

۱ـ سیرم پشتش از ادیم سیاه ماندهزین کوهه‌را میان دو راه
۲ـعطف کیمختش از سواد ادیم یافت آنج از سواد یابد سیم
۳ ـ پهلوازپیه‌و گردن‌ازخون‌پر این برنج از عقیق و آن از در
٤ ـ خز حمری تنیده برتن او خون او در دوال گردن او
٥ـ رك‌آن‌خون براودوال انداز راست چون زنگی دوالك باز
٦ ـ کفلی با دمش بدم سازی گردنی باسمش بسربازی
۷ـ گور بهرام‌دیدوجست بزور رفت بهرام گور از پی گور
۸ـ گوری الحق‌دونده‌بودوجوان گور گیراز پسش‌چوشیر دوان
۹ـ زاول‌روزتابگاه(بوقت) زوال گورمیرفت‌وشیر در(از) دنبال
۱۰شاه ازآن گوربرنتافت ستور چون توان تافتن عنان از گور
۱۱ گورازپیش‌و گورخان‌ازپس گور وبهرام گور و دیگر کس

(۱) سیرم ـ بکسر یکم وفتح سوم تسمه و دوال وزین گوهه برآمدگی پشت . یعنی تسمهٔ که ازادیم‌خط سیاه پشت داشت زین‌کوهه‌اش رامیان دو راه بسته بود. ازدوطرف زین کوهه دوخط سیاه چون‌برپشت‌گور میرسندیکی میشوند پس‌گوئی زین کوهه میان دو راه و دو رشته ادیم سیاه بسته شده . (۳) پرپیه بودن پهلو کنایه از فربهی و پرخونی نشانه نشاط و جوانی و زورمندیست یعنی‌پهلویش از پیه چون در سپید وگردنش ازخون چون عقیق سرخ پر بود . (٤) یعنی خز حمرای سرخ از پوست زیبا بر بدنش تنیده شده وخون او در دوال سیاه خط و خال‌گردن او جای داشت . کنایه از اینکه خون او بگردن زیبائی او بود . (٥ یعنی رك آن خون در دوال گردن وی بود بر سایر اعضای وی از خط و خال زیبا نیز دوال و تسمه کشیده بود مانند زنگی دو الك باز . دوالك بازی بضم دال یکنوع بازی است که پیشتر زنگیان بدان مردم را فریب میداده اند و اساس آن قلاب وتسمهٔ بوده که همیشه بردوش داشته اند . (٦) چون گور بسر سم گردن‌را میخارد پس گردن وی با سر سم بازی میکنند . گویا نظامی هنگام نظم این ابیات و شرح اوصاف نزد خود گوری حاضر داشته وآنچه دیده وصف کرده است . (۱۰) ازگوردوم‌قبر مقصود است بطریق ایهام (۱۱) گورخان نام پادشاه چین ولقب بهرام گور و اینجا معنی دوم مراداست . گور در مصراع دوم بمعنی قبراست یعنی بهرام گور و دیگر کسان همه گور وقبر درپیش دارند .

١ـ تابغاری رسید دور از دشت — که برو پای آدمی نگذشت
٢ـ چون درآمد شکارزن بشکار — اژدها خفته دید بر در غار
٣ـ کوهی از قیر پیچ پیچ شده — بر شکار افکنی بسیچ شده
٤ـ آتشی چون سیاه دود برنك — کاورد سر برون ز دود آهنك
٥ـ چون درختی دراو نه بارو نه برك — مالك دوزخ و میانجی مرك
٦ـ دهنی چون دهانه غاری — جز هلاکش نه درجهان کاری
٧ـ بچه گور خورده سیر شده — بشکار افکنی دلیر شده
٨ـ شه چو برر هگذر بلارا دید — اژدها شد که(چو) اژدهارا دید
٩ـ غم گور ازنشاط گورش برد — دست برران نهاد و پای فشرد
١٠ـ درتعجب که این چه نخچیر است — وایدر آوردنم چه تدبیر است
١١ـ شدیقینش که گور غمدیده — هست ازان اژدها ستمدیده
١٢ـ خواند شه‌را که داد گرداند — کز ستمگاره داد بستاند
١٣ گفت اگر گویم اژدهاست نه گور — زین خیانت خجل شوم در گور
١٤ـ من وانصاف گورودادن داد — باك جان نیست هرچه بادا باد
١٥ـ ازمیان دو شاخهای خدنك — جست مقراضهٔ فراخ آهنك

---

(٣) یعنی آن اژدها مانند کوهی از قیر بود که پیچ در پیچ شده باشد برای بسیج و تهیه شکار. مار هنگام شکار حلقه حلقه و پیچ پیچ میشود. دربعض نسخ بجای مصراع ثانی است (کوه ازآن کوهپاره هیچ شده) .
(٤) دود آهنك ـ دودکش . (٩) گور اول بمعنی قبر است . یعنی غم هلاك و قبر نشاط شکار گور را از سرش بدر کرد و بدست خود ران پای خود را فشار داد . هنگام تعجب وافسوس دست بر ران میزنند و پای را بدست میفشارند. (١٠) دربعض نسخ آست (واندرآوردنم چه تقدیراست) (١٣) یعنی اگر بگویم این اژدهاست وهلاك جان وگوردشتی نیست که بتوان شکارش کرد این خیانت ودادخواهی نکردن درگوروقبر باعث خجلت من میشود . (١٥) یعنی از میان تیرهای خدنك دوشاخ مقراضهٔ فراخ آهنك وبسیار رونده بدست آوردتیر دوشاخ را بمقراض تشبیه کرده

۱ـ در کمان سپید توز نهاد بر سیاه اژدها کمین بگشاد
۲ـ اژدها دیده باز کرده فراخ کآمد ازشست شاه تیردوشاخ
۳ـ هردوچشمه درآن دوچشم نشست راه بینش بر آفرینش بست
٤ـ بدو نوك سنان سفته شاه سفته شد چشم اژدهای سیاه
٥ـ چونکه میدان بر اژدها شدتنك شه در آمد باژدها چو نهنك
٦ـ ناچخی راند بر گلوش دلیر چون بر اندام گور پنجه شیر
۷ـ اژدها را درید کام و گلو ناچخ هشت مشت شش پهلو
۸ـ بانگی ازاژدها برآمدسخت درسر افتاد چون ستون درخت
۹ـ شه نترسید از آن شکنج وشکوه ابر کی ترسد از گریوه کوه
۱۰ـ سر بآهن برید از اهر یمن کشته وسر بریده به دشمن
۱۱ـ از دمش برشکافت تا بدمش بچه گور یافت (دید) اورشکمش
۱۲ بیگمان شد که گور کین اندیش خواندش از بهر کینه خواهی خویش
۱۳ـ چنبری کرد پیش یزدان پشت کاژدها کشت واژدهاش نکشت
۱٤ـ خواست تاپای برستور آرد رخش در صید گاه گور آرد

---

(۱) توز-پوست درختی است سپید رنك وسخت که برکمان وزین می پیچیده اند .
(۳) یعنی هردو چشمه تیر بردو چشم اژدها نشست . دوشاخ تیر بعلاقه سپیدی وروشنی بدوچشم تشبیه شده دربعض نسخ است (بینش اوبرآفرینش بست). (٤) سفته در مصراع اول بفتح سین است بمعنی تیز و درمصراع دوم بضم بمعنی سوراخ شدن .
(۷) یعنی ناچخی که طول آن هشت مشت بود وشش پهلو داشت . (۱۱) دم بضم اول دنبال وبفتح اول دهان است یعنی از دم تا دهن اورا شکافت . (۱۲) در بعض نسخ است (خواند شه را ز بهر کینه خویش) . (۱۳) یعنی بشکر این نعمت که اژدهارا کشت پشت خودرا برای سجود درگاه یزدان خم وچنبری کرد. بمناسبت اژدهااز خمیدن و سجود بچنبری تعبیر کرده . دربعض نسخ بجای خواست (خاست) میباشد

۱ـ گورچون شاه‌را ندید قرار — آمد از دور و در خزید بغار
۲ـشه دگر باره‌در گرفتن گور — شد درآن غار تنگنای بزور
۳ـچون‌قدر مایه‌شدبسختی ورنج — یافت گنجی‌وبرفروخت‌چو گنج
٤ـ خسروانی نهاده چندین‌خم — چون پری روی بسته ازمردم
٥ـ گورخان‌راچو گوردرخم کرد — رفت‌ازآن گورخانه‌پی گم کرد
٦ـ شه‌چوبرقفل گنج‌یافت کلید — واژدها را ز گنج خانه برید
۷ـ آمد از تنگنای غاربرون — گشت جویای راه و راهنمون
۸ـ ساعتی بود و خاصگان سپاه — بطلب(درطلب)آمدنداز(در)پی‌شاه
۹ـ چون یکایك بشاه پیوستند — گرد بر گرد شاه صف بستند
۱۰ـ شاه فرمود تاکمر بندان — هم دلیران و هم تنومندان
۱۱ـراه در گنجدان غار کنند — گنج بیرون برند وبار کنند
۱۲ـسیصد اشتر زبختیان جوان — شد روانه بزیر گنج روان
۱۳شه که(چو)باخودحساب گور کند — واژدها را اسیر گور کند
۱٤ـ لاجرم عاقبت بپا رنجش — هم سلامت دهند وهم گنجش
۱٥ـچون بقصر خورنق‌آمدباز — گنج پرداز شد بنوش و بناز
۱٦ـ ده‌شتربارازآن‌بحضرت شاه — ارمغانی روانه کردبراه (ازراه)

---

(۲) دربعض نسخ‌است (شد درآن تنگنای غار بزور) . (۳) یعنی چون بمایه واندازه کمی درون غار تنك بسختی وارد شد گنجی دید وچون گنج از شادی چهره اش سرخ وبرافروخته شد دربعض نسخ‌است (چونکه درغار شد بسختی و رنج) . (٥) گورخان لقب بهرام است . یعنی چون‌گور بهرام را در خم‌خسروانی گنج وارد کرد از آن غار تنگنای که چون خانه گور تنك بود پی گم کرده و ناپدید شد . (۸) درپعض‌نسخ (جوق جوق آمدند از پی شاه)غلطست (۱۳) معنی دوبیت اینست‌که شاهی که حساب داد خواهی گور را هم کرده و اژدهای ستمکار را اسیرگور وقبر کند ناگزیر بپایرنج او روزگار گنج و سلامت میدهد . پارنج ـ حق القدم‌است . (۱٦) ازشاه شاه ایران وپدر بهرام که یزدگرد باشد مقصوداست .

۱ـ ده دیگر بمنذر وپسرش داد با آن طرایف دگرش
۲ـ صرف کرد آنهمه به بی‌خوفی فارغ از مشرفان و مستوفی
۳ـ وین چنین چند گنج خانه گشاد بعزیزی ستد بخواری داد
٤ـ گفت منذر که نقش بند آید باز نقشی زنو براراید (بیاراید)
٥ـ نقش بند آمد وقلم برداشت صورت شاه و اژدها بنگاشت
٦ـ هرچه کردی بدین صفت بهرام بر (در) خورنق نگاشتی رسام

دیدن بهرام صورت هفت پیکررا در خورنق

۷ـ شاه روزی رسیده بود زدشت در خورنق بخرمی میگشت
۸ـ حجرهٔ خاص دید در بسته خازن از جستجوی آن رسته
۹ـ شه درآن حجره نانهاده قدم خاصگان و خزینه داران هم
۱۰ گفت این خانه قفل بسته چراست خازن خانه کو کلید کجاست
۱۱ـ خازن آمد بشه سپرد کلید شاه چون قفل بر گشاد چه دید
۱۲ـ خانهٔ دید چون خزانه گنج چشم بیننده زو جواهر سنج
۱۳ـ خوشتر از صد نگارخانه چین نقش آن کارگاه دست گزین
۱٤ـ هرچه درطرز خرده کاری بود نقش دیوار آن عماری بود
۱٥ـ هفت پیکر دراو نگاشته خوب هریکی زان بکشوری منسوب
۱٦ـ دختر رای هند ـ فورك ـ نام پیکری خوبتر ز ماه تمام
۱۷ـ دخت خاقان بنام ـ یغما ناز فتنه لعبتان چین و طراز
۱۸ ـ دخت خوارزم شاه ـ نازپری کش (خوش) خرامی بسان کبك دری

(۱) در بعض نسخ است (ده دیگر زان الخ) (۳) گنج ها را بعزیزی ستدن ـ کنایه از اینستکه برکسی تحمیل ستمی نکرد و بخواری دادن کنایه ازاینستکه زر درنظرش چون خاك خوار وپست بود . (۸) دربعض نسخ است . (حجرهٔ دید در فرو بسته ـ خادم از گفتگوی آن رسته) . (۱۳) یعنی نقش آن کارگاه که بدست نقاش گزین و سرآمد نقاشان عالم نقش شده ازصد نگارخانه چین خوشتر بود . (۱۸) کش خرام ـ یعنی خوشخرام .

۱ـ دخت سقلاب شاه ـ نسرین نوش ترك چینی طراز رومی پوش
۲ـ دختر شاه مغرب ـ آزربون آفتابی چو ماه روز افزون
۳ـ دختر قیصر همایون رای هم همایون و هم بنام ـ همای
٤ـ دخت کسری زنسل کیکاووس درستی ـ نام وخوب (نغز) چو نطاوس
٥ـ دریکی حلقه حمایل بست کرده این هفت پیکر ازیکدست
٦ـ هر یکی با هزار زیبائی گوهر افروز نور بینائی
۷ـ در میان پیکری نگاشته نغز کانهمه پوست بود وین همه مغز
۸ـ نوخطی درنشانده درکمرش غالیه خط کشیده بر قمرش
۹ـ چون سهی سرو برفراخته سر زده در سیم تاج تا بکمر
۱۰ـ آن بتان دیده برنهاده بدو هر یکی دل بمهر داده بدو
۱۱ـ او دران لعبتان شکر خنده وانهمه پیش او پر ستنده
۱۲ـ برنوشته دبیر پیکر او (اوی) نام بهرام گور برسر او (اوی)
۱۳ـ کاینچنانست حکم هفت اختر کاین جهان جوی چون براردسر

---

(۳) دربعض نسخ است (دخت قیصر بت همایون رای) . (٤) درستی ـ مرکب از در بضم اول وستی بفتح بمعنی بانو ومخفف سیدتی میباشد یعنی دربانو . کلمه ستی چنانچه معروف است درعصر هرون ومامون پیدا شده و قبل ازآن در عرب وعجم وجود نداشته است و چون جعل این اسم بزبان فکرت نظامی شده و قضیه تاریخی نیست ممکن است بتسامح قائل شویم . (٥) یعنی دریك حلقه و دایره که حمایل وار بر دوش آن گنبد بسته شده بود دست یك نقاش این هفت پیکررانقش کرده بود . (٨) یعنی جوانی نو خط که در کمربند او لعل و در نشانیده بودند ـ دربعض نسخ است (نوخطی در فشانده (نشانده) درشکرش) . (۹)زده درسیم الخ ـ اگر در بضم دال بخوانیم یعنی کمر و تاج سیمین او در زده و در نشان بود و اگر بفتح دال بخوانیم یعنی تاج وکمر او سیمین و درسیم زده بود ولی معنی اول ارجح است . (۱۱) شکر خنده لبخند است . یعنی او باتبسم بدان بتان نگاه میکرد

۱ـ هفت شهزاده راز هفت اقلیم در کنار آورد چو در یتیم
۲ـ مانه این دانه‌را بخود کشتیم آنچه اختر نمود بنوشتیم
۳ـ گفت تاباشد ازنمونش‌رای گفتن از ما وساختن ز خدای
٤ـ شاه بهرام کین فسانه‌بخواند در فسون فلك شگفت بماند
٥ـ مهر آن دختران زیبا روی در دلش جای کرد موی بموی
٦ـ مادیانان گشن وفحل‌شموس شیر مردی جوان وهفت عروس
۷ ـ رغبت کام چون‌فزون نکند دل تقاضای کام چون نکند
۸ـ گرچه آن کارنامه راه زدش شادمانی شد از یکی بصدش
۹ـ زانکه برعمرش‌استواری‌داد بر مرادش امید واری داد
۱۰ـ در مدارای مرد کار کند هرچه اورا امید وار کند
۱۱ـشه‌چوزان‌خانه‌رخت‌بیرون‌برد قفل‌بر زد بخازنش (نان) بسپرد
۱۲ـ گفت‌اگربشنوم که هیچکسی قفل ازین در جدا کند نفسی
۱۳ـ هم‌دراین خانه خون اوریزم سرش از گردنش در آویزم
۱٤ـدرهمه خیل‌خانه اززن ومرد سوی آنخانه کس نگاه نکرد
۱٥ـوقت‌وقتی که‌شاه گشتی‌مست سوی آندر(خانه)شدی کلید بدست

---

(۲) یعنی دانه این راز و پیش آمد را ما بخودی خود نکشتیم بلکه پس ازرصد آسمانی دریافته وهرچه اختر بازگفت نوشتیم. (۳) گفت تاباشد- یعنی گفتیم‌تاباشدو حذف ضمیر متکلم مع‌الغیر بقرینه ماقبل است از قبیل (سفر گزیدم وبشکست‌عهدقربی‌را) . یعنی بشکستم. دربعض نسخ‌است (گفت ما باشد از نمونش رای) . (٦) گشن - بروزن پهن . نر ومادیانان گشن یعنی نرطلب. شموس - معرب چموش . (۱۰) مدارا بمعنی سازگاریست . یعنی امیدواری‌باعث سازگاری انسانست با روزگار سختی و نا امیدی .

۱ـ در گشادی و در شدی ببهشت دیدی آن نقشهای خوب (حور) سرشت
۲ـ مانده چون تشنهٔ برابر آب بتمنای آن شدی در خواب
۳ـ تابرون شد سرشکارش بود کامد آن خانه غمگسارش بود

آگاهی بهرام از وفات پدر

٤ـ چون زبهرام گور باپدرش باز گفتند منهیان خبرش
٥ـ که بسر پنجه شیر گیر شداست شیر برنا و گرگ پیر شداست
٦ـ شیر بااو چوسك بود بنبرد کوهمی زاژدها برآرد گرد
۷ـ دیو بندد بخم خام کند کوه ساید بزیر سم سمند
۸ـ زاهن الماس او حریر کند واهنش سنك را خمیر کند
۹ـ پدر از آتش جوانی او مرك خود دید زندگانی او
۱۰ـ کرد ازآن شیر آتشین بیشه همچو شیران ز آتش اندیشه
۱۱ـ ازنظرگاه خویش ماندش دور گرچه ناقص بود نظر بی نور
۱۲ـ بود بهرام روز وشب بشکار گاه بر باد و گاه باده گسار
۱۳ـ بشکار و بمی شتابنده در یمن چون سهیل تابنده

---

(۳) کامد ـ مخفف چونکه آمد است یعنی چون از خورنق بیرون میشدسرشکار داشت وچون باز میگشت آنخانه که هفت پیکر بر او نقش شده غمگسارش بود .
(٤) یعنی چون منهیان و جاسوسان اوصاف واحوال بهرام گور را باپدرش یزدگرد بازگفتند . دربعض نسخ است (بازگفتند حاسدان (هرکسی) خبرش) . (٥) در بعض نسخ است ـ کز سر پنجه شیر گیر شده است . (۹) معنی دوبیت اینستکه پدر ازآن شیری که بیشه او آتش جوانی بود هراسان شد چونانکه شیر ازآتش میهراسد و زندگانی اورا مرك خود دانست . معروفست که شیر ازآتش میترسد .
(۱۲) یعنی بهرام گاهی براسب باد رفتار و گاهی پیاده خوردن در شکار گاه مشغول بود .

۱ـ کرد شاه یمن ز غایت مهر — حکم اورا روان چوحکم سپهر
۲ـ از سردانش و کفایت خویش — حاکمش کرد برولایت خویش
۳ـ دادش از چند گونه گوهر و تیغ — جان اگرخواست هم نداشت دریغ
٤ـ هرچه بایستش ازجواهر و گنج — بود ویکجو نبودش انده و رنج
٥ـ زان عنایت که بود درسفرش — یاد نامد ولایت پدرش
٦ـ دور چون درنبشت روزی چند — بازیی نو نمود چرخ بلند
۷ـ یزدگرد از سریر سیر آمد — کار بالا گرفته زیر آمد
۸ـ تاج وتختی که یافت ازپدران — کرد با او همان که بادگران
۹ چون تهی شد سر سریر ز شاه — انجمن ساختند شهر و سپاه
۱۰ـ کز نژادش کسی رها نکنند — خدمت مار و اژدها نکنند
۱۱ـ گرچه بهرام سربلندی داشت — دانش وتیغ و زورمندی داشت
۱۲ـ ازجنایت کشیدن پدرش — دیده کس ندید در هنرش
۱۳ـ گفت هر کس دراو نظر نکنیم — وز پدر مردنش خبر نکنیم
۱٤ـ کان بیابانی عرب پرورد — کار ملك عجم نداند کرد
۱٥ تازیان را دهد ولایت و گنج — پارسی زادگان رسند برنج
۱٦ کس نمیخواست کو شود برگاه — چون خدا خواست برنهاد کلاه
۱۷ پیری ازبخردان گزین کردند — نام او داور زمین کردند

(٤) دربعض نسخ است (داد و اورا نبود یکجو رنج) . (۸) یعنی تاج وتختی که از پدران یافته بود همان بیوفائی که باپدرانش کرده بودند بااو کردند (۹) معنی دوبیت اینستکه بزرگان انجمن کرده ورأی دادندکه از نژادیزدگرد کسی را برتخت پادشاهی رها وآزاد نکرده واختیار نکنند. دربعض نسخ است (چون تهی شد سریرشاه (سریرملك) (سریروتاج) زشاه) (۱۲) یعنی بسبب آنکه از پدر بهرام جنایت کشیده بودند در هنرهای او ندیده و ازوبیزار بودند. (۱٦) یعنی اوراکسی نمیخواست بر تخت بنشیند ولی تقدیر خدا برهمه افزود وچربید .

۱ـ گرچه نزجنس تاجداران بود هم(چون)بگوهرزشهریاران بود
۲ـتاج بر فرق سر نهادندش کمر هفت چشمه دادندش
۳ـچونکه بهرام گور یافت خبر کاسمان دور خویش برد بسر
٤ـدوری ازسر(نو) نمود دیگر بار بر خلاف گذشته آمد کار
٥ـاز سر تخت وتاج شد پدرش کس نبد تخت گیر وتاجورش
٦ـپای بیگانه در میان آمد شورشی تازه درجهان آمد
۷ـاول آیین سوگواری داشت نقش پیروزه بر عقیق نگاشت
۸ـوانگه آورد عزم آنکه چوشیر بر کشد بر مخالفان شمشیر
۹ـتیغ بر دشمنان دراز کند در پیگار و کینه باز کند
۱۰ـباز گفتاچرا ددی (بدی)سازم اول آن به که بخردی سازم
۱۱ـ گرچه ایرانیان خطا کردند کز دل آزرم ما رها کردند
۱۲ـدردل سختشان نخواهم دید نرمی آرم که نرمیست کلید
۱۳ـ باهمه سگدلی شکار منند گوسپندان مرغزار منند
۱٤ گرچه درپشم خویشتن خسبند همه در پنبه زار من خسبند
۱٥ـبه که بدعهد و سنگدل باشند تا ز من عاقبت خجل باشند
۱٦ـازخیانت رسد خجالت مرد وز خجالت دریغ باشد و درد
۱۷ بجز آن(این)هرچه بینی ازخواری باشد آن نوعی از ستمگاری

(۲) کمربند هفت چشمه بظاهریکی ازخاصه‌های پادشاهی بوده ونظامی چندجا درشعر خود بدین نکته اشارت‌دارد. (۳) دربعض نسخ‌است (چونکه بهرام از آن بیافت خبر). (۷) نقش پیروزه کنایه از جامه کبود است‌که در سوگواری میپوشند یعنی بر عقیق یعنی پیکر خویش برسم سوگواری نقش پیروزه از جامه کبود درافکند. دربعض نسخ (چشم چون ابر نو بهاری داشت) تصرف کاتبست. (۱۳) سگدل ـ آزارکننده . (۱۷) یعنی بجز خجالتی که درنتیجه خیانت باعث ذلت وخواری مرد است هرخواری دیگر باوبرسد ستمگاری است ومن ستمگارنیستم.

۱ـ بیخرد وار اگر شدند زدست بخردشان کنم خدیو پرست
۲ـ مرد کز صید نا صبور افتد تیر او از نشانه دور افتد

لشگر کشیدن بهرام بایران

۳ـ بس کن ای جادوی سخن‌پیوند سخن رفته چند گوئی چند
٤ـ چون گل‌ازکام‌خود برار نفس کام تو عطر سای کام تو بس
٥ـ آنچنان رفت عهد من زنخست با که؟ باآنکه عهداوست‌درست
٦ـ کانچه گوینده دگر گفتست ما بمی خوردنیم واو خفتست
۷ـ بازش اندیشه مال خود نکنم بدبود بد(من) خصال خود نکنم
۸ـ تا توانم چو باد نو روزی نکنم دعوی کهن دوزی
۹ـ گرچه در شیوه گهر سفتن شرط من نیست گفته واگفتن
۱۰ـ لیك چون‌ره بگنج خانه یکیست تیرها گر دو شد نشانه یکیست
۱۱ـ چون نباشد زباز گفت گزیر دانم انگیخت از پلاس حریر
۱۲ـ دو مطرز بکیمیای سخن تازه کردند نقدهای کهن

---

(۲) یعنی مرداگرهنگام صیدوتیراندازی صبرپیشه نکرده بشتاب‌ودست‌وپا اقتادتیر وی‌بهدف نمیرسدبایستی بصبر ودقت کارکرد تاتیربهدف اصابت‌کند. (٥)معنی دوبیت‌اینست‌که‌من با خدای خود که‌عهد او درست است عهد بسته ام که آنچه‌را دیگری گفته واکنون خفته است بازنگویم و اندیشه مال خود نسازم وازفکر خود پیرایه بر اونبندم. (۸) یعنی من بادِ نوبهار نوروزی هستم که هیچگاه کهن دوزی نکرده وهمیشه با سبزه و شکوفه و گل تازه سرو کار دارد. ۹) معنی سه‌بیت اینست‌که هرچند من گفته های دیگرانرا باز نمیگویم ولی هرکجا راه‌گنج یکی‌است وحقیقت افسانه یکی واز باز گفتن گزیری‌نیست ناگزیر از پلاس گفتار دیگران حریربرمی انگیزم (۱۲) یعنی دو مطرز و زینت گر بکیمیای‌سخن‌خودنقد های کهن‌را تازه کردند اولی مس را نقره خاص کرد ولی من نقره‌را زر خالص میکنم مقصود از آنکه مس را نقره کرد فردوسی‌است.

۱ـ آن زمس کرد نقره نقره خاص وین کند نقره را بزر خلاص
۲ـ مس چو دیدی که نقره شد بعیار نقره گر زر شود شگفت مدار

آغاز سخن

۳ـ عقد پیوند این سریر بلند این چنین داد عقد را پیوند
٤ـ که چو بهرام گور گشت آگاه زانچ (زانکه) بیگانهٔ ربود کلاه
٥ـ بر طلب کردن کلاه کیان کینه را در گشاد وبست میان
٦ـ داد نعمان منذرش یاری در طلب کردن جهانداری
۷ـ گنج از آن بیشتر که شاید گفت گوهر افزون از آنکه شاید سفت
۸ـ لشگر انگیخت بیش از اندازه کینه ور تیز گشت و کین تازه
۹ـ از یمن تا عدن زروی شمار در هم افتاد صد هزار سوار
۱۰ـ همه پولاد پوش و آهن خای کین کش و دیو بند وقلعه گشای
۱۱ـ هریکی در نورد (نهاد) خود شیری قایم کشوری بشمشیری
۱۲ـ درروارو فتاد موکب شاه نم بماهی رسید و گرد بماه
۱۳ـ ناله کرنای و روئین خم در جگر کرده زهره هارا گم
۱٤ـ کوس روئین بلند کرد آواز زخمه بر کاسه ریخت کاسه نواز
۱٥ـ کوه و صحرا زبس نفیر و خروش بر طبقهای آسمان زد جوش
۱٦ـ لشگری بیشتر زمور و ملخ گرم کینه چو آتش دوزخ

---

(۲) یعنی چون دیدی مطرز اول مس را نقره کرد اگر مطرز دوم نقره را زر کند شگفت مدار. (٥) یعنی در کینه را گشود وکمر برای جنك بربست (٦) یعنی نعمان پسر منذر بهرام را یاری کرد. در بعض نسخ (نعمان ومنذر) بواو عطف است. (۱۱) قایم کشور ـ بمعنی پایه واساس کشور است (۱۳) یعنی زهره هارا شکافته و نابود وگم ساخت. (۱٤) کاسه ـ کوس و نقاره بزرگست یعنی نوازنده کوس با مضراب خود زخمه ریزی برکوس نمود وکوبیدن آنرا آغاز کرد.

۱ـ پایگه جوی تخت شاه شدند وز یمن سوی تختگاه (تاجگاه) شدند
۲ـ آگهی یافت تخت گیر جهان کاژدهائی دگر (جوان) گشاددهان
۳ـ بر زمین آمد آسمانرا میل وز یمن سر بر آورید سهیل
٤ـ شیر نر پنجه بر گشاد بزور تا کند خصم‌را چو گور بگور
٥ـ تخت گیرد کلاه بستاند بنشیند غبار بنشاند
٦ـ نامداران و موبدان سپاه همه گرد آمدند بر در شاه
۷ـ انجمن ساختند و رای زدند سرکشی را بپشت پای زدند
۸ـ رای ایشان بدان کشید انجام که نویسند نامه بر بهرام
۹ـ هرچه فرمود عقل بنوشتند پوست ناکنده دانه را کشتند
۱۰ـ کاتب نامه سخن پرداز در سخن داد شرح حال دراز
۱۱ـ نامه چون شد نبشته پیچیدند رفتن راه را بسیچیدند
۱۲ـ چون رسیدند وآمدند فرود شاه نورا زمانه داد درود
۱۳ـ حاجبان دل بکارشان دادند بار جستند و بارشان دادند
۱٤ـ دادبهرام شاه (گور) دستوری تا (که) فراترشوند ازان دوری
۱٥ـ پیش رفتند با هزار هراس سجده بردند و داشتند سپاس
۱٦ـ آن کزان جمله گوی دانش برد بر سر نامه بوسه داد و سپرد

۱) تختگاه ـ پایتخت یعنی برای آنکه پایگاه تخت شاهرا در پایتخت استوار کنند بسوی پایتخت روان شدند . (۲) معنی سه‌بیت اینستکه پادشاه تازه تخت گیر آگهی یافت که اژدهای جوانی برهلاك وی دهان گشوده وآسمانی بزمین میل کرده وسهیلی ازیمن برتافته ونره شیری پنجه گشوده تاکلاه شاهی بستاند و بر تخت پادشاهی بنشیند و غبار فتنه‌را بنشاند . (۷) یعنی پس از رای زدن بر سرکشی پشت پای زدند . بای بپشت زائده وحرف زینت‌است . (۹) یعنی‌بحکم عقل دانه سخن را پوست نکنده در نامه کشتند تا راه عذر بسته نشود . سخن پوست نکنده‌سخن مبهم وناآشکار است . (۱٤) یعنی‌پس‌ازباریافتن دورازپیشگاه ایستادند تا آنکه شاه دستوری‌داد که نزدیك شوند .

۱ـ نامه را مهر برگشاد دبیر خواند بر شهریار کشور گیر

نامه پادشاه ایران ببهرام گور

۲ـ اول نامه بود نام خدای گمرها نرا بفضل راهنمای
۳ـ کردگار بلندی و پستی نیستی یافته بدو هستی
٤ـ زآدمی تا بجمله جانوران وز سپهر بلند و کوه گران
٥ـ همه را در نگارخانه جود قدرت اوست نقشبند وجود
٦ـ در تمنای هیچ پیوندی نیست بیرون ازو خداوندی
۷ـ آفرینش گره گشاده اوست و افرین مهر بر نهاده اوست
۸ـ اوست دارنده زمین و زمان پیرو حکم او همین و همان
۹ـ چون فرو گفت آفرین پیوند آفرین زافریدگار بلند
۱۰ـ گفت برشاه و شاهزاده درود کای براورده سر بچرخ کبود
۱۱ـ هم ملك فرو هم ملکزاده داد مردی و مردمی داده
۱۲ـ من که هستم دراصل کسری نام کسر چون گیرم ازخصومت خام
۱۳ـ هم هنرمند و هم جهاندیده هم بچشم جهان پسندیده
۱٤ـ از هنرمندیم نوازد بخت بی هنر کی رسد بتاج و بتخت
۱٥ـ سر بلندیم هست و (داده) تاج وسریر نبود هیچ سر بلند حقیر
۱٦ـ گرچه صاحب ولایت زمیم پیشوای پری و آدمیم

---

(٦) در بعض نسخ است (نیست جزوی دیگر خداوندی) (۷) آفرین ـ اینجا بمعنی ستایش است یعنی ستایش مهر انحصار اورا دارد وبر احدی غیر ازوستایش جایز نیست . (۹) آفرین پیوند ـ یعنی شاه نو که پیوند آفرین درنامه کرده بود پس از آفرین خدای درود برشاه گذشته و شاهزاده نو راند . در بعض نسخ است (آفریننده را درودی چند) . (۱۱) در بعض نسخ است (هم کیان فرو هم کیان زاده) (۱۲) یعنی من که از نژاد کسری وخسرو و شاهزاده هستم از خصومت جوان تازه وخامی چون تو کسر وشکست نخ اهم گرفت .

۱ـهم بدین خسروی نیم خشنود — کانگبینی است سخت زهرالود
۲ـآنقدر داشتم ز توش و توان — کاخترم بود ازو همیشه جوان
۳ـبه اگر بودمی بدان خرسند — کز خطر دور نیست جای بلند
٤ـلیکن ایرانیان بزور و بشرم — نرم کردندم از نوازش گرم
٥ـداشتندم بر آنکه شاه شوم — گردن افراز تاج و گاه شوم
٦ـملك را پاسدارم از تبهی — پاسبانیست این نه پادشهی
۷ـاین مثل درفسانه سخت نکوست — کارزو دشمنست عالم دوست
۸ـاز چنین عالمی تو بیخبری — مالك الملك (ملك پیرای) عالم دگری
۹ـخوشتر آید (مد) ترا کبابی گور — از هزاران چنین کیائی شور
۱۰ـجرعهٔ باده بر نوازش رود — بهتر از هرچه زیرچرخ کبود
۱۱ـکار جز باده وشکارت نیست — با صداع زمانه کارت نیست
۱۲راست خواهی جهان تو داری وبس — که نداری غم ولایت کس
۱۳ـشب وشبگیر درشکاروشراب — گاه باخورد خوش گهی باخواب
۱٤ـنه چومن روزوشب زشادی دور — از پی کار خلق دل رنجور
۱٥ـگاهم اندوه دوستان پیشه — گاهی ازدشمنان در (بر) اندیشه
۱٦ـ کمترین محنت آنکه باچو توشاه — تیغ باید زدن ز بهر کلاه

(۱) دربعض نسخ است (کانگبینی است لیك (کرده) زهر آلود) (۲) معنی دوبیت اینستکه من توشه و توانائی زندگانی آنقدر داشتم که همیشه طالع واخترم جوان و خوش باشد و محتاج پادشاهی نبودم و بهتر آن بود که بهمان قانع باشم زیرا مقام بلند خطر افتادن و مرك دارد. (۷) یعنی این مثل بسیار خوبست که گفته اند دوستی عالم و جهان دشمنی با آرزوست وهرکس بفکر مملکت باشد از آرزو و مراد شخصی خود دور میماند. (۹) کیائی شور یعنی کیائی و بزرگی سخت وغیر قابل تحمل. هنوز هم در زبانهاست که فلان کار شور شد دربعض نسخ (کبابی) (کیانی) بجای کیائی دیده میشود. (۱۳) شبگیر مسافرت شب است درمقابل ایوار که مسافرت روز است یعنی شبگیر تو برای شکار است و شب برای شراب. لف و نشر در مصراع اول مشوش است.

۱ـ ای خنك جان عیش پرور تو — کز چنین فتنه دور شد در (سر) تو
۲ـ کاش کان (ین) پیشه کار من بودی — تا مگر کار من بیاسودی
۳ـ کردمی (یکدمی) عیش ولهو ساختمی — بمی و رود جان نواختمی
٤ـ این نگویم که دوری از شاهی — داری از دین ودولت آگاهی
٥ـ وارث مملکت توئی بدرست — ملك میراث پادشاهی تست
٦ـ لیکن از خامکاری پدرت — سایه چتر (تاج) دور شد زسرت
۷ـ کان نکردست بارعیت خویش — کان شکایت کسی بیارد (نیارد) پیش
۸ـ از بزه کردنش عجب ماندند — بزه گر زین جنایتش خواندند
۹ـ ازبسی جورکو بخون ریزی — گاه تندی نمود و گه تیزی
۱۰ـ کس براین تخمه آفرین نکند — تخم کاری دراین (آن) زمین نکند
۱۱ـ چون نخواهد ترا بشاهی کس — به کز این پایه باز گردی پس
۱۲ـ آتش گرم یابی ار جوشی — آهن سرد کوبی ار کوشی
۱۳ـ من خود از گنجهای پنهانی — وقت حاجت کنم زر افشانی
۱٤ـ آنچه برك ترا پسند بود — خرج آن برتو سودمند بود
۱٥ـ نگذارم بهیچ تدبیری — در کفاف تو هیچ تقصیری
۱٦ـ نایبی باشم ازتو در شاهی — بنده فرمان بهرچه درخواهی
۷۱ـ چون زمن خلق نیز گردد سیر — خود ولایت تراست بی شمشیر

(۲) دربعض نسخ . (کاش کاین پیشه کارمن بودی ـ تامگر کار کار من بودی) غلطست
(٤) یعنی نمیگویم که تو از شاهی دور و شایسته تاج وتخت نیستی زیرا میدانم از دین و دولت همه آگاهی داری ووارث پادشاهانی . (۷) یعنی زیرا که پدرت با رعیت آنقدر ظلم نکرده‌است که بتوان شکایت کرد و ستم های او در حیز شکایت نمیگنجد. (۱۲) یعنی اگر بجوشی مانند آب دیك که ازجوشیدن وفروریختن بآتش گرم میرسد تو هم بآتش جنك ونبرد وکینه خواهی ایرانیان خواهی رسید واگر بجنك بکوشی بیفایده و آهن سرد کوبیدنست .

پاسخ دادن بهرام ایرانیانرا

۱ـ چونکه خواننده خواندنامه تمام — جوش آتش برامد از بهرام
۲ـ باز خودرا بصد توانائی — داد چون زیرکان شکیبائی
۳ـ با چنان گرمیی نکرد شتاب — بعد از اندیشه باز داد جواب
٤ـ کانچه در نامه کاتبان راندند — گوش کردم چو نامه برخواندند
٥ـ گرچه کاتب نبوده چابك دست — پند (پیر) گوینده را عیاری هست
٦ـ آنچه بر گفته شد زرای بلند — می پسندم که هست جای پسند
۷ـ من که در پیش من چه خاك و چه سیم — سر فرو ناورم بهفت اقلیم
۸ـ لیك ملکیکه ماندم (دارم) از پدران — عیب (غبن) باشد که هست باد گران
۹ـ گر پدر دعوی خدائی کرد — من خدا دوستم خرد (خدا) پرورد
۱۰ـ هست بسیار فرق دررك و پوست — از خدا دوست تا خدائی دوست
۱۱ من بجرم (بجرمی) نکرده معذورم — کـز بزهکاری پدر دورم
۱۲ـ پدرم دیگر است و من دگرم — کان اگر سنك بود من گهرم
۱۳ـ صبح روشن زشب پدید آید — لعل صافی (کانی) زسنك میزاید
۱٤ـ نتوان بر پدر گوائی داد — که خداتان ازاو رهائی داد

---

(٥) یعنی هرچند کاتب و دبیر چابك دست نبوده و بر خلاف ادب نوشته ولی پند گوینده و اندرز دهندهٔ که نامه از طرف اوست از عقل و دانش بی عیار نیست و هرچه از رای بلند باشد پسندیده منست . (۱۰) خدائی دراینجا بمعنی پادشاهی وکشور خدائی است . (۱۱) بزه ـ بفتح اول و ثانی ـ گناه . یعنی مرا بگناه پدر نباید گرفت . دربعض نسخ است (من بظلمی که هست معذورم) (۱۲) یعنی پدر که برای گوهر من کان بود اگر چون کان سنك باشد من که زاده کانم گهرم . (۱٤) معنی دو بیت اینستکه بر پدر من هم نباید بیدی گواهی دهید وشکر کنید که خدا شمارا از اورهانید زیرا اگراو بدهم بوده چون بنکوئی مرد وبسبب پیش آمد وگزند بد در نگذشت از پس وی نباید بد گوئی کرد .

۱ـ گر بدی کرد چون بنیکی خفت — از پس مرده بد نباید گفت
۲ـ هر کجا عقل پیش رو باشد — بد بدگو ز بد شنو باشد
۳ـ هر که او در سرشت بد گهرست — گفتنش بد شنیدنش بترست
٤ـ بگذرید از جنایت پدرم — بگذارید (در گذارید) از انچه بی خبرم
٥ـ من اگر چشم بد نگیرد راه — عذر خواهم از انچ (بدانچ) رفت گناه
٦ـ پیش ازاین گر چو غافلان خفتم — اینك اینك بترك آن گفتم
۷ـ مقبلی را که بخت یار بود — خفتنش تا بوقت کار بود
۸ـ به که با خواب دیده نستیزد — خسبد اما بوقت بر خیزد
۹ـ خواب من گرچه بود خوابی سخت — از سرم هم نبود خالی بخت
۱۰ـ کرد بیدار بختیم یاری — دادم از خواب سخت بیداری
۱۱ـ بعد ازین روی در بهی دارم — دل زهر غفلتی (غافلی) تهی دارم
۱۲ـ نکنم بیخودی و خود کامی — چون شدم پخته کی کنم خامی
۱۳ـ مصلحانرا نظر نواز شوم — مصلحت را به پیش باز شوم
۱٤ـ در خطای کسی نظر نکنم — طمع مال و قصد سر نکنم
۱٥ـ از گناه گذشته نارم یاد — با نمودار وقت باشم شاد
۱٦ باشما آن کنم که باید کرد — وزشما آن خورم که شاید خورد

(۲) یعنی بحکم عقل بدی بدگو از بد شنو است پس اگر بدشنوی در کار نباشد ومن گوش بدگوئی شما ندهم بدگو برای پدر من یافت نخواهد شد . (۳) یعنی مردم بدسرشت هم بدمیگویند هم برای بد شنوی حاضرند تا سبب ومروج بدگوئی دیگران باشند ولی من چون نیکو سرشت هستم بدنگفته وحاضر برای بدشنیدن خاصه ازپدر خود نیستم . (۸) یعنی بهترآنست که چشم با خواب همیشه در ستیزه و دست وگریبان نباشد بلکه گاه خواب بخوابد ووقت بیداری بیدار باشد .
(۱۳) یعنی نظر وفکر مصلحان را نوازش نموده وبدین وسیله مصلحت‌را استقبال و مفسده را دفع میکنم . (۱٦) یعنی از عدل وداد آنچه باید و شاید درحق شما خواهم کرد و باج و خراج از شما هم آنقدر که شاید میگیرم نه زیادتر .

۱ـ ناورم رخنه در خزینه کس — دل دشمن کنم هزینه (خزینه) و بس
۲ـ نیکرای از درم نباشد دور — بد وبد رای را کنم مهجور
۳ـ جز به نیکان نظر نیفروزم — از بد آموز بد نیاموزم
٤ـ دور دارم ز داوری آزرم — آن کنم کز خدای دارم شرم
٥ـ زن وفرزند وملك و مال همه — برمن ایمن تر از شبان ورمه
٦ـ نان کس را بزور (تنور) نگشایم — بلکه نانش بنان بر (در) افزایم
۷ـ نبرد دیو آرزوم از راه — آرزو را گرو کنم بگناه
۸ـ تنمایم بچشم بیننده — آنچه نپسندد آفریننده
۹ـ چونشه این گفت ورایها شد راست — پیر تر موبد از میان برخاست
۱۰ـ گفت مارا تو از خداوندی — هم خرد بخش وهم خردمندی
۱۱ هرچه گفتی زرای خوب سرشت — خردش برنگین دل بنوشت
۱۲ـ سرتوزیبی که سروری همه را — سرشبان هم توشایی این رمه را
۱۳ـ تاجداری سزای گوهر تست — تاج با ماست لیك بر سر تست
۱٤ـ زند گشتاسبی بجز تو که خواند — زنده دار کیان بجز تو که ماند

(۱) هزینه ـ بمعنی خزینه است . (٤) یعنی در داوری و احقاق حق ومجازات دوستی و مهر را دور داشته و ستمگار را هرکس که باشد بدون تفاوت کیفر میدهم و هرکاری که میکنم با شرم از خدا توام است نه با مهر و آزرم دیگران . آزرم اینجا بمعنی مهر و محبت است . (٥) یعنی نسبت زن و فرزند و ملك و مال تمام افراد رعیت بمن مانند نسبت رمه است بشبان . (۷) گرو دراینجا بمعنی شرط وعهد است چنانچه گوئی بافلانی گرو بستم . یعنی باخود شرط کرده ام که پیروی آرزو برمن گناه وحرام باشد .(۸) یعنی هیچ بینندهٔ ازمن کاری که خلاف رضای خدا باشد نخواهد دید . (۱۲) سر ـ اینجا بمعنی بالا وفوق وزبراست . یعنی برتر ازهمه وبالا تراز همه بودن درخور تست .سرشبان ـ یعنی شبان بزرك وبالاتر از همه شبانان . دربعض نسخ (سرشبانی و سایهٔ (سایه ور) رمه را) غلطست .
(۱٤) یعنی جز توکسی خواننده زندکشتاسبی وکتاب آسمانی وزنده دار نژاد و آیین کیان نیست و تخمه بهمن و دارا از تو پایند ه است و بس . در بعض نسخ است (از نژادکیان بجز توکه ماند)

۱ـ تخمه بهمنی و دارائی ازتو میباید (میبابد) آشکارائی
۲ـ میوه نو توئی سیامك را یادگار اردشیر بابك را
۳ـ تا کیومرث از سریر و کلاه میرود نسبت تو شاه بشاه
٤ـ ملك با تو باختیاری نیست در جهان جز تو تاجداری نیست
٥ـ موبدان گر نوند و گر کهنند همه ازیك زبان دراین (براین) سخنند
٦ـ لیك ما بندگان در این بندیم که گرفتار عهد و سوگندیم
۷ـ بانشینندهٔ (پسندیدهٔ) که داردتخت دست عهدی شد ست مارا سخت
۸ـ که نخواهیم تاج بی سر او برنتابیم چهره (روی) از در او
۹ـ حجتی باید استوار کنون کارد آن عهد را زعهده برون
۱۰ـ تا درآیین خود خجل نشویم نشکنند عهد و تنگدل نشویم
۱۱ـ شاه بهرام کاین جواب شنید پاسخی دادشان چنانکه سزید
۱۲ـ گفت عذر ازشما روا نبود عاقل آن به که بیوفا نبود
۱۳ـ این مخالف که تخت گیر شماست طفل من شدا گرچه پیر شماست
۱٤ تاجش ازسر چنان بزیر (فرود) آرم که یکی موی ازو نیازارم
۱٥ـ گرچه موقوف نیست شاهی من بر مدارا و عذر خواهی من

(٤) یعنی ملك داری و پادشاهی تو باختیار ورای کسی نبوده و این موهبت برای تو خدائی است دربعض نسخ (ملك را باتو (بی‌تو) اختیاری نیست) غلطست .
(۷) یعنی بااین کسیکه امروز برتخت نشسته مادست عهد و بیعت سخت داده ایم وبی‌حجت ودلیل نمی توانیم عهد خودرا بشکنیم زیرا عهد شکنی خلاف آیین‌ماست.
(۱۲) یعنی شمابعذر حاجتمند نیستید بوفای خود باقی باشید تامن اوراآسان‌بزیر بیاورم.
(۱۳) دربعض نسخ است (این مخالف که بخت گیر شماست) بخت گیر بمعنی عهد گیر و زنهارستان واین معنی هنوز در زبان کوه نشینان متداولست ولی درفرهنگها دیده نشده و احتمال میرود که بخت گیر صحیح باشد . در بعض نسخ است (هست طفل من ار چه پیر شماست) . (۱٥) معنی چهار بیت اینست که پادشاهی من بعذر ومدارا محتاج نیست ومن‌بحکم سرشت وطبع خود پادشاهم اگرچه تاج وتخت نداشته باشم ، تاج وتخت آلت پادشاهی است نه‌خود پادشاهی‌وکسیکه طبع پادشاه و تاجدار وتخت نشین است تاج او آسمان وتخت اوزمین خواهد بود.

۱ـشاهم و شاهزاده تا جمشید ملك میراث من سیاه و سپید
۲ـ تاج وتخت آلتست وشاهی نه آلتی خواه باش و خواهی نه
۳ـهر که شد تاجدار وتخت نشین تاج او آسمان و تخت زمین
٤ـتخت جمشید و تاج افریدون هر دو دایم نماند تا اکنون
٥ـ هر کرامایه(پایه)بودسربفراخت ازپی خویش تاج وتختی‌ساخت
٦ـمن که برتاج وتخت ره دانم تیغ دارم بتیغ بستانم
۷ـجای من گر گرفت غداری عنکبوتی تنید بر غاری
۸ـاژدهائی رسید بر در غار وآنگه از عنکبوت خواهد بار
۹ـمور کی جنس جبرئیل بود پشه کی مرد پای پیل بود
۱۰ـ گور چندان زند ترانه دلیر که نتالد سپید مهره شیر
۱۱ـ نزدخورشیدخاصه‌برج حمل این چنین صدچراغرا چه‌محل

۱۲ـمن بسختی بخانه دگران خانه من بدست خانه بران
۱۳ـخورش خصم‌شهد یاشکراست خوردمن یا دلست یاجگر است

(٥) معنی سه بیت اینست که تاج و تخت جمشید وافریدون برای نژاد آنان دایم نمانده وهمیشه هرکس گرانمایه و پایه بود خود دارای تخت وتاج شد پس منهم چون دارای مایه هستم راه تاج وتخت را میدانم والبته با تیغ خواهم گرفت.
(۱۰) یعنی گور آنقدر دعوی دلیری دارد که شیر سپید مهره جنك در جام نینداخته باشد. جام یاطاس درای بزرك یا ظرف بسیار بزرگی بوده که بر پیل می‌بست ومهره بزرگی در آن می انداخته‌اند وصدای مهیب از آن بر میخواسته. (۱۱)یعنی نزد خورشید خاصه آنگاه که در برج حمل وخانه خود است صد چنین چراغ قدر ندارد. شرف شمس دربرج حمل است. دربعض نسخ است (نورخورشید خاصه (خانه) برج‌حمل) (۱۳) دربعض‌نسخ است (خورش (خوردن) من‌دلست‌یاجگراست

(الحاقی)

خر که با بالغان زبون گردد چون بطفلان رسد حرون گردد

۱ـ تیغ ودشنه به از جگرخوردن دشنه بر ناف و تیغ بر گردن
۲ـ همه ملك عجم خزانه من در عرب مانده خیلخانه من
۳ـ گاه منذر فرستدم خوانی گاه نعمان فدا کند جانی
٤ـ نان دهانم بدین کله داری نان‌خورانم‌بدان(بدین) گنه‌کاری
٥ـ من چو شیر جوان‌ولایت گیر جای من کی رسد بروبه پیر
٦ـ کی منم کی برد مخالف تاج جز بکی‌زاده‌کی دهند خراج
۷ـ هست‌جای کیان‌سزای(سرای) کیان جز کیان را مباد جای کیان
۸ـ شاه مائیم و دیگران رهیند ما پریم آن دیگر کسان تهیند
۹ـ شاه باید که لشگر انگیزد از سواری چه گرد برخیزد
۱۰ـ می که پیر مغان زدست نهاد جز به پور مغان نشاید داد
۱۱ـ نیك دانید کانچه می گویم راست کاری و راستی جویم
۱۲ـ لیك از راه نیك پیمانی نز سر سر کشی و سلطانی
۱۳ـ آن کنم‌من که‌وفق‌رای‌شماست رای من جستن رضای شماست
۱٤ـ وانکه(آنچه) گفتید‌حجتی باید که بدوعهد(عقد) بسته بگشاید
۱٥ـ حجت آنست کزمیان دوشیر بهره آنرا بود که هست دلیر
۱٦ـ بامدادان دوشیر غرنده خورشی در شکم نیاکنده
۱۷ـ وحشی تیز چنك خشم آلود کز دم آتشین بر آرد دود

(۱) جگرخواری غمخواری‌است یعنی تیغ ودشنه درحالتیکه‌تیغ برگردن ودشنه برناف فرورفته باشد بهتراز صبر وجگر خواریست . (٤) یعنی نان دهان و میزبانان من بدین کله داری وسرفرازی ولی نان خوران و ایرانیان که من ولی نعمت آنان‌هستم بدین خیانت وگناهکاری هستند. (٦) یعنی کی نژاد منم کجا وکی مخالف میتواند تاج کیانرا ببرد وجز بکی زاده چگونه کسی خراج میدهد . در بعض نسخ است (تامنم کی برد مخالف باج) (۹) یعنی مملکت شاه لشگر انگیزی چون من از نژاد کی میخواهد ازیك سوار پیری چون اوچه گردی‌خواهدبرخاست . (۱۱)دربعض نسخ‌است (اندران راستی همی جویم) . (۱۳) دربعض نسخ‌است (گرکنم آن‌کنم که رای شماست) (۱٥) دربعض نسخ‌است (تاج بنهیم درمیان دوشیر) (۱۷) در بعض نسخ‌است (وحشی وتیز چنك وخشم آلود)

۱ـ شیر دار آورد بمیدانگاه گردبر گرد صف کشند(زنند)سپاه
۲ـ تاج شاهان ز سر بزیر نهند در میان دو شرزه شیر نهند
۳ـ هر که تاج از دو شیر بستاند خلقش آنروز تاجور داند(خواند)
٤ـ چون سخن گفته شد برفق و براز سخن دلفریب طبع نواز
٥ـ نامه را مهر خود نهاد بر او شرح و بسطی تمام داد بر او
٦ـ بپرستندگان خویش سپرد تا برندش چنانکه باید برد
۷ـ شه پرستان که مهر شه دیدند وان سخنهای نغز بشنیدند
۸ـ باز گشتند سوی خانه خویش صورت شاه نو نهاده به پیش
۹ـ گشته هریك ز مهربانی او عاشق فر خسروانی او
۱۰ـ همه گفتند شاه بهرامست که ملك گوهر وملك نامست
۱۱ـ نتوان بر خلاف او بودن آفتابی بگل بر اندودن
۱۲ـ تند شیریست آن نبرده سوار کاژدهارا (ئی) کند بتیر شکار
۱۳ـ چون شود تند شیر پنجه گشای هیچکس پیش او ندارد پای
۱٤ـ بستاند سریر و تاج بزور سروران را برد(دهد) بپای ستور
۱٥ـ به که گرمی در او نیاموزیم آتش کشته(کینه) بر نیفروزیم
۱٦ـ قصه شیر و بر گرفتن تاج بچنین شرط نیست او محتاج
۱۷ـ لیکن این شیر حجتی است بزرك کاگهی مان(می)دهد زروبه و گرك
۱۸ـ سوی در گه شدند جمله زراه باز گفتند شرط شاه بشاه

(٤) یعنی چون سخن برفق وراز وپوشیدگی گفته شد وبسخن پوست نکنده شاه پیر جواب پوست نکنده داده شد . (۱۲) نبرده ـ شجاع و دلیر .
(۱٥) یعنی بهتر آنست که اورا درکینه وجنك گرم نکنیم وآتش خاموش را فروزان سازیم . (۱۳) در بعض نسخ (چون شود شرزه شیر (بچه شیر) (شیربچه) پنجه گشای) بیشتر تصحیح کاتبست (۱٦) معنی دوبیت اینست که بهرام در پادشاهی محتاج بربودن تاج ازمیان دوشیر نیست ولی این قضیه شیر حجتی است که روباه را ازگرك جدا وپادشاهی اورا ثابت میکند.(۱۷) دربعض نسخ کاگهیمان دهد(زمیش وزگرك)(زشیرو زگرك)غلطست .

۱ـ نامه خواندند و حال بنمودند — یك سخن نشنوده (نوشته) نفزودند
۲ـ پیر تخت آزمای تاج پرست — تاج بنهاد و زیر تخت نشست
۳ـ گفت ازان تاج و تخت بیزارم — که ازو جان بشیر بسپارم
٤ـ به که زنده شوم زتخت بزیر — تا شوم کشته در میان دو شیر
٥ـ مرد زیرك کجا دلیر خورد — طعمهٔ کز دهان شیر خورد
٦ـ وارث مملکت بتیغ و بجام — هیچکس نیست جز ملك بهرام
۷ـ وارث ملك را دهید سریر — صاحب افسر جوان بهست که (از) پیر
۸ـ من ازین شغل در کشیدم دست — نیستم شاه لیك (بلکه) شاه پرست
۹ـ پاسخ آراستند ناموران — کای سر خسروان و تاج سران
۱۰ـ شرط ما با تو درخداوندی — نیست الا بدین خردمندی
۱۱ـ چون بفرمان ماشدی برتخت — هم بفرمان ما رها کن رخت

۱۲ـ نیست بازی زشیر بردن تاج — تاچه شب بازی آورد شب داج
۱۳ـ شرط اورا بجای خویش آریم — شیر بندیم و تاج پیش آریم
۱٤ـ گر بترسد سریرعاج تراست — ور شود کشته نیز تاج تراست
۱٥ـ گرشود چیر و تاج بردارد — وز ولایت خراج بردارد

(۲) یعنی پادشاه پیر تاج را رها کرد و پائین تخت نشست وگفت جان بهتر از تخت و تاج است . (٥) یعنی مرد زیرك طعمهٔ را که باید از دهن شیر بیرون آورده و بخورد هرگز نخواهد خورد . در بعض نسخ (مرد زیرك چگونه سیر خورد) غلطست (۱۱) معنی چندبیت اینستکه چون بفرمان مابرتخت شدهٔ هم بفرمان ما باید فرود آئی نه برأی خود پس اینك بر تخت بنشین و فرود میا زیرا تاج از میان دو شیر بردن کار بازی نیست واین کار سه صورت دارد که در دو صورت آن پادشاهی با تست . (۱٥) معنی دوبیت اینستکه اگر چیره و غالب شده وشیررا بکشد سزاوار تاج و تخت است ولی هیهات که بدین آرزو برسد . در بعض نسخ است (گرکشد شیر وتاج بردارد)

(الحاقی)

چون که بهرام شرط کرد بشیر — در چنین شرط بودنیست دلیر

۱ـ درخور تخت (تاج) او آفرین باشد — لیك هیهات اگر چنین باشد
۲ـ ختم قصه براین شد آخر کار — کانچه شرطست نگذرد زقرار
۳ـ روز فرداچو درشمار (قرار) آید — شاه با شیر در شکار آید

بر گرفتن بهرام تاج را ازمیان دوشیر

٤ـ بامدادان که صبح زرین تاج — کرسی از زرنهاد وتخت ازعاج
٥ـ کار داران و کار فرمایان — هم قوی دست وهم قوی رایان
٦ـ ازعرب تا عجم سوار شدند — سوی شیران کار زار شدند
۷ـ شیرداران دوشیر مردم خوار — یله کردند بر نشانه کار
۸ـ شیر با شیر در هم افکندند — گور بهرام گور میکندند
۹ـ شیر داری ازان میانه دلیر — تاج بنهاد درمیان دو شیر
۱۰ـ تاج زر در میان شیر سیاه — چون بکام دو اژدها یك ماه
۱۱ـ مه بآواز طشت رسته ز میغ — نه بطشت تهی بطشت و بتیغ
۱۲ـ میزدند آندوشیر کینه سگال — برزمین چون دو (همچو) اژدهادنبال
۱۳ـ یعنی این تاج زر (را) زماکه برد — غارت از شیر واژدها که برد
۱٤ـ آگهی شان نه زاهنین جگری — شیر گیری و اژدها شکری
۱٥ـ گرد بر گرد آن دوشیرعظیم — کس یك (دو) آماجگه نگشت ازبیم
۱٦ـ فتوی آن شد که شیردل بهرام — سوی شیران کند نخست خرام
۱۷ـ گرستاند ز شیر تاج اوراست — جام زرین وتخت عاج اوراست

---

(٤) تاج زرین صبح خورشید وتخت عاج وی سپیده دم وکرسی زر اشعه خورشید است . (٥) کار دار ـ کارگر وکارکن ـ کارفرما ـ سران لشگر وکشور .
(۷) شیر داران ـ شیربانان . (۹) شیرداری چنانك بود دلیر . نسخه (۱۱) وقتی ماه بخسوف میافتد عقیده عوام اینست که اژدها اورا گرفته و بآواز طشت مس اورا رها میکند . از طشت اینجا مقصود آسمانست . یعنی ماه تاج شاهی بیانك طشت آسمان و تقدیر فلك وتیغ بهرام از دهان اژدها رست .

۱ـ ورنه از تخت رای بردارد — روی برسوی جای خویش آرد
۲ـ شاه بهرام ازین قرار نگشت — سوی شیر آمد از تنیزه (کناره) دشت
۳ـ در در ودشت هیچ پشته نبود — که بران پشته شیر کشته نبود
٤ـ سر صد شیر کنده بود زیال — بود عمرش هنوز بیست و دو سال
٥ـ آنکه صد شیر از و زبون باشد (آید) — او زبون دو شیر چون باشد (آید)
٦ـ در کمر چست کرد عطف (بند) قبا — در دم شیر شد چو باد صبا
۷ـ بانك بر زد بتند شیران زود — وز میان دو شیر تاج ربود
۸ـ چونکه شیران دلیریش دیدند — شیر گیری و شیریش دیدند
۹ـ حمله بردند چون تنومندان — دشنه در دست (چنك) و تیغ در دندان
۱۰ـ تا سر تاجور بچنك آرند — بر جهانگیر کار تنك آرند
۱۱ـ شه بتادیبشان چو رای افکند — سر هر دو بزیر پای افکند
۱۲ـ پنجه شان پاره کرد و دندان خرد — سرو تاج از میان شیران برد
۱۳ـ تاج برسر نهاد وشد بر تخت — بختیاری چنین نماید بخت

۱٤ـ بردن تاجش «ج» ازمیان دوشیر — روبهان را ز تخت کرد بزیر

بر تخت نشستن بهرام بجای پدر

۱٥ـ طالع تخت و پادشاهی او — فرخ آمد ز نیك خواهی او
۱٦ـ پیش ازان راصدستاره شناس — از پی بخت بود داشته پاس
۱۷ـ اسدی بود کرده طالع تخت — طالعی پایدار و ثابت و سخت (بخت)

---

(۲) تنیزه دشت ـ دامن دشت . در بعض نسخ بجای تنیزه ، کناره ، حوالی ، کمینگه. تصرف کاتبست. (۱۲) (پنجه برکند و کرد دندان خرد) نسخه . سرشان پاره کرد الخ ـ نسخه (۱٤) (برد چون تاج ازمیان دوشیر) نسخه. (۱٦) یعنی طالع برتخت نشستن اورا راصد پیش اذان در برج اسد تعیین کرده بود .

(الحاقی)

هر که اورا خدای یاور شد — بر همه دشمنی بظفر شد

۱ـ آفتابی در اوج خویش بلند — در قران با عطاردش پیوند
۲ـ زهره در ثور و مشتری در قوس — خانه از هر دو گشته چون فردوس
۳ـ در دهم ماه و در ششم بهرام — مجلس آراسته بتیغ و بجام
٤ـ دست کیوان شده ترازو سنج — سخته از خاك تا بکیوان گنج
٥ـ چون بدین طالع مبارك فال — رفت بر تخت شاه خوب خصال
٦ـ از بسی لعل ریختن با در — کشتی بخت (تخت) شد چو دریا پر
۷ـ گنجداران فزون زحد شمار — گنج بر گنج ساختند نثار
۸ـ آنکه اول سریر شاهی داشت — بیعت شهری و سپاهی داشت
۹ـ چونکه دید آن شکوه بهرامی — کافسر و تخت شد بدو نامی
۱۰ـ اول او گفتش از کهان و مهان — شاه آفاق و شهریار جهان
۱۱ـ موبدانش شه جهان خواندند — خسروانش خدایگان خواندند
۱۲ـ همچنین هر که آشکارو نهفت — آفرینی بقدر خود می گفت
۱۳ـ شاه چون سر بلند عالم گشت — سربلندیش از آسمان بگذشت
۱٤ـ خطبه عدل خویشتن بر خواند — لؤلؤ تر ز لعل تازه فشاند

خطبه عدل بهرام گور

۱٥ـ گفت کافسر خدای داد بمن — این خدا داد شاد باد بمن
۱٦ـ بر خدا خوانم آفرین و سپاس — کافرین باد بر خدای شناس
۱۷ـ پشت بر نعمت خدا نکنم — شکر نعمت کنم چرا نکنم
۱۸ـ تاج برداشتن زکام (میان) دو شیر — از خدا دانم آن (این) نه از شمشیر
۱۹ـ چون رسیدم بتخت و تاج بلند — کارهائی کنم خدای پسند

(۱) یعنی پایداری طالع تخت وی ازان بود که آفتاب در اوج خویشتن با عطارد قران داشت .
(۳) یعنی ماه در برج دهم که دی میباشد و بهرام که مریخ باشد در برج ششم که سنبله است جای گرفته و ماه بجام و مریخ با تیغ مجلس آرا بودند. (٤) یعنی کیوان در میزان بود و با ترازو گنج سنجی میکرد.

۱ـ آن کنم گر خدای بگذارد که زمن هیچکس نیازارد

۲ـ بامن ای خاصگان درگه من راست خانه شوید چون ره من
۳ـ از کجی به که روی برتابید رستگاری براستی یابید
٤ـ گر نگیرید گوش راست بدست ای بسا گوش چپ که خواهد خست
٥ـ روزکی چند چون برآسایم در انصاف و عدل بگشایم
٦ـ آنچه ما را فریضه افتادست ظلم را ظلم و داد را دادست

۷ـ تا بماند بجای چرخ کبود باد برخفتگان دهر « خاك » درود
۸ـ بیش از اندازه سیاه و سپید زندگانرا زماامان وامید « نوید »
۹ـ کار من جز درود و داد مباد هرکازین شاد نیست شاد مباد
۱۰ چون شه انصاف خویش کرد پدید سجده شکر کرد هر که شنید

(۱) یعنی اگر خدا بخواهد وتقدیر بر خلاف نباشد . (۲) راست خانه ـ یعنی راست رو . مهره شطرنج هرگاه راست برود راست خانه است و شاه شطرنج همیشه راست حرکت میکنند . یعنی مانند راه شاه که درخانه شطرنج راست است ومانند من که درپادشاهی راه راست میروم همه با من راست خانه و راست رو باشید . (٤) گوش ـ پاس وحفاظت و دست بمعنی مسند است . یعنی اگر برمسند وزارت و حکمرانی پاس راستی نکنید گوش چپ شما خسته و بریده خواهدشد بعض نسخ جای خست (جست) است. (٦) (ظلم را جور وعدل را داداست) ـ نسخه (۷) (ازمن افزون زشکل چرخ کبود) نسخه (۸) عطف بربست سابق است یعنی بیش از شماره سیاه و سپید زندگان را از ما امان و نوید باد . (۹) درود ـ اینجا بمعنی آمرزش وبخشش است . در بعض نسخ (هرکه بیداد کرد شاد مباد) تصحیح کاتبست

(الحاقی)

مکر آن کو گناه کار بود دزدوخونی وراهدار (سزای دار) بود

نیست از هیچ مردمیم هراس بجز از مردم خدای شناس
اعتمادی نمیکنم بر کس برخدای اعتماد کردم و بس
طاعت هیچکس ندارم دوست بجز ازطاعتی که طاعت اوست

۱ـ یك دوساعت نشست برسر تخت پس بخلوت کشید ازآنجا رخت
۲ـ عدل میکرد و داد میفرمود خلق ازو راضی وخدا خشنود
۳ـ انجمن با بزرگواران کرد استواری به«بر»استواران کرد

(چگونگی پادشاهی بهرام گور)

٤ـ چون زبهرام گور تاج وسریر سازور گشت و شد شکوه پذیر
٥ـ کمرهفت چشمه‌را در«بر»بست بر سر تخت هفت پایه نشست
٦ـ چینی‌ئی بربرش«سرش»چوسینه‌باز رومیی بر تنش برسم طراز
۷ـ واو بخوبی ز روم باج ستان بنکوئی ز چین خراج ستان
۸ـ چار بالش نهاده چون جمشید پنج نوبت رسانده بر خورشید
۹ـ رسم انصاف در جهان آورد عدل را سر بر آسمان آورد
۱۰ـ کرد با داد پروران یاری با ستمگارگان ستمکاری
۱۱ـ قفل غم‌را درش کلید آمد کامد او فرخی پدید آمد
۱۲ـ کارعالم ز نو گرفت نوا بر نفسها گشاده گشت هوا
۱۳ـ گاو نازاده گشت زاینده آب در جویها فزاینده
۱٤ـ میوه ها بردرخت بار گرفت سکه ها بر درم قرار گرفت
۱٥ـ حل‌وعقدجهان بدوشد راست دو هوائی زمملکت بر خاست
۱٦ـ پادشه زادگان بهر طرفی یافتند از شکوه او شرفی

---

(٥) کمر هفت چشمه وتخت هفت پایه مخصوص پادشاهان بوده (برسر هفت پایه تخت‌نشست ـ نسخه. (٦) یعنی کلاه چینی‌ئی‌که دردورنگی ولطافت چون سینه بازبود وقبای رومیی برسم وآیین زینت و طراز برپیکر داشت . درشرفنامه‌ـ گوید (شده‌سینه باز یعنی دورنك) (۱۱) کامد او ـ مخفف چونکه آمد او میباشد . (۱۲) برنفسها گشاده گشت هوا ـ یعنی تا آنوقت نفسها درسینه‌ها حبس بود وپس ازآن مردم آزادشده راه نفس‌ها گشوده گشت ونفسی براحت کشیدند.

۱ـ کارداران زحمل کشور او حمل ها ریختند بر در او
۲ـ قلعه داران خزینها بردند قلعه را با کلید بسپردند
۳ـ هر کسی روزنامه «خویش» نومیکرد جان بتوقیع او گرو میکرد
٤ـ او چودرکار مملکت پرداخت هر کسی را بقدر پایه نواخت
٥ـ کار بی رونقان بساز آورد رفتگانرا بملك باز آورد
٦ـ ستم گرگ برگرفت از میش باز را کرد با کبوتر خویش
۷ـ از سر فتنه برد مستیها کرد کوته دراز دستیها
۸ـ پایه گاه دشمنان بشکست بر جهان داد دوستان را دست
۹ـ مردمی کرد در جهان داری مردمی به ز مردم آزاری
۱۰ـ خصم را نیز چون ادب کردی ده « صد » بکشتی یکی نیازردی
۱۱ـ کادمی را بوقت پروردن کشتن اولی تر است ازآزردن
۱۲ـ مردمی کرد ومردم اندوزی هیچکس را نماند بی روزی
۱۳ـ دید کین خیل خانه خاکی نارد الا غبار غمناکی
۱٤ـ خویشتن را بعشوه گش میداشت عیش خودرا بعشوه خوش میداشت
۱٥ـ ملك بی تکیه را شناخته بود تکیه برملك عشق «عیش» ساخته بود

(۱) یعنی کارداران و وزیران و حکمرانان از حمل کشور و آنچه کشور وی بدان آبستن بود بارها بر در او آورده و فرو میریختند . حمل در مصراع اول بفتح اول بمعنی آبستنی ودر ثانی بکسر است بمعنی بار. (۲) یعنی قلعه داران وپاسبانان قلاع ملك قلعه‌ها وخزینه‌ها را باکلید بدو سپردند . (قلعه‌هارا کلید بسپردند) نسخه (۳) یعنی تمام فرمان داران و منشور داران شاهی روزنامه و فرمانهای خود را تازه کرده و بقیمت جان بتوقیع و امضای وی مسجل میساختند . (۸) (پایگاه همه‌بدان بشکست) ـ نسخه (۱۱) (بتر از کشتن آمد آزردن) ـ نسخه (۱۲) مردم اندوزی ـ کنایه از رضایت مردم وجلب خاطر وتوجه دلهاست . (۱٤) (خویشتن را بنقد خوش میداشت ـ عیش را درزمانه (عیش خودرا بعیش) کش میداشت)ـ نسخه (۱٥) یعنی ملك جهانراکه قابل تکیه‌کردن نیست وبی تکیه‌است شناخته بود از آنسبب تکیه بر ملك عیش و کامرانی کرده بود .

۱ـ روزی از هفته کار «شغل» سازیکرد شش دیگر بعشقبازی کرد
۲ـ نفس از عاشقی برون نزدی عشق را درزدی وچون نزدی
۳ـ کیست کز عاشقی نشانش نیست هر که را عشق نیست جانش نیست
٤ـ سکه عشق شد خلاصه او عاشقان مونسان خاصه او
٥ـ کار و باری بر آسمان اورا زیر فرمان همه جهان او را
٦ـ او جهانرا بخرمی میخورد داد میداد و خرمی میکرد
۷ـ گنج در حضرتش روانه شده غارت تیغ و تازیانه شده

۸ـ ملك ازو گرچه سبز شاخی داشت او چو خورشید پی فراخی داشت
۹ـ مردمان «نش» از غرور نعمت و مال تکیه کردند بر فراخی سال
۱۰ـ شکر یزدان زدل رها کردند شفقت از سینه‌ها جدا کردند
۱۱ـ هر گهی کافریدگان خدای شکر نعمت نیاورند بجای
۱۲ـ آن فراخی شود بر ایشان تنك روزی آرند لیك از آهن و سنك

۱) یعنی هفتهٔ یك روز بکار میپرداخت و شش روز بعشق بازی مشغول بود. در بعض نسخ (وان دیگر هفته عشقبازی کرد) غلطست (۲) معنی دو بیت اینستکه یك نفس از عاشقی دور نبود و دایم درخانه عشق را میزد وچگونه نزند که هرکرا عشق نیست جان نیست. (٥) یعنی شغل وکار وبار او که پادشاهی وعاشقی بود سررفعت برآسمان میسود وهمه جهان زیر فرمانش بود. (۷) یعنی درحالتیکه تیغ و تازیانه برای گنج و در ربودن اموال مردم درزمان وی غارت و نابود شده بود بمیل خاطر ورضای مردم وبسبب فراخی وفراوانی گنجهای زر وگوهر بسوی او ازهرطرف روان بود. (۸) یعنی ملك ایران گرچه بسیب وی سبز شاخ وبارور بود ولی او چون خورشید پی فراخ وبخشنده بود نه اینکه مانند سبز شاخ باغبان تنها بربدهد.

(الحاقی)

آوریدی جهان بتیغ فراز بسر تازیانه دادی باز

صفت خشك سالی و شفقت بهرام

۱ـ سالی از دانه بر نرستن شاخ — تنك شد دانه بر جهان فراخ
۲ـ برخورش تنگی آنچنان زدراه — کادمی چون ستور خورد گیاه
۳ـ تنگدل شد جهان از آن تنگی — یافت نان عزت گران سنگی
٤ـ باز گفتند قصه با بهرام — که در آفاق تنگیی است تمام
٥ـ مردمان همچو گرك مردم‌خوار — گاه مردم خورند و گه مردار
٦ـ شاه چون‌دید قدردانه بلند — در انبار بر گشاد زبند
۷ـ سوی هر شهر نامهٔ فرمود — که دراواز ذخیره چیزی‌بود
۸ـ تا امینان شهر جمع آیند — در انبار بسته بگشایند
۹ـ با توانگر بنرخ در سازند — بیدرم « بینوا » رادهند وبنوازند
۱۰ـ وانچه زانبارخانه ماند باز — پیش مرغان‌نهند وقت« گاه» نیاز
۱۱ـ تا درایام او ز بی خوردی — کس نمیرد ز هی جوانمردی
۱۲ـ آنچه از دانه بود در بارش — هر کسی میکشید از انبارش
۱۳ـ اشترانش ز مرز بیگانه — می کشیدند نو بنو دانه
۱٤ـ جهدمیکرد و گنج‌می‌پرداخت — چاره کار«جان»هر کسی‌میساخت
۱٥ـ لاجرم‌چارسال بی برو کشت — روزی خلق بر خزینه نوشت
۱٦ـ کارش آن‌بود کان کیائی‌یافت — از چنان پیشه پادشائی یافت
۱۷ـ جمله‌خلق‌جان ز تنگی برد — جز یکی تن که او بتنگی مرد

(۳) دربعض نسخ (یافت نان عزت سبك سنگی) غلطت(۹)یعنی از توانگر بنرخ ساخته وقیمت بگیرند وبینوارا رایگانی بدهند . (۱۰) انبار خانه ـ جایگاه انبار. (۱۲) یعنی هرچه ازجنس دانه وجود داشت باربسته وبار دانه‌را هرکسی از هرطبقه ازانبار بیرون میکشید .ضمیر بارش بدانه بر میگردد . (۱٦) یعنی ازاین بخشایش و مردم داری ورعیت پروری آنگونه شهنشاهی یافت . کی وکیا ـ بمعنی شهنشاهی وملك الملوکی‌است (۱۷) دربعض نسخ (جمله خلق جهان زتنگی برد ـ جزیکی تن کزین میانه بمرد) تصرف کاتبست .

۱ـ شاه از آن مرد بینوا مرده تنگدل شد چو آب افسرده
۲ـ روی از آن رنج در خدای آورد عذر تقصیر خود بجای آورد
۳ـ گفت کای رزق بخش جانوران رزق بخشیدنت نه چون دگران
٤ـ بیکی قدرت خدائی خویش بیش را کم کنی و کم را بیش
٥ـ ناید ازمن و گرچه کوشم دیر کاهوئی راکنم بصحرا سیر
٦ـ توئی آن کز برات پیروزی یك بیك خلق را دهی روزی
۷ـ گر ز تنگی تنی «یکی» زجانوران مرد جرمی مرا نبود در ان
۸ـ گر حسابش (حیاتش) خبر نبود مرا چونکه مرداو خبر چه سود مرا
۹ـ شاه چون شد چنین تضرع ساز هاتفی دادش از درون آواز
۱۰ـ کاید از بهر نیك رائی تو برد فترت ز پادشائی تو
۱۱ـ چون تو در چار سال خرسندی مردهٔ را ز فاقه نپسندی
۱۲ـ چار سالت «ساله» نوشته شد منشور گر دیار تو مرك باشد دور
۱۳ـ از بزرگان ملك او تا خرد کس شنیدم که چار سال نمرد
۱٤ـ فرخ آنشه که او بنعمت و ناز مرگ را داشت (دارد) از رعیت باز
۱٥ـ هر که میزاد در جهان میزیست دخل بی خرج شد ازین بهچیست
۱٦ـ از خلایق که گشته بود انبوه بیعمارت نه دشت ماند ونه کوه
۱۷ـ از صفاهان شنیده ام تاری خانه بر خانه شد تنیده چونی
۱۸ـ بام بر بام اگر شدی خواهان کوری از ری شدی باصفاهان

(۱٥) یعنی دخل ولادت ازخرج مردن دور شد وبهتر ازین چیست . (۱۸) یعنی اگر یك شخص کور خواهان میشدکه از ری تا اصفهان برسر بام برود ازبس عمارت بهم متصل بود میتوانست .

۱ـ گرترا این حدیث روشن نیست — عهده بر راویست برمن نیست
۲ـ بود نعمت خورندگان بسیار — لیك نعمت فرون زنعمت خوار

۳ـ مردم ایمن شده بدشت و بکوه — ناز وعشرت کنان گروه گروه
٤ـ بر کشیده صفی دو فرسنگی — بر بطی و ربابی و چنگی
٥ـ حوضه می بگرد هر جوئی — مجلسی در میان هر کوئی
٦ـ هر کسی می‌خرید و تیغ فروخت — درع آهن دریدوزر کش دوخت
۷ـ خلق یکبارگی سلاح نهاد — همه‌را تیغ و تیر رفت از یاد
۸ـ هر کرا بود برك عشرت(و)ساز — عیش میکرد با تنعم و ناز
۹ـ وانگه بر گش نبود شه فرمود — او زبخت وجهان ازاوخشنود

۱۰ـ هر کسی‌را گماشت بر کاری — دادش از عیش روز بازاری
۱۱ـ روز فرمود تا دوقسمت کرد — نیمهٔ کسب و نیمهٔ می‌خورد
۱۲ـ هفت سال‌ازجهان‌خراج افکند — بیخ هفتاد ساله غم بر کند
۱۳ـ شش هزار اوستاد دستان ساز — مطرب و پای کوب و لعبت‌باز
۱٤ـ گرد کرد ازسواد هر شهری — داد هر بقعه را ازان بهری
۱٥ـ تابهرجا که رخت کش باشند — خلق‌راخوش کنندوخوش باشند

(۱) یعنی اگر این حدیث را باور نمیکنی وبنظرت محال می‌آید عهد بر راویست زیرا من از خود نمیگویم .این سخن گر برتو روشن (این سخن گرترامعین‌نیست)نسخه (٦) یعنی شمشیر را فروخته ومی‌خریدند وجوشن هارا دریده و جامه زرکش‌دوختند (۸) (هرتوانگرکه داشت مایه ساز)نسخه (۹) یعنی هرکس برك‌عیش وعشرت نداشت شاه برك اورا ساز میفرمود . (۱۰) معنی دوبیت اینستکه هرکس را که بکاری میگماشت یك‌نیمه روز برای کار او مقرر بود ونیمه دیگر برای می خوردن .

(الحاقی)

نخل تا نخل شاخ تر باشد — بر خرما فراخ تر باشد
خلق تا تنك‌تنك باشد خورد — بیش دخلی بود ز بیشی مرد

وانکه شد ازتوانگران درویش — شه‌درم دادش ازخزانه خویش
هرکسی را چنانکه درخوربود — کرد وخوردی بقدر او فرمود

۱ـ داشت دور زمانه طالع ثور صاحبش زهره زهره صاحب دور
۲ـ در چنان دور غم کجا باشد که درو (برو) زهره کد خدا باشد

داستان بهرام با کنیزك خویش

۳ـ شاه روزی شکار کرد پسند در بیابان پست و کوه بلند
٤ـ اشقر گور سم بصحرا تاخت شور میکرد و گور می انداخت
٥ـ مشتری راز قوس باشد جای قوس او گشت مشتری پیمای (فرسای)
٦ـ ازسواران پره (راه) بسته بدشت رمهٔ گور سوی شاه گذشت
۷ـ شاه درمطرح ایستاده چو شیر اشقرش رقص بر (در) گرفته بزیر
۸ـ دستش از زه نثار در میکرد شست (دشت) خالی وتیر پرمیکرد
۹ـ بر زمین زاهن بلا رك تیر گاهی آتش فکندو گه نخجیر
۱۰ـ چون بودران گوروباده ناب آتشی باید از برای کباب
۱۱ـ یاسج شه که خون گوران ریخت مگر آتش زبهر آن انگیخت

---

(۱) مطابق علم نجوم ثورخانه زهره است پس اگر طالع زمانه ثور وزهره که ستاره مطربانست دربرج ثوروخانه خودباشددور دور شادیست نه غم. (٤) شیر میکشت وگور میانداخت ـ نسخه (٥) یعنی چون خانه شرف مشتری برج قوس است قوس وکمان شاه مشتری پیمای شد وشاه که درسعادت ازمشتری بیش بود درخانه کمان جای گرفت. (٦) رسم شکار آنست که سواران اطراف کوه و دشت را دایروار گرفته و کم کم دایره را تنك کرده و شکار هارا بسوی شاه میرانند تا شکار کند. یعنی ازسمت سوارانی که پره و دایره کشیده بودند یك رمه گور بجانب شاه گذرکرد.
(۷) مطرح کمینگاه شکار است که در آنجا شکارچی شکار را صیدکرده و بر خاك طرح میکند یا آنکه تیرهارا بسوی شکار طرح میکند. (۸) یعنی دست وی بوسیله زه کمان درغلطان تیر بر سر گوران نثار میکرد. شست بمعنی دام وکمان و اینجا بمعنی کمان وفراوان بدین معنی استعمال شده. تیرپرکردن تیربرکمان نهادنست چنانکه اکنون هم گویند تفنك را پر کرد. یعنی کمان را ازتیر خالی کرده وباز تیر پر میکرد. (۹) یعنی از آهن تیر بلارك که ازسنك آتش می انگیخت هم نخجیر انداز وهم آتش انگیز بود زیرا برای کباب کردن ران گور آتش ضرورت داشت.
(۱۱) در بعض نسخ بجای یاسج (ناچخ) (بیلك) است.

(الحاقی)

شاه چون شیر درفکندن گور هیبتش کرده چشم بدرا کور

۱ـ گرمی ناچخش بزخم درشت — پخته میکرد هر کرا میکشت
۲ـ وانچه زودر گذشت هم نگذاشت — یا پیش کرد یا پیش برداشت
۳ـ داشت باخود کنیزکی چون ماه — چست و چابك بهمرکابی شاه
٤ـ فتنه نامی هزار فتنه در او — فتنه شاه و شاه فتنه بر او
٥ـ تازه روئی چو نو بهار بهشت — گش خرامی چو باد برسر کشت
٦ـ انگبینی بروغن آلوده — چرب وشیرین چوصحن پالوده
۷ـ با همه نیکوئی سرود سرای — رود سازی برقص چابك پای
۸ـ ناله چون بر نوای رودآورد — مرغ را از هوا فرود آورد
۹ـ بیشتر در شکار و باده ورود — شاه ازاو خواستی سماع وسرود
۱۰ـ ساز اوچنك وساز خسرو تیر — این زدی چنك وآن زدی نخچیر
۱۱ـ گور برخواست از بیابان چند — شاه بر گور گرم (تند) کرد سمند
۱۲ چون درآمد بگور تیز (گرم) آهنك — تند شیری کمان گرفته بچنك
۱۳ـ تیر در نیم گرد شست نهاد — پس کمان در کشید وشست گشاد
۱٤ـ بر کفل گاه گور شد تیرش — بوسه بر خاك داد نخچیرش
۱٥ـ دریکی لحظه زان شکار شگفت — چند را کشت وچند رابگرفت

---

(۱) معنی دو بیت اینست که گرمی و حرارت ناچخ آتشین وی هر گوری را که میکشت پخته میکرد وهرگوری هم که ازو درمیگذشت اورا فرو گذار نکرده یا با شمشیر پی میکرد یا پی ودنبال اورا میگرفت تازنده نخچیرش کند دربعض نسخ (بشکاراندرون (نرمی نکهتش) بزخم درشت، زنده میکرد هرکرا میکشت) غلطست .
(٦) صحن پالوده ـ یعنی مانند صحن وفضای ظرفی که پالوده درآن باشد چرب وشیرین بود.
(۱۰) یعنی درشکارگاه سازبهرام تیر ونخچیر زدن وسازوکار کنیزك فتنه نام چنك زدن بود. (۱۳) شست اول کمان ونیم گرد شست جائیست ازکمان که سوفار تیر را هنگام کشیدن کمان درآن جای میدهند وشست دوم انگشت ابهام است که پس ازکشیدن کمان برای آنداختن تیر برمیگشایند وممکن است دوم هم بمعنی کمان باشد.



۱ـ وان کنیزك ز ناز و عیاری در ثنا کرد خویشتن داری
۲ـ شاه یکساعت ایستاد صبور تا یکی گور شد روانه ز دور
۳ـ گفت کای تنك چشم تاتاری صیدمارا بچشم می(در) ناری؟
٤ـ صید ما کز صفت برون آید در چنان چشم تنك چون آید
٥ـ گوری آمد بگو که چون تازم وزسرش تاسمش (دمش) چه اندازم
٦ـ نوش لب زان منش که خوی بود زن بدوزن گزافه (زیاده) گوی بود
۷ـ گفت باید که رخ برافروزی سر این گور در سمش دوزی
۸ـ شاه چون دید پیچ پیچی او چاره گر شد ز بد بسیچی او
۹ـ خواست اول کمان گروهه چوباد مهرهٔ در کمان گروهه نهاد
۱۰ـ صید را مهره درفکند بگوش آمد از تاب مهره مغز بجوش
۱۱ـ سم سوی گوش بردصید زبون تا ز گوش آرد آن علاقه برون
۱۲ـ تیر شه برق شد جهان افروخت گوش وسم را بیکدیگر بردوخت

۱۳ـ گفت شه با کنیزك چینی دستبردم چگونه می بینی
۱٤ـ گفت پر کرده شهریار این کار کار پر کرده کی بود دشوار

---

(۱) یعنی با اینکه چنان هنر شگفت‌را از شاه دید ثنا و آفرین نگفت .
(۲) ترك در تنك چشمی معروف است . یعنی ای ترك تنك چشم که صید ما بچشم تو درنمی‌آید البته باید در نیایدزیرا صیدکردن ما بحدی بزرك است که درحیز وصف نمی‌گنجد تا بچشم تنك تو چه رسد. (۸) پیچ پیچی بمعنی گره درگره و ناسازگار وپرناز وغمزه است و دراشعار اساتید شاهد ودلبررا فراوان پیچ پیچی گفته اند
سنائی گوید . شاهد پیچ پیچ را چه کنی ای کم از هیچ هیچ را چه کنی
سعدی فرماید ، بدو گفت کای شاهد پیچ پیچ زیغما چه آوردهٔ گفت هیچ
کاتبان چون معنی پیچ پیچی را نفهمیده در شعر سعدی تصرف کرده ونوشته اند (بدو گفت کای سنبلت پیچ پیچ) . (۹) کمان گروهه ـ کمان مخصوصی است که مهره گلین بدان میاندازند .

(الحاقی)

چون سروسم بهم بدوخت بتیر بسرو سم درآمد آن نخجیر

۱ـ هر چه تعلیم کرده باشد مرد گرچه دشوار شد بشاید (تواند) کرد
۲ـ رفتن تیر شاه بر سم گور هست از ادمان نه از زیادت زور
۳ـ شاه را این شنیده (جواب) سخت آمد تیر تیز بر درخت آمد
٤ـ دل بدان (بران) ماه بی مدارا کرد کینه خویش آشکارا کرد
٥ـ پادشاهان که کینه کش باشند خون کنند آنزمان که خوش باشند
٦ـ باچه آهو که اسب زین نکنند چه سگی را که پوستین نکنند
۷ـ گفت اگر مانمش ستیزه گرست ور کشم این حساب ازان بترست
۸ـ زن کشی کار شیر مردان نیست که زن از جنس هم نبردان نیست
۹ـ بود سرهنگی از نژاد بزرك تند چون شیر و سهمناك چو گرگ
۱۰ـ خواند شاهش بنزد خویش فراز گفت رو «که برو» کار این کنیز بساز
۱۱ـ فتنه بارگاه دولت ماست فتنه کشتن زروی عقل رواست
۱۲ـ بر دسرهنك داد پیشه ز پیش آن پری چهره را بخانه خویش
۱۳ خواست تا کار (کز کار) او بپردازد شمع وار از تنش سر اندازد
۱٤ـ آب در دیده گفتش آن دلبند کاینچنین نا پسند را مپسند
۱٥ـ مکن ار نیستی تو دشمن خویش خون من بیگنه بگردن خویش

---

۲) ادمان مداومت در کار است . یعنی شاه بسبب ادمان صید و مداومت تیر اندازی سم گور را بگوشش دوخته وهمه کس پس از ادمان ازعهده چنان کار بر می‌آید . (٦) یعنی کدام آهوست که پادشاهان برای صید او اسب زین نمیکنند وکدام سك است که عاقبت پوستش را با آنکه بکار پوستین نمی‌آید پوستین نخواهند کرد . دربعض نسخ (جز(خر) سگی راکه پوستین نکنند) غلطست (۸) زن خود ازجنس (زن چو ازجنس) هم‌نبردان نیست ـ نسخه (۹) یعنی سرهنگی بود بزرك نژاد . (۱۰) دربعض نسخ بجای فراز (براز)غلطست. (۱۲) یعنی سرهنك داد پیشه ازپیش شاه کنیز را بخانه خود برد.

ـمونس خاص شهریار منم و ز کنیزانش اختیار منم
ـتابدان حد که درشراب وشکار جز منش کس نبود مونس ویار
ـ گر ز گستاخیی که بود مرا دیو بازیچهٔ نمود مرا
ـشه ز گرمی سیاستم فرمود در هلاکم مکوش زودا زود
ـروز کی چندصبر کن بشکیب شاه را گو بکشتمش بفریب
ـ گر بدان گفته شاه باشد شاد بکشم خون من حلالت باد
ـور شود تنگدل ز کشتن من ایمنی باشدت بجان و بتن
ـتو زپرسش رهی و من زهلاك زاد سروی نیوفتد بر(در) خاك
ـروزی آید اگرچه هیچکسم کانچه کردی بخدمتت برسم
۱ـاین سخن گفت وعقد بازگشاد پیش او هفت پاره لعل نهاد
۱ـهریکی زان خراج اقلیمی دخل عمان زنرخ(خرج) اونیمی
۱ـمردسرهنك ازان نمونش راست از سر خون آن صنم برخاست
۱ـ گفت زنهار سر زکار مبر با کسی نام شهریار مبر
۱ـ گو من اینخانه را پرستارم کار میکن که من بدین کارم
۱من خود آن چارها که بایدساخت سازم ار خواهدت زمانه نواخت
۱ـبرچنین عهد رفتشان سوگند این زبیداد رست وآن زگزند
۱ـبعدیکهفته چون رسید بشاه شاه از او باز جست قصه ماه

(۵) یعنی از راه فریب بشاه بگو کنیزرا کشتم . (۹) یعنی هرچند من امروزهیچکسم و زبون وگرفتارم ولی روزی خواهد آمد که خدمتی نسبت بتو انجام بدهم و بخدمت کردن توبرسم . (۱۲) یعنی ازآن سخن که نمونه راستی بود . (۱۳) یعنی بکنیزك گفت که مشغول کار وخدمت خانه باش و سر ازکار برمتاب وبیرون مبر واسم شاه را بزبان میار وبگو من خادم این خانه ام تاکسی ترا نشناسد . (۱٤) کارمی کن (من کن) که من براین (دراین) کارم ـنسخه

۱ــ گفت مه را باژهادها دادم کشتم از اشك خونبها دادم
۲ــ آب در چشم شهریار آمد دل سرهنك با قرار آمد
۳ــ بود سرهنك را دهی معمور جایگاهی ز چشم مردم دور
٤ــ کوشکی راست بر کشیده باوج از محیط سپهر یافته موج
٥ــ شصت پایه رواق منظر او کرده جای نشست بر سر او
٦ــ بود بر (در) وی همیشه جای کنیز بهر زیزان دهند جای عزیز
۷ــ ماده گاوی دران دو روز بزاد زاد گوسالهٔ لطیف نهاد
۸ــ آن پری چهره جهان افروز بر گرفتی بگردنش همه روز
۹ــ پای در زیر او بیفشردی پایه پایه بکوشك بر بردی
۱۰ــ مهر گوساله کش بود ببهار ماه گوساله کش که دید؟ بیار
۱۱ــ همه روز انغزال سیم اندام برد گوساله را ز خانه ببام
۱۲ــ روزتاروزازاین قرار نگشت کار گر بودچون زکار نگشت
۱۳ــ تا بجائی رسید گوساله که یکی گاو گشت ششساله
۱٤ــ همچنان آن بت گلندامش بردی از زیر خانه بر بامش

(۱) یعنی بفرمان شاه کشتم و پس از کشتن برای او گریسته اشك چشم خود را خونبهای او ساختم .
(٤) یعنی کوشکی که براستی از شدت اوج وبلندی امواج دریای محیط سپهر برسرش روان بوده. دربعض نسخ بجای راست (داشت) میباشد . (۷) زاد در مصراع دوم مخفف آزاد است ـ هر بی قیدی را آزاد گویند چون سرو کهازکجی آزاد است اینجا هم گوساله چون از هرنقص وعیب بری بوده و بزشتی مقید نیست آزاد نامیده شده . (۱۰) در فصل بهار خورشید دربرج ثور وگوساله جای دارد . یعنی مهر در فصل بهار گوساله بدوش میکشد ولی ماه گوساله کش کسی ندیده و اگر دیده است تو دلیل برای آن بیار . بیار بمعنی دلیل بیار چندین جا استعمال شده درمخزن الاسرار گوید .

گر همه مرغان تو خاموش سار گوی چرا بردهٔ آخر بیار

۱ـ هیچ رنجش نیامدی زان بار زآنکه خو کرده بود با آن کار
۲ـ هرچه در گاو گوشت میافزود قوت او زیاده‌تر میبود

(مشورت کردن کنیزك با سرهنك در مهمانی شاه)

۳ـ روزی آن تنك چشم بادل‌تنك بود تنها نشسته با سرهنك
٤ـ چار گوهرز گوش گوهر کش بر گشاد آن نگار حورافش
٥ـ گفت کاین نقدها ببر بفروش چون بها بستدی بیار خموش
٦ـ گوسفندان خرو بخور و گلاب وانچه باید زنقل وشمع وشراب
۷ـ مجلسی راست کن چوروضه‌حور از شراب‌وکباب ونقل وبخور
۸ـ شه چوآید بدین طرف بشکار از رکابش چوفتح دست مدار
۹ـ دل درانداز وجان پذیری کن یك زمانش لگام گیری کن
۱۰ـ شاه‌بهرام خوی خوش دارد طبع آزاد ناز کش دارد
۱۱ـ چون ببیند نیاز مندی تو سر در آرد بسر بلندی تو
۱۲ـ برچنین منظری ستاره سریر گاه شهدش دهیم و گاهی شیر
۱۳ـ گر چنین کار سودمندشود کار ماهر دو زو بلند شود
۱٤ـ مردسرهنك لعل ماند بجای کانچنانش هزار داد خدای
۱٥ـ رفت واز گنجهای پنهانی یك بیك ساخت برك مهمانی
۱٦ـ خوردهای ملوك‌وار سره مرغ و ماهی و گوسپند و بره
۱۷ـ راح وریحان که‌مجلس آراید نوش ونقلی که بزم را شاید
۱۸ـ همه اسباب کار ساخت‌تمام تا کی آید بصید گه بهرام

---

(۱) هیچ رنجی نیامدش (نیافتی) زان بار ـ نسخه (٥) خموش ـ اینجا بمعنی پنهان و بی هیاهواست . (۹) یعنی دلرا نثارکن ومقدم شاهراکه ازجان عزیز ترست پذیر. (۱۱) یعنی چون‌نیاز ترا درمهمانی‌خوددیدبدعوت مهمانی سردرآورده و ترا مفتخر وسربلند میکند . (۱٤) یعنی مرد سرهنك لعل هارا ازکنیز نگرفته و برجای خود که گوش کنیزاست باقی گذاشت و ازگنجهای پنهانی خودبرك مهمانی را سازکرد.
(۱٦) (از اباهای خوب وپاك وسره) نسخه (۱۷) راح وریحان ـ یعنی باده وگل.

بردن سرهنك بهرام گور را بمهمانی

۱ـ شاه بهرام روزی از سرتخت — برد سوی شکار صحرا رخت
۲ـ پیشتر زانکه رفت وصید انداخت — صید بین تاچگونه صیدش ساخت
۳ـ چون بر آن ده گذشت کان سرهنك — داشت آن منظر بلند آهنك
٤ـ دید نزهتگهی گران پایه — سبزه در سبزه سایه در سایه
٥ـ باز پرسید کاین دیار کراست — ده خداوند این دیار کجاست
٦ـ بود سرهنك خاص پیش رکاب — چون زخسرو چنین شنید خطاب
۷ـ بر زمین بوسه داد وبرد نماز — گفت کای شهریار بنده نواز
۸ـ بنده دارد دهی که داده تست — لطفش (بزمش) از جرعه ریز باده تست
۹ـ شاه اگر جای آن (را) پسند کند — بندهٔ پست را (سر) بلند کند
۱۰ـ بی تکلف چنانکه عادت اوست — سنت رأی ما سعادت اوست
۱۱ـ سر درآرد بدین دریچه تنك — سر بلند جهان شود سرهنك
۱۲ـ دارم از داده عنایت شاه — کوشکی بر کشیده سر تا ماه
۱۳ـ باغ درباغ گرد بر گردش — خلد مولی وروضه شاگردش
۱٤ـ گر خورد شاه باده برسر او — خاك بوسد ستاره بر در او
۱٥ـ گرد شه خانه را عبیر دهد — مگسم شهد و گاو شیر دهد
۱٦ـ شاه چون دید کو زیکرنگی — پیش برد آن سخن بسرهنگی

(۲) یعنی پیش از آنکه برود و صیدی بیندازد صید اورا شکار کرد.
(٦) دربعض نسخ بجای رکاب (رکیب) وبجای خطاب (عتیب) است (۹) یعنی اگر شاه برای جایگاه خود این ده را پسندد وبمهمانی گراید بنده پستی را بلندکرده.
(۱۳) یعنی اطراف کوشك من همه باغ بر باغ وخلدبرین بنده و روضه رضوان شاگرد اوست. (۱٤) یعنی اگر شاه برسر این کوشك باده نوش شود ستاره بلند بر در این کوشك خاك بوسی خواهدکرد. (۱٥) یعنی مقدم شاه بحدی مایه سعادتست که گرد مقدمش بخانه عبیرمیدهد واز فیض قدومش مگس شهد من شهد وگاوم شیر خواهد داد.

۱ـ گفت فرمان تراست کار بساز تا ز نخچیر گه من آیم باز
۲ـ داد سرهنك بوسه بر سر خاك رفت وزنگار کرد ازآینه پاك
۳ـ منظر ازفرش چون بهشت آراست کرد هر زینتی که باید راست
٤ـ چون شهنشه ز صید گاه رسید باز چترش باوج ماه رسید
٥ـ میزبان از نوردهای گزین کسوت رومی و طرایف چین
٦ـ فرش بر فرش چند جامه نغز کز فروغش گشاده شد دل ومغز
۷ـ زیر خلی خرام شاه افکند بر سر آن نثار گوهر چند
۸ـ شاه بر شد بشصت پایه رواق دید طاقی بسر بلندی طاق
۹ـ طرح کرده رخش (رخ) خورنق را فرش افکنده چرخ ازرق را
۱۰ـ میزبان آمد آنچه باید کرد از گلاب وبخوروشربت وخورد
۱۱ چونشه ازخوردهای خوشپرداخت می روان کردو بزم شادی ساخت
۱۲ـ شاه چون خوردساغری دوسه می از گل جبهتش بر آمد خوی
۱۳ـ گفت کای میزبان زرین کاخ جایگاهت خوش است وبرك فراخ
۱٤ـ لیکن این شصت پایه کاخ بلند کاسمان بر سرش رود بکمند
۱٥ـ ازپس شصت سال کز تو گذشت چون توانی بزیر پای نوشت

(۲) یعنی از آینه خاطر کنیزك زنگار غم را بدین بشارت زدود . (٤) بازچتر ـ تمثال باز است که برسر چتر شاهان از زر ساخته میشده و از خواص شاهان بوده . در خسرو شیرین فرماید . (بیاز چتر عنقا را بگیرد ـ بتاج زر ثریارا بگیرد) .
(٥) یعنی از بافته های در نوردیده وپیچیده گزیده (۷) برسر ـ یعنی بعلاوه . دربعض نسخ (زیر سم سمند (جمله درپای اسب) شاه افکند ـ بادگر چیزهای طبع پسند) تصرف کاتبست . (۸) (شاه برشد بشصت پایه بام ـ کوشکی دیدجمله سنك ورخام) تصحیح کاتبست . (۹) یعنی رواقی که طرح خورنق دیگر ریخته وفروشکوهش آسمانرا بزیر افکنده بود (۱۱) (می طلب کرد وبزم شاهی ساخت) نسخه (۱٤) یعنی از بس بلنداست آسمان باید باکمند بالای آن برود وبرسرش برسد .

۱ـمیزبان گفت شاه باقی باد کوثرش باده حور ساقی باد
۲ـاین زمن نیست طرفه من‌مردم از چنین پایه مانده کی گردم
۳ـطرفه‌آن‌شد که دختریست‌چوماه نرم و نازك چوخز وقاقم شاه
٤ـنره گاوی چو کوه بر گردن آرد اینجا گه علف خوردن
٥ـشصت پایه چنان برد یکدست که نسازد بهیچ پایه نشست
٦ـگاوی آنگه چه‌گاو چون پیلی نکشد پیه خویش را میلی
۷ـبخدا گر دراین(دیار) سپاه کسی از زمین بر گرایدش نفسی
۸ـزنی آنگه بشصت پایه حصار بر برد چون عجب نباشد کار
۹ـچونکه‌سرهنك‌این‌حکایت گفت شه سرانگشت‌خود بدندان سفت
۱۰ـ گفت‌ازاینگونه‌کارچون‌باشد نبود ور بود فسون باشد
۱۱ـباورم ناید این‌سخن بدرست تا نبینم بچشم خویش نخست
۱۲ـوآنگه‌ازمردمیزبان‌درخواست تاکند دعوی سخن را راست
۱۳ـمیزبان کاین شنید رفت بزیر کرد(گفت)باگاوکش‌حکایت‌شیر
۱٤ـسیمتن وقت را شناخته بود پیش ازان کار خویش‌ساخته‌بود
۱٥ـزیور و زیب چینیان بربست داد گل راخمار نرگس‌مست
۱٦ـماهرا مشك راند بر تقویم غمزه را داد جادوئی تعلیم
۱۷ـچشم را سرمه فریب کشید ناز را بر سر عتیب کشید
۱۸ـسرو را رنك ارغوانی داد لاله را قد خیزرانی داد

(٥) یکدست ـ یعنی متصل ویکسره شصت پایه را طی میکند. (٦) یعنی از فرط فربهی چندان پیه گرفته که یك میل نمیتواند خود را بکشد. (۷) برگرایدش یعنی برداردش وبگراید. (۹) (شه چو سرهنگش این حکایت گفت ـ سرانگشت را بدندان (زیردندان) سفت) نسخه (۱٤) (زیور وزیب خویش ساخته بود) نسخه (۱٥) یعنی گل رخسار را بنرگس چشم مست خمار داد. (۱٦) یعنی بر صفحه تقویم ماه رخسار خود مشك گیسو را پراکند. (۱۸) یعنی سرو قامت را ازرخسار رنك ارغوانی و لاله رخساررا ازسرو قامت قد خیزرانی داد.

۱ـ در بر آمود سرو سیمین را بست بر ماه عقد پروین را

۲ـ تاج عنبر نهاد بر سر دوش طوق غبغب کشید تا بن گوش
۳ـ زنگی زلف وخال هندو رنك هردو بریك طرف ستاده بجنك

٤ـ فرقش از دانهای در خوشاب بسته گرد مه از ستاره نقاب
٥ـ گوهر گوش گوهر آویزش کرده بازار عاشقان تیزش
٦ـ ماهرا در نقاب کافوری بسته چون در سمن گل سوری
۷ـ چونکه ماه دو هفته ازسرناز کرد هرهفت از آنچه بایدساز
۸ـ پیش آن گاو رفت چون مه بدر ماه در برج گاو یابد قدر
۹ـ سر فروبرد و گاورا برداشت گاو بین تا چگونه گوهر داشت

(۲) یعنی از گیسو تاج عنبر بر سر دوش نهاد وطوق غبغب را تا بن گوش کشید .
(۳) هر دو با یکدگر فتاده بجنك ـ نسخه
(٤) زنان برای زینت فرق بندی از فرق سر تا زیر گلو و اطراف صورت می‌بسته اند که در و گوهر و سیم و زر در آن منسلك بوده و هنوز نمونه آن در زنان کوه نشین وارمنیان‌دیده می‌شود . (٥) گوهر اول بمعنی ذات واصل و گوهردوم بمعنی لؤلؤ ویاقوت و امثال آنست یعنی جوهر و ذات لطیف گوش گوهر آویزش بازار عاشقانش رارواج و رونق داده بود . ممکن است گوهر اول هم بمعنی لعل ویاقوت ولؤلؤ باشد .
(٦) نقاب کافوری ـ حریر سفید لطیفی است که بر صورت می افکنده اند وصورت از پشت آن نمودار بوده و هنوز هم در زنان اروپا مرسوم است (۷) هرهفت ـ هفت قلم آرایش زنان وعبارتست ازحنا و وسمه و سرخاب و سفیداب و سرمه وزرك و هفتم را بعضی غالیه وبوی خوش وبعضی خال عارض نوشته اند . (۸) خانه شرف ماه برج ثور است . (۹) یعنی سر زیر شکم گاو فرو برده وگاورا بگردن‌برداشت ورخساره وی مانند گوهر شبچراغی بود که باگاو همراه باشد . معروفست که گاودریائی گوهر شبچراغی باخود همراه دارد وشبها بنور آن‌چرا میکند .

درج یاقوت را بدر یتیم کردچون سیب عاشقان بدو نیم

شه‌که تختش بود ز تخته عاج ناگزیرش بود ز تخت وزتاج
شبه خال بر عقیق لبش مهر زنگی نهاده بر رطبش

۱ـ پایه بر(تا) پایه بر دوید ببـام رفت تا تخت پایه بهرام
۲ـ گاو بر گردن ایستاد بپای شیر چون گاودید جست زجای
۳ـ درعجب‌ماند کاین چه‌شاید بود سود اوبود ودرنیافت چه سود
٤ـ مه ز گردن نهاد گاو بزیر بکرشمه چنان نمود بشیر
٥ـ کانچه من پیش تو بتنهـائی پیشکش کردم از توانائی
٦ـ درجهان کیست کو بزور و برای از رواقش برد بزیر سرای

۷ـ شاه گفت این نه‌زورمندی تست بلکه تعلیم کردهٔ ز نخست
۸ـ اندك اندك بسالهای دراز کردهٔ بر طریق ادمان ساز
۹ـ تا کنونش ز راه بیرنجی در ترازوی خویشتن سنجی
۱۰ـ سجده بردش نگار سیم اندام با دعائی بشرط خویش تمـام
۱۱ـ گفت برشه غرامتی‌ست عظیم گاو تعلیم و گور بی تعلیم؟
۱۲ـ من که گاوی برآورم بربام جز بتعلیم بر نیارم نام

(۲) شیر کنایه از شاه بهرامست . (۳) یعنی کنیز گاو بربام آورسود بهرام‌بود ولی چه سودکه آنوقت پی به سود خود نبرد وبعد اورا شناخت ،
(٥) معنی دو بیت اینست که گاوی که به‌تنهائی از زیر ببالا آورده و پیشکش تو ساختم کیست که بتواند بزور یا برای و تدبیر از بالا بزیر ببرد . (۱۱) یعنی گاو بربام بردن مرا اگر شاه تعلیم بداند وگور افکندن خود را تعلیم نداند بر شاه غرامت بزرگی است .

شاه بهرام آن یگانه دهر کز جهان یافت رای‌ودانش‌بهر
پاسخش داد کای بهشتی حور چشم بد باد از توان تو دور
تو که رشك بتان تاتاری روی نیکو وخلق وخوش داری
من بگویم که این توانائی چون میسر شدت ز دانائی
گاورا زان زمان‌که شیر مکید تاکنون کو بشکل پیل رسید

۱ـ چه‌سبب چون‌زنی‌تو گوری‌خرد نام تعلیم کس نیارد برد
۲ـ شاه تشنیع ترك خود بشناخت هندوی کرد و پیش او درتاخت
۳ـ برقع از ماه باز کرد وچودید زاشك بر مه فشاند مروارید
٤ـ در کنارش گرفت‌وعذرانـگیخت وآن گل‌ازنرگس آب گل‌میریخت
٥ـ از بدو نیك خانه خالی کرد با پریرخ سخن سگالی کرد
٦ـ گفت اگر خانه گشت‌زندانت عذر خواهم هزار چندانت
۷ـ آتشی گر زدم ز خود رائی من از آن سوختم تو برجائی
۸ـ چون زفتنه‌گران تهی‌شد جای پیش خود فتنه را نشاند ازپای
۹ـ فتنه‌بنشست‌و بر گشادزبان (دهان) گفت‌کای(با) شهریارفتنه نشان
۱۰ـ ای‌مرا کشته در جدائی‌خویش زنده کرده بآشنائی خویش
۱۱ـ غمت از من نماندهیچ بجای کوه را غم در آورد از پای
۱۲ـ خواست‌رفتن ز مهربانی من در سر مهر زندگانی من
۱۳ـ شه‌چو بر گوش گوردرنخچیر آن سم سخت را بدوخت‌بتیر
۱٤ـ نه‌زمین کز گشادن شستش آسمان بوسه داد بر دستش

(۱) یعنی من از گاو بربام بردن بلند نام نمیشوم ومیگوئی تعلیم گرفتهٔ اما خودت که گوری خرد وکوچك‌را نسبت بگاو شکار میکنی کسی نمیتواند نام تعلیم ببرد.
(۳) یعنی برقع‌را گشوده وچون اورادید ازشدت شوق اشکش بررخسارماهروی‌افشانده شد. (٤) یعنی‌شاه اورا درکنارگرفت وعذر خواهی‌کرد درحالتیکه‌کنیزگل رخسار ازنرگس چشم‌گلاب اشك میریخت. (۸) فتنه‌گران ـ دراینجاکنایه از اغیاراست. یعنی چون از بیگانه مجلس تهی شد کنیز فتنه نام را پهلوی خود نشانید
(۹) یعنی کنیز فتنه نام نشست ودهان گشوده وگفت ای پادشاهی که فتنه را بجای خود نشاندی. فتنه نشان ایهام است وازان معنای بعید یعنی نشستن کنیز فتنه نام اراده شده نه خاموش کردن فساد وفتنه مملکت که معنای قریب است.
(۱٤) شست‌گشادن ـ کمان‌گشادن وبزه‌کردن‌کمان ورها کردن تیر ازکمانست ودراینجامعنی دوم مراد است. ممکن است شست‌گشادن (بمعنی‌انگشت) از تیر برداشتن باشد.

۱ـ من که بودم درآن پسند صبور چشم بد را ز شاه کردم دور
۲ـ هرچه را چشم درپسند آرد چشم زخمی دراو گزندآرد
۳ـ غبنم آمد که اژدهای سپهر تهمت کینه بر نهاد بمهر
٤ـ شاه را آنسخن چنان بگرفت کز دلش درمیان جان بگرفت
٥ـ گفت حقا که راست گوئی راست بر وفای توچند چیز گواست
٦ـ مهرهائی چنان باول بار عذرهائی چنین بآخر کار
۷ـ ای هزار آفرین برآن گهری کارد از طبع اینچنین هنری
۸ـ این گهر پاره گشته بود بسنك گر نبودی حفاظ آن سرهنك
۹ـ خواندسرهنك راوخوشدل کرد دست در گردنش حمایل کرد
۱۰ـ تحفهای بزرگوارش داد بر یکی در عوض هزارش داد
۱۱ـ از پس چند چیزهای لطیف ری بدو داد باد گر تشریف
۱۲ـ شد سوی شهر شادی انگیزان کرد دربزم خود شکر ریزان
۱۳ـ موبدان را بشرط پیش آورد ماه را درنکاح خویش آورد
۱٤ـ بود بااو بلهو وعشرت و ناز تابرین (۱) بدین رفت روزگار دراز

لشکر کشیدن خاقان چین بجنك بهرام گور

۱٥ـ چون برآمد زماه تاماهی نام بهرام در شهنشاهی

---

(۱) یعنی اینکه من از راه تعجب وپسند به تیراندازی شگفت شاه نگاه نکردم خواستم چشم زخمی بشاه نرسد زیرا هرچه در چشم شگفت و پسندیده آید گزندی از چشم بدان میرسد . (۳) یعنی غبن در این عمل ازان مرا دامنگیر شد که اژدهای ماه گیر آسمان مهر ومحبت مرا بشاه ازراه تهمت کینه نام نهاد .
(۷) یعنی هزار آفرین برجوهر ذاتی چنین که اینگونه مهر آوری و عذر انگیزی میتواند . (۱۰) یعنی برای یك دانه در وگهر وجود کنیز که از شکستن بسنك نگاهداری کرده بود هزار در وگوهر بدو پاداش داد .

۱ـدل قوی‌شد بزرگواران را زنده شد نام نامداران را
۲ـزرد گوشان بگوشه‌ها مردند سر بآب سیه فرو بردند
۳ـبود پیری بزرك نرسی نـام هم لقب با برادر بهرام
٤ـهم‌قوی‌رأی‌وهم‌تمام(قوی)اندیش کار ها را شناخته پس و پیش
٥ـنسلش ازنسل(تخم) شاه‌دارابود وین نه پنهان که آشکارا بود
٦ـشاه ازو یکزمان نبودی دور شاه را هم رفیق و هم دستور
۷ـسه‌پسر داشت‌اوی وهر پسری بسر خویش عالم هنری
۸ـآنکه مه بود ازان سه‌فرزندش نام کرده پدر زراوندش
۹ـشه عیارش یکی بصد کرده موبد موبدان خود کرده
۱۰ـغایت اندیش بودو راه شناس پارسائیش را نبود قیاس
۱۱ـواندگر مشرف ممالك بود باج (باژ) خواه همه مسالك بود
۱۲ـ کرده شاه از درستی قلمش نافذالامر جمله عجمش
۱۳ـوآن سه‌دیگر بشغل شهروسپاه نایب(بیی) خاصتر بحضرت شاه
۱٤ـشه برایشان عمل رها کرده عاملان با عمل وفا کرده
۱٥ـاوهمه شب بباده بزم افروز عاملانش بکار خود همه روز
۱٦ـآسیاوار گرد خود میتاخت هر چه اندوخت بازمیانداخت
۱۷ـ گردعالم شداین‌حکایت فاش تیز شد تیشه ها زبهر تراش

(۲) زردگوش ـکنایه از مفسد ومنافق واب سیاه علتی است که چشم راکور میکند وکنایه از طوفان هم هست .
(۱۳) سه‌دیگر ـ بمعنی سوم است ودر زبان شعر اساتید قدیم فراوان این لفظ را بدین معنی‌آورده‌اندسعدی‌فرماید (سه دیگر آنکه دل دوستان نیازاری)
(۱٤) یعنی عاملان باعمل شرط وفا داری بجای آورده نه‌با پادشاه عمل فرمای .
(۱٦) یعنی شاه مانند آسیاهرچه ازطرفی می‌اندوخت ازطرف دیگربازمی‌انداخت‌ومیبخشید
(۱۷) یعنی‌تیشه های‌دشمنان برای‌تراشیدن‌وکندن‌پوست‌دولت‌وپادشاهی‌ازوجود وی تیزشد .

۱ـ گفت هر کس که مست شد بهرام — دین بدینار داد و تیغ بجام
۲ـ با حریفان بمی درافتاده است — حاصلش بادو خوردنش باده است
۳ هر کسی را بر (بد) ان طمع برخاست — که شود کار ملك بروی راست
٤ـ خان خانان روانه گشت زچین — تا شود خانه گیر شاه زمین
٥ـ در رکابش چواژدهای دمان — بود سیصد هزار سخت کمان
٦ـ ستد از نایبان شاه بقهر — جمله ملك ماوراء النهر
۷ـ زاب جیحون گذشت وآمد تیز — در خراسان فکند رستاخیز
۸ـ شه چو زان ترکتاز یافت خبر — اعتمادی ندید بر لشگر
۹ـ همه را دید دست پرور ناز — دست از ایین جنك داشته باز
۱۰ـ وانك بودند سروران سپاه — یکدلیشان نبود در حق شاه
۱۱ـ هر یکی در نهفتهای نورد — پیشرو کرده سوی خاقان مرد
۱۲ـ طبع باشاه خویش بد کرده — چاره ملك و مال خود کرده
۱۳ـ گفته مابنده نیکخواه توایم — قصد ره کن که خاك راه توایم
۱٤ـ شاه عالم توئی بما (زجا) بخرام — پادشاهی نیاید از بهرام
۱٥ـ تیغ اگر بایدت در اوآریم — ور نه بندش کنیم و بسپاریم
۱٦ـ منهیی زانکه نامه داند خواند — این سخن را بسمع شاه رساند

---

(۲) حاصلش باد بودن . کنایه از اینستکه اندوخته وی باد و خزانه‌اش تهی‌است و چیزی ندارد . (٤) خان خانان ـ لقب پادشاه چین وبمعنی شاهنشاهست . دربعض نسخ مصراع دوم (کرد سیصدهزار مرد گزین) . تصرف کاتبست (۱۱) یعنی درنامه‌هائی که نهفته نوشته وپیچیده ونوردیده بودند . (۱٥) یعنی اگر میخواهی اورا بشمشیر خون میریزیم واگر هم بخواهی اورا زنجیرکرده زنده تسلیم تو میکنم . (۱٦) یعنی منهی خبردهنده وجاسوسی ازآن قبیل کسان که نامه خواندن میداند پس از خواندن نامه خبررا بشاه رسانید. دربعض نسخ بجای منهی (کاتب) تصرف کاتبست .

۱ـشاه از ایرانیان طمع برداشت مملکت را به نایبان بگذاشت
۲ـخویشتن رفت‌و روی پنهان کرد باچنان حربه حرب نتوان کرد
۳ـدر جهان گرم‌شد که شاه جهان روی کرد ازسپاه وملك نهان
٤ـمرد خاقان نبود و لشگر او بهزیمت گریخت از بر او
٥ـچون بخاقان رسید پیك درود که‌شه‌آمد زتخت‌خویش‌فرود
٦ـاز کلاه‌و کمر تو داری بخت پای‌درنه نه تاج مان ونه‌تخت
۷ـخان خانان چو گوش کرد پیام گنج‌جهان نا پدید شد بهرام
۸ـداشت از تیغ و تیغ بازی دست فارغانه برود و باده نشست
۹ـغم دشمن‌نخورد ومی میخورد کارهای نکردنی میکرد
۱۰ـآنچه‌از خصم خویش نپسندید کرد تاخصم او براو خندید
۱۱ـشاه بهرام روز وشب بشکار قاصدانش روانه بر سر کار
۱۲ـازسپهدار چین خبر میجست تاخبر داد قاصدش بدرست
۱۳ـ کو زشاه ایمن است‌وفارغ بال شاه را سخت فرخ آمد فال
۱٤ـزانهمه لشگرش بگاه(بوقت)بسیج بود سیصد سوار ودیگر هیچ
۱٥هریکی دیده(جلد) و ازموده بجنك بر زمین اژدها در اب نهنك
۱٦ـهمه‌یکدل چو نار صد دانه گر چه صد دانه ازیکی خانه

(۲) یعنی با حربه وجود ایرانیان که بشاه بد دل و بد اندیش بودند حرب و جنك ممکن نبود. (٥) پیك درود- یعنی قاصد تهنیت آور ازطرف ایرانیان بخاقان‌چین. دربعض نسخ (پیك‌ودرود) بظاهر تصحیح کاتبست . (۷) دربعض نسخ (چون شه چین شنید این پیغام) تصرف کاتبست (۱۰) یعنی باده ورودی‌که ازبهرام نپسندیده وبهمین سبب براو چیره شده بودخودش اختیار کرد تا سبب شکست وگریه او وخنده خصم گردید . (۱٥) دیده وازموده بجنك- یعنی‌جنك دیده وجنك‌آزموده. (۱٦) یعنی‌همه مانند نار صد دانه یکدل بوده واگرچه صد دانه و صد عدد بودند چون دانه های انار ازیك خانه‌بودند. یکدل بودن نار صد دانه ،بدان مناسبت‌است که نار بشکل دلاست وصد دانه او در یکدل منزل دارند .

۱ـ شاه باخصم حقه(جفته) سازی کرد مهره پنهان ومهره بازی کرد
۲ـ آتشی خواست خصم دودش داد خواب خرگوش دادوزودش داد
۳ـ تیر خوش کرد بر نشانه او کاگهی داشت از فسانه او
٤ـ برسرش ناگهان شبیخون برد(کرد) گردبالای هفت گردون برد(کرد)
٥ـ در شبی تیره کز سیه کاری کرد با چشمها سیه ماری
٦ـ شبی از پیش برگرفته چراغ کوه وصحرا سیه‌تر از پرزاغ
۷ـ گفتیی صدهزار زنگی مست سو بسو میدوید تیغ بدست
۸ـ مردم از بیم زنگیی که دوید چشم بگشاد اگر چه هیچ‌ندید
۹ـ چرخ روشن دل سیاه حریر چون خم‌رزسرش گرفته بقیر
۱۰ـ در شبی عنبرین بدین خامی کرد بهرام جنك بهرامی
۱۱ـ بردلیران چین گشاد عنان حمله برگه بتیغ وگه بسنان
۱۲ـ تیر برهر کجا زدی حالی تیر گشتی ز تیر خور خالی
۱۳ـ ازخدنگش که‌خاره‌رامی‌سفت چشم پرهیز دشمنان می‌خفت

---

(۱) حقه باز با مهره پنهان مهره‌بازی میکند بهرام هم مهره سیاه خود را پنهان کرده وبا دشمن‌ناگهان بمهره بازی‌مشغول شد. جفته سازی بمعنی فریب دادنست دربعض‌نسخ‌است

شاه با خصم خفته بازی کرد مهر بنهاد و مهره بازی کرد

(٥) یعنی در شب تیرهٔ‌که از سیاهکاری جنك در چشم دشمنان سیاه‌مار ترس‌آوربود (۱۰) عنبرخام سیاه تر است ازغیر خام. یعنی شب عنبرینی بدین خامی و سیاهی بهرام مانند بهرام فلك جنك وکینه آغازکرد. بهرام فلك ستاره مریخ است که در نحوست وخونریزی معروفست. (۱۲) یعنی‌تیرازتیرخورخالی‌شده ودرمیگذشت وبه‌تیر خوار دیگر میرسید یا بخاك می‌نشست یا آنکه چون تیر خوار هلاك میشد تیر از تیر خوار که عبارت از روان و جان وی باشد خالی وجدا میماند. (۱۳) یعنی چشم پرهیز کار دشمن بخواب مرك میرفت یا چشم پرهیزش کور شده هدف تیز میگردید.

۱ـزخم دیدند و تیر پیدا نی«نه» تیر پیدا وزخمی آنجا نی«نه»
۲ـهمه گفتند کاین چه‌تدبیراست تیر بی زخم وزخم بی‌تیراست
۳ـتاچنان‌شد که کس بیك‌فرسنك گرد میدان او نیامد تنك
٤ـاوچو ابری بهرطرف میگشت دشت ازو کوه‌وکوه‌ازوشده‌دشت
٥ـ کشت چندان از آنسپاه بتیر که زمین‌نرم‌شد زخون‌چوخمیر
٦ـبر تن هر که رفت پیکانش رخت برداشت«بست»ازتنش‌جانش
۷ـصبح چون تیغ آفتاب کشید طشت خون آمد ازسپهر پدید
۸ـتیغ بیخون وطشت چون باشد؟ هر کجا تیغ وطشت خون باشد
۹ـازبسی‌خون که‌خون‌خدایش‌مرد جوی‌خون‌رفت‌و گوی‌سرمیبرد
۱۰ـوزبسی تن که تیغ‌پی میکرد زهره صفرا وزهره قی میکرد

۱۱ـتیر مار جهنده در پیکار بد بود چون جهنده باشد مار
۱۲ـشاه بهرام در میان مصاف نوك‌تیرش چوموی موی‌شکاف
۱۳ـتیغ اگر برزدی بفرق سوار تاکمر گه شکافتی چو خیار

(۲) چون تیر بهرام از هدف ها درمیگذشت وبخاك می‌نشست زخمها بی تیر وتیرها دور از زخم بود . (۳) دربعض نسخ (گردمیدان او نداشت درنك) تصرف‌است . (٤) یعنی دشت ازپشته‌های کشته کوه شد وکوه چون با دشت مساوی آمد دشت گردید . (۷) طشت خون ـ کنایه از شفق است . یعنی تیغ بی‌خون و با طشت چگونه ممکن‌است تیغ وطشت هرکجا باشد خون هم هست ازآن سبب طشت آسمان‌وتیغ خورشید خون‌شفق همراه دارد .(۹) خون خدا ـ کسیکه خون درپیکراو جای دارد . (۱۰) پی بمعنی عصب ومخفف پای نیزمیباشد و پی‌کردن قطع کردن پای و از پای در افتادنست . یعنی از بس پیکر ازپای در میآمد زهره را ازبیم زهره ترکیده وآنرا با صفرا قی میکرد . (۱۱) یعنی تیر درپیکار چون مار جهنده بود ومار جهنده بسیار بد و خطرناکست مار هنگام خشمناکی چنبر شده و جستن میکند برای زدن . (۱۲) یعنی نوك تیرش که باریکی وتیزی‌موی بود اگر موی‌را هدف میساخت میشکافت .

نیزه کرده زبان بتیغ گرو کاژدها را زند بیا و برو

۱ـ ور بتحریف تیغ دادی بیم — مرد را کردی از کمر بدو نیم
۲ـ تیغ ازاینسان وتیر ازانسان بود — شاید ارخصم ازو هراسان بود
۳ـ ترك ازاین (آن) ترکتازنا گه او — وآنچنان زخم سخت بر ره او
٤ـ همه را در بهانه گاه گریز — تیغها کند گشت و تکها تیز
٥ـ آهن شه چوسخت جوشی کرد — لشگر ترك سست کوشی کرد
٦ـ شه نمودار فتح را بشناخت — تیغ «نیزه» میراند وتیر میانداخت
۷ـ درهم افکندشان بصدمه تیغ — گفتی او باد بود وایشان میغ
۸ـ لشگر خویش را به پیروزی — گفت هان روزگار وهان روزی
۹ـ باز کوشید تا سری بزنیم — قلبگه را زجایگه «جایخود» بکنیم
۱۰ـ حمله بردند جمله پشتا پشت — شیر در زیر و اژدها در مشت
۱۱ـ لشگری بیشتر زریك وزخاك — گشت ازصدمهای خویش هلاك
۱۲ـ میمنه رفت ومیسره بگریخت — قلب در ساقه مقدمه ریخت
۱۳ـ شاه را درظفرقوی شد دست — قلب و دارای قلب را بشکست
۱٤ـ سختی پنجه سیه شیران — کوفته مغز نرم شمشیران

(۱) تحریف بمعنی تغییر از موضع است . یعنی اگر تیغ را ازسر که موضع زدنست تغییر میداد وبتحریف برکمر میزد دونیم میکرد . (۳) یعنی سپاه ترك که همراه خاقان چین بود. چنیانرا بمناسبت آنکه یك قسمت چین ترکستانست ترك میگفته اند . (٤) یعنی تیغ جنك کند وتك فرار تند شد. (۸) یعنی بهرام بلشگر پیروز خود گفت اینك روزگار پیروزی وایمك روزی شما ازغارت اموال دشمن پس سخت بکوشید وهریك سری ازسران را بزنید تاقلبگه را ازجای بکنیم. (۱۰) (حمله بردند داده پشت پشت) تصرفست .
(۱۱) یعنی بر اثر شبیخون بهرام لشگر چین در همدیگر افتاده واز صدمه شمشیر های خویش همه هلاك شدند . (۱۲) میمنه و میسره و قلب وساقه ومقدم تقسیمات لشگری قدیم است . (۱۳) یعنی قلبگاه لشگر ودارای قلب که خاقان چین باشد درهم شکست . (قلب داران قلب را بشکست) نسخه (۱٤) یعنی سیاه شیران لشگر بهرام باپنجه سخت مغز نرم شمشیران چینی را فروکوفت. نرم شمشیر کنایه ازکند شمشیر است

۱ـ تیر چون مار بیوراسب شده زو سوار اوفتاده اسب شده
۲ـ لشگر ترك را ز دشنه تیز تا بجیحون رسید گرد گریز
۳ـ شاه چندان گرفت گوهر و گنج که دبیر آمد از شمار برنج
٤ـ گشت بافتح ازان ولایت باز با رعیت شده رعایت ساز
٥ـ برسر تخت «گاه» شد بپیروزی بر جهان تازه کرد نوروزی
٦ـ هر کسی پیش اوزمین میرفت درخور «فتحش» فتح آفرین میگفت
۷ـ پهلوی خوان پارسی فرهنك پهلوی خواند برنوازش چنگ
۸ـ شاعران عرب چودر خوشاب شعر خواندند بر نشید رباب
۹ـ شاه فرهنك دان شعر شناس بیش ازآن دادشان که بود قیاس
۱۰ـ کرد ازآن گنج وآن غنیمت پر وقف آتشکده هزار شتر
۱۱ـ دربدامن فشاند و زر بکلاه بر سر موبدان آتشگاه
۱۲ـ داد چندان زرازخزانه خویش که بگیتی نماند کس درویش

عتاب کردن بهرام باسران لشگر

۱۳ـ روزی ازطالع مبارك بخت رفت بهرام گور بر سر تخت
۱٤ـ هر کجا شاه وشهریاری بود تاج «تخت» بخشی وتاجداری بود
۱٥ـ همه درزیر تخت پایه شاه صف کشیدند چون ستاره وماه
۱٦ـ شه زبان بر گشاد چون شمشیر گفت کای میر ومهتران دلیر
۱۷ـ لشگر ازبهرصلح باید وجنك کاین نباشدچه آدمی وچه سنك

(۱) بیور اسب ـ ضحاك است . یعنی تیر چون مار ضحاك زننده شده وازاوسوار افتاده واسب نابودشده. (۷) معنی دوبیت اینستکه شعرای پارسی فرهنك ولغت وپهلوی خوان با نوازش چنك وشاعران عرب بانشید رباب درستایش وتهنیت او شعر میخواندند. (۱۷) کاین نباشد ـ یعنی اگرکه این نباشد ولشگر درصلح و جنك بکار نیاید آدمی با سنك برابر است .

۱ـ ازشما کیست کو بهیچ «بگاه» نبرد مردیی کان زمردم آید کرد
۲ـ من که از دهر بر گزیدمتان در کدامین مصاف دیدمتان
۳ـ کامد از هیچکس چنان کاری کاید از پر دلی و عیاری
٤ـ از سر تیغتان بوقت گزند بر کدامین مخالف آمد بند
٥ـ یا که دیدم که پای پیش نهاد دشمنی بست و کشوری بگشاد
٦ـ این زند لاف کایرجی گهرم وان بدعوی که آرشی هنرم
۷ـ این ز گیو آن زرستم آرد نام این بکنیت هزبر و آن ضرغام
۸ـ کس ندیدم که کار زاری کرد چون گه کار بود کاری کرد

۹ـ خوشتر آن شد که هر کسی بنهفت گوید افسوس شاه ما که بخفت
۱۰ـ می خورد وز کسی نیارد یاد از چنین شه کسی نباشد شاد
۱۱ گر چه من می خورم چنان نخورم که ز مستی غم جهان نخورم
۱۲ گر خورم حوضه می از کف حور تیغم از جوی خون نباشد دور
۱۳ـ برق وارم بوقت بارش میغ بیکی دست می بدیگر تیغ

(۲) معنی دوبیت اینستکه من با اینکه شما را ازدهر پردلی وعیاری برگزیدم درکدام جنك دیدم که از شما کاری برآمد که از مرد پردل وعیاری برآید .
(٥) یعنی آیا کدرا ازشما دیدم که پای پیش نهاد ودشمنی را بست وکشوری رامسخرساخت
(٦) یعنی این یك میگویدکه از نژاد ایرجم و دیگری لاف میزند که من آرشی هنرم ودرگفتن همه گیو ورستم وهزبر وضرغام هستید اما روزکار همه بیکباره و بی هنر . (۷) (این زدستان ورستم آردنام ـ این بگفتن هزبر وآن ضرغام)ـ نسخه
(۸) چونکه هنگام بود کاری کرد ـ نسخه (۹) یعنی خوشمزه تر از تمام کارها وبی هنریهای شما اینست که نکوهش مرا هم پیشه کرده ومیگوئید افسوس که شاه ما میخواره و بخواب غفلت است وازچنین شاهشادمان نیستیم. (۱۱)(گرچه می میخورم چنان نخورم- که غم کار همگنان نخورم)ـ نسخه (۱۳) یعنی من چون برق هستم درهنگام بارش باران که دریکدست باران می وبدست دیگر شمشیر صاعقه دارم

باهمه این مسی که نیست خلاص نکنم نان هیچکس را خاص

۱ـ می‌خورم کار مجلس آرایم تیغ را نیز کار فرمایم
۲ـ خواب خرگوش من نهفته بود خصم را بیند ارچه خفته بود
۳ـ خنده و مستیم بتأویلست خنده شیر و مستی پیلست
٤ـ شیردر وقت خنده خون ریزد کیست کز پیل مست نگریزد
٥ـ ابلهان مست و بیخبر باشند هوشیاران می دگر باشند
٦ـ آنکه در عقل پستیش نبود می خورد لیك مستیش نبود
۷ـ برسر باده چونکه رای آرم تاج قیصر بزیر پای آرم
۸ـ چون منش‌را ببـاده تیز کنم برسر خصم جرعه ریز کنم
۹ـ دوستانرا چو در می آویزم گنج قارون زآستین ریزم
۱۰ـ دشمنانرا گهی که بیخ زنم بکبابی جگر بسیخ زنم
۱۱ـ نیك‌خواهان من چه پندارند کاختران سپهر بیکارند
۱۲ـ من اگرچند خفته‌باشم ومست بخت بیدار من بکاری هست
۱۳ـ بچنین خوابها که‌من‌مستم(هستم) خواب‌خاقان‌نگر که چون‌بستم

(۲) یعنی خواب‌من چون خواب خرگوش نهفته وپنهانست نه آشکارا وخرگوش وار در موقع خواب هم خصم را می‌بینم وبیدارم . خرگوش وقتی‌میخوابد چشمش بیدار وبازاست پس خواب وی پنهانست. (۸) منش بمعنی طبیعت و جرعه برخاك فشاندن رسم مستانست یعنی هنگام مستی خصم را چون خاك پست ساخته و ته جرعه را برسر او میفشانم . (۹) یعنی آنگاه که درمیخواری دست میزنم برای دوستان از آستین گنج قارون میفشانم . (۱۰) یعنی آنگاه که درصدد ریشه کندن وبیخزدن دشمن برمیآیم برای‌کباب بزم میگساری‌جگر آنانرا بسیخ میزنم. (۱۱) یعنی‌کسانیکه نیکخواهان منند هرگزنباید تصورکنندکه اختران سپهر ازیاری من‌دست‌کشیده‌وبیکارند زیرا من هر چند خفته ومست باشم اختران وبخت در سازش کارمن بیدارند .
(۱۲) (من اگر چند خفته باشم مست) نسخه (۱۳) یکی از جادویهای قدیم بستن خوابست‌که اگرکسی را خواب بندکنند بخواب نمیرود تاهلاك شود .

۱ـ بیکی (بچنین) پی غلط کـه افشردم رخت هندونگر کـه چون بردم
۲ـ سك بود کو زناتوانی خویش خوش (شب) نخسبد بپاسبانی خویش
۳ـ اژدها گر چه خسبد اندر غار شیر نر بردرش نیابد بـار
٤ـ شه چو این داستان خوش بر گفت روی آزادگان چو گل بشکفت
٥ـ همه سر بر زمین نهادندش پاسخی عاجزانه دادندش
٦ـ کانچه شه گفت با کمربندان هست پیرایه خردمندان
۷ـ همه راحرز جان وتن کردیم حلقه گوش خویشتن کردیم
۸ـ تاج بر فرق شه خدای نهـاد کوشش خلق باد باشد بـاد
۹ـ سرورانی کـه سروری کردند با تو بسیار همسری کردند
۱۰ـ هیچکس باتو تاجور نشدند همه درسر شدند وسر نشدند
۱۱ـ آنچه ما بنده دیده‌ایم ز شاه کس ندیدست ازسپید وسیاه
۱۲ـ دیورا بست واژدها را سوخت پیل را کشت و کرگدن را دوخت
۱۳ـ شیر بگذارو گور نخچیر ست دام وددخود (هم) نشانه تیرست
۱٤ـ بجز او کیست کو بوقت شکار گردن گور در کشد بکنـار
۱٥ـ گاه سازد هدف ز خال پلنك گاه دندان کند ز کام نهنك

---

(۱) غلط بودن پی فشاری بمناسبت اینستکه سیصد مردرا با سیصد هزار برابر کرد وبجنك انداخت . یعنی درکار غلط وجنك سیصد با سیصد هزار چون پی فشاری کردم ازهندوی دزد چینی رخت‌هستی بغارت‌بردم پس‌اگر بصحیح‌وباسپاه‌گران‌پی‌فشاری کنم تمام جهانرا تسخیر خواهم کرد. (٤) (چون‌شه این داستان‌خود برگفت)نسخه (۱۰) یعنی باوجود تو هیچکدام بتاجوری نرسیدند وهمه درسر اینکار نابود شدند و سرآمد کشور نگشتند . (هیچکس با تو تاجدار نشد ـ در دلیری ازین شمار نشد) نسخه (۱۳) گذار ـ اینجا بمعنی گذرانیدنست چنانکه گوئی تیرخاره‌گذار. یعنی شاه تیر از شیر گذراننده وگور شکارکن و دام ودد نشانه‌ساز است. در بعض نسخ (شیر بگذار کو ز (کانز) نخجیراست) تصحیح کاتبست .

۱ـ گه در ابروی هندچین فکند گه بهندی سپاه چین شکند
۲ـ گه زفغفورباج (تاج) بستاند گه ز قیصر خراج بستاند
۳ـ گرچه‌شیر افکنان بسی‌بودند کز دهن مغز شیر پالودند
٤ـشیر مرد اوست کو بسیصد مرد قهر سیصد هزار دشمن کرد
٥ـقصه خسروان پیشینه هست پیدا ز مهر و از کینه
٦ـ گربرآوردهر کسی(سرکشی)نامی بود با لشگری بایامی
۷ـدر مصافی چنین بچندان مرد آنچه او کرد کس نیارد کرد
۸ـچون ز شاهان شمار بر گیرند زو یکی با هزار بر گیرند
۹ـهریکی را یکی نشان باشد او بتنها همه جهان باشد
۱۰الخت برهرسری«تنی» کهسخت کند چون در طارمش دولخت کند
۱۱ـتیرش ارسوی سنك‌خاره شود سنك چون ریك پاره‌شود
۱۲ـنوش بخشد بمهره مار سنان مار گیرد باژدهای عنان
۱۳ـهر تنی کو خلاف او سازد شمع وارش زمانه بگدازد

---

(۱) هندی درمصراع دوم بمعنی تیغ هندی‌است . یعنی گاهی از ترکتاز هند وتسخیر آن کشور بر ابروی هند چین می افکند وگاهی بتیغ‌هندی‌سپاه چین‌را درهم میشکند (٤) قهر بمعنی مقهور است . یعنی باسیصد مرد سیصد هزار را مقهور کرد .
(۷) (آنچه اوکرد کس‌نخواهد (نداند) کرد نسخه (۸) یعنی اگر شاهانرا بشمارند باید اورا هزار شاه بشمار بیاورند. (۱۰) لخت درمصراع اول بمعنی شمشیر و در مصراع دوم بمعنی لنگه در است و در همیشه دارای دولخت ودولنگه است . یعنی شمشیر برهر سری بزند اورا دو نیم کرده و مانند دو لخت در میسازد . لخت بمعنی گرز وکارد قصابی در فرهنگها ضبط شده و از معنی شمشیر غفلت کرده اند دراینجا بمعنی‌شمشیراست زیرا گرز کسی‌را دونیمه‌ودولخت‌نمیکند . (۱۲) مهره ماردرافسانه های قدیم برای دفع زهروجادو بکار میرفته . یعنی سنان وی چون مهره مار نوش بخش‌کشور است ودفع کننده زهر دشمن وعنان اسب اژدها شکل وی روی بهر طرف‌کند مار دشمن را شکار میکند . (۱۳) (استخوانش چو مغز بگدازد) ـ نسخه

۱ـسر که برتیغ اوبرون آید زان سر البته بوی خون آید
۲ـمستی او نشان هشیاریست خواب اوخواب نیست بیداریست
۳ـوان زمانی که‌می پرست شود او خورد می‌عدوش مست‌شود
٤ـاوست از جمله خلق داناتر بر همه نیك و بد توانا تر
٥ـکاردان اوست درزمانه وبس نیست محتاج کاردانی کس
٦ـتا زمین زیر چرخ دارد پای برفلك بادحکم اورا (بر)جای

۷ـهم زمین در پناه سایه او هم فلك زیر تخت پایه او
۸ـکاردانان چو این سخن گفتند پیش یاقوت کهربا سفتند
۹ـشاه نعمان ازان میان برخاست بزم شه را بآفرین آراست
۱۰ـ گفت هرجا که‌تخت‌شاه‌رسد گرچه ماهی بود بماه رسد
۱۱ـآدمی کیست تا بتارك شاه راست یا کج کند حساب کلاه
۱۲ـافسر ایزد نهاد بر سر تو سبز باد از سر تو افسر تو
۱۳ـما که مولای بارگاه توایم سرور از سایه کلاه توایم
۱٤ـاز تو داریم هرچه مارا هست بر تروخشك ما توداری دست
۱٥ـاز عرب تا عجم بمولائی سر فشانیم اگر بفرمائی
۱٦ـمدتی هست کز هنرمندی بر در شه کنم کمر بندی

(۱) یعنی سری‌که بر خلاف شمشیر وی ازدر سرکشی برون آید از او بوی خون میآید والبته درخون‌خود خواهد غلطید . (۸) یعنی پیش یاقوت‌گفتار بهرام سخن‌های کهربائی‌سفتند. (۱۱) یعنی‌حساب‌کج وراست‌کلاه شاه خدائیست وازحیز قدرت آدمی افزونست. (۱٥) مولائی اینجا بمعنی بندگیست. در بعض نسخ (از عرب تا عجم غلام توایم ـ بنده بارگاه نام توایم) تصرف کاتبست .

مرکز عدل بارگاهش باد کان اقبال در کلاهش بود

۱ـ چون شدم سربزرك درگاهش یافتم راه توشه از راهش
۲ـ گر مثالم دهد بمعذوری تا بخانه شوم بدستوری
۳ـ لختی از رنج ره بر آسایم چون رسد حکم شاه باز آیم
٤ـ گر نه تا زنده‌ام بخدمت شاه سر نگردانم از پرستش گاه
٥ـ شاه فرمودتا ز گوهر و گنج دست خازن شود جواهر سنج
٦ـ آورد تحفهای سلطانی مصری و مغربی و عمانی
۷ـ حمل داران در آمدند بکار حمل بر حمل ساختند نثار
۸ـ زر بخروار و مشك نافه بکیل وز غلام و کنیز چندین خیل
۹ـ مرتفع جامه‌های قیمت مند بیشتر زانکه گفت شاید چند
۱۰ـ تازی اسبان پارسی پرورد همه دریا گذار و کوه نورد
۱۱ـ تیغ هندی و درع داودی کشتی جود راند بر جودی
۱۲ـ لعل و در بیش از آنکه قدر و قیاس داندش در فروش ولعل شناس
۱۳ـ گوهر آموده تاجی از سر خویش باقبائی زدخل شوشتر (عمان) بیش
۱٤ـ داد تازان دهش رخش رخشید وز یمن تا عدن باو بخشید
۱٥ـ با چنین نعمتی زدرگه شاه رفت نعمان چو زهره از برماه

(۲) یعنی اگر مرا معذور داشته ومثال وفرمان رجعت دهد بسوی خانه خود با دستور واجازه برگردم . (۳) (روزکی چندرا برآسایم) نسخه (٥) (شاه فرمود کز خزانه وگنج) نسخه (۷) حمل داران ـ بمعنی بار و حمل داران شاه‌که ازهرجنس وهرچیز بار بار وحمل حمل در مخزن داشتند (۸) (زر بخروار بود ومشك بکیل (زر بخروار و نافه مشك بکیل) نسخه (۱۱) یعنی کشتی جود بهرام زر ومشك و اسب و جامه وتیغ هندی و درع داودی برکوه جودی وجود نعمان راند . کوه جودی گوهی است که کشتی نوح پس از طوفان برآن قرار گرفت . (۱۲) دخل شوشتر و خوزستان ضرب المثل بوده . در خسرو شیرین فرماید (بیوسی دخل خوزستان حریده) یعنی تاج گوهر آمود خاصه خویش‌را باقبائی سنگین قیمت بدو داد . (۱٥) (با چنین نعمتی بحشمت وجاه ـ رفت نعمان‌منذر از در شاه) نسخه

خواستن بهرام دختر شاهان هفت اقلیم را

۱ـ شه بناز و نشاط شد مشغول کز ده و گیر گشته بود ملول
۲ـ کار هریك چنانکه بود بساخت پس بتدبیر کار خود پرداخت
۳ـ بفراغت بکام دل بنشست دشمنان زیر پای ومی دردست
٤ـ یادش آمد حدیث آن استاد کان صفت کرده بود پیشین یاد

۵ـ وان سراچه که هفت پیکر بود بلکه ارتنك هفت کشور بود
٦ـ مهر آن دختران حور سرشت در دلش تخم مهربانی کشت
۷ـ کورش آنگه زهفت جوش نشست کامد آن هفت کیمیاش بدست
۸ـ اولین دختر از نژاد کیان بود لیکن پدر شده ز میان
۹ـ خواستش باهزار خواسته بیش گوهری یافت هم ز گوهر خویش
۱۰ـ پس بخاقان روانه کرد برید برخی ازمهر وبرخی ازتهدید
۱۱ـ دخترش خواست باخزانه وتاج برسر هردو هفت ساله خراج
۱۲ـ داد خاقان خراج ودختر وچیز حمل دنیار و گنج گوهر نیز

(۱) ده وگیر ـ کنایه از جنك است . فردوسی فرماید (قضا گفت گیرو قدر گفت ده) (۵) ارتنك ـ نگارخانه وکتاب مانی نقاش که پراز نقش و نگار و تصویر بود . (۷) کورش ـ مخفف کوره اش میباشد وکوره تابی ازلوازم کیمیا گریست . یعنی کوره هوس وی آنگاه ازهفت جوش وزبانه وشعله فرو نشست که هفت کیمیای نایاب وجودهفت عروس را بدست آورد . (۹) خواسته بمعنی زرومال است یعنی اورا باهزاران زرومال خواست و گوهر وجوداورا که باخودش هم گوهر وازیك اصل کیانی بود بدست آورد . (۱۱) برسر ـ اینجا بمعنی بعلاوه است .

دو خورنق ز طالع بهرام کرده درحجرهٔ زخسرو نام

۱ـ وانگهی ترکتاز کرد بروم — در فکند آتشی دران بروبوم
۲ـ قیصر از بیم بر نزد نفسی — دخترش داد وعذر خواست بسی
۳ـ کس فرستاد سوی مغرب شاه — با زر مغربی و افسر و گاه
٤ـ دخت او نیز در کنار آورد — زیرکی بین که چون بکار آورد
٥ـ چون سهی سروبرد ازان بستان — رفت ازانجا بملك هندستان
٦ـ دختر رأی را بعقل و برای — خواست واورد کام خویش بجای
۷ـ قاصدش رفت وخواست ازخوارزم — دختر خوب روی در خور بزم
۸ـ همچنان نامه کرد بر(با) سقلاب — خواست زیبارخی چوقطره آب
۹ـ چون ز کشور خدای هفت اقلیم — هفت لعبت (دختر) ستد چودریتیم
۱۰ـ از(در) جهان دل بشادمانی داد — داد عیش خوش وجوانی داد

صفت بزم بهرام در زمستان وساختن هفت گنبد

۱۱ روزی ازصبح(نور) فتح نورانی — آسمان بر گشاده پیشانی
۱۲ـ فرخ وروشن وجهان افروز — خنك آنروز یاد باد آنروز
۱۳ـ شه بخوبی چو روی دلبندان — مجلسی ساخت با خردمندان
۱٤ـ روزخانه نه روز بستان بود — کاولین روزی از زمستان بود
۱٥ـ شمع و قندیل باغها مرده — رخت و بنگاه باغبان برده
۱٦ـ بانك دزدیده بلبلان را زاغ — بانك دزدی در(بر) اوریده بباغ

---

(۳) زرمغربی ـ زرخالص. دربعض نسخ (تا فرستد عروس را برگاه) تصرف کاتبست.
(٥) یعنی چون بهرام ازبوستان شاه مغرب سهی سرورابرد روی بسوی هندوستان آورد.
(٦) رای ـ لقب پادشاهان هندوستان . (۱۳) یعنی شاه با خردمندان مجلسی بخوبی مانند روی دلبندان بیاراست . (۱٤) یعنی بسبب آغاز زمستان آنروز روز عیش درخانه بود نه دربستان . (۱٦) یعنی زاغ آوازه بلبلان را دزدیده وچون دزدان ماهر برای پی گم کردن بانك برآورده که دزد را درباغ بگیرید یاآنکه دزدوار درباغ بانك وهیاهو درانداخته .

۱ـزاغ جز هندوی نسب نبود دزدی ازهندوان عجب نبود
۲ـزاغ مانده بباغ بی بلبل خار مانده بیادگار از گل
۳ـداده نقاش باد شبگیری آب را حلقهای زنجیری
٤ـتاب سرما که برداز آتش تاب آبرا تیغ وتیغ را کرد آب
٥ـدمه پیکان(سوهان) آبدار بدست چشم‌راسفت‌وچشمه را می بست
٦ـشیر درجوش چون پنیر شده خون در اندام زمهریر شده
۷ـ کوه قاقم زمین حواصل پوش چرخ سنجاب در کشیده بدوش
۸ـ ر بهائم ددان کمین کرده پوست کنده بپوستین کرده
۹ـرستنی در کشیده سر بزمین نامیه گشته اعتکاف نشین
۱۰ـ کیمیا کاری جهان دورنك لعل آتش نهفته در دل سنك

---

(۱) یعنی زاغ بسبب سیاهی نسب ازهندوی سیاه دارد و دزدی ازهندوی سیاه‌عجب نیست . (۲) یعنی باد شبگیر نقاش آسا نقش حلقه زنجیر بر روی آب میکشید و ایجاد خطوط و دوایر از امواج میکرد . (٤) تیغ اول بمعنی شمشیر ودوم‌روشنی و شعاع و تیغ خورشید . تاب سرما ـ بمعنی قدرت وتوانائی سرما وتاب آتش حرارت وسوزندگی . یعنی قدرت سرما که آتش را هم سرد میساخت آب را از یخ بندی شمشیر میکرد وشعاع وتیغ خورشید را بژاله وآب تبدیل میساخت .
(٥) دمه ـ باد وبرف درهم آمیخته . دمه دربیابان چشم را سفته وناابینا میکند و چشمه سار کوهرا از انباشتن برف مسدود میسازد . (٦) یعنی شیر درحالتیکه بر سر آتش میجوشید ازتاب سرما یخ کرده و چون پنیر سخت ومنجمد میشد وخون گرم دراندام سرد وزمهریر میگردید . (۷) یعنی کوه ازبرف پوست قاقم وزمین پر حواصل پوشیده وچرخ پوستین سنجاب ابر از سرما بدوش کشیده‌بود .
(۸) دد ـ جانور درنده وبهیمه چارپایان ـ یعنی درندگان از سرما بر بهایم کمین کرده وپوست آنانرا برکنده وپوستین کرده‌بودند. دربعض نسخ (پوستهاکنده پوستین کرده) تصرف کاتبست (۹) یعنی ازسرما رستنی نرسته ودرخاك پنهان شده وقوه نامیه در گوشه‌معتکف گردیده واشجار ازنمو باز مانده بودند . (۱۰) یعنی کیمیاگری جهان دورنك که ازبرك خزان زر میساخت آتش را لعل وار دردل سنك پنهان ودست همه‌کس را ازآن کوتاه داشته بود

۱ـ گل ز حکمت بکورهٔ پوده گل‌حکمت بسر بر(در) اندوده
۲ـزیبقیهـای آبـگینه آب تخته بر تخته گشته تقره‌ناب
۳ـدر چنین فصل تابخانه شاه داشته طبع چار فصل نـگاه
٤ـازبسی بویهای عطر(مغز)آمیز معتدل گشته بادبرف انگیـز
٥ـمیوه‌ها و شرابهای چو نوش مغز راخواب داده دل راهوش
٦ـآتش انـگیخته زصندل وعود دود گردش چو هندوان بسجود
۷ـآتشی زو نشاط زا پشتی کان گوگرد سرخ زردشتی
۸ـخونی از جوش منعقد گشته پرنیانی بخون در آغشته
۹ـفندقی رنك داده عنابش گشته شنگرف سوده سیمابش

(۱) مقصود از گل ـ دراینجا گلی‌است که گلاب ازآن میگیرند وپوده ـ کهنه است و گل حکمت گلی‌است که کیمیاگران وزرگران برسر بوته می بندند . یعنی گل بمقتضای حکمت برای دفع گزند سرما از خود درکوره کهنهٔ پنهان شده وسرکوره را با گل حکمت که بسیار سخت ومحکم است اندوده ساخته . دربعض نسخ بجای کوره(کوزه) بی تناسب‌است زیرا گلاب درکوره گرفته میشود نه کوزه . (۲) از آبگینه جوی و حوض و از زیقیها آب مقصود است وکلمه‌آب درآخر مصراع عطف تفسیرمیباشد. یعنی زیبق های آب روان در آبگینه جوی ورود تخته تخته یخ بسته ونقره‌ناب شده (۳) تابخانه‌ خانه و اطاقی‌است که در زمستان چون حمام زمین و دیوار آنرا مجوف ساخته وآتش درجوف آن‌میافروزند تاگرم شود. معنی‌سه‌بیت‌اینست که تابخانه زمستانی‌شاه طبع چهار فصل سال را نگاه داشته وهر چیزراجع بهرفصل در آن مهیا بود و از بویهای خوش که برآتش جای‌داشت ادبرف انگیزراچون‌بادبهار معتدل‌ساخته وازسردی‌انداخته بود . (٦) یعنی دود سیاه صندل وعود گرد آتش چون هندوی سیاه‌آتش پرست بسجده بود . در بعض نسخ بجای انگیخته (افروخته) است (۷) یعنی آتشی که پشتیبان نشاط وشادی بود . گوگرد سرخ زردشتی آتش است . (۸) توصیف آتش است ـ یعنی پاره های آتش گوئی خونی بودکه بسبب جوشانیدن منعقد شود یا پرنیانی که درخون آغشته گردد . (۹) صندل وعود یازگال را تشبیه بفندق سیاه‌وآتش را بعناب تشبیه کرده یعنی صندل یازگال بآتش بدل شده‌فندقی‌بودکه رنك عناب گرفته ومغز سیمابی‌آن فندق بشنگرف سوده مبدل‌شده‌بود.

۱ـ سرخ‌سیبی دل از میان کنده بدلش (بدل) ناردانه آکنده
۲ـ کهربائی ز قیر کرده خضاب آفتابی ز مشك بسته نقاب

۳ـ ظلمتی گشته از نواله نور لالهٔ رسته از گلاله حور
٤ـ ترکی از اصل رومیان نسبش قرةالعین هندوان لقبش
٥ـ مشعل یونس وچراغ کلیم بزم عیسی و باغ ابراهیم
٦ـ شوشهای ز کال مشکین رنك گرد آتش چو گرد آینه‌زنك
۷ـ آن سیه رنك واین‌عقیق‌صفات کان یاقوت بود در ظلمات
۸ـ گوهرش داده دیدها راقوت زرد وسرخ و کبودچون یاقوت
۹ـ نو عروسی شراره زیور او عنبرینه زکال در بر او

(۱) یعنی پاره های آتش مانند سرخ سیبی بودکه دل سیاه ازمیان آن کنده وازناردانه سرخ که دانه‌های اناراست آکنده‌شده‌باشد (۲) یعنی صندل وزگال‌نیم سوزچون کهربائی بودکه از قیر خضاب کرده یاآفتابی‌کهاز مشك نقاب بسته‌باشد . ممکن است ازقیر ومشك دودصندل وعود مقصود باشد . (۳) یعنی صندل نیم سوز قسمت سیاهش ظلمتی بود از نواله زیادنورگلوگیر کشته‌وخونین‌شده وقسمت‌آتشش لالهٔ بود ازگلاله گیسوی‌مشکین حور رسته وبر دمیده . (٤) یعنی آتش از روشنی گوئی ترکی بود رومی نژاد و لقبش قرةالعین‌هندوان ـ چون هندوآتش پرست‌است (٥) یعنی آتشی‌که بنور آن یونس در بطن ماهی قعر دریاهارا میدید وکلیم بسبب پیدایش آن از طور بمقام قرب‌رسید ونقل بزم عیسی وباغ ابراهیم بود . عیسی جز آتش چیزی درمجلس نداشت وبرای ابراهیم‌آتش نمرود گلستان‌گردید . (٦) شوشه بمعنی شمش‌است یعنی شمش‌های زکال گرد آتش مثل زنك بود برپیرامن آینه . (۸) یعنی گوهر و ذات آتش مانند یاقوت سه رنك سرخ و زرد وکبود دیده‌را قوت روشنی‌میداد . یاقوت معروفست‌که نور چشم‌رامیفزاید. (۹) معنی دوبیت‌اینستکه آتش مانند نو عروسی بود که از شراره زیور زر بربسته واز زکال سیاه عنبرینه گردن ساخته وحجله وبزمگاهی زرکاری‌دارد که حجله اش از عود و بزمگاهش گلناری است .عنبرینه ـ گردن بندی است که از عنبر میساخته اند .

یاغی از خواب گشته مزدورش غسل داده بآب انگورش

۱ـ حجله و بزمهٔ بزرگاری حجله عودی و بزمه گلناری
۲ـ گرد آن بزمه پرند زده کبك و دراج دست بند زده
۳ـ بر سر آتش از سر خاصی فاخته پر فشان برقاصی
٤ـ زردی شعله در بخار گیاه گنج زر بود زیر مار سیاه
٥ـ دوزخی و بهشتیش مشهور دوزخ از گرمی و بهشت ازنور
٦ـ دوزخ اهل کاروان کنشت روضه راه رهروان بهشت
۷ـ زند زردشت نغمه ساز براو مغ چو پروانه خرقه‌باز بر او
۸ـ آب افسرده را گشاده مسام ای دریغا چرا شد آتش نام
۹ـ خانه سر سبز تر زسایه سرو باده گلرنك‌تر ز خون تذرو
۱۰ـ ریخته آسمان فاخته گون از هوا فاخته زفاخته خون

---

(۲) یعنی پیرامون آن بزمه که ازآتش پرند گلناری براطرافش زده بود کبك ودراج دست بدست داده وفاخته برسر آتش از سرمحرمی و خاصی بر قاصی پرافشان بود. کیفیت کباب دراج وفاخته‌را دربزم شراب بهتر از این ادا نمیتوان کرد.

(٤) یعنی زردی آتش در زیر بخار و دودگیاه مثل گنج زر بودکه مار سیاه بر فرازش باشد. (٥) یعنی دوزخی و بهشتی بودن آتش مشهور است‌که میگویند نور وی از بهشت آمده وگرمیش از دوزخ. (٦) یعنی آتش برای کنشتیان معصیت کار دوزخ وبرای زهروان بهشت روضه راهست زیرا از پل صراط میگذرند و دوزخ را مانند یکباغ از دور تماشا میکنند پس روضه راه آنانست. (روضه‌رهروان باغ‌بهشت) نسخه

(۷) یعنی‌چون پیروان زردشت درآتشگاه زند میخوانند پس زند نغمه ساز آتش‌است ومغ که برآتش چون پروانه سجده میبرد خرقه باز اوست. (۸) یعنی آب افسرده راکه یخ است آتش مسام میگشاید با اینهمه اوصاف وصفات جای افسوس است که اورا آتش نام بگذارند. (۹) تذرو معروفست که در سایه سرو زندگانی میکند وچند جا دراین کتاب بدین معنی اشارت شده.(۱۰) یعنی آسمان که چون فاخته کبود رنگست فاخته ها را از هوا درآن بزم فرو ریخته بود برای خونریختن وکباب شدن.

۱ـ باده در جام آبگینه گهر — راست چون آب خشك و آتش تر
۲ـ گورچشمان شراب میخوردند — ران گوران کباب میکردند
۳ـ شاه بهرام گور با یاران — باده میخوردچون جهان داران
٤ـ می ونقل و سماع ویاری چند — میگساری و غمگساری چند
٥ـ راح گلگون چو گلشکر خنده — پخته گشته در آتش زنده
٦ـ مغزها در سماع گرم شده — دل ز گرمی چو موم نرم شده
۷ـ زیرکان راه عیش می رفتند — نکته های لطیف می گفتند
۸ـ هر گرانمایهٔ ز مایه خویش — گفت حرفی (چیزی) بقدرپایه خویش
۹ـ چون سخن درسخن مسلسل گشت — بر زبان سخنوری بگذشت
۱۰ـ کین درج کاسمان شه دارد — وین دقیقه که او نگه دارد
۱۱ـ هیچکس راز خسروان جهان — کس ندیداست آشکار ونهان
۱۲ـ هست مارا زفر (بفر) تارك او — همه چیز از پی مبارك او
۱۳ـ ایمنی هست و تندرستی هست — تنگی دشمن و فراخی دست
۱٤ـ تندرستی وایمنی و کفاف — این سه مایه‌ست وآن دیگر همه لاف

---

(۱) یعنی جام آبگینه اصل وگوهر چون آب خشك وباده سرخ چون آتش تر بود .

(٤) (میگسارنده غمگساری چند) نسخه (٥) یعنی شراب گلگون وگلشکر خنده که کنایه از تبسم است درآتش فروزان آن بزم پخته شده بود . گلشکر را میپزند .

(۱۰) معنی دوبیت اینستکه این درجات و ارتفاعات که آسمان وجود شاه دارد و داد وامن وامانی که اونگاهداری میکند در هیچیك ازخسروان جهان کسی ندیده‌است

(۱۲) معنی دوبیت اینستکه از پی وقدم مبارك شاه همه چیز برای مافراهم شده‌است از ایمنی وتندرستی وتنگی دشمن وفراخی دست . (۱٤) یعنی اصول و سرمایه زندگانی بشر سه چیزاست تندرستی وایمنی وکفاف روزی و غیر ازین سه همه لاف وبیرایه بیهوده است .

۱ـ تن چو پوشیده گشت وحوصله پر درجهان گونه لعل باش ونه در
۲ـ ما که مثل تو پادشا داریم همه داریم چون ترا داریم
۳ـ کاشکی چارهٔ در آن بودی که ز ما چشم بد نهان بودی
٤ـ گردش اختر و پیام سپهر هم بدین فرخی (خرمی) نمودی چهر
۵ـ طالع خوشدلی زره نشدی عیش بر خوشدلان تبه نشدی
٦ـ تا همه ساله شاه بودی شاد خرمن عیش را نبردی باد
۷ـ شادمان جان شاه میباید جان ما گر فدا شود شاید
۸ـ چون سخن گو سخن بپایان برد هر کسی دل بدان سخن بسپرد
۹ـ دور کرد آن دم از در آن دمه را دلپسند آمد آن (این) سخن همه را
۱۰ـ درمیان بود مردی آزاده مهتر (مردم) آئین ومحتشم زاده
۱۱ـ شیده نامی بروشنی چون شید نقش پیرای هر سیاه و سپید
۱۲ـ اوستادی بشغل رسامی در مساحت مهندسی نامی
۱۳ـ ازطبیعی و هندسی و نجوم همه در دست او چو مهره موم
۱٤ـ خرده کاری بکار بنائی نقشبندی بصورت آرائی
۱۵ـ کز لطافت چو کلك وتیشه گشاد جان ز مانی ستد دل از فرهاد
۱٦ـ کرده شاگردی خرد بدرست بوده سمنارش اوستاد نخست
۱۷ـ در خورنق ز نغز کاریها داده با اوستاد یاریها

(۱) یعنی لعل و در در زندگی زاید و بیهوده است زیرا نه پوشیدنیست ونه خوردنی ماراکه تن پوشیده وحوصله پراست وسیریم غم لعل ودر نیست . (۹) یعنی دم آن سخن که دوام زندگی وخرمی شاه باشد بحدی گرم بود که دمه زمستان و سرمارا از در دور ساخت . دربعض نسخ (غم زدل دورکردآن رمه را) تصرف کاتبست .
(۱۳) دربعض نسخ (ازرصد کاری وزعلم نجوم) تصرف کاتبست (۱۵) یعنی کلك اورا ازلطافت جان مانی وتیشه اودل فرهادرا ربوده بود .

۱ـ چون در آن بزم شاه را خوش دید — در زبان آب و در دل آتش دید
۲ـ زد زمین بوس و گشت شاه پرست — چون زمین بوسه داد باز نشست
۳ـ گفت اگر باشدم زشه دستور — چشم بد دارم از دیارش دور
٤ـ کاسمان سنجم و ستاره شناس — آگه از کار اختران بقیاس
٥ـ در نگارندگی و گلکاری — وحی صنعت مراست پنداری
٦ـ نسبتی گیرم از سپهر بلند — که نیارد بروی شاه گزند
۷ـ تا بود در نشاط (نگار) خانه خاك — زاختران فلك ندارد باك
۸ـ جای در حرزگاه جان دارد — بر زمین حکم آسمان دارد
۹ـ وان چنانست کز گزارش کار — هفت پیکر (گنبد) کنم چو هفت حصار
۱۰ـ رنك هر گنبدی جداگانه — خوشتر از رنك صد صنم خانه
۱۱ـ شاه را هفت نازنین صنمست — هریکی را ز کشوری علمست
۱۲ هست هر کشوری بر کن واساس — در شمار ستارهٔ بقیاس
۱۳ـ هفته را بی صداع گفت وشنید — روزهای ستاره هست پدید

(۱) آب در زبان و در دهان آوردن کنایه از هوس و شوق است . یعنی شاه را آب هوس در زبان و آتش عشق در دل دید یا آنکه در زبان آب سخن و در دل آتش عشق وهوس دید . (٥) نگارندگی نقاشی وگلکاری بنائی است .
(٦) یعنی از سیر وگردش ستارگان سپهر نسبتی را برای کار اختیار میکنم که آن نسبت برای شاه هیچگونه نحوست و گزند نداشته باشد . (۸) یعنی تن شاه مثل جان دارای دوام وثبات شده وجای درحرزگاه جان داشته باشد وبر زمین حکمرانی آسمان بکند نه آنکه آسمان براوحکمران باشد . (۹) معنی چندبیت آنستکه ترتیب این کار که شاه از گزند دور وهمیشه باقی باشد آنست که هفت پیکر وهفت گنبد بسازم که هرگنبدی با ستارهٔ ازهفت ستاره در رنك ورکن واساس تناسب داشته باشد وایام هفته که هر روزی منسوب بستاره ایست درگنبد مناسب باآن ستاره جای کرده وجامه همرنك خانه بپوشد در این صورت اختران سپهر همه با او همراه خواهند شد .
(۱۱) یعنی هریك از هفت صنم شاه ازیك کشور ازهفت کشور علم وجود برافراشته.

۱ـ درچنان (چنین) روزهای بزم افروز عیش سازد بگنبدی هر روز
۲ـ جامه همرنك خانه در پوشد با دلارام خانه می نوشد
۳ـ گر برین (بدین) گفته شاه کار کند خویشتن را بزرگوار کند
٤ـ تا بود عمر بر نشانه کار باشد ازعمر خویش برخوردار
٥ـ شاه گفتا گرفتم این کردم خانه زرین در آهنین کردم
٦ـ عاقبت چون همی بباید مرد اینهمه رنجها چه باید برد
۷ـ وانچه گفتی که گنبد آرایم خانه را همچنان به پیرایم
۸ـ اینهمه خانه‌های کام وهواست خانه خانه آفرین بکجاست ؟
۹ـ درهمه گر چه آفرین گویم آفریننده را کجا جویم
۱۰ـ باز گفت این سخن خطا گفتم جای جای «جان» آفرین چرا گفتم
۱۱ـ آنکه در جا نشایدش دیدن همه جایش توان پرستیدن
۱۲ این سخن گفت شاه و گشت خموش زان هوس در دماغش آمد جوش
۱۳ـ زانکه در کارنامه سمنار دید درشرح هفت پیکر کار
۱٤ـ کان «وان» پری پیکران هفت اقلیم داشت دردرج خود چودریتیم
۱٥ـ در گرفت این سخن بشاه جهان کاگهی داشت ازحساب نهان
۱٦ـ درجواب سخن نکرد شتاب روز کی چند را نداد جواب
۱۷ چون برین گفته رفت روزی چند شبده را خواند شاه شیدا بند
۱۸ـ آنچه بذرفته بود ازو درخواست کرد کارش چنانکه بایدراست

---

(٦) (عاقبت کار (آخرکار) چون بباید مرد) تصرف است (۱) یعنی بخود گفت این سخن خطا بود خداوند جای آفرین جای ندارد وخالی ازجایست ودرهمه جا اورا پرستش میتوان کرد . (۱۳) یعنی در کارنامهٔ که سمنار در قصر خورنق نگاشته بود شرح هفت پیکر وهفت دختر را دیده بود . (۱٦) دربعض نسخ است (پی برانداختن نداد جواب) نسخه (۱۷) شیدا بند یعنی دیوانه بند . (۱۸) (یك یك کرد کارها راراست) نسخه

۱ـ گنجی آماده کرد وبرك سپرد تا برد رنج اگر تواند برد
۲ـروزی از بهر شغل رسامی بهره مند ازبقای (لقای) بهرامی
۳ـمرد اختر شناس طالع بین کرد بر طالعی خجسته گزین
٤ـشیده بر طالعی خجسته نهاد کرد گنبد سرای را بنیاد
٥ـتادوسال آنچنان بهشتی ساخت که کسش ازبهشت وانشناخت
٦ـچون چنان هفت گنبد گهری کرد گنبد گری چنان هنری
۷ـهریکی رابطبع وطالع خویش شرط اول نگاهداشت به پیش
۸ـچون شه آمد بدیدهفت سپهر بیکی جای دست داده بمهر
۹ـدید کافسانه شد بجمله دیار آنچه نعمان نمود با سمنار
۱۰ـناپسند آمد اهل بینش را کشتن آن صنع آفرینش را
۱۱ـتا شود شاد شیده از بهرام شهر بابك (آمل) بشیده داد تمام
۱۲ ـ گفت نعمان اگرخطائی کرد کان عقوبت بر آشنائی کرد
۱۳ـعدل من عذر خواه آن ستمست آن نه از بخل واین نه از کرمست
۱٤ـکار عالم چنین تواند بود زویکی را زیان یکی را سود
۱٥ـیاری از تشنگی کباب شود یار دیگر غریق آب شود
۱٦ـهمه در کار خویش حیرانند چاره جز خامشی نمیدانند

(۱) یعنی گنجی برای ساختن هفت پیکر آماده کرد وبرك ونوائی هم بشیده سپرد (۲) معنی دو بیت اینستکه مرد اختر شناس برای آغاز کار و شغل روزی راکه ازبقای بهرامی بسبب طالع خجسته بهره مند باشد برگزید . اگر بجای بقا(لقا) باشد ازبهرام فرشته موکل بر تدبیر امور ومصالح روز بهرام که بیستم از هرماه شمسی است مقصود است و البته روز آغاز بابیستم ماه شمسی مطابق وروز بهرام بوده . (۷) یعنی هرگنبدی را مطابق طبع وطالع آن گنبد شرط اول که موافقت رنك با اختراست درپیش آورد دربعض نسخ است (شرط اول نگاهداشته پیش) (۱۳) یعنی کار نعمان وکشتن سمنار نه ازراه بخل و بخشش من شهر بابك را بشیده نه از راه کرم بلکه تقدیر آسمانست و پیش آمد روزگار .

درچگونگی هفت گنبد

۱ـ چونکه بهرام کیقباد کلاه — تاج کیخسروی رساند بماه
۲ـ بیستونی زناف ملك (کلك) انگیخت — کانچه فرهاد کرد ازو بگریخت
۳ـ درچنان بیستون هفت ستون — هفت گنبد کشید بر گردون
٤ـ شد در (بر) ان بارهٔ فلك پیوند — بارهٔ دید بر سپهر بلند
٥ـ هفت گنبد درون آن بارهٔ — کرده بر طبع هفت سیاره
٦ـ رنك هر گنبدی ستاره شناس — بر مزاج ستاره کرده قیاس
۷ـ گنبدی کو زقسم کیوان بود — در سیاهی چو مشك پنهان بود
۸ـ وانکه بودش زمشتری مایه «پایه» — صندلی داشت رنك و «رنك» پیرایه
۹ـ وانکه مریخ بست پرگارش — گوهر سرخ بود در کارش (بارش)
۱۰ـ وانکه از آفتاب داشت خبر (اثر) — زرد بود ازچه ؟ ازحمایل زر
۱۱ وانکه اززیب زهره یافت امید (نوید) — بود رویش چو روی زهره سپید
۱۲ـ وانکه بود ازعطاردش روزی — بود پیروزه گون ز پیروزی
۱۳ـ وانکه مه کرده سوی برجش راه — داشت سرسبزیی زطلعت (بطالع) شاه
۱٤ بر کشیده براین صفت پیکر (یکسر) — هفت گنبد بطبع هفت اختر
۱٥ـ هفت کشور تمام در عهدش — دختر هفت شاه در مهدش

---

(۲) یعنی در ناف مملکت یا بفرمان ناف قلم و نگارش کلك ،کوه بیستونی بنام هفت پیکر ساخت که بیستون فرهاد از عظمت آن ترسان و گریزان بود .

(۳) یعنی درآن کاخ بیستون مانند که برهفت ستون استوار بود هفت گنبد تابگردون برافراشت . (٦) مطابق علم نجوم قدیم برای هریك از هفت اختر سیار رنك مخصوصی مناسب و معین است وبهمین مناسبت قدما رنك‌هارا هفت گونه قائل‌شده اند .

(۱٤) یعنی براینگونه پیکر وصفت این پیکر که شرح دادیم هفت گنبد برنك و طبع هفت اختر برکشید .

۱ـ کرده هر دختری برنك و برای گنبدیرا ز هفت گنبد جای
۲ـ وز نمودار خانه تا بفریش کرده همرنك روی گنبدخویش
۳ـ روز تا روز شاه فرخ بخت در سرای دگر نهادی رخت
٤ـ شنبه آنجا که قسم شنبه بود وآن دگرها چنان کزآن به بود
٥ـ چون بنیروی رأی فرزانه مجلس آراستی بهر خانه
٦ـ هر کجا جام باده نوشیدی جامه همرنك خانه پوشیدی
۷ـ بانوی خانه پیش بنشستی جلوه بر داشتی ز هر دستی
۸ـ تا دل شاه را چگونه برد شاه حلوای او چگونه خورد
۹ـ گفتی افسانهای مهر انگیز که کند گرم شهوتان را تیز
۱۰ـ گرچه زینگونه بر کشید حصار جان نبرد از اجل بآخر کار
۱۱ـ ای نظامی ز گلشنی بگریز که گلش خار گشت وخارش تیز
۱۲ـ باچنین ملك ازین دوروزه مقام عاقبت بین چگونه شد بهرام

نشستن بهرام روز شنبه در گنبد سیاه
و افسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم اول

۱۳ـ چونکه بهرام شدنشاط پرست دیده در نقش هفت پیکر بست
۱٤ـ روز شنبه ز دیر شماسی خیمه زد درسواد (دیار) عباسی

(۱) یعنی هردختری درگنبدی بارنك مطابق ورای وافسانهٔ موافق رنك آن گنبد جای کرده بود. (۲) یعنی آن دختر ازچیزهای نمودار وآشکار خانه تا فریش وجامه خواب پنهان همه را برنك خانه خویش قرار داده بود. (٤) یعنی شنبه درگنبدی رخت مینهاد که ازرنك وطالع قسم شنبه ودیگر روزهارا هم درگنبد قسم آن روزها رخت مینهاد زیرااز مراعات این تناسب بحکم اختر کار و شادمانی بهرام به بود. کلمه بود در هر دو مصراع بضم اول وسکون ثانی است (۷) زهر دستی ـ یعنی از هرگونه وهرقسم . (۱۲) یعنی از مقام دنیاکه دوروز بیش نیست . (۱٤) دیرشماسی ـ شماس چوعباس شخصی است که کیش آتش پرستی را بنیاد کرد ودیر شماسی آتشکده است . سواد عباسی جامه سیاهست که شعار خلفای عباسی بوده . یعنی روزشنبه ازآتشخانه ومعبد با لباس سیاه بگنبد سیاه رفت.

۱ـ سوی گنبد سرای غالیه فام — پیش بانوی هند شد بسلام
۲ـ تاشب آنجا نشاط و بازی کرد — عود سوزی وعطرسازی کرد
۳ـ چون بر افشاند شب بسنت شاه — بر حریر سپید مشك سیاه
٤ـ شاه ازان نوبهار کشمیری — خواست بوئی چو باد شبگیری
٥ـ تا ز درج گهر گشاید قند — گویدش ماد کانه لفظی چند
٦ـ زان فسانه که لب پراب کند — مست را آرزوی خواب کند
۷ـ آهوی ترك چشم هندو زاد — نافه مشك را گره بگشاد
۸ـ گفت از اول که پنجنوبت شاه — باد بالای چار بالش ماه
۹ـ تا جهان ممکنست جانش باد — همه سرها بر آستانش باد
۱۰ـ هرچه خواهد که آورد درچنك — دولتش را دران مباد درنك
۱۱ـ چون دعا ختم کرد برد سجود — بر گشاد ازشکر گوارش عود

«افسانه»

۱۲ـ گفت وازشرم درزمین میدید — آنچه زان کس نگفت و کس نشنید
۱۳ـ که شنیدم بخردی ازخویشان — خرده کاران و چابك اندیشان

---

(۳) یعنی همان گونه که شاه برحریرسپید بدن خود لباس مشکین پوشیدشب هم بسنت وی برحریرسپید روزمشك سیاه برافشاند . (٥) مادگانه ـ زنانه وبجای آن (شاهدانه) دربعض نسخ تصرف کاتبست . (٦) لب پر آب کردن ـ کنایه از رغبت انگیختن است، زیرا از رغبت شدید آب در دهن میآید . (۸) پنجنوبت شاه ـ پنج مرتبه نقاره کوبیدن و چاربالش ماه چار عنصر است که مطابق عقیده قدما در زیر فلك ماه جای دارند و بالش وار زیر سر ماه هستند (۱۱) گوارش دوائیست که از چند چیز برای هضم غذا تهیه میشود و گوارش عود چوب عود هم ضمیمه دارد و خوشبو است . یعنی از شکر لب گوارش خوشبوی عود برگشود . (۱۲) دربعض نسخ (آنچه زان به نگفت و کس نشنید ـ آنچه زان نغز ترکسی نشنید) تصرف کاتبست .
(۱۳) خرده ـ بضم اول درمصراع دوم بمعنی نکته گیری است. یعنی درکودکی ازخویشان خودکه نکته گیر درسخن وچابك اندیشه وخیال بودند چنین شنیدم که ازجمله کدبانوان قصر بهشت سلطنتی ما زاهد زنی بوده که هرماه در سرای ما آمدی .

۱ـ که ز کدبانوان قصر بهشت — بود زاهد زنی لطیف سرشت
۲ـ آمدی در سرای ما هر ماه — سر بسر (یك بیك) کوتش حریر سیاه
۳ـ بازجستند گرچه ترس وچه بیم — در سوادی تو ای سبیکه سیم
٤ـ به که ما را بقصه یار شوی — وین سیه را سپید کار شوی
٥ـ باز گوئی زنیك خواهی خویش — معنی آیت سیاهی خویش
٦ـ زن چو از راستی ندید گزیر — گفت کاحوال (احوال) این سیاه حریر
۷ـ چونکه نا گفته باز نگذارید — گویم ارزانکه باورم دارید
۸ـ من کنیز فلان ملك بودم — که ازو گرچه مرد خوشنودم
۹ـ ملکی بود کامگار و بزرك — ایمنی داده میش را با گرك
۱۰ـ رنجها دیده باز کوشیده — وز تظلم سیاه پوشیده
۱۱ـ فلك از طالع خروشانش — خوانده شاه سیاه پوشانش
۱۲ـ داشت اول ز جنس پیرایه — سرخ و زردی عجب گرانمایه
۱۳ـ چون گل باغ بود مهمان دوست — خنده میزد چو سرخ گل در پوست
۱٤ـ میهمانخانهٔ مهیا داشت — کز ثری روی در ثریا داشت
۱٥ـ خوان نهاده بساط گسترده — خادمانی «خازنانی» بلطف پرورده
۱٦ـ هر که آمد لگام گیر شدند — بخودش میهمان پذیر شدند

(٤) یعنی سبب این سیاه پوشی را براستی و درستی که علامت سپیدکاری و زهداست شرح بدهی.
(٦) معنی دو بیت اینستکه چون زن از راستی چاره ندید گفت چون تانگویم مرا رهانمیکنید وفرو نمیگذارید اینك اگر باور کنید احوال این سیاه حریررا میگویم.
(۱۰) یعنی درراه ایمنی وعدالت با ازجور فلك رنجها دیده ودست ازکوشش برنداشته و برای تظلم از رنج دیدن سیاه پوش شده. (۱۱) یعنی آسمان چون طالع وی را که هم درآسمانست خروشان دید اورا شاه سیاه پوشان نام نهاد. (۱۲) یعنی پیش از آنکه سیاه پوش بشود از جنس زینت و پیرایه جامه های سرخ و زردگرانمایه میپوشید. (۱۳) گل باغ، چون هر میهمانی که بباغ باید باچهره خرم و شاد ازو پذیرائی میکند مهمان دوست است. دربعض نسخ (بود آن پادشاه مهمان دوست) تصرف کاتبست

۱ـ چون بترتیب خوان نهادندش در خور پایه نزل دادندش
۲ـ شاه پرسید ازو حکایت خویش هم‌زغربت هم ازولایت خویش
۳ـ آن مسافر هران شگفت که دید شاه را قصه کرد و شاه شنید
٤ـ همه عمرش بران قرار گذشت تانشد عمرش از قرار نگشت
٥ـ مدتی گشت ناپدید از ما سر چو سیمرغ در کشید ازما
٦ـ چون براین قصه‌بر گذشت بسی زوچوعنقانشان «خبر»نداد کسی
۷ـ ناگهان‌روزی از عنایت بخت آمد آن تاجدار بر سر تخت
۸ـ از قبا و کلاه و پیرهنش پای تا سر سیاه بود تنش
۹ـ تاجهان داشت تیزهوشی کرد بی مصیبت سیاه پوشی کرد
۱۰ـ درسیاهی چوآب‌حیوان‌زیست کس نگفتش که‌این‌سیاهی‌چیست
۱۱ـ شبی از مشفقی و دلداری کردم‌آن‌قبله «شاه»را پرستاری
۱۲ـ بر کنارم نهاد پای بمهر گله میکرد از اختران سپهر
۱۳ـ کاسمان‌بین چه‌ترکتازی کرد باچومن خسروی چه‌بازی کرد
۱٤ـ از سواد ارم برید مرا در سواد قلم کشید مرا
۱٥ـ کس نپرسید کان‌سواد کجاست برسر سیمت‌این سواد چراست

(۱) معنی سه بیت اینست‌که پس از آنیکه خادمان خوان مرتب برای مهمان افکنده و درخور مایه وشان وی یا پایه وشان پادشاه نزل و نوالش میدادند شاه از میهمان سرگذشت وکیفیت شهر اورا ومسافرت وشگفتی هاکه دیده بود باز میپرسید .
(۹) یعنی پس ازآن تا جهاندار بود وپادشاه درکار مملکت وعدالت تیز هوشی پیشه ساخته وهیچگاه بغفلت ولهو ولعب وشادی نمی پرداخت وچون ماتمیان لباس سیاه که نشانه دوری از شادی و عیش است دربر داشت . (۱٤) یعنی ازسواد بهشت مرا دور ساخت ودرسیاهی قلم نویسندگان چون افسانه جای‌داد ومرا افسانه‌عالم‌ساخت (۱٥)یعنی کسی ازمن نپرسیدکه آن شهرچون سواد ارم وبهشت‌کجاست وچه شدوبرسر سیم پیکرتو این لباس سیاه چیست .

۱ـ پاسخ شاه را سگالیدم روی در پای شاه مالیدم
۲ـ گفتم ای دستگیر غم‌خواران بهترین همه جهانداران
۳ـ بر زمین یاریی کرا باشد کاسمانرا بتیشه بتراشد
٤ـ باز پرسیدن حدیث نهفت هم‌تو دانی وهم توانی گفت
٥ـ صاحب من‌مرا چومحرم یافت لعل راسفت‌و نافه را بشکافت
٦ـ گفت‌چون‌من‌دراین‌جهانداری خو گرفتم به میهمانداری
۷ـ از بد و نیك هرکرا دیدم سر گذشتی که داشت پرسیدم
۸ـ روزی آمد غریبی ازسر راه کفش‌ودستار وجامه‌هرسه سیاه
۹ـ نزل«برك» اوچون‌بشرط‌فرمودم خواندم و حشمتش بیفزودم
۱۰ـ گفتم ای‌من نخوانده نامه‌تو سیه از بهر چیست جامه تو
۱۱ـ گفت بگذار ازاین‌سخن‌بگذر که ز سیمرغ کس نداد خبر
۱۲ـ گفتمش بازگو بهانه مگیر خبرم ده زقیروان و ز قیر
۱۳ـ گفت باید که داریم معذور کارزوئیست این زگفتن دور
۱٤ـ زین سیاهی خبرندارد کس مگر آن کاین سیاه دارد وبس
۱٥ـ کردمش لابهای پنهانی من عراقی و او خراسانی

(۱) سگالیدم ـ دراندیشیدم. (۳) یاریی ـ یارائی. دربعض‌نسخ (بازوئی) (یارگی) (بارگی) غلطست. یعنی در زمین کسی‌رایارای‌آن نیست‌که آسمانرابتیشه بتراشدوحدیث نهفته‌ازشاه‌بازپرسیدن آسمان تراشیدنست ،آن حدیث‌راهم تومیدانی وهم میتوانی‌گفت .
(٥) یعنی لعل لب را سفته وبرگشود ونافه سخن را برای معطر ساختن آفاق برگشاد . ممکن است از لعل هم مقصود لعل سخن باشد. (۱۰) یعنی ایکسیکه من نامه سرگذشت وپیش آمد ترا درباب سیاهپوشی وماتم زدگی نخوانده ام سبب را خودت‌برگو . (۱۲) قیروان دراینجا بمعنی‌تمام‌اطراف‌عالم واز قیرلباس سیاه‌که بریکر مهمان بوده مراد است . (۱۳) (کارزوئیست این زجستن (زپرسش) دور) نسخه (۱٥) عراقی وخراسانی‌ـ آنزمان مثلی سایربوده درموضوع لابه کردن ولابه نپذیرفتن و اکنون آن مثل در دست نیست .

۱ـ باوی از هیچ لابه درنگرفت پرده از روی کار برنگرفت
۲ـ چون زحد رفت خواستاری من شرمش آمد زبیقراری من
۳ـ گفت شهریست درولایت چین شهری آراسته چو خلد برین
٤ـ نام آن شهرشهر مدهوشان تعزیت خانه سیه پوشان
٥ـ مردمانی همه بصورت ماه همه چون ماه در برند سیاه
٦ـ هر که زان شهر باده‌نوش کند آن سوادش سیاه پوش کند
۷ـ آنچه درسر نبشت آن سلبست گرچه نا خوانده قصهٔ عجبست
۸ـ گر بخون گردنم بخواهی سفت بیشتر زین سخن نخواهم گفت
۹ـ این سخن گفت ورخت برخر بست آرزوی مرا در اندر بست
۱۰ـ چون بران داستان غنودسرم داستان گوی دور شد ز برم
۱۱ـ قصه گو رفت و قصه ناپیدا بیم آن بد که من شوم شیدا
۱۲ـ چندازین قصه جستجو کردم بیدق ازهرسوئی «دری» فرو کردم
۱۳ـ بیش از آن کرده بود فرزین بند که بر آن قلعه برشوم بکمند (چو کمند)
۱٤ـ دادم اندیشه‌را بصبر فریب تاشکیبد دلم نداد «نداشت» شکیب

---

(۱) یعنی هیچگونه لابهٔ دروی درنگرفت . (٦) یعنی هرکه باده دیدار آن شهررا نوش کند سواد شهر سیاهپوشش خواهد کرد . (۷) معنی دوبیت اینست که سرگذشت این سلب و لباس هرچند قصه عجب نا خوانده ایست وشاه نمیداندولی اگر مرا بکشی بیش ازین نگفته وسرگذشت اصل سلب‌را نخواهم گفت . (۹) یعنی در آرزوی مرابربست . (۱۰) غنود سرم - یعنی سرم بربالین آن‌داستان آرمید . (۱۲) بیدق شطرنج پیاده شطرنج است واگر بخانه آخر سیر خود برسد فرزین میشود . یعنی من فکر خود را بیدق وار هرسو فرستاده و فرو کردم ولی راه فرزین شدن بسته بود وتوانستم برقلعه دانستن این راز بکمند برایم . (۱٤) یعنی فکر پریشان خودرا بصبرکردن فریب‌دادم تادلم شکیباشود ولی فریب به دل من شکیب نداد .

۱ـ چند پرسیدم آشکار و نهفت — این خبر کس چنانکه بود نگفت
۲ـ عاقبت مملکت رها کردم — خویشی از خانه پادشا کردم
۳ـ بردم ازجامه و جواهر و گنج — آنچه ز اندیشه باز دارد رنج
٤ـ نام آن شهر باز پرسیدم — رفتم وانچه خواستم دیدم
٥ـ شهری آراسته چو باغ ارم — هریك از مشك بر کشیده علم
٦ـ پیکر هریکی سپید چو شیر — همه در جامه سیاه چو قیر
۷ـ در سرائی فرو نهادم رخت — بر نهادم ز جامه تخت بتخت
۸ـ جستم احوال شهر (خویش) تا یکسال — کس خبر وانداد ازان احوال
۹ـ چون نظر ساختم ز هر بابی — دیدم آزاده مرد قصابی
۱۰ـ خوب روی ولطیف و آهسته — از بد هر کسی زبان بسته
۱۱ـ از نکوئی و نیك رائی او — راه جستم بآشنائی او
۱۲ـ چون بهم صحبتیش پیوستم — بکله داریش کمر بستم
۱۳ـ دادمش نقدهای رو تازه — چیزهائی برون ز اندازه
۱٤ـ روز تا روز قدرش افزودم — آهنی را بزر بر اندودم
۱٥ـ کردمش صید خویش موی بموی — گه بدیبا و گه بدیبا روی
۱٦ـ مرد قصاب از آن زر افشانی — صید من شد چو گاو قربانی

(۲) یعنی خویشی ازخاندان خودرا بجای خود پادشاه کردم. (۷) یعنی رخت خودرا درخانهٔ فرود آورده ودرعوض تخت شاهی ازجامه های ملوکانه بسیار که همراه داشتم تخت برسرتخت گذاردم. (۱۲) یعنی اورا شاه کلهدار خوانده وبندگیش کمر خدمت بستم. (۱۳) روتازه ــ تازه سکه. (۱٤) یعنی اوراکه درگفتن رازچون آهن سخت بود سر تاپای در زرگرفتم. (۱٥) یعنی بوسیله بخشیدن جامه های دیبا وروی چون دیبا نرم و خوش وگشاده. ممکن است مراد ازدیباروی زر و سیم مسکوك باشد که از خوبی رنك ونقش سکه بدیبای منقش تشبیه شده است.

۱ـ آنچنان کردمش بدادن گنج — کامد از بار آن خزانه برنج
۲ـ برد روزی مرا بخانه خویش — کرد برگی زرسم وعادت بیش
۳ـ اولم خوان نهاد وخورد آورد — خدمتی خوب در نورد آورد
٤ـ هرچه بایست بود بر خوانش — بجز از آرزوی مهمانش
٥ـ چون زهر گونه خوردها خوردیم — سخن از هر دری فرو کردیم
٦ـ میزبان چون ز کار خوان پرداخت — بیش از اندازه پیشکشها ساخت
۷ـ وانچه من دادمش بهم پیوست — پیشم آوردو عذر خواه نشست
۸ـ گفت چندین نورد گوهرو گنج — بر نسنجیده هیچ گوهر سنج
۹ـ من که قانع شدم باندك سود — این همه دادنم زبهر چه بود
۱۰ـ چیست پاداش این خداوندی — حکم کن تا کنم کمربندی
۱۱ـ جان یکی دارم ار هزار بود — هم در این کفه کم عیار بود
۱۲ گفتم ای خواجه این غلامی چیست — پخته تر پیشم آی خامی چیست
۱۳ـ در ترازوی مرد با فرهنك — این محقرچه وزن دارد وسنك
۱٤ـ بغلامان دست پروردم — بکرشمه اشارتی کردم
۱٥ـ تادویدند و از خزانه خاص — آوریدند نقدهای خلاص
۱٦ـ زان گرانمایه نقدهای درست — بیش ازان دادمش که بودنخست
۱۷ـ مرد کاگه نبد ز نازش من — در خجالت شد از نوازش من

(۱) یعنی مرد قصاب از بار سنگین آن خزانه برنج آمد. (۲) بجای مصراع دوم (واگهی دادم ازخزانه خویش) نسخه (٤) یعنی آرزوی مهمانان درغذاهای گوناگون بر سر خوان وی برآورده شده ودیگر آرزوئی برای آنان باقی نبود پس برسر خوان وی فقط آرزوی مهمان نبود. (٦) (بیش ازاندازه تحفه‌هابرساخت) نسخه (۸)نورد ـ اینجا بمعنی‌مقدار ووزن میباشد. دربعض نسخ بجای مصراع دوم‌است (در نیفتد بدست کس بیرنج) (۱۱) یعنی جان در راه‌بندگی‌تو عیاروقیمتی ندارد واگر هزارجان‌داشته باشم فدامیکنم (۱٥) نقد خلاص ـ نقد خالص وزر ناب. (۱۷) یعنی چون از نازش خودش برمن برای‌حاجتی‌که من بدوداشتم خبر نداشت ازنوازش وبخشش من خجل شد.

۱ـ گفت من خود زوامداری تو نرسیدم بحق گذاری تو
۲ـ دادیم نعمتی دگر باره جای شرمست چون کنم چاره
۳ـ داده تو نه زان نهادم پیش تا رجوع افتدت بداده خویش
٤ـ زان نهادم که اینچنین گنجی نبود بی جزا و پارنجی
۵ـ چون تو بر گنج گنج افزودی من خجل گشتم ار تو خشنودی
٦ـ حاجتی گر بنده هست بیار ور نه اینها که دادهٔ بر دار
۷ـ چون قوی دل شدم بیاری او گشتم آگه ز دوستداری او
۸ـ باز گفتم بدوحکایت خویش قصه شاهی و ولایت خویش
۹ـ کزچه معنی بداینطرف راندم دست بر پادشاهی افشاندم
۱۰ـ تابدانم که هرکه زین شهرند چه سبب کز نشاط بی بهرند
۱۱ـ بی مصیبت بغم چرا کوشند جامهای سیه چرا پوشند
۱۲ـ مرد قصاب کاین سخن بشنید گوسپندی شد و زگرگ رمید
۱۳ـ ساعتی ماند چون رمیده دلان دیده برهم نهاده چون خجلان
۱٤ گفت پرسیدی آنچه نیست صواب دهمت آنچنانکه هست جواب
۱۵ـ شب چوعنبر فشاند برکافور گشت مردم زراه مردم دور
۱٦ـ گفت وقتست کانچه میخواهی بینی و یابی از وی آگاهی
۱۷ـ خیز تا بر تو راز بگشایم صورت نا نموده بنمایم
۱۸ـ این سخن گفت وشدزخانه برون شد مرا سوی راه راهنمون

(۳) معنی چهار بیت اینستکه بخشیده‌های ترادرپیش تونه‌برای آن بازنهادم که‌بدان رجوع کردوبرداری بلکه‌ازان اینکار راکردم که اینهمه گنج بی جزا وبی سبب نیست‌اکنون اگر حاجتی‌هست بگو وگرنه گنجهارا بردار . (۱۱) دربعض نسخ‌است (شادمانه چرا بغم‌کوشند ـ بی مصیبت چرا سیه پوشند) (۱۲) (مرد قصاب کاین فسانه شنید) نسخه (۱۵) یعنی نیمه شب‌که مردمان همه بخواب رفته واز پیش راه‌مردم چشم ودیدار مردمك دور شدند .

۱ـ او همی شد من غریب از پس — وز خلایق نبود با ما کس
۲ـ چون پری زادمی برید مرا — سوی ویرانهٔ کشید مرا
۳ـ چون دران منزل خراب شدیم — چون پری هردو در نقاب شدیم
٤ـ سبدی بود در رسن بسته — رفت و آورد پیشم آهسته
٥ـ بسته کرده رسن ـ درآن پرگار — اژدهائی بگرد سله مار
٦ـ گفت یکدم درین سبد بنشین — جلوهٔ کن براسمان و زمین
۷ـ تابدانی که هرکه خاموشست — از چه معنی چنین سیه پوشست
۸ـ آنچه پوشیده شدز نیك وبدت — ننماید مگر که این سبدت
۹ـ چون دمی دیدم ازخلل خالی — در نشستم دران سبد حالی
۱۰ـ چون تنم در سبد نوا بگرفت — سبدم مرغ شد هوا بگرفت
۱۱ـ بطلسمی که بود چنبر ساز — بر کشیدم بچرخ چنبر باز
۱۲ آن رسن کش بلیمیا سازی — من بیچاره در رسن بازی
۱۳ـ شمع وارم رسن بگردن چست — رسنم سخت بود و گردن سست

---

(۳) معنی دوبیت اینستکه چون هردو درآن منزل خراب پری وار از چشم خلق محجوب وپنهان شدیم سبدی که درگوشهٔ رسن بسته بود پیش من آورد . سبد ظرفی است که از شاخه‌های خرد درختان میبافند . (٥) یعنی رسن بسته کرده وبسته شده گرد و پیرامون آن سبد مانند اژدهائی بود بگرد سله مار . سبد بسله پرمار ورسن باژدها تشبیه شده . (۹) یعنی چون دم وگفتار اورا بی خلل وغرض دیدم در آن سبد برنشستم . (۱۰) نواگرفتن ـ اینجا بمعنی پای بند و مقید شدنست . یعنی چون تنم در سبد پای بند شد سبد مانند مرغ بهوا پرواز کرد وبسبب طلسم و نیرنگی که چنبر سبد را ساخته بودآن قصاب یا آن سبد مرا بچرخ چنبری رسانید . (۱۲) لیمیا جادو ونیرنك است . یعنی قصاب رسن کش مشغول جادو ونیرنك ومن مشغول رسن بازی بودم . رسن بازی راه رفتن بر ریسمان ونوعی از بازی وشعبده است . دربعض نسخ بجای لیمیا (کیمیا) غلطست . (۱۳) چست ـ اینجا بمعنی تنك وچسبنده است .

۱ـ چون اسیری زبخت خود مهجور رسن از گردنم نمیشد دور
۲ـ من شدم (شده) بر خره بگردن خرد خر بختم شد و رسن را برد
۳ـ گر چه بود از رسن بتاب تنم رشته جان نشد جز آن رسنم
٤ـ بود میلی براوریده بماه که زبر (کز زبر) دیدنش فتاد کلاه
٥ـ چون رسید آن سبد بمیل بلند رسنم را گره رسید ببند
٦ـ کار سازم شد و مرا بگذاشت کردم افغان بسی و سود نداشت
۷ـ زیر و بالا چو در جهان دیدم خویشتن را بر آسمان دیدم
۸ـ آسمان بر سرم فسون خوانده من معلق چو آسمان مانده
۹ـ زان سیاست که جان رسید بناف دیده درکار ماند زهره شکاف
۱۰ـ سوی بالا دلم ندید دلیر زهره آن کرا که بیند زیر
۱۱ـ دیده بر هم نهادم از سر بیم کرده خود را بعاجزی تسلیم
۱۲ـ در پشیمانی از فسانه خویش آرزومند خویش وخانه خویش
۱۳ـ هیچ سودم نه زان پشیمانی جز خدا ترسی وخدا خوانی
۱٤ـ چون بر آمد براین زمانی چند بر سر آن کشیده میل بلند
۱٥ـ مرغی آمد نشست چون کوهی کامدم زو بدل در اندوهی

(۲) خره ـ بضم اول آوازی که از فشردن حلق از گلو برمیآید . یعنی من با گردن شکسته مشغول خره بودم ونزدیك خفه شدن وخر بختم در رفتن ورسن گردن مرا کشیدن .
(۳) یعنی هرچند تنم از آن رسن بناب افتاده بوده ولی رشته نگاهبانی جانم همان رسن بود و اگر رسن قطع میشد من بزمین خورده وهلاك میشدم. در بعض نسخ (گرچه بود آن رسن طناب تنم) تصحیح کاتبست . (٥) یعنی چون گره رسن بیند چنبر آن میل بلند رسید وبرجای ایستاد (۸) معنی دوبیت اینستکه از افسون خواندن وجادوگری آسمان من چون آسمان درهوامعلق شده وازین سیاست معلق ماندن جان بناف رسیده ودیده زهره شکاف گشته واز کار دیدن باز مانده بود . (۱۱) (کرده خود را بصابری (بحکم حق) تسلیم) تصرف کاتبست . (۱۲) یعنی از کار خود پشیمان وآرزومند خانه و خویشان خویش بودم .

۱ـاز بزرگی که بود سر تاپای میل گفتی در اوفتاد ز جای
۲ـپرو بالی چو شاخهای درخت پایها بر مثال پایه تخت
۳ـچون ستونی کشیده منقاری بیستونی و در میان غاری
٤ـهردم آهنك خارشی میکرد خویشتن را گزارشی میکرد
٥ـهرپری را که گردمی انگیخت نافه مشك بر زمین میریخت
٦ـهر بن بال را که میخارید صدفی ریخت پر ز مروارید
۷ـاوشده برسرین من در خواب من دراو مانده چون غریق در آب
۸ـ گفتم ارپای مرغ را گیرم زیر پای آورد چو نخجیرم
۹ـور کنم صبرجای پرخطراست کافتم زیر و محنتم زبر است
۱۰ـبیوفائی ز«و» ناجوان مردی کرد بامن دمی بدین سردی
۱۱ـچه غرض بودش ازشکنجه من کاینچنین خرد کرد پنجه من
۱۲ـمگر اسباب من زراهش برد بهلاکم بدین سبب بسپرد
۱۳ـبه که درپای مرغ پیچم دست زین خطرگه بدین توانم رست
۱٤ـچونکه هنگام بانك مرغ رسید مرغ و هروحشیی که بودرمید
۱٥ـدل آن مرغ نیز تاب گرفت بال بر هم زد و شتاب گرفت
۱٦ـدست بردم باعتماد خدای وآن قوی پای (پایه) را گرفتم پای
۱۷ـمرغ پاگرد کرد وبال گشاد خاکیی رابر اوج بردچوباد
۱۸ـ ز اول صبح تا بنیمه روز من سفر ساز و اومسافر سوز

(۳) یعنی پیکر آن مرغ چون گوه بیستون و دهانش غار و منقارش چون ستونی کشیده و دراز بود. (۷) سرین- بفتح اول طرف سراست وچندین جا نظامی این لغت راکه هنوز درزبانها متداولست بشعر آورده عموم مردم درمقام قسم گویند بآن کسیکه سربن وپائین اورا بوسیده ام. در لیلی ومجنون گوید (گه ریخت سرشك برسرینش) در شرفنامه فرماید گیا بینی از خاکم انگیخته سرین سوده پائین فرو ریخته (۱٦) بعض نسخ (وان قوی بال را گرفتم پای) تصرف کاتبست.

۱ـچون بگرمی رسید تابش مهر — بر سر ما روانه گشت سپهر
۲ـمرغ با سایه هم نشستی کرد — اندك اندك نشاط پستی کرد
۳ـتا بدانجای کز چنان جائی — تا زمین بود نیزه بالائی
٤ـبر زمین سبزهٔ برنك حریر — لخلخه کرده از گلاب وعبیر
٥ـمن بران مرغ صد دعا کردم — پایش از دست خود رها کردم
٦ـاوفتادم چو برق با دل گرم — بر گلی نازك و گیاهی نرم
۷ـساعتی نیك ماندم افتاده — دل باندیشه‌های بد داده
۸ـچون ازان ماندگی براسودم — شکر کردم که بهترك بودم
۹ـباز کردم نظر بعادت خویش — دیدم آن‌جایگاه را پس وپیش
۱۰ـروضهٔ دیدم آسمان ز میش — نا رسیده غبار آدمیش
۱۱ـصدهزاران گل شکفته درو — سبزه بیدار وآب خفته درو
۱۲ـهر گلی گونه گونه ازرنگی — بوی هر گل رسیده فرسنگی
۱۳ـزلف سنبل بحلقه های کمند — کرده جعد قرنفلش را بند
۱٤ـلب گل را بگاز برده سمن — ارغوان‌رازبان‌بریده« گزیده»چمن

---

(۱) برسر روانه گشتن آسمان کنایه از رنج وسختی کشیدنست سعدی فرماید

بگرد برسرم ای آسیای دور فلك — بهر جفا که توخواهی که‌سنك زیرینم

(٤) لخلخه ـ عبارتست ازچندین چیز خوشبو مانند مشك وعنبر وبان‌که باهم ممزوج کرده ومیبویند . (۷) ساعتی نیك ـ دراینجا بمعنی ساعتی تمام‌است ونیك بمعنی‌تمام هنوز درزبانها معمولست گرچه درفرهنگها جز بمعنی خوب وبسیار ضبط نشده .

(۱۰)زمیش ـ مخفف زمینش میباشد . (۱۱) بیداری سبزه کنایه ازشادابی وخرمی و خفتن آب بمعنی فراوانی‌آب ایستاده است . (۱۳) یعنی کمند زلف سنبل‌جعد گیسوی قرنفل را دربند کشیده بود . (۱٤) یعنی‌سمن لب سرخ گل‌را گاز گرفته وچمن زبان ارغوان را بریده . برك درخت را بمنزله زبان فرض‌کرده‌و چون ارغوان هنگام گل دادن‌برك ندارد بدین مناسبت میگوید چمن زبانش را بریده است .

۱ـ گرد کافور و خاك عنبر بود ریك زر سنگلاخ گوهر بود
۲ـ چشمه‌هائی روان بسان گلاب در میانش عقیق و در خوشاب
۳ـ چشمهٔ کاین حصار پیروزه کرده زو آب و رنك دریوزه
٤ـ ماهیان در میان چشمه آب چون درمهای سیم در سیماب
٥ـ کوهی از گرداو زمرد رنك بیشه کوه سرو وشاخ و خدنك
٦ـ همه یاقوت سرخ بد سنگش سرخ گشته خدنگش از رنگش
۷ـ صندل وعود هر سوئی بر پای باد ازو عود سوز وصندل سای
۸ـ حور سر در سرشتش آورده سرگزیت از بهشتش آورده
۹ـ ارم آرام دل نهادش نام خوانده مینوش چرخ مینو (مینا) فام
۱۰ من که دریافتم چنین «چنان» جائی شاد گشتم چو گنج پیمائی
۱۱ـ از نکوئی دراو عجب ماندم بروی الحمدللهی خواندم
۱۲ـ گردبر گشتم ازنشیب وفراز دیدم آن روضه‌های دیده نواز
۱۳ـ میوه های لذیذ میخوردم شکر نعمت پدید میکردم

(۲) یعنی بجای ریك در وعقیق در ته آب بود . (٤) آب چشمه بسیماب تشبیه شده وماهی بمناسبت درمهائی که درپشت دارد بدرمهای سیم . (٥) یعنی ازگرداگرد و اطراف آن باغ وچمن کوهی بود از سبزه زمرد رنك وبیشه های آن کوه پر از سرو وشاخ وخدنك بود . شاخ نام درختی است بسیاربلند وخدنك هم نام درخت است
(٦) یعنی چوب خدنك آن کوه ازرنك یاقوت‌های سرخ وی سرخ رنك شده بود. چوب خدنك سرخ است . (۸) سرگزیت بمعنی خراج وباج ازکفار است یعنی ازبس لطافت وخوبی درآن چمن بود گوئی اورا ازحور سرشته اند وچون در خوبی بر بهشت افزونی داشت وسرآمد بود حوری خراج ازبهشت گرفته برای او آورده بود یاآنکه خراج بهشتی برایش آورده شده بود . (۱۰) گنج پیما ـ کسیکه برسر گنج راه برودوکنایه از ثروت بسیار است . (۱۲) گردبر ـ بکسر گاف فارسی بمعنی پیرامون و اطرافست . (۱۳) پدید ـ مطابق قاعده معمول باذال قافیت شده وبیت ذوقافیتین است

۱ـعاقبت رخت بستم از شادی زیرسروی چو سرو آزادی
۲ـتا شب آنجایگه قرارم بود نشدم گر هزار کنارم بود
۳ـاندکی خوردم اندکی خفتم در همه حال شکر می گفتم
٤ـچون شب آرایشی دگرگون ساخت کحلی اندوخت قرمزی انداخت
۵ـبر سر کوه مهر تافته تافت زهره صبح چون شکوفه شکافت
٦ـبادی آمد زره فشاند غبار بادی آسوده تر ز باد بهار
۷ـابری آمد چو ابر نیسانی کرد بر سبزها در افشانی
۸ـراه چون رفته گشت ونم زده شد همه راه ازبتان چو بتکده شد
۹ـدیدم ازدور صدهزاران حور (نور) کز من آرام وصابری شددور
۱۰ـیك جهان پر نگار نورانی روح پرور چو راح ریحانی
۱۱ـهر نگاری بسان تازه بهار همه در دستها گرفته نگار
۱۲ـلب لعلی «بلعلی» چولاله دربستان لعلشان خونبهای خوزستان
۱۳ـدست وساعد پر ازعلاقه زر گردن وگوش پر ز لؤلؤ تر
۱٤ـشمعهائی بدست شاهانه خالی از دود وگاز وپروانه
۱۵ـآمدند از کشی و رعنائی با هزاران هزار زیبائی
۱٦ـبر سر آن بتان حور سرشت فرش وتختی چوفرش وتخت بهشت
۱۷ـفرش انداختند وتخت زدند راه صبرم زدند وسخت زدند

(۱) یعنی پس از آزادی از غم واندوه مانند سروی آزادشده ودرزیر سایه سروی نشستم . (٤) یعنی چون شب جامه سرمه‌رنك سیاه‌پوشید ولباس قرمز شفق را ازبرکند. دربعض نسخ‌است (کحلی اندوخت وقرمزی انداخت) دراینصورت واو اندوخت در تقطیع ساقط است . (٦) آسوده تر ـ بی زحمت تر . (۱۰) راح ریحانی ـ باده گلرنك وگلبوی.بجای مصراع دوم (تیزرو چون خیال روحانی) تصرف کاتبست . (۱۱) یعنی همه‌را دست از حنا نگارین بود . (۱۲) یعنی لعل لبشان از شکر افشانی وشیرینی خونبهای خوزستان شکر خیز بود . (۱٤) گاز ـ آلتی است آهنین که سوختگی سرشمع را بدان مقراض وار میگرفته اند .

۱ـ چون زمانی براین گذشت نه‌دیر — گفتی آمد مه از سپهر بزیر
۲ـ آفتابی پدید گشت از (ز) دور — کاسمان ناپدید گشت از (ز) نور
۳ـ گرد بر گرداوچو حور وپری — صد هزاران ستاره سحری
٤ـ سرو بوداو (آن) کیزکان چمنش — او گل سرخ وآن بتان سمنش
٥ـ هر شکر پاره شمعی اندردست — شکر وشمع خوش بود پیوست
٦ـ برسهی سرو گشت باغ همه — شب چراغان با چراغ همه
۷ـ آمد آن بانوی همایون بخت — چون عروسان نشست برسر تخت
۸ـ عالم آسوده یکسر ازچپ وراست — چون نشست اوقیامتی برخاست
۹ـ پس یك (یکی) لحظه چون نشست بجای — برقع ازرخ گشود وموزه زپای
۱۰ـ شاهی آمد برون زطارم خویش — لشگر روم وزنگش ازپس وپیش
۱۱ـ رومی وزنگیش چوصبح دورنك — رزمه روم داد (بود) وبزمه زنك
۱۲ـ تنك چشمی زتنك چشمی دور — همه سروی زخاك واواز نور
۱۳ـ بودلختی چو گل سرافکنده — بجهان آتشی در افکنده
۱٤ـ چون زمانی گذشت سر برداشت — گفت بامحرمی که دربر داشت

(۱) زمانی نه دیر ـ یعنی زمانی کم نه‌بسیار . (۲) یعنی آفتابی پدید شدکه نوروی آسمان و اختران را ناپدید کرد . اختران آسمان درحال ظلمت پیدا و درحال روشنی ناپدیدند . (٦) یعنی گوهرهای شبچراغی بودندکه چراغ هم در دست‌داشتند. (۷) (آمد آن بانوی بهشتی رخت) نسخه (۸) یعنی تا او پیدا شده عالم آسوده بود چون او پیدا شد ونشست قیامت برخاست دربعض نسخ است (عالم آسودیگسر)(۱۰) یعنی پادشاهی ازطارم برقع خویش بیرون آمدکه لشگر روم از رخسار درپیش ولشگرزنك ازگیسو درپشت سر داشت ولشگر روم وزنگش‌که صبح وار دورنك بودند یکی در شکست غم و اندوه رزم سازی روم ودیگری بزم آرائی زنك داشت . زنگی در بزم آرائی ودوری ازغم معروفست دربعض‌نسخ بجای‌شاهی(حوری)غلطست (۱۲) تنك چشم دوم کنایه ازبخل‌است . یعنی ترك تنك‌چشمی‌که ازبخل دور وبخشش کننده‌بود.

۱ـ که ز نامحرمان خاك پرست مینماید که شخصی اینجاهست
۲ـ خیز و برگرد گرد این پرگار هر که پیش آیدت بپیش من آر
۳ـ آنپریزاده «چهره» درزمانبرخاست چون پری میپرید ازچپ وراست
٤ـ چون مرادید ماندازان بشگفت دستگیرانه دست من بگرفت
٥ـ گفت بر خیز تارویم چودود بانوی بانوان چنین فرمود
٦ـ من بد «بر»ان گفته هیچ نفزودم کارزومند آن سخن بودم
۷ـ بر گرفتم چو زاغ با طاوس آمدم تا بجلوه گاه عروس
۸ـ پیش رفتم ز روی چالاکی خاك بوسیدمش من خاکی
۹ـ خواستم تابپای «زپای» بنشینم در صف زیر جای بگزینم
۱۰ـ گفت برخیز جای جای تو نیست پایه بندگی سزای تو نیست
۱۱ پیش چون من حریف مهمان دوست جای مهمان زمغز به که «نه» زپوست
۱۲ـ خاصه خوبی و آشنا نظری دست پرورد رایض هنری
۱۳ برسریر آی و پیش «نزد» من بنشین سازگارست ماه با پروین
۱٤ گفتم ایبانوی فریشته (بهشتی) خوی باچومن بنده این حدیث مگوی
۱٥ـ تخت بلقیس جای دیوان نیست مرد آن تخت جز سلیمان نیست
۱٦ـ من که دیوی شدم بیابانی چون کنم دعوی سلیمانی
۱۷ـ گفت نارد بها بهانه مگیر با فسون خواندهٔ فسانه مگیر

(٥) یعنی برخیز تاچون دود بسرعت برویم. (٦) یعنی من برگفته آن کنیز هیچ ناز وبهانهٔ نیاورده فوری براه افتادم زیرا آرزومند چنین دعوتی بودم.
(۱۱) دربعض نسخ است (جای مهمان بمغز به که پیوست) (۱۲) یعنی علی الخصوص مهمانی که خوب وآشنا نظر ودست پرورد رایض هنر باشد. رایض هنر ـ معلم است. یاء نظری و هنری یاء نسبت است نه خطاب (۱۷) یعنی بهانه جوئی تو نزد من بها ندارد بهانه را ترك کن وبالا بیا. دربسیاری از نسخ بجای ـ ناردبها (بالایا) (باردیگر) (برخیزوهان) همه تصحیح کاتبست. درنسخه دیگر (گفت قصه مگوبهانه میار ـ تو بر افسونگران فسانه میار) نیز تصرف کاتبست.

۱ـ همه‌جای آن‌تست وحکم‌تراست لیك بامن نشست باید و خاست
۲ـ تاشوی آگه‌از نهانی من بهره یابی ز مهربانی من
۳ـ گفتمش همسر تو سایه تست تاج من خاك تخت پایه تست
٤ـ گفت سوگندها بجان وسرم که بر آیی یکی زمان ببرم
٥ـ میهمان منی تو ای سره مرد میهمانرا عزیز باید کرد
٦ـ چون بجز بندگی ندیدم رای ایستادم چو بندگان بر پای
۷ـ خادمی «خازنی» دست‌من گرفت بناز بر سریرم نشاند و آمد باز
۸ـ چون نشستم بران سریر بلند ماه دیدم گرفتمش بکمند
۹ـ بامن آن مه «بت» بخوش زبانیها کرد بسیار مهربانیها
۱۰ـ پس بفرمود کاورند بپیش خوان‌وخوردی‌زشرح دادن‌بیش
۱۱ـ خوان نهادند خازنان بهشت خوردهائی همه عبیر سرشت
۱۲ـ خوان‌زپیروزه کاسه‌از یاقوت دیده را زو نصیب وجانراقوت
۱۳ـ هرچه‌اندیشه درگمان آورد مطبخی‌رفت و(زود)درمیان‌آورد
۱٤ـ چون‌فراغت‌رسیدمان‌ازخورد از غذاهای گرم و شربت سرد
۱٥ـ مطرب آمد روانه شد ساقی شد طرب را بهانه درباقی
۱٦ـ هرنسفته دری دری می‌سفت هر ترانه (نی) ترانهٔ می گفت

---

(۳) یعنی جز سایه توکسی‌نمیتواند باتو همسر وبرابرباشدومرا اینمقام‌هرگزدسترس‌نیست
(٤) یعنی بجان وسرخود مرا سوگند دادکه یکزمان‌برتخت برآی ودربرمن بنشین .
(۱۲) (خوان پیروزه کاسه یاقوت) نسخه - (۱٥) یعنی مطرب آمد وساقی رفت وبهانه طرب کردن وآواز ورقص باده در باقی شد . درباقی - بمعنی متروك وترك‌کردنست درخسرو شیرین فرماید .

که جام باده درباقی کن امشب مراهم باده هم ساقی کن امشب

(۱٦) یعنی هریکرنسفتهٔ درغزلی‌میسفت وهرمحبوب‌چون‌ترانه لطیف و دلکشی ترانهٔمیخواند.

۱ـرقص میدان گشاد ودایرهٔ بست پر در آمد بپای وبپویه بدست
۲ـشمع را ساختند بر سر جای وایستادند همچو شمع بپای
۳ـچون ز پا کوفتن براسودند دستبردی بباده بنمودند
٤ـشد بدادن شتاب ساقی گرم بر گرفت از میان وقایه شرم
۵ـمن بنیروی عشق وعذر شراب کردم آنها که رطلیان خراب
٦ـوان شکرلب ز روی دمسازی باز گفتی نکرد از آن بازی
۷ـچونکه دیدم بمهر خود رایش اوفتادم چو زلف در پایش
۸ـبوسه بر پای یار خویش زدم تامکن بیش گفت بیش زدم
۹ـمرغ امید بر نشست بشاخ گشت میدان گفتگوی فراخ
۱۰ـعشق میباختم ببوس و بمی بدلی و هزار جان با وی
۱۱ـ گفتمش دلپسند کام‌توچیست نامداریت هست نام تو چیست
۱۲ـ گفت من‌ترك نازنین اندام نازنین (ازپدر)ترکتازدارم نام
۱۳ـ گفتم ازهمدمی وهم کیشی نامها را بهم بود خویشی

(۱) یعنی میدان رقص وسیع و دایره اش پهناور شده پاها در رقص پر برآورد و دست‌ها پویه پیش‌گرفت ورقاصان چنانچه معمول قدیمست پارا بال قرار داده وبر روی دست ها راه میرفتند . (۲) یعنی رقاصان شمع را بر سر گذاشته و چون شمع بپای ایستاده و برقص مشغول میشدند ـچنانچه هنوز هم معمولست .

(٦) بازگفت نکرد ـ یعنی باز پرس نکرد ومتغیر و خشمگین نشد . (۸) یعنی چندانکه بیشتر گفت مکن من بیشتر بوسه زدم (۱۰) یعنی من با یکدل عشق میباختم ولی معشوق‌که باهزار جان برابر است بادل بود (عشق میباختم ببوسه‌ومی)نسخه (۱۱) یعنی بدو گفتم‌که کام‌تراچه چیز دلپسند است وبانامداری‌که داری نام توچیست (گفتمش ای نگار کام توچیست) تصرفست (۱۲)یعنی من‌که ترکی نازنین اندامم نام نازنینم ترکتاز است دربعض نسخ بجای ترکتاز (ترکناز) غلطست بدلیل ابیات بعد . (۱۳) یعنی گفتم همدمی و سنخیت واتحاد معنوی باعث یگانگی وخویشی نامهامیشود ونام من بهمین سبب با نام تو خویش شده است تو ترکتاز نام داری ومن‌ترکتاز لقب دارم برخیز تا ترك وار در تاخته هندوی غم وهجران را درآتش بسوزیم .

۱ـ ترکتازاست نامت این عجبست ترکتازی مرا همین لقبست
۲ـ خیز تاترك وار در تازیم هندوان را در آتش اندازیم
۳ـ قوت جان از می مغانه کنیم نقل ومی نوش عاشقانه کنیم
٤ـ چون می تلخ ونقل شیرین هست نقل برخوان نهیم ومی بردست
٥ـ یافتم در (از) کرشمه دستوری کزمیان دور گردد آن دوری
٦ـ غمزه میگفت وقت بازی تست هان که دولت بکار سازی تست
۷ـ خنده میداد دل که وقت خوشست بوسه بستان که یار ناز کشست
۸ـ چونکه بر گنج بوسه بارم داد من یکی خواستم هزارم داد
۹ـ گرم گشتم چنانکه گردد مست یار دردست ورفته کار ازدست
۱۰ـ خونم اندر جگر بجوش آمد ماه را بانك خون بگوش آمد
۱۱ـ گفت امشب ببوسه قانع باش بیش ازاین رنك آسمان متراش
۱۲ـ هرچه زین بگذرد روا نبود دوست آن به که بیوفا نبود
۱۳ـ تا بود درتو ساکنی بر جای زلف کش گاز گیر وبوسه ربای
۱٤ـ چون بدانجا رسی که نتوانی کز طبیعت عنان بگردانی

(٥) یعنی درطی کرشمه وغمزه‌های‌وی دریافتم که دستوری وصال وهمسری‌بمن میدهد.
(٦) این بیت و بیت بعد شرح دستور دادن کرشمه است از زبان غمزه و خنده.
(۷) دل ـ اینجا بمعنی جرأت و شجاعت است. یعنی خنده او من دلداده را دل میداد وتشجیع میکرد برای بوسه گرفتن. دربعض نسخ (مژده میداد دل) غلطست.
(۹) معنی دو بیت اینست که من از بوسه مانند مستان‌ازباده گرم شده و رشته خودداری و اختیار از دستم بیرون رفت وچنان خونم بجوش آمدکه آوازه جوش خون‌بگوش آنماه رسید. (۱۱) یعنی بیش ازبوسه ازوجود من که آسمان وار دور از دسترس است رنك تراشی مکن وبهمین قدر از رنك تراشی آسمان قانع باش (بیش ازاین روی عیش را مخراش) تصرف کاتبست. (۱۲) یعنی هرچه ازبوسه بگذرد ناسزاواراست.
(۱۳) یعنی تاسکون وطاقت داری بامن از در بازی درآمده زلف را بکش ولب‌را گاز بگیر وبوسه ازصورتم بربای وهرگاه بیطاقت شدی بیکی ازکنیزان بپرداز.

۱ـ زین کنیزان که هریکی ماهیست — شب عشاق را سحرگاهیست
۲ـ آنکه در چشم خوبتر یابی — وارزو را درو نظر یابی
۳ـ حکم کن کز خودش کنم خالی — زیر حکم تو آورم (آرمش) حالی
٤ـ تا بمولائیت کمر بندد — بشبستان خاص پیوندد
۵ـ کندت دلبری و دلداری — هم عروسی و هم پرستاری
٦ـ آتشت را ز جوش بنشاند — آبی از بهرجوی (چاه) ما ماند
۷ـ گر د گرشب عروس نوخواهی — دهمت بر مراد خود شاهی
۸ـ هرشبت زین یکی گهر بخشم — گرد گر بایدت دگر بخشم
۹ـ اینسخن گفت وچون ازینپرداخت — مشفقی کرد ومهربانی ساخت
۱۰ـ در کنیزان خود نهانی دید — آنکه (آنچه) درخوردمهربانی دید
۱۱ـ پیش خواند وبمن سپرد بناز — گفت برخیزوهرچه خواهی ساز
۱۲ـ ماه بخشیده دست من بگرفت — من دران ماه روی مانده شگفت
۱۳ـ کز شگرفی ودلبری وکشی — بودیاری (صورتی بد) سزای ناز کشی
۱٤ـ او همیرفت و من بدنبالش — بنده (زنگی) زلف وهندوی خالش
۱۵ـ تا رسیدم ببارگاهی چست — در نشد تا مرا نبرد نخست
۱٦ـ چون دران قصر تنك بار شدیم — چون بم و زیر سازگار شدیم
۱۷ـ دیدم افکنده بر بساط «رواق» بلند — خوابگاهی ز پرنیان و پرند

(۳) یعنی حکم کن که ازخود دورش سازم . (۸) یعنی هرشب از اینگونه گهر ولعبت یکی را بتو می بخشم واگر بیشتر لازم شد یکی دیگر هم علاوه میکنم .
(۹) (این سخن گفت ولطف پیش آورد ـ دل من برقرار خویش آورد) نسخه
(۱۲) ماه بخشیده یعنی ماهی که بمن بخشیده شده بود. (۱۳) کشی در مصراع اول بمعنی زیبائی است . (۱٤) یعنی دربارگاه وارد نشد تامرانخست وارد نکرد . (۱٦) تنکبار ـ مکانی که کسی رخصت ورود ندارد و بار اجازه درآن تنك است . یعنی درآن قصر که احدی راه نداشت چون نغمه زیروبم با هم سازگار شدیم . (چون درآن قصر تنك بار شدیم ـ چون بم وزیر (هردوچون بخت) کار ساز شدیم) تصرف غلطست
[illegible] تخت خواست .

۱ـشمعهای بساط بزم افروز — همه یاقوت ساز و عنبر سوز
۲ـ سر ببالین بستر آوردیم — هر دو برها ببر در آوردیم
۳ـیافتم خرمنی چو گل دربید — نازك ونرم و گرم‌وسرخ وسپید
٤ـصدفی مهربسته برسر(در) او — مهر بر داشتم ز گوهر او
٥ـبود تاگاه(وقت) روز دربرمن — پر ز کافور ومشك بستر من
٦ـ گاه‌روز اوچوبخت من برخاست — ساز گرمابه کرد یك‌یك راست
۷ـغسل گاهم بآبدانی کرد — کز گهرسرخ بودواز زرزرد
۸ـخویشتن را باب گل شستم — در کلاه و کمر چو گل رستم
۹ـآمدم زان نشاطگاه برون — بود یك‌یك ستاره بر گردون
۱۰ـدر خزیدم بگوشهٔ خالی — فرض(شکر)ایزد گزاردم حالی
۱۱ـآن‌عروسان و لعبتان سرای — همه رفتند و کس نماند بجای
۱۲من‌برآن‌سبزه‌مانده‌چون گل‌زرد — برلب مرغزار و چشمه سرد
۱۳ـسرنهادم خمار می در سر — بر گل خشك با گلاله تر
۱٤ـخفتم ازوقت صبح تا گه شام — بخت بیدار و خواجه خفته بکام
۱٥ـآهوی‌شب‌چو گشت‌نافه گشای — صدفی شد سپهر غالیه سای
۱٦ـسربرآوردم‌ازعماری خواب — بنشستم چو سبزه بر لب آب
۱۷ـآمدآن‌ابروبادچون شب‌دوش — این‌درافشان‌و(شد)آن‌عبیرفروش

(۱) یاقوت سازی شمع از شعله است و عنبر سوز بودنش بمناسبت آنست‌که در پیه آن برای خوشبو ساختن مجلس عنبر داخل میکرده اند . (۲) یعنی هردو برو پیکر همدیگر را دربر آوردیم . دربعض نسخ (سربالین بستر آوردیم ـ وان پری را ببر درآوردیم) تصرف غلطست (۳) یعنی خرمنی ازگل درمیان شاخهای سبزبید یافتم. ازگل ، اندام و ازبید ، شاخهای گیسوی وی مراداست دربعض نسخ (نازك و نرم چون حریر سپید ـ تصرف غلطست (۷) یعنی آبدان و خزانهٔ برای غسل‌گاه و شستشوی من مهیا کرد مزین بزر ومرصع بیاقوت وگوهر . (۹) آمدم زان خزانه‌خانه (نشاطخانه) برون ـ تصرف کاتبست (۱۳) یعنی سر خودراکه ازباده دوش مخمور بود با گلاله‌وکاکل خوردکه از شستشو وگلاب‌تربود بربالای گل‌وخاك‌خشك‌نهاده‌وبخواب‌رفتم

۱ـباد میرفت و ابر می افشاند این‌سمن کاشت وان بنفشه‌نشاند
۲ـچون شد آن‌مرغزار عنبربوی آب گل سرنهاد جوی‌بجوی
۳ـلعبتان آمدند عشرت ساز آسمان باز گشت لعبت باز
٤ـتختی از تخته زر آوردند تخت پوشی ز گوهر آوردند
٥ـچون شد انگیخته سریر بلند بسته شد بر سرش بساط پرند
٦ـبزمی آراستند سلطانی زیور بزم جمله نورانی
۷ـشوروآشوبی ازجهان برخاست آمدندآن‌جماعت‌از چپ‌وراست
۸ـدرمیان آن عروس یغمائی برده از عاشقان شکیبائی
۹ـبرسر تخت شد قرار گرفت تخت‌ازورنك(۱) بوی‌نوبهار گرفت
۱۰ـباز فرمود تا مرا جستند نامم از لوح غایبان شستند
۱۱ـ رفتم و بر سریر خواندندم هم به(بر) آیین خود نشاندندم
۱۲ـهم بترتیب وسازروز دگر خوان نهادند وخوردها برسر
۱۳ـهرابائی که درخورد بیساط واورد درخورنده رنك نشاط
۱٤ـساختند آنچنان که‌بایدساخت چونکه‌هر کس‌ازان‌خورش‌پرداخت
۱٥ـمی‌نهادند و چنك ساخته شد از زدن رودها نواخته شد
۱٦ـنوش ساقی وجام نوشگوار گرم تر کرد عشق را بازار
۱۷ـدر(بر)سرآمدنشاط سر مستی عشق با باده کرد همدستی
۱۸ـترك‌من رحمت آشکارا کرد هندوی خویش را مدارا کرد
۱۹ـرغبت افزود در نواختنم مهربان شد بکار ساختنم

(۱) یعنی باد صحن چمن را میروبید وابر آب میافشاند . (۷) ـلعبتان آمدند ازچپ وراست ـ نسخه (۱۲) یعنی‌بترتیب وساز روز دیگر که روز پیشین باشد خوان‌گسترده وخورد و خوراکهای مختلف برسر آن نهادند . (۱۳) ابا ـ نان خورش.یعنی هر نانخورشی‌که درخور بساط بود ودرخورنده‌نشاط ایجاد میکرد حاضر ساختند دربعض نسخ (آورد دردل خورنده نشاط) تصرف غلطست (۱٤) (هرکسی خورد و از خورش پرداخت) نسخه (۱٦) یعنی جام نوشگوار ونوش گفتن‌یانوش‌وجود ساقی .

۱ـ کرد شکلی بغمزه با یاران — تا شدند ازبرش پر ستاران
۲ـخلوتی آنچنان ویاری نغز — تابم از دل در اوفتاد بمغز
۳ـدست بردم چوزلف درکمرش — در کشیدم چو عاشقان ببرش
٤ـ گفت‌هان وقت بیقراری نیست — شب شب زینهار خواری نیست
٥ـ گر قناعت کنی بشکر و قند — گاز میگیر وبوسه در می بند
٦ـبقناعت کسی که شاد بود — تا بود محتشم نهاد بود
۷ـوانکه با آرزو کند خویشی — اوفتد عاقبت بدرویشی
۸ـ گفتمش چاره کن زبهرخدای — کابم از سر گذشت وخارازپای
۹ـهست زنجیر زلف چون‌قیرت — من ز دیوانگان زنجیرت
۱۰ـدربزنجیر کن ترا گفتم — تا چو زنجیریان نیاشفتم
۱۱ـشب بآخر رسید وصبح‌دمید — سخن ما بآخری نرسید
۱۲ـ گرکشی جانم‌از تونیست‌دریغ — اینك اینك سر آنك آنك تیغ
۱۳این‌همه سر کشیدن‌ازپی‌چیست — گل نخندید تا هوا نگریست
۱٤ـجوی آبی و آبجویت من — خاکی‌و آبدست ـ شویت من
۱٥ـتشنهٔ را که او گلوده تست — آب درده که آب درده تست

(۱)یعنی باغمزه‌شکل‌ومانندی به‌پرستاران‌فرمان دورشدن داد وهمه ازبرش دور شدند. (۳) یعنی مانند زلف‌وی‌که دست درکمرش زده بود من هم دست درکمرش زدم . (٤) زینهارخواری‌ـ عهد شکنی. (۹) یعنی زنجیر زلف چون قیرتراست ومن‌هم دیوانه‌وبسته زنجیرآن زلف هستم. (۲۰) یعنی‌اینك‌ترا گفتم وخبر دادم‌که این دیوانه‌را بزنجیر اندرکن‌پیش‌ازآنکه‌چون دیوانگان زنجیری آشفته‌شود. (۱۱) خطاب بمعشوقست که شب تمام‌شد وهنوز سخن ما تمام نشده باید سخن راختم‌کرد وبکار وصال‌پرداخت . (۱۲) (اینك اینك سر اینك اینك تیغ) نسخه (۱۳) یعنی غنچه توآنگاه چون‌گل‌میخنددکه ابرمن بر او باران‌ببارد . (۱٤) یعنی‌من‌هم‌جوی آب دهنده تو وهم جوینده آب تو هستم یاآنکه توجوی آب ومن‌جوینده آبم ونیز من هم خاکی وافتاده تووهم‌شوی و شوهر آبدست وچالاك توام . آبدست بمعنی چالاك و زبر دست فراوان استعمال شده. درخسرووشیرین فرماید (چنان برلطف بودش آبدستی ـ که برآب ازلطافت نقش بستی) . (۱٥) گلوده ـ گلو بیند عشق داده وهنوز هم این لغت در زبانهاست که گویند گلوی فلان پیش فلان گیرکرده. یعنی تشنهٔ که گلویش دربند عشق تست آب وصال در ده زیرا اوهم درعوض آب دهنده تست .

۱ـ ندهی آب من بقای تو باد | آب من نیز خاك پای تو باد
۲ـ خاکیی را بگیر کابی (کابش) برد | آبجوئی در آب جوئی مرد
۳ـ قطرهٔ را بتشنگی مگداز | تشنهٔ را بقطرهٔ بنواز
۴ـ رطبی در فتاده گیر بشیر | سوزنی رفته در میان حریر
۵ـ گر جز اینست کار تا خیزم | خاك در چشم آرزو ریزم
۶ـ مرغی انگاشتم نشست و پرید | نه خر افتاده شد نه خاك درید
۷ـ پاسخم داد کامشبی خوش باش | نعل شبدیز گودر آتش باش
۸ـ گرشبی زین خیال گردی دور | یابی از شمع جاودانی نور
۹ـ چشمهٔ را بقطرهٔ مفروش | کاینهمه نیش دارد آنهمه نوش
۱۰ـ در یك آرزو بخود دربند | همه ساله بخرمی میخند
۱۱ـ بوسه میگیر وزلف می انداز | نرد رو (را) با کنیزکان میباز

---

(۱) یعنی اگر آب وصال بمن ندهی ترا بقا باد که من مردم و آبروی من نیز در خاك پای تو ریخته باد . من مردم ـ بقرینه بقای تو باد محذوفست. (۲) بیت اگر مربوط بعد باشد یعنی وجود خاکی پستی چون مرا دستگیری کن وگرنه سیلاب غم اورا میبرد واین آبجوی تودرمیان سیلاب آب جو یا درحالت آبجوئی خواهد مرد واگر مربوط ببیت پیش باشد معنی اینستکه فرض کن یك خاکی را آب برد و یك جویای آبی مرد مرك چنین کسی چندان نیست . (۳) یعنی قطره وجود مرا از تشنگی مسوز وتشنه کام وصل را بقطره آب وصال نوازش کن . (٤) کنایه از مواقعه است. (٥) یعنی اگر بوصال راضی نمیشوی من هم چشم آرزو را بخاك انباشته و از پی کار خود میروم. (٦) یعنی اگرکام مرا ندهی بترك تو میگویم وفرض میکنم مرغی نشست وپرید زیرا هنوز خری نیفتاده وخیکی پاره نشده کنایه از آنکه زحمت وخرجی دست نداده است. نه خر افتاده شد نه الخ ـ مثل سایراست. (۷) یعنی امشب را بادیگری خوش باش ونعل شبدیزرا درطلب من بگذار درآتش باشد تاشب دیگر مرا دریابی. نعل درآتش بودن اشاره بطلسم ونیرنگی است که برنعل نقرکرده ودرآتش میگذارند برای احضار معشوق.
(۹) یعنی چشمهٔ راکه فردا خواهی یافت بیك قطره امروزی مفروش . (۱۰) یعنی در یك آرزو که وصال من باشد امشب بخود در بند تاهمه سال خرم وخندان از وصال من باشی (درخود بریك آرزو دربند) تحریف است

۱ـ باغ داری بترك باغ مگوی مرغ باتست شیر مرغ مجوی
۲ـ کام دل هست وکامرانی هست در خیانت گری چه آری‌دست
۳ـ امشبی با شکیب سازو مکوش دل بنه بر وظیفه شب دوش
٤ـ من‌ازین‌پایه‌چون(۱ گر) بزیرآیم هم‌بدست آیم ارچه دیر آیم
٥ـ ماهی ازحوضه اربشست آری ماه را دیرتر بدست آری

٦ـ چون گران دیدمش دران بازی کردم آهستگی و دمسازی
۷ـ دل نهادم ببوسه چو شکر روزه بستم بروزهای دگر
۸ـ از سر عشوه باده میخوردم بر سر تابه صبر میکردم
۹ـ باز تب کرده را در آمد تاب رغبتم تازه شد ببوس وشراب
۱۰ـ چون‌دگرباره‌ترك دلکش من درجگر دید جوش آتش من
۱۱ـ کرد ازان لعبتان‌یگی‌را ساز کاید و آتشم نشاند باز
۱۲ـ یاری‌الحق چنانکه دل خواهد دل همه چیز معتدل خواهد
۱۳ـ خوشدل آنشد که‌باشدش‌یاری گربود کاچکی چنان باری
۱٤ـ رفتم‌آنشب چنانکه عادت بود وانشبم کام دل زیادت بود
۱٥ـ تا گه روز قند میخوردم با پری دست بند میکردم

(۱) شیرمرغ- بکسر ثالث کنایه از بهانه جوئی کردن وکار محال خواستن است .
(۳) یعنی‌بوظیفه شب دوش‌کوصال‌کنیزك باشد یك‌امشب هم دل‌بیندوکوشش‌مکن دربعض نسخ (امشبی‌باشکیب‌وسازبکوش) غلطست (٤) معنی‌دوبیت اینستکه من وقتیکه‌ازین پایه امتناع بزیر آمدم در دست تو هستم اگرچه دیر باشد زیرا آن ماهی حوضه است‌که‌زود بشست می‌افتدنه‌ماه‌فلك. (٥) (ماهی از جوی خوش بشست آری) نسخه
(۷) یعنی روزه و دهن بستن امروز را ازآب وصال بروزهای گذشته اتصال دادم .
(۹) یعنی باز تب‌کرده عشق‌را حرارت زیاد شد و بوسه و شراب رغبت وصال را تازه کرد. (۱۳) کاچکی - وکاشکی یکی‌است .

گل هر مرغزار پی سپراست مرغزار قرنفل آن دگراست

۱ـروز چون جامه کرد گازرشوی　　رنگرزوار شب شکست سبوی
۲ـآنهمه رنگهای دیده فریب　　دور گشت ازبساطزینت وزیب
۳ـدر تمنا که‌چون شب آیدباز　　می‌خورم بابتان چین و طراز
٤ـزلف ترکی بر آورم‌بکمر　　دلنوازی در افکنم بجگر
٥ـ گه خورم باشکر لبی جامی　　گه بر ارم ز گلرخی کامی
٦ـچون‌شب آمد غرض مهیا بود　　مسندم بر تر از ثریا بود
۷ـچند گاه اینچنین برود و بمی　　هر شبم عیش بود پی در پی

۸ـاول شب نظاره گاهم نور　　واخر شب هم آشیانم حور
۹ـروز بودم بباغ وشب ببهشت　　خاك‌مشگین وخانه زرین خشت
۱۰ـبودم اقلیم خوشدلی را شاه　　روز با آفتاب و شب با ماه
۱۱ـ هیچ کامی نه‌کان نبود مرا　　بخت من بود کان نمود مرا
۱۲ـچون درآن‌نعمتم نبود سپاس　　حق نعمت زیاده شد ز قیاس
۱۳ـورق از حرف خرمی‌شستم　　کز زیادت زیادتی جستم
۱٤ـچون بسی‌شب رسیدوعده ماه　　شب جهان بر ستاره کرد سیاه
۱٥ـعنبرین طره سرای سپهر　　طره ماه در کشید بمهر

(۱) کازرشوی- سفید- یعنی چون روز جامه خودرا سپیدکرد وشب رنگرزمانند،سبوی نیل سیاه خودرا شکست . (٤) یعنی زلف معشوقی را بکمر خود بسته ودلنوازی‌را بر جگر گاه خود جای دهم (زلف ترکی بگیرم اندر دست - دلنوازی بیر درارم مست) تصرف کاتبست . (۱۱) یعنی تمام کامهابرای من‌مهیابود ولی بخت بداین ناکامی دوری را برای من مهیا ساخت . (هیچ نا کامیی نبود مرا) نسخه (۱۲) این دو بیت دربیان یك نتیجه ازچندین نتیجه این افسانه است یعنی بسبب اینکه حق نعمت زیاد از قیاس را ادا نکرده وسپاس گذار نشدم وهرچه زیادمیشد زیاده میجستم عاقبت از همه مهجور ماندم . (۱٥) یعنی‌طره سیاه‌شب‌زلف زرین ماه رااز رامهر دربرخودکشید.

بیست ونه‌شب دراین‌دل انگیزی　　بود (شده) بازارمن بدین تیزی

۱ـ ابرو بادی که آمدی زان پیش — تازه کردند تازه روئی خویش
۲ـ شورشی باز در جهان افتاد — بانك زیور بر آسمان افتاد
۳ـ وآن کنیزان برسم پیشینه — سیب در دست و نار در سینه
٤ـ آمدند آن سریر بنهادند — حلقه بستند و حلق بگشادند
٥ـ آمد آن ماه آفتاب نشان — در بر افکنده زلف مشك‌فشان
٦ـ شمعها پیش و پس بعادت خویش — پس رها کن که شمع باشد پیش
۷ـ با هزاران هزار زینت و ناز — بر سر بزمگاه خود شد باز
۸ـ مطربان پرده را نوا بستند — پرده‌داران بکار (زکار) بنشستند
۹ـ ساقیان صرف ارغوانی رنك — راست کردند بر ترنم چنك
۱۰ـ شاه شکر لبان چنان فرمود — کاورید آن حریف مارا زود
۱۱ـ باز خوبان بناز بردندم — بخداوند خود سپردندم
۱۲ـ چون مرا دید مهربان برخاست — کرد بر دست راست جایم راست
۱۳ـ خدمتش کردم و نشستم شاد — آرزوی گذشته آمد یاد
۱٤ـ خوان نهادند باز بر ترتیب — بیش از اندازه خوردهای غریب
۱٥ـ چون ز خوان ریزه خورده شد روزی — می در آمد بمجلس افروزی
۱٦ـ از کف ساقیان دریا کف — در فشان گشت کامهای صدف
۱۷ـ من دگر باره گشته واله ومست — زلف او چون رسن گرفته بدست
۱۸ـ باز دیوانم از رسن رستند — من دیوانه را رسن بستند

(۳) نار سینه ـ کنایه از پستانست . (٤) یعنی دراطراف حلقه بسته وحلقها را برای ترانه خوانی برگشودند . (٦) یعنی از پیش وپس اوشمعها افروخته بود ولی پس را اشتباه گفتم شمع همیشه درپیش است نه درپس. دراین بیت کنایه لطیفی هم بکار رفته (۸) یعنی مطربان نوارا درپرده سازبسته وپرده‌داران که خوانندگان باشند یازنان پردگی بکار خود مشغول شدند .
(۹) صرف ـ شراب نابست . (۱٥) خوان ریزه ـ در اینجا بمعنی خوراکهای برخوان ریخته شده است وروزی ـ رزق. (۱۸) معروفست که دیوانه راجن ودیو اذیت میکنند یعنی دیوانی که مرا دیوانه میکردند از رسن رسته وبرمن رسن بسته ودیوانه‌ام کردند .دربعض نسخ (بازدیوانه را رسن بستند ـ رسن من زدست بگسستند) تصرف کاتبست

شد روانه میی چو راوندی — خوشتر از شیره نهاوندی

۱ـ عنکبوتی شدم ز طنازی وان شب آموختم رسن بازی
۲ـ شیفتم چون خری که جو بیند یا چو صرعی که ماه نو بیند
۳ـ لرزلرزان چودزد گنج پرست در کمرگاه او کشیدم دست
٤ـ دست بر سیم ساده میسودم سخت میگشت و سست میبودم
٥ـ چون چنان دید ماه زیبا چهر دست بر دست من نهاد بمهر
٦ـ بوسه‌زد دستم آن ستیزه حور تا ز گنجینه دست کردم دور
۷ـ گفت بر گنج بسته دست میاز کز غرض کوتهست دست دراز
۸ـ مهر برداشتن ز کان نتوان کان بمهراست چون توان نتوان
۹ـ صبر کن کان تست خرما بن تا بخرما رسی شتاب مکن
۱۰ باده‌میخور که‌خود کباب رسد ماه می بین که آفتاب رسد
۱۱ـ گفتم ای آفتاب گلشن من چشمه نور وچشم روشن من
۱۲ صبح رویت دمیده چون گل باغ چون نمیرم برابرت چوچراغ
۱۳ـ مینمائی به تشنه آب شکر گوئی آنگه که‌لب بدوز ومیخور
۱٤ـ چون درآمد رخت بجلوه گری عقل دیوانه‌شد که(چو) دیدپری
۱٥ـ نعلك گوش راچو کردی ساز نعل در آتشم فکندی (نهادی) باز
۱٦ـ باشبیخون ماه چون کوشم آفتابی بذره چون پوشم

(۱) یعنی پس‌ازرسن بستن‌دیوان برمن‌باتار زلف وی عنکبوت‌وار برسن بازی مشغول شدم.
(۲) قدما گویند صرعی از دیدن ماه نو بحال صرع وجنون می افتد.
(۳) دربعض نسخ بجای مصراع دوم (زلف او چون رسن گرفته بدست) تصرف غلطست
(٤) یعنی چندانکه او سخت میگشت هوس و شهوت بیشتر مرا سست میساخت.
(٦) معنی دوبیت اینستکه آن ستیزه وغیرت حور بوسه بردست من‌داد رگفت دست ازگنجینه بسته بردار زیرا دست دراز همیشه از دریافت غرض وآرزو کوتاهست.
(۸) یعنی‌کان‌کوه سربمهر سنك‌کوهست وچنین مهری را نمیتوان بآسانی برداشت.
(۱۲) چراغ پس از دمیدن صبح میمیرد. (۱٥) نعلك‌گوش ـ گوشواره است.
(۱٦) یعنی‌ماه‌رخ تو بر لشگرصبر وسکون من‌شبیخون‌زده ومن تاب کوشش‌باوی‌ندارم.

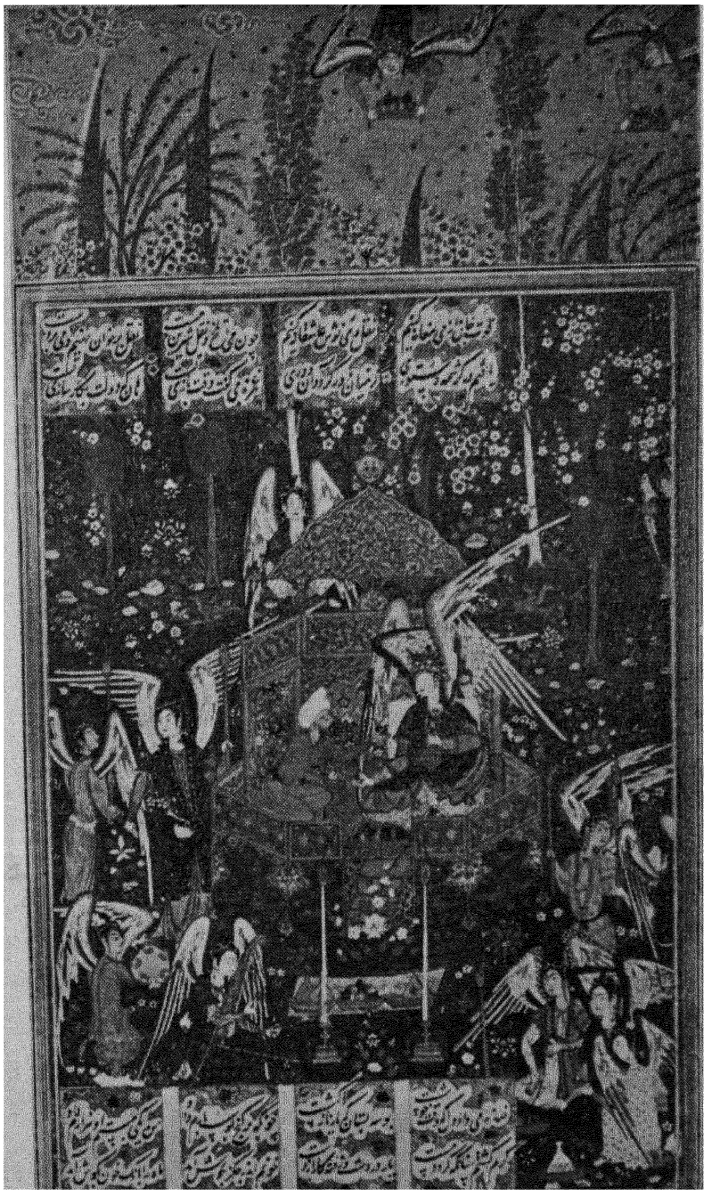
۱ـ دست چون دارمت که در دستی اندهی نیستم چو تو هستی
۲ـ از زمینی تو من هم از زمیم گر تو هستی پری من آدمیم
۳ـ لب بدندان گزیدنم تا چند وآب دندان مزیدنم تا چند
٤ـ چارهٔ کن که غم رسیده کسم تا یك امشب بکام دل برسم
٥ـ بس که جانم بلب رسیده زدرد بوسه گرم ده مده دم سرد
٦ـ بختم از یاری تو کار کند یاری بخت بختیار کند
۷ـ گوئی انده مخور که یار توام کار خود کن که من بکار توام
۸ـ کار ازین صعب تر که بار افتاد وارهان وارهان که کار افتاد
۹ـ گرچه آهو سرینی ای دلبند خواب خرگوش دادنم تا چند
۱۰ـ ترسم این پیر گرگ روبه باز گرگی و روبهی کند آغاز
۱۱ـ شیر گیرانه سوی من تازد چون پلنگی بزیرم اندازد
۱۲ـ آرزوهاست با تو بگذارم کارزوی خود از تو بردارم
۱۳ـ گر در آرزوم در بندی میرم (سوزم) امشب در آرزومندی
۱٤ـ ناز میکش که ناز مهمانان تاجداران کشند و سلطانان

---

(۱) یعنی صیدی چون ترا که در دست آمده چگونه از دست بگذارم .
(۳) یعنی تاچند از حسرت وصال تو لب افسوس بدندان بگزم وزبون باشم. آبدندان چند معنی دارد ودراینجا کنایه از زبونی وعاجزی است . (٥) یعنی ممانعت ازوصال را بس کن که جانم از درد هجران بلب رسید . (٦) یعنی بخت من از یاری تو کارمیکند وبختیاری چون تو باید بخت مرا یاری کند . (۷) معنی دوبیت اینست که بمن میگوئی که من یار توام وعاقبت ترا بکار میایم آیا کارمن ازین صعب تر میشود که بارم ازخر افتاده زود مرا وارهان که امروز کار واحتیاجم بتو افتاده است (۱۲) یعنی مرا باتو آرزوهاست بگذار آرزوی خود را از تو برآورم. (۱٤) یعنی ناز مرا بکش و برمن ناز مکن زیرا نازکشی مهمانان کار تاجداران وپادشاهانست وتوهم پادشاه خوبان هستی . دربعض نسخ (نازنین گفت ناز مهمانان) غلطست

۱ـ چون شکیبم نماند دیگر بار — گفت چونین کنم تو دست بدار
۲ـ ناز تو گر بجان بود بکشم — گر تواز خلخی من از حبشم
۳ـ چه محل بیش چون تو مهمانی — پیشکش کردن اینچنین خوانی
٤ـ لیکن این آرزو که میگوئی — دیر یابی و زود میجوئی
٥ـ گر براید بهشتی از خاری — آید از چون منی چنین کاری
٦ـ وگر از بید بوی عود آید — از من اینکار در وجود آید
۷ـ بستان هر چه از منت کامست — جزیکی آرزو که آن خامست
۸ـ رخ ترا لب ترا و سینه ترا — جز دری آند گر خزینه ترا
۹ـ گر چنین کردهٔ شبت بیش است — اینچنین شب هزار درپیش است
۱۰ـ چون شدی گرم دل زباده خام — ساقیی بخشمت چو ماه تمام
۱۱ـ تاازو کام خویش برداری — دامن من ز دست بگذاری
۱۲ـ چون فریب زبان او دیدم — گوش کردم ولیك نشنیدم
۱۳ـ چند کوشیدم از سکونت وشرم — آهنم تیز بود وآتش گرم
۱٤ـ بختم ازدور گفت کای نادان — (لیس قریة وراء عبادان)

(۱) یعنی چون دیگر بار بیطاقت شدم از راه فریب گفت دست از گنج بردار تا هرچه میخواهی چنان کنم . (۳) یعنی درپیش مهمانی چون تو عزیز خوان گنجینه من قیمتی ندارد ولی این خوانرا دیر باید پیشکش کنم وتو زودتر از وقت میجوئی (۸) معنی دوبیت اینستکه جز یك دانه در ناسفته تمام خزینه اینك از تست واگر قناعت پیشه کرده‌ازآن یك‌در چشم بپوشی‌شب‌های عیش توبیش‌وبسیارمیشودوهزاراز اینگونه شب‌درپیش خواهی‌داشت. (۹) (گربدین کردهٔشبت بیشست)نسخه (۱۳)یعنی برای‌سکونت وشرم چندی کوشیدم ولی آخر ازکوشش بازماندم زیرا آهن وجودم تیز وآتش‌هوسم گرم بود و با اینحال جای سکون وشرم نیست. در بسیاری ازنسخ (دم من سرد بودوآهن گرم (آتش گرم) غلطست . (۱٤) یعنی درنتیجه گرمی وتیزی بخت بد فریبم داده وگفت بدو در آویز هرچه باداباد . لیس قریةالخ- مثل سایر است ازقبیل‌بالای سیاهی رنگی نیست .



۱ـ من خام از زیادت اندیشی بکمی اوفتادم از بیشی
۲ـ گفتمای سخت کرده کار مرا برده یکبارگی قرار مرا
۳ـ صدهزار آدمی دراین غم مرد که سوی گنج راه داند برد
٤ـ من که پایم فروشداست بگنج دست چون دارم ارچه بینم رنج
٥ـ نیست ممکن که تادمی دارم سر زلفت ز دست بگذارم
٦ـ یابراین تخت شمع من بفروز یا چو تختم بچار میخ بدوز
۷ـ یابراین نطع رقص کن برخیز یادگر نطع خواه و خونم ریز
۸ـ دل و جانی وهوش و بینائی از تو چون باشدم شکیبائی
۹ـ غرضی کز تو دلستان یابم رایگانست اگر بجان یابم
۱۰ـ کیست کو گنج رایگان نخرد وارزوئی چنین بجان نخرد

۱۱ـ شمع وار امشبی بر افروزم کزغمت چون چراغ میسوزم

(۳) یعنی صد هزار آدمی در راه گنج جوئی مرد وگنج نیافت من که پایم بگنج فرو رفته چگونه از گنج دست بر دارم گرچه هزار رنج پیش آید . (کس سوی گنج خانه راه نبرد) تصرف کاتبست . (٥) دمی دارم - یعنی نفسی دارم . (٦) چهار گوشه تخت را با میخ استوار میکنند . یعنی یا برسر این تخت که نشستهٔ شمع آرزوی مرا بوصال خود بر افروز یا چون تخت خودت مرا بچار میخ بدوز وهلاك کن .
(۷) یعنی یا براین بساط برقص و نشاط وصال برخیز یا بساط ونطع دیگر برای خونریزی من بگستران . دربعض نسخ است (گرنه ریك آر ونطع وخونم ریز)
(۸) یعنی تودل وجان وهوش وبینائی هستی وکسی ازاین چهار شکیبائی ودوری نمیتواند کرد.

انگبین لب شدی وگل رخسار انگبین بی‌مگس چوگل بی خار
کوکسی کوگل انگبین نخورد مخوراد آنکسی که این نخورد

۱ـ سوزتو زنده داردم چو چراغ — زنده با سوز ومرده هست بداغ
۲ـ آفتاب اربگردد از سر سوز — تنك روزی شود ز تنگی روز
۳ـ این نه کامست کزتو میجویم — خوابی از بهر خویش میگویم
٤ـ مغزمن خفته‌شددرین چه‌شکیست — خفته‌ومرده بلکه هردو یکیست
٥ـ گر نه چشمم رخ ترا دیدی — اینچنین خوابها کجا دیدی
٦ـ گربر آنی که خون‌من ریزی — تیز شوهان که خون کندتیزی
۷ـ وانگه‌ازجوش خون وآتش‌مغز — حمله بردم بران شکوفه نغز
۸ـ در گنجینه را گرفتم زود — تا کنم لعل را عقیق آمود
۹ـ زارزوئی چنانکه بود نداشت — لابها کرد و هیچ سود نداشت
۱۰ـ درصبوری بدان نواله نوش — مهل میخواست‌من نکردم گوش
۱۱ خوردسوگند کین‌خزینه‌تراست — امشب امید وکام دل فرداست

(۱) یعنی سوز عشق تومرا چون چراغ زنده میدارد، تازنده‌ام باسوز عشق توهمراهم وهرگاه بمیرم داغ حسرت ترا چون چراغ همراه میبرم . چراغ های روغنی قدیم را وقتی که خاموش میکنند درمغز فتیله اثرآتش چندی‌باقیست وآنرا داغ میگویند. (۲) یعنی آدمی باید با سوز باشد تاتنك روزی نشودمانند آفتاب که چون از سوز وگرمی وی در فصل زمستان کاسته شد از تنگی وکوتاهی روز تنك روزی وکم‌نور و شعاع میشود. (۳) یعنی کام من‌که وصال تست جز بخواب نمیتوان دید وکام جوئی من ازتو مثل اینست‌که خوابی‌چنین را برای خود باز گویم . (٤)یعنی من چون خواب‌وصال ترا می‌بینم خفته بلکه مرده هستم زیرا این هر دو یکیست که **النوم اخ الموت** ـ مرده اینجا بمعنی عاشق است . (خفته ومرده‌درحساب یکیست) نسخه (٦) یعنی اگر میخواهی خون مرا بریزی تیز و تند شو که تیزی خونریزی میکند نه ملایمت یا آنکه‌خون من هم‌برای ریخته شدن جوشش‌وتیزی‌میکند .دربعض نسخ (تیز شو تاکه خون برانگیزی) تصرف‌کاتبست. (۸) یعنی خواستم بمواقعه‌بکارت اورا بردارم . (۹) یعنی از آرزوی‌وصال‌که وجود نداشت . بود بمعنی‌وجوداست. (۱۰) نواله‌نوش کنایه‌ازوصال است . یعنی درصبوری از وصال مهلت میخواست ومن‌گوش بحرف وی نمیدادم .

بار گردش در آوریدم دست — چشم او پر خمار ومن‌سرمست
بر تمنای من جهان افروز — شب لشب بردهٔ و روز بروز

۱ـامشبی بر امید گنج بساز — شب فردا(دیگر)خزینه میپرداز
۲ـصبر کردن شبی محالی نیست — آخر امشب شبیست سالی نیست
۳ـاو همیگفت و من‌چو دشنه تیز — در کمر کرده‌دست کور آویز
٤ـخواهشی کوزبهر خود میکرد — خارشم را یکی بصد میکرد
٥ـتا بدانجا رسید کز چستی — دادم آن بند بسته را سستی
٦ـچونکه دید او ستیزه کاری‌من — نا (بی) شکیبی وبیقراری من
۷ـ گفت یك‌لحظه دیده‌را دربند — تا گشایم در خزینه قند
۸ـچون گشادم برآنچه داری‌رای — در برم گیر و دیده رابگشای
۹ـمن بشیرینی بهانه او — دیده بر بستم از خزانه او
۱۰ـچون‌یکی لحظه مهلتش دادم — گفت بگشای دیده بگشادم
۱۱ـ کردم آهنك بر امید شکار — تا درارم عروس را بکنار
۱۲ـچونکه سوی‌عروس خوددیدم — خویشتن را در آن سبد دیدم
۱۳ـهیچکس گردمن‌نه‌اززن ومرد — مونسم آه گرم و بادی سرد
۱٤ـمانده چون سایهٔ زتابش نور — ترکتازی زترکتازی دور

(۳) یعنی چون خنجر بکمر او دست زده وکور آویز بودم. کور در راه رفتن دست‌بکمر دیگری میزند واگر دست بردارد از راه میماند. (درکمرگاه (کمربند) کرده‌دست آویز) تصرف غلطست. (٤) یعنی خواهش او درخلاص خود خارش شهوت مرا یکی برصد میافزود .دربعض نسخ بجای‌خارشم(خواهشم) نیزمناسبست ولی(آتشم) (روغنم)تصرف غلط .
(۸) دربعض‌نسخ (چون گشایم‌بر (چون گشایم‌من) (آنچه‌داری رای) تصرف کاتبست.
(۱۲) (درتماچو دیده بگشودم ـ همچنان اندران سبد بودم) تصرف غلطست .
۱٤) یعنی‌من که نامم ترکتاز بود ازمعشوق خودکه نام او هم ترکتاز بود مانند سایه که از تابش نور دور ومعدوم میشود دور افتادم .

مشتری راو زهره را شب دوش — هردو چون ماه حلقه‌کرده بگوش
گه گشادم زدر علاقه قند — گه گزیدم زگل فواره قند
آنزمان گنج بود دست خوشم — وین زمان اژدهاست مهره کشم
گنج با اژدها بسی فرق است — وین چه‌بینم حقیقت آنزرق‌است

۱ــمن درین وسوسه که زیرستون جنبشی زان سبد گشاد سکون
۲ــآمد آن یار و زان رواق بلند سبدم را رسن گشاد ز بند
۳ــبخت چون از بهانه سیر آمد سبدم زان (از) ستون بزیر آمد
٤ــآنکه ازمن کناره کردو گریخت در کنارم گرفت وعذرانگیخت
٥ــ گفت اگر گفتمی ترا (بتو) صدسال باورت نامدی حقیقت حال
٦ــرفتی ودیدی آنچه بود نهفت این چنین قصه با که شاید گفت
۷ــمن درین جوش گرم جوشیدم وز (کز) تظلم سیاه پوشیدم
۸ــ گفتمش کای چو من ستمدیده رای تو پیش من پسندیده
۹ــمن ستمدیده را بخاموشی ناگزیر است ازین سیه پوشی
۱۰ــرو پرند سیاه نزد (پیش) من آر رفت و آورد پیش من شب تار
۱۱ــدرسر افکندم آن پرند سیاه هم در آنشب بسیج کردم راه
۱۲ــسوی شهر خود آمدم دلتنك برخود افکنده از سیاهی رنك
۱۳ــمن که شاه سیاه پوشانم چون سیه ابر ازان خروشانم
۱٤ــ کز چنان پخته آرزوئی خام دور گشتم بآرزوئی خام
۱٥ــچون خداوند من ز رازنهفت این حکایت بپیش من بر گفت
۱٦ــمن که بودم درم خریده او بر گزیدم همان گزیده او

(۱) (جنبشی تازه شد بجای سکون) نسخه (۲) یعنی آن یار قصاب آمد وسبدم را از بند آن رواق ومیل بلند برگشود (۷) یعنی من درجوشش این ستم که ازروزگار بر من آمد سخت جوشیده و برسم متظلمان برای تظلم از جور روزگار سیاه پوشیدم در زمان پیش کسانی که پادشاه تظلم میبرده سیاه میپوشیده اند. (۹) یعنی من ستمدیده را سیاه پوشی ناگزیر است و از خاموشی ناچارم زیرا شرح این ستم را بکسی نمیتوان گفت وستمگر را دیگر نمیتوان دید. (۱۰) یعنی رفت وپرندی چون شب تار پیش من آورد. در بعض نسخ است (رفت وآورد هم دران شب تار) (۱۳) معنی دو بیت اینست که من ازان چون ابر سیاه خروشانم که از چنان دلبر وآرزوی پخته و رام که بکام من بود بسبب آرزوی خام زیاده طلبی دور افتادم در بعض نسخ (کز چنان ماه نا رسیده بکام ــ دور گشتم بآرزوی تمام) تصحیح کاتبست. (۱٦) یعنی من هم گزیده او که سیاه پوشی است بر گزیدم.

۱ـ با سکندر ز بهر آب حیات رفتم اندر سیاهی ظلمات
۲ـ در سیاهی شکوه دارد ماه چتر سلطان ازان کنند سیاه
۳ هیچ رنگی (حرفی) به ازسیاهی نیست داس ماهی چو پشت ماهی نیست
٤ـ از جوانی بود سیه موئی وز سیاهی بود جوان روئی
٥ـ بسیاهی بصر جهان بیند چرگنی بر سیاه ننشیند
٦ـ گر نه سیفور شب سیاه شد (بد) ی گی سزاوار مهد ماه شد (بد) ای
۷ـ هفت رنگست زیر هفتو رنك نیست بالا تر از سیاهی رنك
۸ـ چونکه بانوی هند با بهرام باز پرداخت این فسانه تمام
۹ـ شه برآن گفته آفرینها گفت در کنارش گرفت وشاد بخفت

---

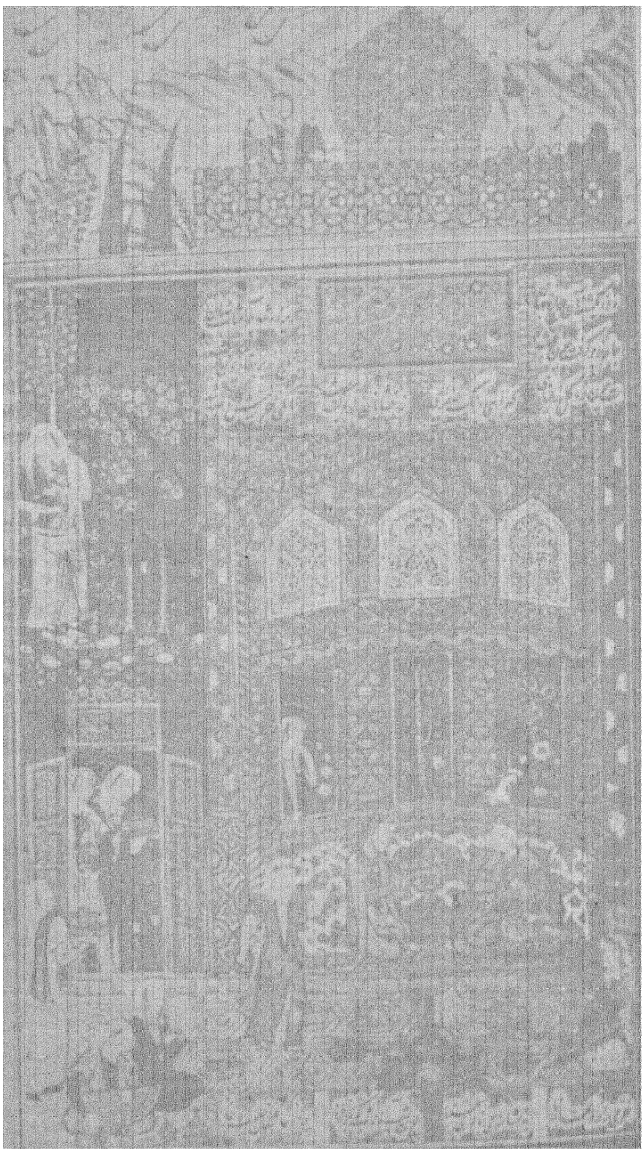
(۱) یعنی باشاه اسکندر جاه از برای سوك آب حیات وجود آنماه درظلمات لباس سیاه جای گرفتم (۲) شعار پادشاهان قدیم چتر سیاه بوده که بر بالای آن باز زرین جای داشته است . دربعض نسخ مصراع دوم چنین است (همچو سلطان بزیر چتر سیاه) (۳) داس ماهی ـ استخوان ماهی است . پشت ماهی سیاه واستخوان وی سپید وپشت سیاه وی بهتر از استخوان سپید است . دربعض نسخ بجای داس (راس) (سر) (زیر) (دم) همه تصرف غلط کاتبست (٤) یعنی از جوانی سیاه موئی وازموی سیاه جوانی پدید می آید پس چون سیاهی نشانه جوانیست ازرنك سپید وسایر رنگها بهتر است . (٥) چرگنی ـ مخفف چرگینی است . واین گونه استعمال در کلمات اساتید باستان فراوانست چون غمگنی مخفف غمگین وخشمگنی مخفف خشمگین رودکی گوید (ای آنکه غمگنی وسزاواری ـ واندر نهان سرشك همی باری) سعدی فرماید (اگر تو خشمگنی ای پسر وگر خشنود) یعنی ازمحاسن سیاهی یکی آنست که چرگین نمیشود وباصطلاح عام چرك تابست . (٦) سیفور ـ بافته ابریشمی بسیار لطیف . (۷) هفتورنك و هفت اورنك بمعنی بنات النعش (هفت برادران) وهفت آسمان هردو آمده واینجاهفت آسمان مراد است . حکمای قدیم رنك‌هارا هفت رنك شمرده وهریکی را منسوب بیکی از سیارات دانسته وسیاهی را درجه کمال تمام رنگها گفته‌اند پس بالاتر ازسیاهی که درجه کمال تمام رنگهاست رنگی نیست . مصراع ثانی مثل سایر است.

نشستن بهرام روز یکشنبه در گنبد زرد
و افسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم دوم

۱ـ چون گریبان کوه ودامن دشت — از ترازوی صبح پر زر گشت
۲ـ روز یکشنبه آن چراغ جهان — زیر زر شد چو آفتاب نهان
۳ـ جام زر بر گرفت چون جمشید — تاج زر بر نهاد چون خورشید
٤ـ بست چون زرد گل برعنائی — کهربا برنگین صفرائی
٥ـ زر فشانان بزرد گنبد شد — تا یکی خوشدلیش در صد شد
٦ـ خرمی را در او نهاد بنا — بنشاط می و نوای غنا
۷ـ چون شب آمد نه شب که حجله ناز — پرده عاشقان خلوت ساز
۸ـ شه بدان شمع شکر افشان گفت — تا کند لعل با طبر زد جفت
۹ـ خواست تاسازد از غنا سازی — در چنان گنبدی خوش آوازی
۱۰ـ چون زفرمان شه گزیر نبود — عذر یا(با) ناز دل پذیر نبود
۱۱ـ گفت رومی عروس چینی ناز — کی خداوند روم وچین وطراز
۱۲ـ توشدی زنده دار جان ملوك — عز نصره (نصرك) خدایگان ملوك
۱۳ـ هر که جز بند گیت رای کند — سر خود را سبیل پای کند

---

(۲) یعنی مانند آفتاب که گوئی سراپا از زر ساخته شده سر تاپای زرپوش گردید.
(۳) یعنی جمشید وار جام زر برگرفت وتاجی چون خورشید زرد برسر گذاشت.
(٤) گل زرد بشکل نگین انگشتری وپرهای زرد او بکهربائی میماند که برآن نگین نشانیده باشند. یعنی شاه انگشتری صفرائی زرد وکهربا نگین بردست کرد. دربعض نسخ (کهربائی برنك صفرائی) غلط وتصحیح کاتبست. (٥) یعنی با حال زربخشودینار پاشی بگنبد زرد شد تا از سبب بخشش بمستحقان خوشدلی او یکی بر صد گردد. شد درمصراع دوم بمعنی شود میباشد واین استعمال فراوانست خواجه حافظ گوید.
(فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش) یعنی گل شود یارش. (۷) یعنی آنشب حجله گاه ناز بود و پرده راز عاشقان معاشقه ساز. (۸) یعنی لعل لب را بشکر افسانه وسخن جفت سازد. (۱۱) طراز ـ یکی ازشهرهای ترکستانست که اهل آن در حسن وملاحت مشهورند. (۱۳) یعنی هرکه ازبندگی تو سرپیچد سرش زیرپای همه سبیل میشود. در بعض نسخ بجای سبیل (نثار) (بزیر) (فدای) همه تصرفست.



۱ـ چون دعارا گذارشی سره کرد دم خودرا بخور مجمره کرد

« افسانه »

۲ـ گفت شهری زشهرهای عراق داشت شاهی ز شهریاران طاق
۳ـ آفتابی بعالم افروزی خوب چون نوبهار نوروزی
٤ـ از هنر هرچه در شمار آید وان هنرمند را بکار آید
٥ـ داشت با آنهمه هنرمندی دل نهاد از جهان بخرسندی
٦ـ خوانده بود از حساب طالع خویش کز زنانش خصومت آید پیش
۷ـ زن نمیخواست از چنان خطری تا نه بیند بلا و درد سری
۸ـ همچنان مدتی بتنهائی (زدانائی) ساخت با یك تنی و یکتائی
۹ـ چاره آن شد که چار وناچارش مهربانی بود سزاوارش
۱۰ـ چند گونه کنیز خوب خرید خدمت کس سزای خویش ندید
۱۱ـ هر یکی تابهفتهٔ کم و بیش پای بیرون نهادی از حد خویش
۱۲ـ سر بر افراختی بخاتونی خواستی گنجهای قارونی
۱۳ـ بود درخانه گوژ پشتی پیر زنی از ابلهان ابله گیر
۱٤ـ هر کنیزی که شه خریدی زود پیره زن در گزاف دیدی سود
۱٥ـ خواندی آن نوخریده را ازناز بانوی روم و نازنین طراز
۱٦ـ چون کنیز آن غرور دیدی پیش باز ماندی زرسم خدمت خویش

(۱) گذارش سره گذارش خوب وتمام . یعنی پس ازدعای کامل ازدم وافسانه خودچون بخور مجمره بزم را معطر ساخت . (٤) معنی چهاربیت اینستکه هرچه هنر بشماروهنرمند را بکارمیآیدداشت وبا اینهمه هنراز جهان دل بخرسندی نهاده وقناعت بتنهائی کرده زن نمیخواست. (٥) دل نهاده ززن بخرسندی ـ نسخه (٦) خوانده بود ازنجوم طالع خویش ـ نسخه (۹) یعنی چاره دردتنهائی وی آن شدکه محبوب مهربان سزاواری اورا درکار یارباشد . (۱۳) یعنی زنی ابله وابله فریب . (۱٤) معنی سه بیت اینستکه پیره زن برای سودخود که تنها خدمتگذارشاه باشدکنیزان را بانوونازنین خوانده فریب میداد وازخدمت بازمیداشت.

۱ـ ای بسا بوالفضول کز یاران آورد کبر در پرستاران

۲ـ منجنیقی بود بزیور و زیب خانه ویران کن عیال فریب

۳ـ شاه چندانکه جهد بیش نمود یك کنیزك بجای خویش نبود

٤ـ هر که را جامهٔ زمهر بدوخت چونکه بد مهر دیدباز فروخت

٥ـ شاه بس کز کنیزکان شددور بکنیزك فروش شد مشهور

٦ـ از برون هر کسی حسابی ساخت کس درون حساب را نشناخت

۷ـ شه ز بس جستجوی تافته شد بی مرادی که باز یافته شد

۸ـ نه ز بیطالعی بزن بشتافت نه کنیزی چنانکه باید یافت

۹ـ دست ازالوده دامنان میشست پاك دامن جمیلهٔ می جست

۱۰ـ تایکی روز مرد برده فروش برده خر شاه‌را رساند بگوش

۱۱ کامداست از بهار (نگار) خانه‌چین خواجهٔ با هزار حورالعین

۱۲ـ دست ناکرده چند گونه کنیز خلخی دارد و خطائی نیز

۱۳ـ هریك ازچهره عالم افروزی مهر سازی و مهربان سوزی

(۱) یعنی‌ای‌بسا یار بوالفضول‌که چاکران وپرستاران‌ترا از فضولی خودمتکبر وگمراه‌میکند.
(۲) یعنی کسیکه عیال ترا فریب دهد وخانه ات را ویران‌کند منجنیقی است سنك‌انداز که در لباس زیوروزیب پنهان شده . (۳) یعنی شاه باهمه‌کوشش یك‌کنیز که جای خودش‌را بشناسد پیدا نکرد . (٦) یعنی در باب کنیز فروشی شاه هر کسی از بیرون خانه پیش خود حدسی میزد واز درون خانه وکیفیت‌کار آگه نبود . (۷) یعنی شاه از شدت جستجو وطلب کنیز همدم تافته وسوخته شد بدون اینکه مراد ومقصود خود را بیابد دربعض نسخ (سینه صبراو شکافته بود) تصرف‌غلطست (۸) یعنی بسبب آنکه در طالع وی از زنان خصومت بود واززن طالع نداشت بسوی زن‌نمی‌گرائید وکنیز سزاوار هم نمی یافت . (۱۰) برده‌خر شاه ـ یعنی شاه برده خر ـ برده مطلق اسیراست اززن ومرد ودراینجا زن مراداست بقرینه‌کنیز درپیش وپس بیت.
(۱۲) دست ناکرده ـ دست ناخورده وبکر.

خواندی (خواند) این‌راحریم‌داودی گفتی (گوید) آن‌راایازمحمودی

۱ـ درمیانه(میانشان) کنیز کی چوپری برده نور از ستاره سحری
۲ـ سفته گوشی چو در نا سفته در فروشش بها بجان گفته
۳ـ لب چومرجان ولیك لؤلؤبند تلخ پاسخ ولیك شیرین (شکر) خند
٤ـ چون شکر ریز خنده بگشاید خاك تا سالها شکر خاید
٥ـ گرچه خوانش نواله شکرست خلق را زو نواله جگرست
٦ـ من که این شغل راپذیره شدم زان رخ وزلف وخال خیره شدم
۷ـ گر تونیز آنجمال و دلبندی بنگری فارغم که بپسندی
۸ـ شاه فرمود کاورد نخاس بردگان را بشاه برده شناس
۹ـ رفت وآوردوشاه درهمه دید با فروشنده کرد گفت و شنید
۱۰ـ گرچه هریك بچهره ماهی بود آنکه نخاس گفت شاهی بود
۱۱ـ زانچه گوینده داده بود خبر خوبتر بود در پسند نظر
۱۲ـ با فروشنده گفت شاه بگوی کاین کنیزك چگونه داردخوی
۱۳ـ گر بدو رغبتی کند رایم هرچه خواهی بها بیفزایم
۱٤ـ خواجه چین گشاده کرد زبان گفت کین نوشبخش نوش (شهد) لبان
۱٥ جزیکی خوی زشت وان نه نکوست کارزو خواه را ندارد دوست

(۱) (درمیان بد (میانشان) کنیز گی) نسخه (۲) یعنی گوش وی برای گوشوار سفته و درش ناسفته وبکر وفروشنده در وجود وی بهای اورا جان قرار داده بود. (درفروشش بجان بها (بهای جان) گفته) ـ نسخه (۳) یعنی لب وی چون مرجان واز دندان ها لؤلؤ برآن بسته شده بود. (٥) جگر ـ اینجا بمعنی غم است یعنی درحسرت خوان نوال شکر وی همه خلق نواله غم میخوردند. (٦) یعنی من باآنکه شغلم برده فروشی است وهزاران کنیز خوبروی دیده ام ازآن جمال مبهوت وخیره مانده ام ترهم که پادشاه هستی خاطرم جمع وفارغ است که اورا خواهی پسندید.
(۸) نخاس ـ برده فروش. (۱۳) (آنچه گوئی بها بیفزایم (برافزایم) ـ نسخه (۱٥) یعنی جزیك خوی زشت که الحق بسیار بداست که طالبان وصالرا دوست نمیدارد وبکسی دست نمیدهد دیگر همه چیز از حسن واخلاق در او جمع است. (جز یکی خوی زشت کان نه نکوست) نسخه

۱ـ هرچه باید ز دلبری و جمال — همه دارد چنانکه بینی حال
۲ـ هر که ازمن خرد بصد نازش — بامدادان بمن دهد بازش
۳ـ کاورد وقت آرزو خواهی — آرزو خواه را بجان کاهی
٤ـ وانکه با او مکاس پیش کند — زود قصد هلاك خویش کند
٥ـ بد پسند آمدست خوی کنیز — تو شنیدم که بد پسندی نیز
٦ـ او چنین و تو آنچنان بگذار — سازگاری کجا بود در کار
۷ـ از من اورا خریده گیر بناز — داده گیرم چو دیگرانش باز
۸ـ به که از بیع او بداری دست — بینی آن دیگران که لایق هست
۹ـ هر که طبعت بدو شود خشنود — بی بها در حرم فرستش زود
۱۰ـ شاه درهر که دید ازان پریان — نامدش رغبتی چو مشتریان
۱۱ـ جز پریچهره آن کنیز نخست — در دلش هیچ نقش مهر نرست
۱۲ـ ماند حیران در آنکه چون سازد — نرد با خام دست چون بازد
۱۳ـ نه دلش میشد از کنیزك سیر — نه ز عیبش همی خرید دلیر
۱٤ـ عاقبت عشق سر گرائی کرد — خاك در چشم کد خدائی کرد
۱٥ـ سیم در پای سیم ساق کشید — گنبد سیم را بسیم خرید
۱٦ـ دریك آرزو بخود (برو) دربست — کشت ماری وزاژدهائی رست

---

(٤) مکاس بروزن کتاب سخت گیری دربیع است بحد کمال ـ **یقال دون هذا الامر عکاس ومکاس وهو ان تاخذ بناصیته ویاخذ بناصیتك** . (٦) یعنی او آنچنان بد پسند است وتوهم بدپسندپس اورا بگذار ورهاکن (اوچنان وتواینچنین) نسخه (۷) (داده گیرش چو دیگرانم باز) نسخه (۸) یعنی بهتر آنکه از خریداری این کنیزدست بداری ودیگران راکه لایق مواصلتند به بینی . (بینی آنرا دگر که لایق هست) نسخه (۱۱) (دردلش مهر هیچکس بنرست) نسخه (۱۲) یعنی کنیزك درکار همسری خام بودوچون نراد خام دست باشد ازپخته دست بازی را میبرد . خام دست بدقت و شکیب بازی میکند ازین سبب کسی ازو نمیبرد درخسرو شیرین فرماید .(نشاید دید خصم خویش را خرد ـ که نرد ازخام دستان کم توان برد (۱٤) یعنی عشق سر برکشید و کدخدائی عقل را خاك درچشم ریخت و نابینا ساخت . دربعض نسخ بجای کدخدائی (پارسائی) است (۱٦) یعنی دریك آرزوکه مواقعه باشد برخودبست ومار آرزورا کشت وازاژدهای فراق وهجران کنیزرست وآزادشد.

۱ـ وان پریرو (پریرخ) بزیر پرده شاه — خدمت (حرمت) اهل پرده داشت نگاه
۲ـ بود چون غنچه مهربان در پوست — آشکارا ستیز و پنهان دوست
۳ـ جز درخفت وخیزکان دربست — هیچ خدمت رها نکرد ازدست
٤ـ خانه داری و اعتماد سرای — یك یك آورد مشفقانه بجای
٥ـ گرچه شاهش چو سروبالا داد — اوچو سایه بزیرپای (پاش) افتاد
٦ـ آمد آن پیره زن بدم دادن — خامه خام را بخم دادن
۷ـ بانك برزد بران عجوزه خام — کز کنیزیش نگذراند نام
۸ـ شاه ازان احتراز کومی ساخت — غور دیگر کنیزکان بشناخت
۹ـ پیر زن را ز خانه بیرون کرد — بافسونگر نگر چه افسون کرد
۱۰ـ تا چنان شد بچشم شاه عزیز — که شد از دوستی غلام کنیز
۱۱ـ گرچه زان ترك دید عیاری — همچنان کرد خویشتن داری
۱۲ـ تا شبی فرصت آنچنان افتاد — کاتشی در دو مهربان افتاد
۱۳ـ پای شه در کنار آن دلبند — درخزیده میان خز و پرند
۱٤ـ قلعه آن درآب کرده حصار — واتش منجنیق این برگار
۱٥ـ شاه چون گرم گشت از آتش تیز — گفت باآن گل گلاب انگیز
۱٦ـ کای رطب دانه رسیده من — دیده جان و جان دیده من

(٥) یعنی چندانکه شاه پایه اورا بالا میبرد او قدر و پایه خودرا شناخته چون سایه در زیر قرار میگرفت . (٦) یعنی آن پیره زن برای دم و افسون کنیز پیش آمد وخواست آن خامه خام را خم کند . خامه نی قلم است وتاخام است وجوان خم کردن آن ممکن است ولی وقتی از خامی گذشت دیگر راستی او تغییر پذیر نیست .
(۸) یعنی شاه از پرهیز کنیز ازپیرزن دانست که تمام کنیزان را پیر زن فریب میداده .
(۹) (بافسونی نگر چه افسون کرد) نسخه (۱۲) (تا شبی فرصتی چنان افتاد) نسخه
(۱٤) یعنی قلعه صبر وتحمل کنیز را آب گرفت و منجنیق آرزو و شهوت شاه آتش فشان گردید ومعنی دقیق این دوکنایه معلوم است . (۱٥) یعنی چون شاه از آتش شهوت گرم شد باآن گل که ازخود یا ازشاه گلاب انگیز بود گفت . معنی دقیق گلاب انگیزی معلوم است

۱ـ سرو با قامتت گیاه فشی — طشت مه با تو آفتابه کشی
۲ـ از تو یك نکته میکنم درخواست — کانچه پرسم مرا بگوئی راست
۳ـ گر بود پاسخ تو راست عیار — راست گردد مرا چو قد تو کار
٤ـ وانگه از بهر این (آن) دل انگیزی — کرد بر (با) تازه گل شکر ریزی
٥ـ گفت وقتی چو زهره در تسدیس — با سلیمان نشسته بد بلقیس
٦ـ بودشان از جهان یکی فرزند — دست و پایش گشاده از پیوند
۷ـ گفت بلقیس کای رسول خدای — من و تو تندرست سر تا پای
۸ـ چیست فرزند ما چنین رنجور — دست و پائی ز تندرستی دور
۹ـ درد اورا دوا شناختنیست — چون شناسی علاج ساختنیست
۱۰ـ جبرئیلت چو آورد پیغام — این حکایت بدو بگوی تمام
۱۱ـ تا چو از حضرت تو گردد باز — لوح محفوظ را بجوید راز
۱۲ـ چارهٔ کو علاج را شاید — بتو آن چاره ساز بنماید
۱۳ـ مگر این طفل رستگار شود — بسلامت امید وار شود
۱٤ـ شد سلیمان بدان سخن خوشنود — روز کی چند منتظر میبود
۱٥ـ چونکه جبریل گشت هم نفسش — باز گفت آنچه بود در هوسش
۱٦ـ رفت و آورد جبرئیل درود — از که؟ از کردگار چرخ کبود
۱۷ـ گفت کاین را دوا دو چیز آمد — وان دو اندر جهان عزیز آمد

---

(۱) یعنی ماه تمام که شکل طشت دارد آفتابه کش ماه وجود تست . آفتابه ظرف مسین که در آن آب برای شستشو کنند . (٤) یعنی برای دل انگیزی کنیز در راست گوئی .
(٥) زهره در تسدیس ـ تسدیس در کواکب سبعه نظر دوستی ومحبت است
(٦) یعنی دست وپای آن طفل بتن بی پیوند بود وبدین سبب نمیتوانست راه برود .
(۹) یعنی واجب است که دوای درد اورا بشناسیم وعلاج درد را بسازیم .
(۱٦) (رفت جبریل وآورید درود) نسخه (۱۷) از دو چیز راستگوئی هریك از زن و شوهر مقصود است . که در جهان عزیز و بسیار کم است .

۱ـ آنکه چون پیش تو نشیند جفت — هردو را راستی بباید گفت
۲ـ آنچنان دان کزان حکایت راست — رنج این طفل برتواند خاست
۳ـ خواند بلقیس را سلیمان زود — گفته جبرئیل باز نمود
٤ـ گشت بلقیس ازین سخن شادان — کز خلف خانه میشد (باشد) آبادان
٥ـ گفت بر گوی تا چه خواهی راست — تا بگویم چنانکه عهد خداست
٦ـ باز پرسیدش آن چراغ وجود — کی جمال تودیده را مقصود
۷ـ هر گز اندر جهان زروی هوس — جز بمن رغبت تو بود بکس؟
۸ـ گفت بلقیس چشم بد زتو دور — زانکه روشنتری زچشمه نور
۹ـ جز جوانی وخوبیت کاین هست — برهمه پایگه تو داری دست
۱۰ خویخوش رویخوش نوازش خوش — بزم تو روضه وتو رضوان فش
۱۱ـ ملك توجمله آشکار و نهان — مهر پیغمبریت حرز جهان
۱۲ـ باهمه خوبی و جوانی تو — پادشاهی و کامرانی تو
۱۳ـ چون ببینم یکی جوان منظور — از تمنای بد نباشم دور
۱٤ـ طفل بیدست چون شنید این راز — دستها (دسترا) سوی او کشید دراز
۱٥ـ گفت ماما درست شد دستم — چون گل ازدست دیگران رستم
۱٦ـ چون پری دید درپری زاده — دید دستی براستی داده
۱۷ـ گفت کای پیشوای دیو وپری — چون هنر خوب وچون خرد هنری
۱۸ـ برسر طفل نکتهٔ بگشای — تازمن دست و از تو یابد پای

(۱) آنکه ـ یعنی آن دو چیز آنکه . (٤) یعنی بلقیس ازین سخن شاد شد زیرا از فرزند وخلف سالم خانه وی آباد میشد . (٥) یعنی بلقیس گفت چه چیز را میخواهی راست بگویم برگو وبپرس تا چنانکه عهد خدائیست بتو راست بگویم . (گفت برگوی آنچه (هرچه) خواهی راست ـ تابگویم چنانچه شرط وفاست) نسخه (۱۱) (مهر پیغمبری وملك جهان ـ حکم جزم تو برکهان ومهان) تصرف غلطست (۱٥) یعنی ایمادررستم وآزادشدم ازاینکه بسبب بیدست وپائی مانند گل در دست دیگران باشم . (۱٦) یعنی چون بلقیس در فرزند خود دید که ازراست گوئی خود دستی صحیح بدو داده است

۱ـ یك سخن پرسم ارنداری رنج کز جهان باچنین خزینه و گنج
۲ـ هیچ بر طبع ره زند هوست که تمنا بود بمال کست
۳ـ گفت پیغمبر خدای پرست کانچه کس را نبود مارا هست
٤ـ ملك و مال و خزینه شاهی همه دارم ز ماه تا ماهی
٥ـ با چنین نعمتی فراخ و تمام هر که آید بنزد من بسلام
٦ـ سوی دستش کنم نهفته نگاه تا چه آرد مرا بتحفه زراه
۷ـ طفل کاین قصه گفته آمدراست پای بگشاد و اززمین برخاست
۸ـ گفت بابا روانه شد پایم کرد رای تو عالم آرایم
۹ـ راست گفتن چودرحریم خدای آفت ازدست برد ورنج ازپای
۱۰ـ به که ما نیز راستی سازیم تیر بر صید راست اندازیم
۱۱ـ باز گو ای زمهربانان فرد کز چه معنی شدست مهرتوسرد
۱۲ـ من گرفتم که میخورم جگری در تو از دور میکنم نظری
۱۳ـ توبدین خوبی وپری چهری خو چرا کردهٔ ببد مهری
۱٤ـ سرو نازنده پیش چشمه آب بهتر از راستی ندید جواب
۱٥ـ گفت در نسل ناستوده ما هست یك خصلت (خوی) آزموده ما
۱٦ـ کز زنان هر که دل بمرد سپرد چون بزادن رسید زاد و بمرد
۱۷ـ مرد چون هرزنی که ازمازاد دل چگونه بمرك (بمرد) شاید داد

(۱) (گرچه داری بسی (گرچه هستی باین) خزینه وگنج) (گرچه داری همه سرای سپنج) همه تصرف غلطست. (۲) یعنی آیا هوسی رهزن طبع تومیشود که بمال کسی طمع کنی. (٦) (تاچه آرد مرا زتحفه راه) نسخه (۷) یعنی چونکه این قصه راست گفته شد طفل پای بگشاد واز زمین برخاست. (۹) یعنی شاه بعد از بیان حکایت سلیمان وبلقیس بکنیزك گفت که چون راستی در حریم پیغمبر که حریم خداست آفت از دست وپای آن طفل برد بهترآنست که ماهم بهم راست بگوئیم تارستگار شویم وتیررا بجانب صید مقصود خود راست بیندازیم زیرا تیرکج بهدف نمیرسد. (۱٥) نسل خود را بناستودگی ازآن وصف میکند که ازین خصلت موروثی ناراضی است (۱٦) (چون بزادن رسید حالی مرد) نسخه

۱ـ در سر کام جان نشاید کرد زهر در انگبین نشاید خورد
۲ـ برمن این جان ازان عزیز ترست که سپارم بدانچه زو خطرست
۳ـ من که جان دوستم نه جانان دوست باتو از عیبه بر گشادم پوست
٤ـ چون زخوان اوفتاد سرپوشم خواه بگذار وخواه بفروشم
٥ـ لیك من چون ضمیر ننهفتم با تو احوال خویشتن گفتم
٦ـ چشم دارم که شهریار جهان نکند نیز حال خویش نهان
۷ـ کز کنیزان آفتاب جمال زودسیری چرا کند همه (مه و) سال
۸ـ ندهد دل بهیچ دلخواهی نبرد با کسی بسر ماهی
۹ـ هر کرا چون چراغ بنوازد باز چون شمع سر بیندازد
۱۰ بر کشد بر (چون) فلك بنعمت وناز بفکند در (بر) زمین بخواری باز
۱۱ـ شاه گفت از برای آنکه کسی با من از مهر بر نزد نفسی
۱۲ـ همه دربند کار خود بودند نیك پیش آمدند وبد بودند
۱۳ـ دل چو با راحت آشنا کردند رنج خدمت گری رها کردند
۱٤ـ هر کسی را بقدر خود قدمیست نان میده (گندم) نه قوت هر شکمیست
۱٥ـ شکمی باید آهنین چون سنك کاسیاش از خورش نیاید تنك
۱٦ـ زن چو مرد گشاده رو بیند هم بدو هم بخود فرو بیند
۱۷ـ برزن ایمن مباش زن کاهست بردش باد هر کجا راهست

(۳) عیبه ـ جامه‌دان وصندوق وموضع اسرار که قلب باشد ودراینجا معنی سوم مناسبست.
(۱٤) یعنی قدم هرکسی باندازه قامت اواست طفل کوچك قدم بلند نمیتواند بردارد.
ونان میده شکم آهنین میخواهد. (۱٥) یعنی نان میده شکمی میخواهد چون شکم سنك آسیا سخت وآهنین تا از خورش بتنك نیاید وخسته نشود. نان گندم یا میده شکم آهنین میخواهد. مثل سایراست ومیده نانیست که از مغز گندم تهیه میشود. (۱٦) یعنی زن چون مردی را نسبت بخود گشاده رو ومهربان دید بدو وبخود برای مواصلت بازمی بیند.
(۱۷) یعنی زن کاهیست سبك که بادفریب اورا ازهمه راهی میبرد. (برزن ایمن مباش کو کاهیست ـ بردش باد هرکجا راهیست) نسخه

۱ـزن چوزر دیدچون ترازوی‌زر بجوی با جوی در آرد سر
۲ـنار کز نار دانه گردد پر پخته لعل و نپخته باشد در
۳ـزن‌چوانگور وطفل بی گنهست خام سرسبز وپخته رو سیهست
٤ـمادگان در کده کدو نامند خامشان پخته پخته شان خامند
٥ـعصمت زن جمال شوی بود شب چو مه یافت ماهروی بود
٦ـاز پرستندگان من در کس جز خود آراستن ندیدم وبس
۷ـدرتو دیدم بشرط‌خدمت‌خویش که زمان تازمان نمودی‌بیش
۸ـلاجرم گرچه از تو بیکامم بیتویك‌چشم‌زد (دمزدن) نیارامم
۹ـشاه ازین چند نکته‌های‌شگفت کرد برکار وهیچ درنگرفت
۱۰ـشوخ‌چشم ازسر بهانه نرفت تیر بر چشمه نشانه نرفت
۱۱ـهمچنان زیر بار دلتنگی میبرید آن گریوه سنگی

(۱) یعنی زن اگر زر وسیم‌دید مانند ترازوی زر سنج بیك جو باجو پست بیمقداری همسر میشود . (۲) معنی دو بیت اینستکه زن انار نیست‌که انار دانه وارتا ناپخته ونرسیده‌است‌درسپید باشد وچون‌پخته‌ورسیده شدلعل گرددبلکه‌مانندانگور وطفل‌است‌انگور سیاه تا خام است سرسبز وچون پخته شد سیاهرو است . طفل هم تاکودکست سرسبز وچون پخته و بزرك شد از ریش‌سیاهروست . نتیجه اینکه زن تا خام وکودکست سرسبز وقابل مصاحبت ولی وقتی‌پخته شدوپیر سیاهروست‌وشایان پرهیز .
(۳) کده بر وزن دده ـ خانه ودر اینجا خانه مقصود است . یعنی زنان درخانه مثل‌کدوهستند جوانان خامشان قابل مهر ومحبت چون میوه‌های پخته ولی‌پیران پخته آنان شایان‌پرهیزند چون چیزهای خام .کدو تا خام است وکوچك قابل خوردنست وچون بزرك وپخته شد قابل‌خوردن نیست . (٥) یعنی زن‌را جمال وحسن شوهر پاسبان عصمت است مانند شب‌که از چهره ماه نورانی وسفیدرو میشود واگرشوهر صاحب‌جمال نداشته باشدچون شب بی ماه سیاهرو وبی‌عصمت‌خواهدشد . (شب‌که‌مه‌دیدماهروی‌بود)نسخه (۷) یعنی‌تنها ترادیدم‌که بشرط خدمت من قیام کرده‌و دمبدم‌برخدمت‌میافزائی. (۹)یعنی‌شاه ازینگونه نکته ها بسی بکار برد وهؤثر نیفتاد . (۱۱) یعنی بار سنگین دلتنگی را بردوش‌گرفته وبرگریوه سنگین‌وسخت وصال‌آن‌کنیز راه میبرید. گریوه ـ باندی‌وقله‌کوه.

۱ـ کرد با تشنگی برابر آب او صبوری و روزگار شتاب
۲ـ پیرزن کان بت همایونش کرده بود از سرای بیرونش
۳ـ آگهی یافت از صبوری شاه که بدان آرزو نیابد راه
٤ـ عاجزش کرده نو رسیده زنی از تنی اوفتاده تهمتنی
٥ـ گفت وقتست اگر بچاره گری رقص دیوان بر اورم بپری
٦ـ رخنه در مهد آفتاب کنم قلعه ماه را خراب کنم
۷ـ تا دگر زخم هیچ تیر زنی نرسد بر کمان پیر زنی
۸ـ باشه افسونگرانه خلوت خواست رفت و کرد آن فسون که باید راست
۹ـ در مکافات آن جهان افروز خواند بر شه فسون پیرآموز
۱۰ـ گفت اگر بایدت که کره خام زیر زین تو زود گردد رام
۱۱ـ کرهٔ رام کرده را دو سه بار پیش او زین کن و برفق بخار
۱۲ـ رایضانی که کره رام کنند توسنان را چنین لگام کنند
۱۳ـ شاه را این فریب چست آمد خشت این قالبش درست آمد
۱٤ـ شوخ ورعنا خرید نوش لبی مهره بازی کنی و بوالعجبی
۱٥ـ برده پرور ریاضتش داده اوخود از اصل نرم سم زاده
۱٦ـ باشه از چابکی و دمسازی صد معلق زدی بهر بازی
۱۷ـ شاه با او تکلفی در ساخت بتکلف گرفتهٔ میباخت

(٥) یعنی وقتست که این پیروی را مانند دیو برقص درآورم . (۷) یعنی هیچکس نتواند بکمان قامت پیرزن تیر آزار و اذیت بزند . (۸) (باشه افسونگرانه خلوت ساخت ـ باصد افسون پیش شه درتاخت) نسخه (۱۰) یعنی اگر میخواهی این کنیزك رام شود چون رایضان که کره توسن رام میکنند کره رامی را در برابر او زین کن و بمدارا بدنش را بخار تا از دیدن آن تن بزین و لگام بدهد. اسب را گاه زین کردن تیمار و خارش میکنند . (۱۳) یعنی شاه دانست که از قالب این تدبیر خشت مقصود درست بیرون میآید . (۱٥) نرم سم ـ کنایه از نالگدزنست و رام . (۱۷) گرفته ـ اینجا بمعنی طعن نیزه و نیزه بازیدنست . یعنی شاه چون دلش بآن کنیزك نخست مشغول بود با این یك بتکلف و زحمت سازگار شده و بتکلف با او نیزه بازی و مواصلت میکرد

۱ـ وقت بازی دران فکندی شست — وقت حاجت بدین کشیدی دست
۲ـ ناز باآن نمود و با این خفت — جگر آنجا و گوهر اینجا سفت
۳ـ رغبت آمد زرشك آن خفتن — در نا سفته را بدر سفتن
٤ـ گرچه از راه رشك دادن شاه — گرد غیرت نشست بررخ ماه
٥ـ از ره ورسم بندگی نگذشت — یك سرموی ازانچه بودنگشت
٦ـ در گمان آمدش که این چه فنست — اصل طوفان تنور پیر زنست
۷ـ ساکنی پیشه کرد وصبر نمود — صبر در عاشقی ندارد سود
۸ـ تاشبی خلوت آن همایون چهر — فرصتی یافت با شه از سرمهر
۹ گفت کایخسرو فرشته (خجسته) نهاد — داور مملکت بدین و بداد
۱۰ چون شدی راستگوی وراست نظر — با من از راه راستی مگذر
۱۱ـ گرچه هر روز کان گشاید کام — اولش صبح باشد آخر شام
۱۲ـ تو که روز ترا زوال مباد — شب تو جز شب وصال مباد
۱۳ـ صبح وارم چودادی اول نوش — ازچه گشتی چوشام سر که فروش
۱٤ـ گیرم ازمن نخورده گشتی سیر — بچه انداختیم در دم شیر

(۱) یعنی وقت بازی وعشرت باکنیز نخست مشغول بود ولی وقت حاجت بوقاع دست بدومی دراز میکرد . دربعض نسخ بجای کشیدی (گشادی) است (۲) یعنی جگر خودرا پیش کنیز نخست سفته وسوراخ میکرد ودرسفتن ومواصلت وی باکنیزك دوم بود .
(٤) یعنی هرچند بسبب رشك دادن شاه اورا ازراه مواصلت باکنیز دیگر گرد غیرت بر رخسارش نشسته بود ولی باز هم نسبت بشاه درخدمت کوتاهی نمیکرد .
(٥) یعنی سر موئی ازآنگونه که نسبت بشاه خدمتگذار بود نگشت وتغییر نکرد .
(٦) یعنی باخود گفت طوفان این مصیبت را سرچشمه تنوروجودآن پیر زنست . درطوفان نوح نخست آب از تنور پیره زنی جوشیدن گرفت . (۱۱) معنی سه بیت اینستکه گرچه هر روزی شبی درپی دارد ولی تراکه روز بی‌زوالی و شب شب وصال باد چون در اول دیدار صبح وار بمن نوش محبت دادی چرا درآخر مانند شام سرکه فروشی وترش کاری آغاز نهادی وبادیگری سازگار شدی . (۱۳) ازچه گشتی بشام سرکه فروش ـ تصرف غلطست (۱٤) معنی دو بیت اینستکه گرفتم آنکه ازمن سیر شدی دیگر چرا بعوض رها کردن من مرا دردهن شیر رقیب انداختی وبرای آنکه جان سالم نبرم رقیب اژدها فش را دربرابر نظرم داشتی .

۱ـ داشتی تا ز غصه جان نبرم اژدهـائی بـرابـر نظرم
۲ـ کشتنم را چه درخورد ماری گر کشی هم بتیغ خود باری
۳ـ بچنین ره که رهنمون بودت وین چنین بازیی که فرمودت
٤ـ خبرم ده که بیخبر شده ام تا نپرم که تیز پر شده ام
٥ـ بخداو بجان تو سوگند که ازین قفل اگر گشائی بند
٦ـ قفل گنج گهر بیندازم با بهافتاد شاه در سازم
۷ـ شاه ازانجا که بود دربندش چون کهدید اعتماد سوگندش
۸ـ حال ازان ماه مهربان تنهفت گفتنی ونگفتنی همه (بر) گفت
۹ـ کارزوی تو بر فروخت مرا آتشی درفکند و سوخت مرا
۱۰ـ سخت شد دردم ازشکیبائی وز تنم دور شد توانائی
۱۱ـ تاهمان پیرزن دوا بشناخت پیر زن وارم از دوا بنواخت
۱۲ بدروغم (بعلاجم) مزوری فرمود داشت نا خورده آن مزور سود
۱۳ـ آتش انگیختن بگرمی تو سختیی بد برای نرمی تو
۱٤ـ نشود آب جز بآتش گرم جز بآتش نگردد آهن نرم

---

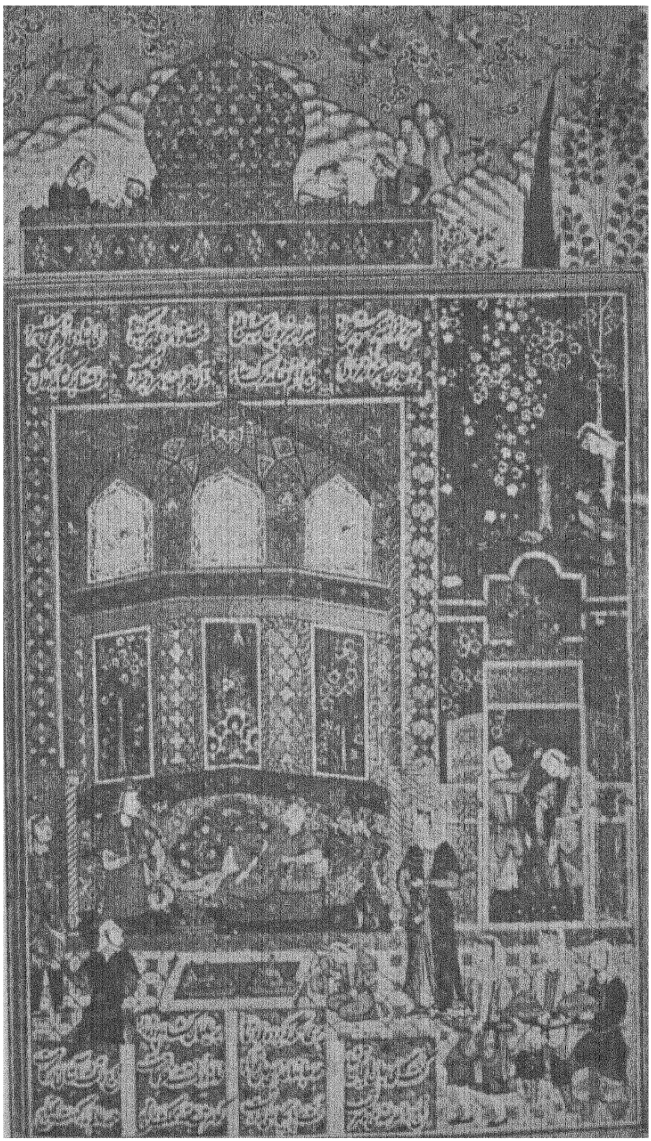
(۲) یعنی برای کشتن مزماروجود رقیب درخور وشایان نیست واگر میکشی بشمشیر خودت بکش . (٤) یعنی چون جان من ازینکار پرخودرابرای پرواز تیزکرده ومیخواهد از آشیان تن پرواز کند ، مرا ازین راز خبر دهکه از خود بیخبر شده ام .
(٦) بعد ازین بارضای شه سازم ـ نسخه (۹) آتشی برفروخت وسوخت مرا ـ نسخه
(۱۱) یعنی دوای درد مرا پیرزن شناخت وپیرزن وارم مداواکرد . پیر زنان همیشه طبیب بوده ومثل این زمان بمداوا ومعالجه مشغول بوده اند . (۱۲) یعنی مراگفت آش مزوری دروغی ازکنیز دیگر تهیه کن برای مداوا و نخورده آن آش مرا علاج کرد . مزوری آشی است که از کدو وگندنا تهیه میشود . خاقانی فرماید .

خنجر گندنائیت ـ بر بکدوی مغز او میدهدش مزوری ـ تارهد از مزوری

(۱٤) یعنی آتش انگیزی من بجان تواز راه خریداری ومواصلت کنیز دیگر برای گرم کردن آب سرد عشق ومواصلت بود واینکار بسیار سخترا من ازآن تحمل کردم که آهن تو نرم بشود .

۱ـ گرنه زانجا که باتو رای منست درد تو بهترین دوای منست
۲ـ آتشی از تو بود در دل من پیر زن در میانه دود افکن
۳ـ چون شدی شمع وار بامن راست دود دودافکن ازمیان برخاست
٤ـ کافتاب من از حمل شد شاد کی ز بردالعجوزم آید یاد
٥ـ چند ازین داستان طبع نواز گفت وآن نازنین شنید بناز
٦ـ چون چنان دید ترك توسن خوی راه دادش بسرو سوسن بوی
۷ـ بلبلی بر سریر غنچه نشست غنچه بشکفت و گشت بلبل مست
۸ـ طوطیی دید پر شکر خوانی بی مگس کرد شکر افشانی
۹ـ ماهیی را در آبگیر افکند رطبی در میان شیر افکند
۱۰ـ بود شیرین وچربیی عجبش کرد شیرین حوالت رطبش
۱۱ـ شه چو آن نقش را پرند گشاد قفل زرین ز درج قند گشاد

(۱) یعنی موافق رای من درد عشق تو برای من بهترین دواست .
(۲) دود افکن ـ ساحری است که عود وسپند وغیره برآتش ریخته و با افسون جن و پری را حاضرمیکند. معنی دو بیت اینستکه آتشی ازشوق وصال تو در دل من بود وپیرزن جادو برآن آتش سپند ساحری میسوخت تا بوصال برسم و اکنون که توشمع وار با من راستی پیشه کردی البته دود افکن وجادو ازمیان خواهد رفت .
(٤) کافتاب ـ مخفف چونکه آفتاب میباشد . یعنی اکنون که آفتاب من ببرج حمل وفصل بهار وصال تو رسید از بردالعجوز و زمستان پیر زن یاد نخواهم کرد .
(۸) یعنی طوطی شاه خوان پر شکر بی مگسی دید وبرآن شکری افشاند . یاء شکر افشانی نکره است . خوان پر شکر بی مگس کنایه از خوان وصال موی سترده است.
(۱۰) یعنی آن کنیزك شیرینی و چربی شگرفی داشت وبرطب شاه از جام نوش خود شیرینیی حوالت کرد تا شیرینی نوش برشیرینی رطب افزوده شود .
(۱۱) یعنی چون شاه از نقش آن کنیز واندام وی پرند را دورکرد وقفل زرین بکارت را از درج قند برگشود گنجینهٔ یافت شایسته آنکه پراز زر باشد. (شه چو از نقش چین پرند گشاد) نسخه



۱ـدید گنجینهٔ بزر در خورد کردش از زیب‌های زرین‌زرد
۲ـزردیست آنکه شادمانی ازوست ذوق حلوای زعفرانی ازوست
۳ـآن‌چه‌بینی که زعفران زردست خنده‌بین‌زانکه‌زعفران خوردست.
٤ـنور شمع ازنقاب زردی تافت گاو موسی بها بزردی یافت
٥ـزر که زردست مایه طربست طین اصفر عزیز ازین سببست
٦ـشه چو این داستان شنید تمام درکنارش گرفت وخفت بکام

نشستن بهرام روز دو شنبه در گنبد سبز
و افسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم سوم

۷ـچونکه روز دو شنبه آمد شاه چتر سر سبز بر کشید بماه
۸ـشد برافروخته چوسبز چراغ سبز در سبز چون فرشته باغ
۹ـرخت‌را(خود)سویسبز گنبد برد دل بشادی و خرمی بسپرد
۱۰ـچون برین سبزه زمرد وار باغ انجم فشاند برك بهار
۱۱ـزان‌خردمند سرو سبز آرنك خواست تا ازشکر گشاید تنك

---

(۱) یعنی گنجینهٔ یافت سزاوار آنکه گنج‌وار پراز زر باشد پس از زیب وزینت های زرین سراپای آنرا در زرگرفت . (۳) یعنی در زردی زعفران مبین و روی اورا نشانه بیماری مشمار بلکه درخنده وشادی‌زعفران‌خوار بنگر. خوردن‌زعفران‌خنده انگیز است . (٤) گاو موسی ـ گاو سامریست‌که ازطلا ساخته بود .
(٥) طین اصفر ـ گل سرشوی میباشد درخسرووشیرین فرماید (گل سرشوی ازانمعنی که پاکست ـ بسر برمیکشندش گرچه خاکست) (۸) سبز چراغ ـ چراغ سبز و تازه وپرنور . یعنی شاه چون چراغ سبز افروخته‌وروشن وچون فرشته‌مو گل باغ سبزدرسبز بود .فرشته‌را در اخبار بسبز پوشی وصف کرده‌اند . ممکن است فرشته باغ بمعنی باغ‌فرشته صفت سبز، باشد .بعض نسخ ـ فرشته بباغ، دیده میشود (۱۰)یعنی شبانگاه که‌برسبزه‌زمرد رنك آسمان از باغ انجم برك شکوفه ریخته شد .کنایه از اینکه ستارگان سپید چون‌پر شکوفه برآسمان نمایان شدند .(۱۱) آرنك ـ اینجا بمعنی رنك است . یعنی از آن نگار خردمند سبز رنك وسبزپوش.

۱ـ پری آنگه که برده بود نماز — بر سلیمان گشاد پرده راز
۲ـ گفت کایجان ما (من) بجان تو شاد — همه جانها فدای جان تو باد
۳ـ خانه دولتست خرگاهت — تاج و تخت آستان درگاهت
٤ـ تاج را سربلندی از سرتست — بخت را پایگاهی از در تست
٥ـ گوهرت عقد مملکت را تاج — همه عالم (سرها) بدر گهت محتاج
٦ـ چوندعا گفت (کرد) برسر بلند — برگشاد از عقیق چشمه قند

« افسانه »

۷ـ گفت شخصی عزیز بود بروم — خوب وخوشدل چوانگبین در موم
۸ـ هرچه باید در آدمی ز هنر — داشت آن (این) جمله نیکوی برسر
۹ـ با چنان خوبی و خردمندی — بود میلش بپاك پیوندی
۱۰ـ مردمان در (بر) نظر نشاندندش — بشر پرهیز گار خواندندش
۱۱ـ میخرامیدروزی از سر ناز — در رهی خالی ازنشیب وفراز
۱۲ـ بررهش عشق تر کتازی کرد — فتنه باعقل دست یازی (بازی) کرد
۱۳ـ پیکری دید در لفافه خام — چون در ابر سیاه ماه تمام
۱٤ـ فارغ ازبشر میگذشت براه — باد ناگه ربود برقع ماه

---

(۱) یعنی آن پری روی بعد از آنکه نماز برتخت شاه برده وستایش ودرودرا انجام داد پرده راز را چنین برگشود . (۳) یعنی تاج وتخت چون آستان خانه هرگز از خانه تو دور مباد . (۷) خوبی انگبین معلوم و خوشدلی او ازآنست که از موم دل نرم وخوش دارد وسخت دل نیست . (۸) یعنی هر هنری که در آدمی میباید داشت ونیکوی را هم بعلاوه داشت . برسر ـ بعلاوه معنی دارد . (۹) باچنین خوبی و هنرمندی ـ نسخه (۱۰) در نظر نشاندن ـ کنایه از اینست که نظرها بسوی او معطوف و در پرهیز کاری نصب العین همه بود .

۱ـ فتنه را باد رهنمون آمد ماه از ابر سیه برون آمد
۲ـ بشر کان دید سست شد پایش تیر یك زخمه دوخت برجایش
۳ـ صورتی دید کز(سر) کرشمه مست آنچنان صد هزار توبه شکست
٤ـ خرمنی گل ولی بقامت سرو شسته روئی ولی بخون تذرو
٥ـ خواب غمزش بسحر کاری خویش بسته خواب هزار عاشق بیش
٦ـ لب چو برگ گلی که تر باشد برگ آن گل پر ازشکر باشد
۷ـ چشم چون نرگسی که خفته بود فتنه در خواب او نهفته بود
۸ـ عکس رویش بزیر زلف بتاب چون حواصل بزیر پر عقاب
۹ـ خالی از زلف عنبر افشان تر چشمی از خال نا مسلمان تر
۱۰ـ باچنان زلف وخال دیده فریب هیچ دل را نبود جای شکیب
۱۱ـ آمد ازبشر بیخود آوازی چون زطفلی که برگرد گازی
۱۲ـ ماه تنها(پنهان) خرام ازان آواز بند برقع بهم کشید فراز
۱۳ـ بی تعجیل برگرفت بپیش کرده خونی چنان بگردن خویش

(۲) تیر یك زخمه ـ کنایه از تیری است که خطا نکرده وبیك زخم کار صیدرا میسازد ومحتاج بزخمه دیگر نیست . یعنی تیر یك زخمه عشق اورا برجای دوخت وازحرکت بازداشت
(٤) شسته روئی ـ پاکیزه روئی وبخون تذرو رخ شستن کنایه ازگونه سرخ است . وبمناسبت سرو خون تذرو گفته زیرا تذرو در سایه سرو زندگانی میکند بعقیده قدما.
(٥) یعنی غمزه خفته وی هزار عاشق را خواب بند واز خواب دور کرده بود .
(٨) زلف بتاب ـ یعنی زلفی که بتاب وپیچ وشکن بود. (۱۱) یعنی چون طفلی که گاز بدو گرفته شود وفریاد کند بی اختیار ازبشر فریادی بلند شد. دربعض ازنسخ (جانش (هوشش) از تن بکرد پروازی) (چونکه طفلی که برگردگازی (گیردش گازی) (برگری گازی) همه غلط وتصحیح کاتبست. (۱۳) یعنی در حالتیکه خون چنان عاشقی را بگردن گرفته بود بتعجیل پی برداشت بسوی خانه . (پی بتعجیل برگرفت) نسخه

۱ـ بشر چون باز کرد دیدهٔ زخواب — خانه بر رفته دید وخانه خراب
۲ـ گفت اگر بر پیش روم نه رواست — ور شکیبا شوم شکیب کجاست
۳ـ چارهٔ کار هم شکیبائیست — هر چه زین در گذشت رسوائیست
٤ـ شهوتی گر مرا ز راه ببرد — مردم آخر زغم نخواهم مرد
٥ـ ترك شهوت نشان دین باشد — شرط پرهیز کاری این باشد
٦ـ به که محمل برون برم زین کوی — سوی بیت المقدس آرم روی
۷ـ تا خدائی که خیر و شر داند — بر من این کار سهل گرداند
۸ـ رفت از انجا وبرك راه بساخت — بزیارتگه مقدس تاخت

۹ـ درخداوند خود گریخت زبیم — کرد خود را بحکم او تسلیم
۱۰ـ تا چنان داردش ز دیو نگاه — که بدو فتنه را نباشد راه
۱۱ـ چون بسی سجده زد بران سرخاك — باز گشت از حریم خانه پاك
۱۲ـ بود همسفرهٔ دران راهش — نیك خواهی بطبع بد خواهش
۱۳ـ نکته گیری بکار نکته شگفت — بر حدیثی هزار نکته گرفت
۱٤ـ بشر با او چو نیك وبد گفتی — او بهر (باوی از) نکتهٔ بر آشفتی

(۱) یعنی دزد خانه بر را رفته و خانه را خراب دید . خانه بر بضم باست .
(٤) یعنی چون مردم و زن نبستم ازغم نخواهم مرد و مردانه صبوری خواهم کرد.
(۹) درخدای خودش گریخت زبیم ـ نسخه (۱۲) یعنی نیك خواهی بصورت ظاهر ولی بطبع وباطن بد خواه . (بودهمسفرهٔ درآن سفرش ـ همچو خاری گرفته رهگذرش) نسخه (۱۳) یعنی نکته گیری که بکار نکته گیری بسیار عجیب بود وبهر حدیثی هزارنکته میگرفت ومیگفت که باید چنین وچنان باشد وکسی نباید زبان برخلاف گفته من بگزاف بگشاید.

چون بدان جایگاه پاك رسید — دادش آن بند را خدای کلید
پوزش انگیخت عذرها درخواست — از سر آرزوی خود برخاست

۱ـ کاین چنین باید آن‌چنان شاید — کس زبان بر گزاف نگشاید
۲ـ بشر گوینده را ز خاموشی — داده بد داروی فراموشی
۳ـ گفت نام تو چیست تا دانم — پس(بعد)ازینت بنام خود خوانم
٤ـ پاسخش داد و گفت نام رهی — بشر شد تا تو خود چه‌نام نهی
٥ـ گفت بشری تو ننگ آدمیان — من ملیخا امام عالمیان
٦ـ هرچه درآسمان ودر زمیست — وانچه درعقل‌و رای آدمیست
۷ـ همه دانم بعقل خویش تمام — واگهی دارم ازحلال وحرام
۸ـ یك تنم بهتر از دوازده تن — یك فنی بوده در دوازده فن
۹ـ کوه ودریا ودشت وبیشه ورود — هرچه هستند زیر چرخ کبود
۱۰ـ اصل هریك شناختم بدرست — کین‌وجود ازچه‌یافت‌وانزچه‌رست
۱۱ـ ازفلك نیزوآنچه‌هست در(بر)او — آگهم نا رسیده دست بر او
۱۲ـ درهر اطراف کاوفتد خطری — دانم آنرا بتیزتر (بهترین)نظری
۱۳ـ گر رسد پادشاهیی بزوال — پیش‌ازاندانمش پنجه(چندین)سال
۱٤ـ ور درآید بدانه کم بیشی — من بسالی خبر دهم پیشی

---

(۲) یعنی از بس زیاده میگفت ونکته میگرفت بشر زبان از سخن بربسته ویکباره خاموش شده بود چنانکه گوئی داروی فراموشی بدو داده . (۸) یك‌تنم ـ مخفف یك‌تنه‌ام میباشد. یعنی‌من یك تنه‌ازدوازده تن‌که هریك دریکی‌ازدوازده فن علم ادب‌یکفن‌باشند برترو بهترم. یکفن بودن بمعنی‌کامل ومجتهدبودن‌درفن‌است چه ذی‌فن همیشه برذی فنون در فن خود میچربد . علم ادب درقدیم بدوازده قسم منقسم میشده دربعض نسخ است (یك تنم من (یك تن من) به ازدوازده تن) (۱٤) یعنی اگر برای دانه‌وحبوبات خطری پیش‌آید وقحط سال بشود من یکسال پیش ازآن خبر میدهم زیرا بتمام اسرار طبیعت آگاهم . دربعض نسخ است (ور درآید بدانهٔ (بدانها) کم وبیش ـ من بسالی خبر دهم زان پیش)

۱ـ نبض وقارورہ را چنان دانم کافت تب ز تن بگردانم
۲ـ چون بافسون درآتش آرم نعل کهربارا کنم بگوهر لعل
۳ـ سنك از اکسیر من گهر گردد خاك در دست من بزر گردد
٤ـ بادسحری چو (که) بردمم زدهن مار پیسه کنم ز پیسه رسن
٥ـ کان (مهر) هر گنج کافریدخدای منم آن گنج را طلسم گشای
٦ـ هرچه پرسند ازاسمان و زمین هم ازان آگهی دهم هم ازین
۷ـ نیست در هیچ دانش آبادی فحل و داناتر از من استادی
۸ـ چون ازین برشمرد لافی چند خیره شد بشر ازان گزافی چند
۹ـ ابری از کوه بر دمید سیاه چون ملیخا در ابر کرد نگاه
۱۰ـ گفت کابری سیه چراست چوقیر وابر دیگر سپید رنك چوشیر
۱۱ـ بشر گفتا که حکم یزدانی این چنین پر (ها) کندتو خوددانی
۱۲ـ گفت ازین بگذراین بهانه بود تیر باید که بر نشانه بود
۱۳ـ ابر تیره دخان محترقست بر چنین نکته عقل متفقست
۱٤ـ وابر کو شیر گون ودرفامست در مزاجش رطوبتی خامست
۱٥ـ جست بادی ز بادهای نهفت باز بنگر که بوالفضول چه گفت
۱٦ گفت بر گو که بادجنبان چیست خیره چون گاو وخر نباید زیست

(۲) یعنی چون برای حاضرکردن سحر وافسون نعل درآتش نهم وافسون سازکنم کهربارا بسحر تغییر گوهر واصل داده ازآن لعل میسازم . (کهربارا کنم چو گوهر ولعل) تصرف کاتبست . (۳) یعنی از اثر دست من سنك گهر وخاك زرناب میشود . (٤) رسن پیسه ـ رسن دو رنك است ومار پیسه ـ یکنوع مار دورنك و کشنده است . یعنی بسحر وجادو رسن پیسه‌را مارپیسه میکنم . (۸) چه‌بازینگونه گفت لافی چند ـ نسخه (۱۰) معنی دو بیت اینستکه ملیخا گفت چرا یك ابر سپید ودیگری سیاهست بشر جواب دادکه خدااز‌ینکارها پروبسیار میکند. (ابردیگرسپید همچرن شیر) نسخه (۱۲) معنی سه بیت اینستکه ملیخاگفت تیر سخن باید برنشانه حقیقت وصحت برسد خدا چنین کرده‌یعنی‌چه، مطابق فلسفه ابرتیره دودسوخته بی‌آب وابر سفید دارای نم ورطوبت خام‌است وسوخته نیست .

۱ـ گفت بشر اینهم از قضای خداست هیچ بیحکم او نگردد (نیاید) راست
۲ـ گفت در دست حکمت آرعنان چند گوئی حدیث پیر زنان
۳ـ اصل باد از هوا بود بیقین که بجنباندش بخار زمین
٤ـ دید کوهی بلند و گفت این کوه از دگرها چرا بود بشکوه
٥ـ گفت بشر ایزدیست این بیوند که یکی پست و دیگریست بلند
٦ـ گفت بازم زحجت افکندی نقش تا چند بر قلم بندی
۷ـ ابر چون سیل هولناك آرد کوه را سیل در مغاك آرد
۸ـ وانکه تیغش بر اوج دارد میل دورتر باشد از گذرگه سیل
۹ـ بشر بانگی براو زد ازسرهوش گفت با حکم کردگار مکوش
۱۰ـ من نه کز سر کار بیخبرم در همه علمی از تو بیشترم
۱۱ـ لیك علت بخود نشاید گفت ره بپندار خود نباید رفت
۱۲ـ ما که درپرده ره نمیدانیم نقش بیرون پرده میخوانیم
۱۳ـ پی غلط راندن اجتهادی نیست برغلط خواندن اعتمادی نیست
۱٤ـ ترسم این پرده چون براندازند با غلط خواندگان غلط بازند

---

(٤) یعنی ملیخا گفت این کوه از دگر کوهها چرا باشکوه تر وبلند تراست
(٦) یعنی ملیخا گفت بازهم سخن بی‌حجت ازبرای من گفتی ونقش هرچیزرا بقلم قدرت خدا بستی . (۷) یعنی کوهی که پست است سیل های هولناك اورا خراب کرده وبمغاك ها ریخته‌اند ازآن کوتاه شده وآن کوهی که تیغه اش بلنداست از خطر سیل هولناك ایمن بوده . تیغه کوه قله وسرکوهست . (۱۰) یعنی تصور مکن که من از سرکار ورموز طبیعت بیخبرم من همه علمی را فرا گرفته واز تو بیشتر میدانم .
(۱۱) یعنی علت آفرینش‌را بفکرخود نتوان گفت واین رامرا بجاروب گمان وپندارنمیتوان رفت وهموار و صاف کرد . (۱۲) یعنی پی براه غلط راندن و راه غلط رفتن اجتهاد صحیحی نیست وغلط خواندن شایسته اعتماد نیست .
(۱٤) یعنی چون پرده آسمان براندازند وقیامت پدید آید باغلط گویان وغلط‌خواندگان غلط بازی کنند ورحمت خدا درحق آنان غلط شود وعذاب گردد .

۱ـ به که با این درخت عالی شاخ — نشود دست هر کسی گستاخ
۲ اینعزیمت که «چو» بشر بروی خواند — هم دران دیو بوالفضولی ماند
۳ـ روز کی چند می شدند بهم — وانفضولی نکردیك مو «ازانها» کم
٤ـ در بیابان گرم و بی آبی — مغزشان تافته ز بیخوابی
٥ـ میدویدند با نفیر و خروش — تا رسیدند ازان زمین بجوش
٦ـ بدرختی سطبر وعالی شاخ — سبز وپاکیزه و بلند و فراخ
۷ سبزه در زیر او چو سبز حریر — دیده از دیدنش نشاط پذیر
۸ـ آبکنیده خمی سفال درو — آبی الحق خوش وزلال درو
۹ـ چونکه دید آن فضول آب زلال — همچو ریحان تر میان سفال
۱۰ـ گفت بابشر کای خجسته رفیق — باز پرسم بگو که ازچه طریق
۱۱ـ این سفالین خم گشاده دهان — تا بلب هست زیر خاك نهان
۱۲ـ واب این خم بگو که تابکجاست — کوه پایه نه گرد او صحراست
۱۳ـ گفت بشر ازبرای مزد کسی — کرده باشد که کرده اند بسی
۱٤ـ تانگردد بصدمهٔ بدو نیم — در زمین آبکنیده اند ز بیم
۱٥ گفت تا (اگر) پاسخ توزین نمطست — هرچه گوئی و گفتهٔ غلطست

(۱) یعنی بهتر آنست که دست هرکس بجانب درخت عالی شاخ اسرار آفرینش بگستاخی دراز نشود. (۲) یعنی باآنکه این عزیمت را بشر برملیخا خواند دیو بوالفضولی از هیکل وی یا ازآن دیو بوالفضولی بیرون نرفت وبرجای ماند. عزیمت ـ افسونیست که ازآن دیو وجن میگریزند (بوالفضول بماند) نسخه (٥) یعنی ازآنزمین ازآفتاب بجوش وتاب آمده بدرختی سطبر رسیدند. (۹) یعنی آب زلال آن خم سفال مانند دسته گل تروتازه بودکه درمیان گلدان سفال باشد. (۲) یعنی بگو بدانم آب این خم از کجاست درصورتیکه کوهپایهٔ اینجا نیست که این آب از چشمه آن باشد و اطراف همه صحراست. دربعض نسخ بجای مصراع دوم است (باش تا این سخن بگوئی راست) (۱۳) یعنی بشر گفت کسی برای مزد وپاداش خدائی اینکار را کرده تامردم آب بخورند وبسیار ازینگونه کارهای خیر کرده اند. (۱٤) یعنی برای آنکه ازصدمه شکستن ایمن باشد تابگلوی خم را زیر خاك کرده اند. دربعض نسخ (درزمینش نشانده اند زبیم) تصحیح کاتب

۱ـ آری آری کسی ز بهر کسی — کشد آبی بدوش هر نفسی
۲ـ خاصه در وادیی که از تف و تاب — صد در صد درو نیابی آب
۳ـ این وطنگاه دامیارانست — جای صیاد و صید کارانست
٤ـ آب این خم که در نشاخته اند — از پی دام صید ساخته اند
٥ـ تا چو غرم و گوزن و آهو و گور — در بیابان خورند طعمه شور
٦ـ تشنه گردند و قصد آب کنند — سوی این آبخور شتاب کنند
۷ـ مرد صیاد راه بسته بود — با کمان در کمین نشسته بود
۸ـ بزند صید را بخوردن آب — کند از صید زخم خورده کباب
۹ـ بندها را چنین گشای گره — تا (که) نیوشنده برتو گوید زه
۱۰ـ بشر گفت ای نهفته گوی جهان — هر کسی را عقیده ایست نهان
۱۱ـ من و تو زانچه در نهان داریم — بهمه کس ظن آنچنان داریم
۱۲ـ بد میندیش گفتمت پیشی — عاقبت بد کند بد اندیشی
۱۳ـ چون بران آب سفره بگشادند — نان بخوردند و آب در دادند
۱٤ـ آبی الحق به تشنگان درخورد — روشن و خوشگوار وصافی و سرد

---

(۱) معنی دو بیت اینستکه ملیخا از راه تمسخر بیشر گفت که آری آری عجب درست گفتی ! آیا هیچکس از بهر کس دیگر هر ساعتی در این بیابان آب بدوش میکشد و میآورد در این خم برای اجر خدائی بریزد ! خاصه در بیابانی که صد فرسخ درصد فرسخ آب ندارد .
(۳) دامیار ـ صیاد ، (٤) نشاختن ـ نشانیدن . یعنی این خم که درخاك نشانیده اند دامی است از برای صید. (این وطنگاه دامدارانست ـ جای صیاد ودامیارانست) نسخه
(٥) غرم ـ بضم غین ـ گوسفند وقوچ . (۹) یعنی ملیخا بیشر گفت نکته را اینگونه که من گفتم بیان کن تا همه کس ترازه واحسنت گوید . (۱۰) یعنی بشر گفت ای که بعقیده خودت نهفته گو و واقف اسرار غیب میباشی من وتو مطابق عقیده قلبی خود درحق دیگران ظن میبریم من چون نیك اندیشم معتقدم که مرد نیك اندیشی این خم را در نشانیده و تو چون بد اندیشی میگوئی صیاد برای صید ساخته است .

۱ـ بانك بر بشر زد ملیخا تیز که ازانسو ترك نشین برخیز
۲ـ تا دراین آب خوشگوار شوم شویم اندام و بی غبار شوم
۳ـ از عرقهای شور تن فرسای چرك برمن نشسته سر تا پای
٤ـ چرك تن را ز تن فرو شویم پاك و پاکیزه سوی ره پویم
٥ـ وانگه این خم بسنك پاره کنم صید را از گزند چاره کنم
٦ـ بشر گفت ای سلیم دل برخیز در چنین خم مباش رنك آمیز
۷ـ آب او خورده با دل انگیزی چرك تن را چرا دراو ریزی
۸ـ هر که آبی خورد که بنوازد در وی آب دهن نیندازد
۹ـ سرکه ـ نتوان بر آینه سودن صافیی را بدرد آلودن
۱۰ـ تا دگر تشنه چون بتاب رسد زاب نوشین او بآب رسد
۱۱ـ مرد بدرای گفت او نشنید گوهر زشت خویش کرد پدید
۱۲ـ جامه بر کندو جمله برهم بست خویشتن گرد کرد ودرخم جست
۱۳ چون درون شد نه خم که چاهی بود تا بن چه دراز راهی بود
۱٤ـ با اجل زیرکی بکار نشد جان بسی کند ورستگار نشد
۱٥ـ زاب خوردن تنش بتاب افتاد عاقبت غرقه «غرق» شد دراب افتاد
۱٦ـ بشر ازانسو نشسته دل زده تاب ازپی آب کرده دیده پرآب

---

(٦) رنك ـ اینجا بمعنی مکر ودغل است . (۸) یعنی هرکس آبی بخورد که آن آب اورا جان نواز از تشنگی باشد هرگز آب دهن وخیو در آن نخواهد انداخت .
(۹) درقدیم از آهن آینه میساخته اند وسرکه آهن را تارکرده و زنك براو میفزاید معنی دوبیت اینستکه آب صافی را چرك آلود مکن تاچون تشنه دیگری بتاب وگرمی از راه برسد ازآب او بنوشد . (۱۰) تا دگر تشنه چون فراز رسد ـ زاب نوشین او بناز رسد ـ تصحیح کاتبست . (۱۳) چون درو رفت خم (چون دروشد خمی) نه چاهی بود ـ نسخه (۱٤) یعنی زیرکی وغیب دانی وحکمت او با اجل کاری نتوانست بکند و درآن چاه غرق وهلاك گردید . (۱٦) یعنی دل بشر تاب زده وچشمش برای اینکه آب را ملیخا آلوده میکند پرآب بود .

۱ـ گفت بازاین حرام زاده خام — کرد برمن سلام خویش حرام
۲ـ ترسم این چرگن نمونه خصال — آرد آلودگی بآب زلال
۳ـ آب را چرك او کند بدرنك — وانگهی در سفال دارد سنك
٤ـ این بد اندیشی از بدان آید — نه ز پاکان و بخردان آید
٥ـ هیچکس را چنین رفیق مباد — این چنین سفله جز غریق مباد
٦ـ چون درین گفتگوی زدنفسی — مرد نامد برین گذشت بسی
۷ـ سوی خم شد بجستجوی رفیق — واگهی نه که خواجه گشت غریق
۸ـ غرقهٔ دید جان او شده گم — سر چون خم نهاده برسر خم
۹ـ طرفه درماندکاین چه شاید بود — چوبی ازشاخ آندرخت ربود
۱۰ـ هم ببالای نیزهٔ کم و بیش — ساده کردش بچنك وناخن خویش
۱۱ـ چون مساحت گران دریائی — زد دران خم بآب پیمائی
۱۲ـ خم رها کن که دید چاهی ژرف — سر بآجر بر «در» آورید شگرف
۱۳ـ نیمهٔ خم «نیم خمی» نهاده برسر او — تا دده گم شود شناور او

(۱) یعنی باز این مرد خام از زشت گوئی سلام دوستی مرا بر خودش حرام کرد و من ناگزیر دوستی اورا باید ترك کنم . (۲) چرگن ـ مخفف چرگین است چنانکه شرح آن درگنبدسیاه گذشت. یعنی میترسم این مردکه چرگن بودن او نمونه خصال زشت اوست آب زلال را آلوده کند . (ترسم این چرگن بهیمه (نگونه) خصال) تصحیح کاتبست . (٦) یعنی چون نفسی ودمی چند ازین گفتگوها با خود کرد و دید آنمرد بیرون نیامد وبسی مدت گذشت، سوی خم بجستجری رفیق بلند شد . (۸)یعنی غرقهٔ در خم دید که سر چون خم خودرا برسرکار خم بنهاده و برای شکستن خم وآلودن آب جان درباخته . (۹) طرفه درماند ـ یعنی بعجب فروماندکه این چه پیش آمدی است پس چوبی ازدرخت باندازه نیزه شکست وبچنك وناخن خویش ازبرك ساده‌اش ساخت ودرخم فرو برد . (۱۲) یعنی درعوض خم چاهی دیدکه سرش‌را بآجر برآورده ونیمه‌خمی برسرش گذاشته اند تاددگان درآن شناوری نکنند وآب را نیالایند .

اثری زو ندید اندر آب — گشت حیران فتاد درتك‌وتاب
بشر نیکو سیر شناور بود — ایزدش آشنا و یاور بود
جهد بسیار کرد و قوت کرد — تا شانی ازو پدید آورد

۱ـ بر کشید آن غریق را بشتاب درچه خاك بردش از چه آب
۲ـ چون درانباشتش بخاك وبسنك بر سرینش نشست با دل تنك
۳ـ گفت کان گربزی ورایت کو وان درفش گره گشایت کو
٤ـ وانهمه دعویت بچاره گری با دد ودیو و آدمی و پری
٥ـ وانکه گفتی زهفت چرخ بلند غیب را سر در آورم بکمند
٦ـ کوشد آن دعوی دوازده فن وانهمه مردی ای نه مرد ونه زن
۷ـ وان نمودن که بنگرم پیشی کارها را بچابك اندیشی
۸ـ چاهی آنگاه سر گشاده بپیش چون ندیدی بدور بینی خویش
۹ـ وانکه ما را برآنچنان آبی فصلها گفته شد ز هر بابی
۱۰ـ فصل ما گر بهم شماری داشت آن نگفتیم کاصل کاری داشت
۱۱ـ هرچه درآب آن خم افکندیم آتش اندر خم خود آگندیم
۱۲ـ نقش آن کار گه دگر گون بود از حساب من وتو بیرون بود
۱۳ـ تافلك رشته را گره دادست بر سر رشته کس نیفتادست

---

(۱) چه خاك ـ قبراست . (۲) سرین ـ بفتح اول یعنی طرف سر او بالای قبر . سرین وپائین قبر هنوز هم در زبانها هست وچندین جا نظامی درشعر آورده در لیلی و مجنون گوید (گه ریخت سرشك بر سرینش) در شرفنامه گوید (سرین سوده پائین فرو ریخته) (۳) گربزی ـ زیرکی . (٦) یعنی آن دعوی داشتن دوازده فن ادب کو و کجا شد و باآنهمه پیش بینی چگونه این چاه سر گشاده را بچشم ندیدی .
(۸) چاهی آنگاه سرنهاده بپیش ـ چون ندیدی بچشم دانش خویش ـ نسخه
(۹) معنی دوبیت آنستکه هرچند ما در باب آب خم با هم حدسها زده وفصلها راندیم وفصلهای سخن ما دنبال هم مسلسل گشت ولی از سخن اصل کاری که هلاکت تست هردو دور ماندیم . اصل کاری ـ بمعنی حقیقی و واقعی است و در زبانها اکنون هم هست گرچه در فرهنگها نیست . (۱۱) یعنی هرسخن وهرحدسی که درآب آن خم پیش افکندم وبزبان آوردیم همه غلط بودو آتشی بود که درخم وجود خودبرای سوختن خود تهیه میکردیم وتوبدان آتش سوختی.
(۱۳) یعنی تارشته فلك گره یافته و بر هم بافته وایجاد شده است هرکس که سر رشته کار را در دست داشته افتادگی وهلاکت نیافت همیشه فرو افتادن نصیب کسی است که از سررشته بگذرد ورشته کار را ازدست بدهد .

۱ـ گرچه هرچه اندران نمط گفتیم هر دو زاندیشه غلط گفتیم
۲ـ تو بدان غرقهٔ و من رستم که تو شاکر نهٔ و من هستم
۳ـ تو که دام بهایمش خواندی چون بهایم بدام درماندی
٤ـ من بنیکی بدو گمان بردم نیك (ظن) من نیك بود وجان بردم
٥ـ اینسخن گفت واززمین برخاست رخت اوباز جست ازچپ وراست
٦ـ رفت وبرداشت یك بیك سلبش دق مصری عمامه قصبش
۸ـ چونکه مهر ازنورد باز گشاد کیسهٔ زان میان بزیر (فرو) افتاد
۸ـ زر مصری درو هزار درست زان کهن سکه‌ها که بود نخست
۹ـ مهر بنهاد ومهر ازو برداشت همچنان سر بمهر خود بگذاشت
۱۰ـ گفت شرط آن بود که جامه او با زر و زینت و عمامه او
۱۱ـ جمله در بندم و نگهدارم بکسی کاهل اوست بسپارم
۱۲ـ باز پرسم سرای او بکجاست برسانم بآنکه اهل سراست
۱۳ـ چون زمن نامد استعانت او نکنم غدر در امانت او
۱٤ـ گر من آن‌ها کنم که او کردست هم از آنها خورم که او خوردست
۱٥ـ همچنان آن نورد را دربست چونکه دربسته شد گرفت بدست
۱٦ـ رهروی در گرفت وراه نوشت سوی شهر آمد از کرانه دشت

(۱) معنی سه بیت اینستکه اگرچه درباره این خم آب من وتو هرچه گفتیم هر دو غلط بود واین نه خم بلکه چاه بودولی چون تو گمان بدبرده وشاکر نشده و آنرا دام نام نهادی لاجرم بدام افتادی (٤) یعنی من چون پاکدل بوده وگمان نیك بردم همان گمان نیك برای من نیکی پیش آورده جان ازآن چاه بدر بردم. (٥) رخت اوگردکرد از چپ وراست ـ نسخه (٦) دق ـ بفتح دال نوعی ازاقمشه نفیس . (۷) نورد ـ یعنی لباس های درنوردیده واسباب سفری که درجامه‌دان بود . (۸) درست ـ اینجا بمعنی مسکوك زراست . یعنی هزار مسکوك زر مصری که سکه کهن ازنخست روزگار سلطنت مصر داشت درآن نورد بود . (۹) یعنی سرنوردرا مهر کردومهر ومحبت خودرا از زر مصری برداشت.

رفت ازینگونه تا بشهر رسید خویش و پیوند خویشتن را دید

۱ـ چون درآسود یك دوروزبشهر دادازخواب وخورد خودرابهر
۲ـ آن عمامه بهر کسی بنمود که خداوند این که شایدبود
۳ـ زاد مردی عمامه را بشناخت گفت لختی رهت بباید تاخت
٤ـ درفلانکوی چندمین(هفتمین)خانه هست کاخی بلند و شاهانه
٥ـ در بزن کان در آستانه اوست بیگمان شو که خانه خانه اوست
٦ـ بشر با جامه و عمامه و زر سوی آن‌خانه شد که‌یافت‌خبر
۷ـ در زد آمد شکر لبی دلبند باز کرد آن در رواق بلند
۸ـ گفت کاری وحاجتی بنمای تا برارم چنانکه باشد رای
۹ـ بشر گفتا بضاعتی دارم بانوی خانه کو که بسپارم
۱۰ـ گر درون‌آمدن بخانه رواست تا درایم سخن بگویم راست
۱۱ـ که‌ملیخای آسمان فرهنك اززمانه‌چه‌ریو(رسم)دیدوچه‌رنك
۱۲ـ زن درون‌برد‌ش‌ازبرون‌سرای بر کنار بساط گردش جای
۱۳ـ خویشتن‌روی کرد زیر نقاب گفت بر گوسخن که‌هست‌صواب
۱٤ـ بشر هر قصهٔ که بود تمام گفت با ماهروی سیم اندام
۱٥ـ آن بهم صحبتی رسیدن او در هنرها سخن شنیدن او
۱٦ـ وان‌براشفتنش چو بد مستان دعوی انگیختن بهر دستان
۱۷ـ وان‌بهر چیز بدگمان بودن خوبیی را بزشتی آلودن
۱۸ـ وان چه‌ازبهر دیگران کندن خویشتن را دران چه افکندن
۱۹ـ وان شدن‌چون‌محیط‌موج‌زنش عاقبت ماندن آب در دهنش

(٤) یعنی هفتمین خانه‌که در فلان کوی‌واقع‌است در بکوب‌که بیگمان خانه‌خداوند این عمامه است . (٥) یعنی از گمان دور شو ویقین بدان‌که خانه‌خانه‌اوست. (۷) یعنی در آن خانه‌که دارای رواق بلند وقصر عالی بود باز کرد . (۱۳) خویشتن‌روی کرده(بسته) (بسته‌روی) زیرنقاب ـ نسخ (۱۹) یعنی وآن مانندد‌ریا موج زدن وی از لاف حکمت ونکته پردازی وعاقبت آب در دهنش ماندن . آب در دهن ماندن ـ کنایه از فرو ماندن وعاجزی است مانند آب در دهن خشکیدن ،

۱ـ چون فرو گفت هرچه دید همه — وانچه زان بیوفا شنید همه
۲ـ گفت کاو غرقه شد بقای تو باد — جای او خاك خانه جای تو باد
۳ـ حیفهٔ کاب شسته بودش پاك — درسپردم (بسپردم) بگنج خانه خاك
٤ـ رخت او هرچه بود در بستم — واینك اینك گرفته در دستم
٥ـ جامه و زر نهاد حالی پیش — کردروشن درست کاری خویش
٦ـ زن زنی بود کاردان وشگرف — آن ورق بازخواند حرف بحرف
۷ـ ساعتی زان سخن پریشان گشت — آبی ازچشم ریخت وزاب گذشت
۸ـ پاسخش داد کای همیون رای — نیك مردی زندگان خدای
۹ـ آفرین بر حلال زاد گیت — بر لطیفی و رو گشاد گیت
۱۰ که کندهر گزاین جوانمردی — که تو درحق بیکسان کردی
۱۱ـ نیك مردی نه آن بود که کسی — ببرد انگبینی از مگسی
۱۲ـ نیك مرد آن بود که درکارش — رخنه نارد فریب دینارش
۱۳ـ شد ملیخا و تن بخاك سپرد — جان بجائی که لایق آمدبرد
۱٤ـ آنچه گفتی زبدبسندان بود — راست گفتی هزار چندان بود
۱٥ـ بود کارش همه ستمگاری — بیوفائی و مردم آزاری
۱٦ـ گردبسیار جور برزن ومرد — بر چنانی چنین بود درخورد

---

(۲) یعنی گفت که ملیخا غرقه وجای او خاك شد ترا بقا باد وخانه جایگاه باد.
(۳) یعنی جیفه ومرداری که درچاه غرقه شده وآب اورا پاك شسته بود بخاك سپردم.
(۷) یعنی از چشم آبی فشاند وازآب وسیل محنت وغم آن شوهر ستمگار بیك آب چشم درگذشت . ازآب گذشتن ـ ازخطر نجات یافتن است . یاء ریخت در مصراع دوم مجهول و از تقطیع ساقطست . (۸) یعنی زن بیشر گفت تومرد نیکی ازبندگان خدای هستی . (۱۳) یعنی اگر سزای ملیخا دوزخ بود بدوزخ رفت وگرنه بهشت .
(۱٤) راستی را هزار چندان بود ـ نسخه (۱٦) یعنی برچنان ستمگاری چنین پاداش غرقه شدن سزاوار بود . (لاجوم جور با شدش درخورد) تصحیح کاتبست.

۱ـ بعقیدت جهود کینه سرشت مار نیرنك و اژدهای کنشت
۲ـ سالها شد که من برنجم ازو جز بدی هیچ بر نسنجم ازو
۳ـ من ببالین نرم او خفته او بمن بر دروغها گفته
٤ـ من زبادش سپر فکنده چومیغ او کشیده چو برق برمن تیغ
٥ـ چون خدا دفع کردش ازسرمن رفت غوغای محنت از در من
٦ـ گر بد ار نیك بود روی نهفت از پس مرده بد نشاید گفت
۷ـ پای او از میانه بیرون شد حال پیوند ما دگرگون شد
۸ـ تو ازانجا که مرد کار منی بزنا شوئی اختیار منی
۹ـ مایه وملك هست وستر وجمال به ازین کی رسد بجفت حلال
۱۰ـ بنکاحی که آن خدا فرمود کار ما را فراهم آور زود
۱۱ـ من بجفتی ترا پسندیدم که جوانمردی ترا دیدم
۱۲ـ تو بمن گر ارادتی داری تا کنم دعوی پرستاری
۱۳ـ قصه شد گفته حسب حال اینست مال دارم بسی جمال اینست
۱٤ـ وانگهی برقع ازقمر برداشت مهر خشك ازعقیق تر برداشت
۱٥ـ بشر چون خوبی وجمالش دید فتنه چشم و سحر خالش دید
۱٦ـ آن پری چهره بود کاول روز دیده بودش چنان جهان افروز

(۱) ملیخا ـ جهود بوده و ازآن بزیارت بیت المقدس میرفته . مار نیرنك یعنی ماری که از افسون ساخته شده چون مار ساحران فرعون واژدهای کنشت یعنی درغار کنشت ومعبد یهودیان اژدها بود . (۳) بالین نرم زیر سر کسی گذاشتن ـ کنایه ازفریب دادن ونوید بدروغ است . یعنی من سر بربالین نرم ونوید او گذاشته وخفته بودم در صورتیکه آنچه بمن گفته بود دروغ بود . (٤) میغ وابر درپیش باد سپرانداخته وزبونست زیراباد ابرراحرکت داده ومتفرق میکند . (٦) پس مرده بدی نشاید گفت ـ نسخه (۹) یعنی کیست جز تو که بهتر ازین جفت حلال دریابد . (۱٤) مهر خشك ـ بضم میم کنایه ازبرقع وعقیق تر رخساره است . (۱٦) یعنی همان پریچهره بود که روز اول دیده بود که آنگونه جهان افروزی داشت.

۱ـ نعرهٔ زد چنانکه رفت ازهوش حلقه در گوش یار حلقه بگوش
۲ـ چون چنان دید نوش لب بشتافت بوی خوش کرد و جان او دریافت
۳ـ هوش رفته چو هوش یافته شد سرش از تاب شرم تافته شد
٤ـ گفت اگر شیفتم زعشق پری تا بدیوانگی گمان نبری
٥ـ گر بود دیو دیده افتاده من پری دیدم ای پری زاده
٦ـ وین که بینی نه مهر امروزست دیر باشد که درمن این سوزست
۷ـ که فلان روز درفلان رهتنك برقعت را ربود باد از چنك
۸ـ من ترا دیدم و زدست شدم می وصلت نخورده مست شدم
۹ـ سوختم در غم نهانی تو رفت جانم ز مهربانی تو
۱۰ـ گرچه یکدم نرفتی ازیادم با کسی راز خویش نگشادم
۱۱ـ چونکه صبرم دراوفتاد زپای رفتم و در گریختم بخدای
۱۲ـ تاخدایم بفضل ورحمت خویش آورید آنچه شرط باشد پیش
۱۳ـ چون نکردم طمع چو بوالهوسان در حریم جمال و مال کسان
۱٤ـ دولتی کو جمال ومالم داد نز حرام اینك از حلالم داد
۱٥ـ زن چواز رغبت وی آگه شد رغبتش زانچه بد یکی ده شد
۱٦ـ بشر کان حور پیکرش بنواخت رفت بیرون وکار خویش بساخت
۱۷ـ گشت با او بشرط کاوین جفت نعمتی یافت شکر نعمت گفت

---

(۱) یعنی درحالتیکه حلقه بندگی آن یار گوشواره بگوش را درگوش کرده بود چنان نعرهٔ بزدکه خودش از هوش برفت . (۲) یعنی بوسیله رسانیدن بوی خوش بدماغ وی اورا بهوش آورد وجانش را از خطر رهانید . (٥) پری دیدم ـ مخفف پری دیده ام میباشد . (٦) مدتی شد که درمن این سوز است ـ نسخه (۱٤) یعنی دولت وبخت واقبال مرا اینگونه جمال ومال معشوق ازراه حلال داد نه ازطریق حرام. (۱٦) یعنی از خانه بیرون رفت وکار عروسی خویش را بساخت.

۱ـ با پریچهره کام دل میراند برخودافسون چشم بدمیخواند
۲ـ از جهودی رهاند شاهی را دور کرد از کسوف ماهی را
۳ـ از پرندش غیار زردی شست برك سوسن ز شنبلیدش رست
٤ـ چون ندید از بهشتیان دورش جامه سبز دوخت چون حورش
۵ـ سبز پوشی به از علامت زرد سبزی آمد بسرو بن درخورد
٦ـ رنك سبزی صلاح کشته بود سبزی آرایش فرشته بود
۷ـ جان بسبزی گراید ازهمه چیز چشم روشن بسبزه گردد نیز
۸ـ رستنی را بسبزی آهنگست همه سر سبزیی بدین رنگست
۹ـ قصه چون گفت ماه بزم آرای شه درآغوش خویش کردش جای

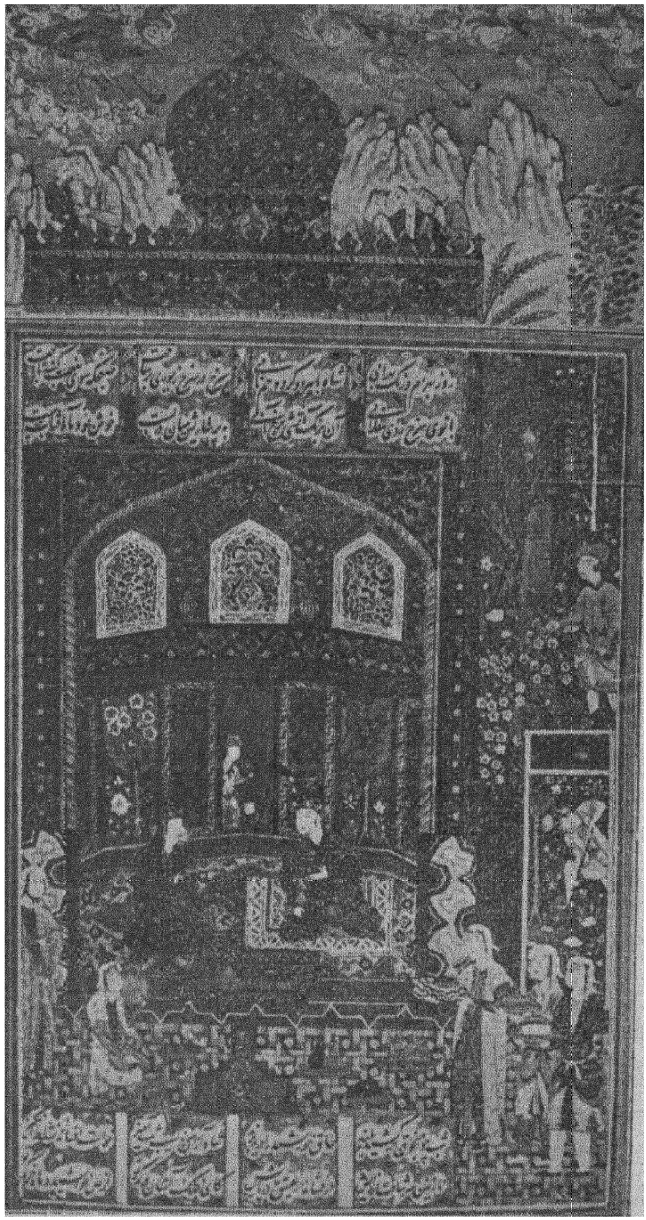
نشستن بهرام روز سه شنبه در گنبدسرخ

وافسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم چهارم

۱۰ـ روزی از روز های دیماهی چون شب تیر مه بکوتاهی
۱۱ـ از دگر روز هفته آن به بود ناف هفته مگر سه شنبه بود

---

(۳) معنی دو بیت اینستکه از ملیخای جهود آن زن راکه برخوبان شاه بود رهانید واز پرند جامه وی غیار زردی دور شد وبجای شنبلید زرد سوسن سبز نشست . غیار ـ بروزن خیار وصله زردیست که یهودان برای امتیاز بحکم اسلام بلباس میدوخته اند.
(۵) یعنی سبز پوشیدن از علامت زردکه نشانه جهود بودن میباشد بهتر است .
(٦) فرشتگان آسمان بسبز رنگی در اخبار آسمانی و افواه عوام موصوفند.
(۸) یعنی چون رستنی بسبزی آهنك دارد ورفتنی و خزان بزردی پس هر سر سبزی همین رنك رستن و ترقی را دارد ، رنك اینجا بمعنی صفت است . (راستی سبزه خوشترین رنگست) تصرف کاتبست . (۱۰) روزهای ماه دی وشب های ماه تیر هردو کوتاهند . (۱۱) یعنی ناف ومیان هفته وسه شنبه بود از آنرو از دیگر روزها بهتر بود زیرا (**خیرالامور اوسطها**)



۱ـ روز بهرام و رنك بهرامی شاه با هردو کرده هم نامی
۲ـ سرخ درسرخ زیوری برساخت صبحگه سوی سرخ گنبد تاخت
۳ـ بانوی سرخ روی سقلابی آن برنك آتشی بلطف آبی

۴ـ بپرستاریش میان در بست خوش بود ماه آفتاب پرست
۵ـ شب چومنجوق بر کشید بلند طاق خورشید را درید پرند
۶ـ شاه ازان سرخ سیب شهدآمیز خواست افسانهٔ نشاط انگیز
۷ـ نازنین سر نتافت از رایش در فشاند از عقیق در پایش
۸ـ کای فلك آستان درگه تو قرص خورشید ماه خرگه تو
۹ـ برترازهر دری که بتوان سفت بهتر ازهرسخن که بتوان گفت
۱۰ـ کس بگردت رسید نتواند کور باد آنکه دید نتواند
۱۱ـ چون دعائی چنین بپایان برد لعل کان را بکان لعل سپرد

(۱) روز بهرام بدان مناسبت است که سه شنبه را منجمان منسوب ببهرام فلك میدانند ورنك سرخ هم منسوب ببهرام فلکست یعنی شاه با روز بهرام ورنك بهرام چون همنام بود آیین هردو را نگاه داشت. (۵) منجوق ـ ماهچه علم وطاق خورشید آسمانست که در پرند سبز پوشیده شده . چون سیاهی شب وسایه زمین بعقیده قدما از هفت آسمان بشکل مخروطی میگذرد ازین سبب گوید که منجوق سیاه علم شب پرند سبز طاق خورشید را درهم درید . (۸) یعنی ایکسیکه قرص خورشید دلبر ماهروی خرگاهی تواست یاآنکه شکل ماهیست که بخرگاه تونقش کرده اند . (۹) یعنی ایکسیکه از هر دری که در مدحت تو بتوان سفت بالا تر واز حد سخن والاتری .
(۱۰) دربعض نسخ بجای مصراع ثانی (داند آنکس که نیك وبداند) تصرف کاتبست
(۱۱) یعنی افسانه سرخی را که چون لعل کانی بود بکان لعل وجود بهرام سپرد. بهرام درآنروز چون کان لعل سراپا سرخ آمود بوده.

پیش او در دوید وخدمت کرد زاستین رفت از رخانش گرد

« افسانه »

۱ـ گفت کز جمله ولایت روس — بود شهری بنیکوی چوعروس
۲ـ پادشاهی درو عمارت ساز — دختری داشت پروریده بناز
۳ـ دلفریبی بغمزه جادو بند — گلرخی قامتش چو سرو بلند
٤ـ رخ بخوبی ز ماه دلکش تر — لب بشیرینی از شکر خوشتر
٥ـ زهرهٔ دل ز مشتری برده — شکر و شمع پیش او مرده
٦ـ تنك شکر ز تنگی شکرش — تنگدلتر ز حلقه کمرش
۷ـ مشك بازلف او جگر خواری — گل ز ریحان باغ او خاری
۸ـ قدی افراخته چو سرو بباغ — روئی افروخته چوشمع و چراغ
۹ـ تازه روئیش تازه تر ز بهار — خوب رنگیش خوبتر زنگار
۱۰ـ خواب نرگس خمار دیده او — ناز نسرین درم خریده او
۱۱ـ آب گل خاك ره پرستانش — گل کمر بند زیر دستانش
۱۲ـ بجز ازخوبی وشکر خندی — داشت پیرایه هنرمندی
۱۳ـ دانش آموخته ز هر نسقی — در نبشته ز هر فنی ورقی

---

(٥) مرده در اینجا بمعنی عاشق است یعنی شکر عاشق لب شیرین و شمع عاشق رخسار روشن ورنگین او بود . (٦) تنك شکر ـ بار شکر است . یعنی بار شکر از رشك تنگی لب او چون حلقه کمر باریکش دلتنك بود . (۷) جگر خوار ـ غمخوار . یعنی مشك از رشك زلف مشکینش اسیر غمخواری بود . یاآنکه جگری بود خوار وپست . چون ازجگر مشك بدل میساخته اند و مشك بدل پیش مشك اصل خوار وبی قیمت است . (۹) یعنی ازشکوفه تازه روتر واز نگار ونقش خوشرنك تر بود . (۱۰) یعنی خواب نرگس باهمه زیبائی چون خمار در چشم مخمور وی جای داشت وناز نسرین درم خریده ومقیم آستان او بود .

(۱۱) یعنی گلاب خوشبو درپیش راه کسانی که راه و رسم اورا می پرستیدندخاك پست و گل بنده کمر بسته زیر دستان وی بود .

۱ـ خوانده نیرنك نامهای جهان جادوئیها و چیزهای نهان
۲ـ در کشیده نقاب زلف بروی سر کشیده ز بارنامه شوی
۳ـ آنکه در دور خویش طاق بود سوی جفتش کی اتفاق بود
٤ـ چون شد آوازه درجهان مشهور کامداست از بهشت رضوان حور
٥ـ ماه و خورشید بچهٔ زادست زهره شیر عطاردش دادست
٦ـ رغبت هر کسی بدو شد گرم آمد از هر سوئی شفاعت نرم
۷ـ این بزور آن بزر همیکوشید واو زر خود بزور می پوشید
۸ـ پدر از جستجوی ناموران کان صنم را رضا ندید در آن
۹ـ گشت عاجز که چاره چون سازد نرد با صد حریف چون بازد
۱۰ـ دختر خوبروی خلوت ساز دست خواهندگان چو دید دراز
۱۱ـ جست کوهی دران دیار بلند دور چون دور آسمان ز گزند
۱۲ـ داد کردن براو حصاری چست گفتی از مغز کوه کوهی رست
۱۳ پوزش انگیخت وز پدر درخواست تا کند برك راه رفتن راست
۱٤ـ پدر مهربان ازان دوری گرچه رنجید داد دستوری
۱٥ـ تا چو شهدش زخانه گردد دور در نیاید ز بام و در زنبور

(۱) یعنی نیرنك و افسون نامه های عالم را خوانده و در جادوگری سرآمد جهان شده بود. (۲) بارنامه ـ اجازت نامه. یعنی ازاجازه نامه دادن برای قبول شوهر سرپیچ بود. در بعض نسخ (کارنامه شوی) غلطست (٥) یعنی از مواصلت ماه و خورشید بچهٔ بوجودآمده که گوئی ازپستان زهره شیر عطارد خورده واز آنسبب چون زهره در دلبری ورقاصی طاق وچون عطارد دبیر علم و فضل آفاقاست. (۷) یعنی آن دختر زر وجود خودرا بزور از تمام صاحبان زر و زور میپوشید ودریغ میداشت. (۱۲) یعنی فرمان دادکه برکوه حصاری کوه مانند ساز کنند. (۱٤) یعنی پدر از رفتن وی درکوه و دوری وی گرچه رنجه خاطر شد ولی بدو دستور رفتن داد برای آنکه شهد آن دختر از خانه دور شود ودیگر ازبام و در زنبور شهد خوار در نیاید و اورا رنجه ندارد.

۱ـ نیز چون درحصار باشد گنج پاسبان را ز دزد ناید رنج
۲ـ وان عروس حصاری ازسرناز گردکار (گرد) حصارخویش بساز
۳ـ چون بدان محکمی حصاری بست رفت وچون گنج درحصار نشست
٤ـ گنج اوچون دراستواری شد نام او بانوی حصاری شد
٥ـ دزد گنج ازحصار او عاجز کاهنین قلعه بد چو رویین دز
٦ـ او دران دز چو بانوی سقلاب هیچ دز بانو آن ندیده بخواب
۷ـ راه بر بسته راه داران را دوخته کام کامگاران را
۸ـ درهمه کاری آن هنر پیشه چاره گر بود و چابك اندیشه
۹ـ انجم چرخ را مزاج شناس طبعها را بهم گرفته قیاس
۱۰ـ بر طبایع تمام یافته دست راز روحانی آوریده بشست
۱۱ که زهرخشك وتر چه شاید کرد چون شود آب گرم وآتش سرد
۱۲ـ مردمانرا چه میکند مردم انجمن را چه میدهد انجم
۱۳ـ هرچه فرهنك را بکارآید وادمیزاد را بیاراید
۱٤ـ همه آورده بود زیر نورد آن بصورت زن وبمعنی مرد
۱٥ـ چون شکیبنده شد دران باره دل ز مردم برید یکباره
۱٦ کرد (بست) درراه آن حصار بلند از سر زیرکی طلسمی چند
۱۷ـ پیکرهرطلسم ازآهن وسنك هریکی دهرهٔ (دشنهٔ) گرفته بچنك

---

٤) یعنی چون گنج وجود اودرآن حصار محکم واستوارگردید نامش بانوی حصاری شد. دربعض نسخ (سیمتن چون دراستواری شد) تصحیح کاتبست (٥) رویین دز ـ نام قلعه ایست درتوران ونیز قلعهٔ که درحوالی اردبیل بوده وممدوح نظامی درآن مقرداشته ودرزبان عوام بروادوز معروفست. ممکن است ازرویین دزدزآهنین مرادباشد نه قلعه مخصوص . (٦) یعنی هیچ دزبانو و بانوی هزی چنان دز وقلعهٔ بخواب ندیده بود . دزبانو ملکه دز .
(۱۰) یعنی بوسیله علوم طبیعی ونجوم بر طبایع دست یافته واسرار روحانی وآثار انجم را میدانست . (۱۱) معنی دوبیت اینستکه بقوه علم میدانست که چرا آب سرد وآتش گرم است ومردمان از چه چیز مردمی میابند وتاثیر انجم درانجمن خاکیان چیست (۱۷) دهره ـ حربه ایست قمه مانند.

۱ـ هر که رفتی بدان گذرگه بیم — گشتی از زخم تیغها بدو نیم
۲ـ جز یکی کو رقیب آن دز بود — هر که آن راه رفت عاجز بود
۳ـ وان رقیبی که بود محرم کار — ره نرفتی مگر بگام شمار
٤ـ گر یکی پی غلط شدی زصدش — اوفتادی سرش ز کالبدش
٥ـ از طلسمی بدو رسیدی تیغ — ماه عمرش نهان شدی در میغ
٦ـ در آن باره کاسمانی بود — چون در آسمان نهانی بود
۷ـ گر دویدی مهندسی یکماه — بردرش چون فلك نبردی راه
۸ـ آن پری پیکر حصار نشین — بود نقاش کارخانه (نامه) چین
۹ـ چون قلم را بنقش پیوستی — آب را چون صدف گره بستی
۱۰ـ ازسواد قلم چو طره حور — سایه را نقش بر زدی برنور
۱۱ـ چون دران برج شهربندی یافت — برج ازان ماه بهره‌مندی یافت
۱۲ـ خامه برداشت پای تاسر خویش — بر پرندی نگاشت پیکر خویش
۱۳ـ برسر صورت پرند سرشت — بخطی هرچه خوبتر بنوشت

---

(۲) رقیب ـ بمعنی نگاهبانست. معنی دوبیت اینستکه جز پاسبان آن دز همه کس ازرفتن درآن عاجز بود ورقیب هم آن‌راه را باشماره گام وقدم می‌پیمود زیرا اگر یك گام ازصدگام پس وپیش وغلط میشد بضربت دهره آن طلسم هلاك میگردید .

(٦) یعنی درآن باره آسمانی وهمسر آسمان چون درآسمان پنهان بود وهیچ مهندس آن در را پیدا نمیتوانست کرد . (۹) یعنی چون قلم نقاشی برداشتی همچنانکه صدف آبراگره زده ولؤلؤ میکند یا آنکه مانند صدف که گره برسر دارد او هم آب راگره بسته وبا آنکه قابل نقش بندی نیست برآن نقش بندی میکرد .

(۱۰) یعنی از سواد قلم سایه را برصفحه نور نقش میکرد ودو نقیض‌را با هم جمع میساخت مانند طره حورکه سایه خودرا برنور رخسار حور نقش میکند یاخود طره‌که سایه‌وار برنور رخسار حور نقش است . (۱۳) یعنی بر بالای آن صورت‌که بر پرند نقش وسرشته شده بود بخطی خوب بر نوشت .

۱ـ کز جهان هر کرا هوای منست با چنین قلعهٔ که جای منست
۲ـ گو چو پروانه در نظارهٔ نور پای درنه سخن مگوی از دور
۳ـ بر چنین قلعه مرد یابد بار نیست نامرد را درین دز کار
٤ـ هر کرا این نگار (شکار) میباید نه یکی جان هزار میباید
٥ـ همتش سوی راه باید داشت چار شرطش نگاه باید داشت
٦ـ شرط اول درین زنا شوئی نیکنامی شدست و نیکوئی
۷ـ دومین شرط آن که ازسرای گردد این راه را طلسم گشای
۸ـ سومین شرط آنکه از پیوند چون گشاید طلسمها را بند
۹ـ دراین دز نشان دهد که کدام تا ز در جفت من شود نه زبام
۱۰ـ چارمین شرط اگر بجای آرد ره سوی شهر زیر پای آرد
۱۱ـ تا من آیم ببارگاه پدر پرسم از وی حدیثهای هنر
۱۲ـ گر جوابم دهد چنانکه سزاست خواهم اورا چنانکه شرط وفاست
۱۳ـ شوی من باشد آن گرامی مرد کانچه گفتم تمام داند کرد
۱٤ـ وانکه زین شرط بگذرد تن او خون بی شرط او بگردن او
۱٥ـ هر که این شرط را نکو دارد کیمیای سعادت او دارد
۱٦ـ وانکه پی برسخن نداند برد گر بزرگست زود گردد خرد
۱۷ـ چون ز ترتیب این ورق پرداخت پیش آنکس که اهل بود انداخت
۱۸ـ گفت برخیز و این ورق بردار وین طبق پوش ازین طبق بردار

(۱) معنی دو بیت اینستکه هر کس که عشق وهوای مرا دارد مانند پروانه که در تماشای نور پای پیش میگذارد باید دراین حصار طلسم بند پای پیش بگذارد وگرنه از دور سخن عشق گفتن بیفایده است . (۱۰) یعنی شرط چارم اگر میتواند بجای آرد اینستکه ازین دز رو بشهر کرده دربارگاه پدرم برود تامن هم بیایم وحدیث های دیگر ازو بپرسم.
(۱۱) پرسم ازوی سئوالهای هنر (دیگر) ـ نسخه (۱۳) معنی دو بیت اینستکه شوی من کسیست که تمام این شرط هارا بتواند بجای آرد وهر کس نتواند بی شرط خون او بگردن اوست .

۱ـبر در شهر شو بجای بلند این ورق را بتاج (بطاق) در در بند
۲ـتا زشهری ولشگری هر کس کافتدش برچومن عروس هوس
۳ـبچنین شرط راه بر گیرد یا شود میر قلعه یا میرد
٤ـشد پرستنده وان ورق برداشت پیچ بر پیچ راه را بگذاشت
٥ـبر در شهر بست پیکر ماه تا درو عاشقان کنند نگاه
٦ـهر که را رغبت اوفتد خیزد خون خودرا بدست خود ریزد
۷ـچون بهر تخت گیر وتاجوری زین حکایت رسیده شد خبری
۸ـبر تمنای آن حدیث گزاف سر نهادند مردم از اطراف
۹ـهر کس از گرمی جوانی خویش داد بر باد زندگانی خویش
۱۰ـهر که در راه اونهادی گام گشتی از زخم تیغ دشمن کام
۱۱ـهیچ کوشندهٔ بچاره و رای نشد آن قلعه را طلسم گشای
۱۲ـوانکه لختی نمود چاره گری هم فسونش ز چاره شد سپری
۱۳ـ گرچه بگشادازان طلسمی چند برد گرها نگشت (نبود) نیرومند
۱٤ـاز سر بیخودی و بیرائی در سر کار شد برسوائی
۱٥ـبی مرادی کزو میسر شد چند برنای خوب در سر شد
۱٦ـکس ازان ره خلاص دیده نبود همه ره جز سر بریده نبود
۱۷ـهرسری کز سران بریدندی بدر شهر بر کشیدندی
۱۸ـتازبس سر که شد بریده بقهر کله بر کله بسته شد درشهر

(٦) هرکرا رغبت است برخیزد ـ تصرف کاتبست . (۱۰) یعنی هرکه در راه عشق او قدم مینهاد از زخم تیغ آن طلسم ها بکام دشمن سرش از تن دور میگشت . (۱۲) یعنی آنکه قدری چاره گری کرد و یك شرط یا دو شرط را بجای آورد برسر شرط دوم یاسوم کشته شد . (۱٥) یعنی بدون اینکه مرادی ازآن نگار برای کسی میسر شود چندین برنا وجوان خوب درسرکار شده ونابود گردیدند. (۱۸) یعنی ازبس سر بریده شد بردر و دروازه آنشهر کله بر سرکله بسته شد .

۱ـ گرد گیتی چو بنگری همه جای — نبود جز بسور شهر آرای
۲ـ وان پریرخ که شد ستیزه‌حور — شهری آراسته بسر نه بسور
۳ـ تا رسیده بسایه در او — ای بسا سر که رفت در سر او
٤ـ از بزرگان پادشا زاده — بود زیبا جوانی آزاده
٥ـ زیرك وزورمند وخوب و دلیر — صیدشمشیر اوچه گور وچه‌شیر
٦ـ روزی ازشهرشد بسوی شکار — تا شکفته شود چو تازه بهار
۷ـ دید یك نوش نامه بردر شهر — گرد او صد هزار شیشه‌زهر
۸ـ پیکری بسته بر سواد پرند — پیکری دلفریب و دیده پسند
۹ـ صورتی کز جمال و زیبائی — برد ازو در زمان شکیبائی
۱۰ـ آفرین گفت برچنان قلمی — کاید از نوکش آنچنان رقمی
۱۱ـ گرد آن‌صورت جهان‌آرای — صد سر آویخته ز سر تاپای
۱۲ـ گفت ازین گوهر نهنك آویز — چون گریزم که‌نیست‌جای گریز
۱۳ـ زین هوسنامه گربدارم دست — آورد در تنم شکیب شکست
۱٤ـ گردلم زین هوس بدرنشود — سرشودوین‌هوس‌زسر(بسر)نشود
۱٥ـ برپرند ارچه صورتی‌زیباست — مار در حلقه خار در دیباست

---

(۱) سور - بضم اول بمعنی‌حصار است . یعنی درهمه جای عالم شهرها بسور و حصار آراسته میشوند ولی آن پریرخ بسر جو'نان آن شهر را آراسته و از سر باطراف شهر سور بسته است .

(۷) نوش نامه -کنایه از نقش زیبای آن دختر وشیشه‌های زهر شرطهای چهارگانه وسرهای باطراف آویخته است . (۱۲) گوهر نهنك آویز- یعنی گوهری‌که برگردن نهنك آویخته شده ودربردن او بیم جانست . (۱٥) مار چون خشمناك شد حلقه شده وبرای زدن جستن میکند . دربعض نسخ (مار بر گنج و خار با خرماست) ظاهرا تصحیح کاتبست.

۱ـ این همه سر بریده شد باری — هیچکس را بسر نشد کاری
۲ـ سر من نیز رفته گیر چه سود — خاکیی گشته گیر خاك (خون) آلود
۳ـ گر نه زین رشته بازدارم دست — سر برین رشته باز باید بست
٤ـ گر دلیری کنم بجان سفتن — چون توانم بترك جان گفتن
٥ـ باز گفت این پرند را پریان — بسته اند از برای مشتریان
٦ـ پیش افسون آنچنان پریی — نتوان رفت بی فسون گریی
۷ـ تا زبان بند آن پری نکنم — سر درین کار سرسری نکنم
۸ـ چارهٔ بایدم نه خرد بزرك — تا رهد گوسفندم از دم گرك
۹ـ هر که درکار سخت گیر شود — نظم کارش خلل پذیر شود
۱۰ـ درتصرف مباش خرد اندیش — تازیانی بزرك ناید پیش
۱۱ـ ساز بر پرده جهان میساز — سست میگیر و سخت می انداز
۱۲ـ دلم ازخاطرم خراب ترست — جگرم از دلم کباب ترست
۱۳ـ بچنین دل چگونه باشم شاد — وز چنین خاطری چه آرم یاد
۱٤ـ این سخن گفت ولختی اندهخورد — وز نفس بر کشید بادی سرد

---

(۱) یعنی اینهمه سر بریده شد وکار هیچکس بانجام نرسید (کاشکی هم بسرشدی کاری) نسخه . (۲) خاکیی کشته گیر خون آلود ـ نسخه (۳) یعنی اگر از رشته این هوس دست باز ندارم سرمن هم بریده شده ودررشته سرهای بریده دیگر آویخته میشود . (٥) یعنی با خودگفت آن پری که این پرندرا آویخته درطلب مشتری است نهایت چون افسون گراست از راه افسون باید اورا بدست آورد .

(۹) معنی سه بیت اینستکه کاررا سخت ومحال مگیر وگر نه هیچوقت بکاری دست نیافته ونظم کار ازدست بیرون میرود ونیز کاررا هنگام دخل وتصرف خرد مگیرتا بترك احتیاط نگوئی ودوچار زیان بزرك نشوی بلکه جهاندار همه کاری را سست وآسان گرفته و هنگام تصرف ومداخله سخت گیری وسخت اندازی پیشه کن .

۱ـ آب دردیده زان نظاره گذشت نطع با تیغ دید و سر با طشت
۲ـ این هوس را چنانکه بودنهفت با کس اندیشهٔ که داشت نگفت
۳ـ روز وشب بود بادلی پرسوز نه‌شبش شب بدو نه روزش روز
٤ـ هر سحرگه بآرزوی تمام تا در شهر بر گرفتی گام
٥ـ دیدی آن پیکر نو آیین را گور فرهاد و قصر شیرین‌را
٦ـ آن گره را بصد هزار کلید جست وسر رشتهٔ نگشت پدید
۷ـ رشتهٔ دید صد هزارش سر وز سر رشته کس نداد خبر
۸ـ گرچه بسیارتاخت ازپس‌وپیش نگشاد آن گره زرشته خویش
۹ـ کبرازان کار برکناره نهاد روی در جستجوی چاره نهاد
۱۰ چاره‌سازی به(ز)هرطرف‌میجست که ازوبند سخت گردد سست
۱۱ـ تاخبریافت ازخرد(هنر)مندی دیو بندی فرشته پیوندی
۱۲ـ در همه توسنی کشیده لگام بهمه دانشی رسیده تمام
۱۳ـ همه همدستی اوفتاده او همه در بستهٔ گشاده او
۱٤ـ چون‌جوانمردازان جهان هنر از جهان دیدگان شنید خبر
۱٥ـ پیش سیمرغ آفتاب شکوه شد چو مرغ پرنده کوه بکوه

---

(۱) یعنی آب حسرت در دیده از آن تماشا درگذشت زیرا نطع وبساط تماشاگاه با تیغ وسر باطشت بود . پادشاهان پیشینه نطع گسترده و طشت نهاده و سرهارا باتیغ درطشت میبریده‌اند . (۲) باکس اندیشهٔکه بود نگفت ـ نسخه (٥) قصر شیرین ـ کنایه از نقش صورت ان نگار برپرند وگور فرهاد سرهای آویخته‌است . (٦) یعنی سر رشته آن گره را با صد هزار کلید فکر جستجوکرد ولی پیدا نشد و از سر رشته آن رشته با آنکه صد هزار سر بدو آویخته بود کسی را آگاهی‌نبود . (جست سر رشته ونگشت پدید)نسخه (۷) رشتهٔ دید باهزاران‌سر ـ نسخه (۱۲) معنی دو بیت اینست‌که خردمندی‌که هرعلم توسن وسرکشی‌را لگام‌کرده وهمه دانش هارا آموخته وتمام همدستان خود را بزیر افکنده وهر راز دربسته را گشاده بود .

۱ـ یافتش چون شکفته گلزاری — در کجا ؟ در خرابتر غاری
۲ـ زد بفتراك او چوسوسن دست — خدمتش را چو گل میان در بست
۳ـ از سر فرخی و فیروزی — کرد ازان خضر دانش آموزی
٤ـ چون ازان چشمه بهره یافت بسی — برزد از راز خویشتن نفسی
٥ـ زان بریروی و آن حصار بلند — وانکه زو خلق را رسید گزند
٦ـ وان طلسمی که بست بر ره خویش — وان فکندن هزار سر در پیش
۷ـ جمله در پیش فیلسوف کهن — گفت وپنهان نداشت هیچ سخن
۸ـ فیلسوف از حسابهای نهفت — هرچه درخورد بود بااو گفت
۹ـ چونشد آنچاره جوی چاره شناس — باز پس گشت با هزار سپاس
۱۰ـ روز کی چند چون گرفت قرار — کرد باخویشتن سگالش کار
۱۱ـ زالت راه آن گریوه تنك — هرچه بایستش آورید بچنك
۱۲ـ نسبتی (سببی) بازجست روحانی — کارد از سختیش بآسانی
۱۳ـ آنچنان کز قیاس او برخاست — کرد ترتیب هرطلسمی راست
۱٤ـ اول از بهر آن طلبگاری — خواست از تیز همتان یاری
۱٥ـ جامه راسرخ کرد کاین خونست — وین تظلم ز جور گردونست
۱٦ـ چون بدریای خون درامدزود — جامه چون دیده گردخون آلود

(۸) یعنی فیلسوف اسرار پنهانی ورموز پوشیده حکمت وعلم را همه با اوگفت .
(۱۲) نسبت اینجا بمعنی قرب و بعد ستارگان و طالع است . یعنی ازقرب و بعد ستارگان که جای در جهان روحانی دارند نسبتی و طالعی مناسب پیداکرد .
(۱۳) یعنی مطابق قیاس وعلم وعقل خود ترتیب شکستن هرطلسمی را فراهم ساخت .
(۱٤) یعنی برای پیشرفت کار خود از تیز همتان مرتاض یاری خواست و همت آنانرا با خود همراه کرد . (۱٥) یعنی جامه سرخ درپوشید وچنان باز نمودکه این سرخی ازخون وتظلم وبدادخواهی من ازجور گردونست که بزخم محنت مرا خونین و خسته ساخته . (۱٦) مراد از دریای خون پهنه طلسم گشائی قصر آن دختراست که هزاران خون درآنجا ریخته شده بود .

۲ـ آرزوی خود ازمیان برداشت بانك تشنیع از جهان برداشت
۲ـ گفت رنج ازبرای خود نبرم بلکه خونخواه صدهزار سرم
۳ـ یا ز سرها گشایم این چنبر یا سر خویشتن کنم در سر
٤ـ چون بدین شغل جامه درخون زد تیغ برداشت خیمه بیرون زد
٥ـ هر که زین شغل یافت آگاهی کامد آن شیر دل بخونخواهی
٦ـ همت کارگردران (بدان) دربست کر بدان کار زود یابدست
۷ـ همت خلق ورای روشن او درع پولاد گشت (بست) برتن او
۸ـ وانگهی بر طریق معذوری خواست از شاه شهر دستوری
۹ـ پس ره آن حصار پیش گرفت پی تدبیر کار خویش گرفت
۱۰ـ چون بنزدیك آن طلسم رسید رخنهٔ کرد و رقیهٔ بدمید
۱۱ـ همه نیرنك آن طلسم بکند بر گشاد آن طلسم را پیوند
۱۲ـ هر طلسمی که دید برسر راه همه را (از) چنبر اوفکند بچاه
۱۳ـ چون ز کوه آن طلسمها برداشت تیغ ها را بتیغ کوه گذاشت
۱٤ـ بردر آن حصار شد درحال دهلی را کشید زیر دوال

---

(۱) یعنی آرزوی خود را بکنار گذاشته و بنام اهل جهان از شنعت صد هزار سر بریده بانك و فریاد داد خواهی برداشت . (٥) یعنی هرکس که آگاه شد که او بخونخواهی صد هزار سر آمده همت کارگر و مؤثر خودرا با او همراه ساخت و همت خلق و توجه گروه و افکار عامه برتن او درع آهن شد . همت و توجه همانست که امروز با اصول مانیتیسم مصدر هزار گونه شگفت و حیرت میشود ودر چندین جا نظامی که خود اهل اینکار بوده ازآن تعبیر بهمت کرده است .
(۱۰) رقیه ـ بضم اول و سکون ثانی افسون و سحر . یعنی درآن طلسم بوسیله رقیه رخنه وسستی ایجادکرد . (۱۳) یعنی چون طلسم هارا ازکوه برداشت و تیغ هارا نابود کرد وجز برای تیغه و قله کوه تیغی باقی نگذاشت بر در حصار درآمد و دهلی را از دوال بنواخت .

۱ـ وان صدارا بگرد بارو جست کند چون جای کنده بود درست
۲ـ چون صدا رخنه‌را کلید آمد از سر رخنه در پدید آمد
۳ـ زین حکایت چو یافت آگاهی کس فرستاد ماه خرگاهی
٤ـ گفت کای رخنه بند راه گشای دولتت بر مراد راهنمای
٥ـ چون گشادی طلسم‌را زنخست در گنجینه یافتی بدرست
٦ـ سرسوی شهر کن چو آب روان صابری کن دوروز اگر بتوان
۷ـ تا من آیم ببارگاه پدر آزمایش کنم ترا بهنر
۸ـ پرسم از تو چهار چیز نهفت گر نهفته جواب دانی گفت
۹ـ با توام دوستی یگانه شود شغل و پیوند بی بهانه شود
۱۰ـ مرد چون دید کامگاری خویش روی پس کرد وره گرفت بپیش
۱۱ـ چون بشهر آمد از حصار بلند از در شهر بر کشید (گشاد) پرند
۱۲ـ در نوشت و بچاکری بسپرد آفرین زنده گشت و آفت مرد
۱۳ـ جمله سرها که بود بر در شهر از رسنها فرو گرفت بقهر
۱٤ـ داد تا بروی آفرین کردند با تن کشتگان دفین کردند
۱٥ـ شد سوی خانه با هزار درود مطرب آورد و بر کشید سرود

---

(۱) یعنی دهلی را با دوال بسختی بنواخت وصدای آنرا گرد با روی حصارجستجو کرد و چون آنجا که صدا بیرون میآمد برکند کنده و راه ودر حصار درست همانجا بود . کنده ـ راههای زیر زمینی است وهنوز هم در زبانها معمولست .
(۲) یعنی چون صدای دهل کلید یافتن رخنه وکنده شد وارد رخنه شده و در را پیدا کرد . (۷) تامن آیم بشهر پیش پدر ـ نسخه
(۸) یعنی چهار راز نهفت از تو میپرسم اگر توانستی نهفته هارا جواب گفت همسر من خواهی بود . (۱۲) یعنی آن پرندکه دارای صورت دختر بود از در شهر بزیر کشید و درپیچید وبچاکری سپرد وسرهارا بقهر فرود آورده بمردم داد پس آفرین مردم بر او زنده شد وآفت جانها و سرهاکه آن نقش باشد برداشته شد و مرد .

۱ـ شهریان بر سرش نثار افشان همه بام و درش نگار افشان
۲ـ همه خوردند یك بیك سوگند که اگر شه نخواهد این پیوند
۳ـ شاه را در زمان تباه کنیم بر خود اورا امیر وشاه کنیم
٤ـ کان سرما برید وسردی کرد وین سر ما رهاند ومردی کرد
٥ـ وز دگر سو عروس زیباروی شادمان شد بخواستاری شوی
٦ـ چون شب ازنافه‌های مشك‌سیاه غالیه سود بر عماری ماه
۷ـ در عماری نشست بادل خوش ماه در موکبش عماری کش
۸ـ سوی کاخ آمد از گریوه کوه کاخ ازو یافت چون شکوفه شکوه
۹ـ پدر ازدیدنش چو گل بشکفت دختر احوال خویش ازو نهفت
۱۰ـ هرچه پیش آمدش زنیك وزبد کرد با او همه حکایت خود
۱۱ـ زان سواران کزو پیاده شدند چاه کندند و درفتاده شدند
۱۲ـ زان هزیران که نام او بردند وز سر عجز پیش او مردند
۱۳ـ تابدانجا که آن ملك زاده بود یکباره دل بدو داده
۱٤ـ وانکه آمد چو کوه پای فشرد کرد یك یك طلسمها را خرد
۱٥ـ وانکه برقلعه کامکاری یافت وز سر شرط رفته روی نتافت
۱٦ چون سه شرط از چهار شرط نمود تا چهارم چگونه خواهد بود
۱۷ـ شاه گفتا که شرط چارم چیست شرط خوبان یکی کنندنه بیست
۱۸ نوش لب گفت چارم شگل سخت پرسم از وی برهنمونی بخت
۱۹ـ گر بدو مشگلم گشاده شود تاج بر تارکش نهاده شود

(۱) یعنی اهل شهر برسر وی زر وسیم نثار میکردند وبام ودر خانه او از دیباهای منقش که برسم نثار آورده بودند نگار افشان بود . (٦) نافه مشك شب ـ تاریکی و عماری ماه ـ آسمانست . (۷) یعنی ماه بوسیله رسن مهتاب مهار بدست وعماری کش آن نگار ماهروی بود . (۸) یعنی کاخ از شکوفه وجود وی شکوه یافت یا آنکه کاخ از تابش آفتاب رخسار وی شکوفه مانند رنگین وروشن شدو باشکوه یافت .
(۱۱) یعنی بدست خود چاه قبر خودکنده ودرآن افتادند .

۱ـ ور درین ره خرش فرو ماند خرگه (خیمه) آنجازند که اوداند
۲ـ واجب آن شد که بامداد پگاه بر سر تخت خود نشیند شاه
۳ـ خواند اورا بشرط مهمانی من شوم زیر پرده پنهانی
٤ـ پرسم اورا سؤال سر بسته تا جوابم فرستد آهسته
٥ـ شاه گفتا چنین کنیم رواست هرچه آن کردهٔ تو کرده ماست
٦ـ بیشتر زین سخن نیفزودند در شبستان شدند و آسودند
۷ـ بامدادان که چرخ مینا رنك گرد یاقوت بر دمید بسنك

۸ـ مجلس آراست شه برسم کیان بست بر بندگیش بخت میان
۹ـ انجمن ساخت نامداران را راستگویان و رستگارانرا

۱۰ـ خواند شهزاده را بمهمانی بر سرش کرد گوهر افشانی
۱۱ـ خوان زرین نهاده شد درکاخ تنك شد بارگه ز برك فراخ
۱۲ـ ازبسی آرزو که برخوان بود آن نه خوان بود کارزودان بود
۱۳ ازخورشها که بود برچپ وراست هر کس آنخورد کارزودرخواست
۱٤ـ چون خورش خورده شد باندازه شد طبیعت بپرورش تازه
۱٥ـ شاه فرمود تا بمجلس خاص بر محکها زنند زر خلاص

(۲) بامداد پگاه ـ صبح نخست . (۷) گرد یاقوت ـ کنایه ازشعاع خورشید است.
(۹) راست گویان و راست کارانرا ـ نسخه (۱۳) یعنی از بس هرخوراکی که هرکس آرزو داشت درآن خوان موجود آن خوان گوئی آرزو دان بود . (آن نه خوان بلکه آرزو دان بود) نسخه (۱٥) یعنی زر خلاص و پاك وجود آن شاهزاده را برمحك سئوالها بیازمایند .

چون دراین هفت نرد شش خانه زرع یك خوشه گشت یکدانه

چون بدرگه کشید صف سپهش کرد مهمانسرای بارگهش

۱ـ خود درون رفت و جای خویش بماند میهمانرا بجای خویش نشاند
۲ـ پیش دختر نشست روی بروی تا چه بازیگری کند با شوی
۳ـ بازی آموز لعبتان طراز از پس پرده گشت لعبت باز
٤ـ از بناگوش خود دولؤلؤی خرد بر گشاد و بخازنی بسپرد
۵ـ گین بمهمان ما رسان بشتاب چون رسانیده شد بیار جواب
٦ـ شد فرستاده پیش مهمان زود وآنچه آورده بد بدو بنمود
۷ـ مرد لؤلؤی خرد بر سنجید عبره کردش چنانکه در گنجید
۸ـ زان جواهر که بود درخور آن سه (اوسه) دیگر نهاد برسر آن
۹ـ هم بدان پیك نامه‌ور (بر) دادش سوی آن نامور فرستادش
۱۰ـ سنـگدل چونکه دید لؤلؤ پنج سنك برداشت گشت لؤلؤ سنج
۱۱ـ چون کم و بیش دیدشان بعیار هم بران سنك سودشان چو غبار
۱۲ـ قبضه واری شکر بران افزود آن درو آن شکر بیکجا سود
۱۳ـ داد تا نزد میهمان بشتافت میهمان باز نکته را دریافت
۱٤ـ از پرستنده خواست جامی شیر هردو دروی فشاندو گفت بگیر
۱۵ شد پرستنده سوی (نزد) بانو یخویش وان ره آورد را نهاد بپیش
۱٦ـ بانو آن شیر بر گرفت و بخورد وانچه زوماند بد خمیر بکرد
۱۷ـ بر کشیدش بوزن اول بار یکسر موی کم نکرد (نـگشت) عیار

(۱) یعنی خود باندرون رفت و جای خویش را خالی گذاشت . (۲) نزد دختر نشست رویا روی ـ نسخه (۳) طراز ـ یکی از شهرهای ترکستانست که صورت های خوب درآنجاست . (۷) یعنی آن دو لؤلؤ خردکه ازگوش بیرون آورده و فرستاده بود سنجید وباندازه گنجایش بران افزود . عبر ـ بضم عین و سکون باء بمعنی بسیاری از هرچیز است ـ دربعض نسخ عیره بیاء تصحیح کاتبست . (۹) نامه ور ـ همان نامه بر است زیرا باء و واو بیکدیگر تبدیل میشوند . (۱۲) قبضه وار ـ بمعنی یکمشت است . دربعض نسخ (قدری ازشکر) تصحیح کاتبست .

۱ـ حالی انگشتری گشاد زدست داد تا برد پیك راه پرست
۲ـ مرد بخرد ستد زدست کنیز پس درانگشت کرد وداشت عزیز
۳ـ داد یکتا دری جهان افروز شبچراغی بروشنائی روز
٤ـ باز پس شد کنیز حور نژاد در یکتا بلعل یکتا داد
٥ـ بانو آن در نهاد بر کف دست عقد خود را زیکدگر بگسست
٦ـ تا دری یافت هم طویله آن شبچراغی هم از قبیله آن
۷ـ هر دو در رشتهٔ کشید بهم این وآن چون؟ یکی نه بیش ونه کم
۸ـ شد پرستنده در بدریا داد بلکه خورشید را ثریا داد
۹ـ چونکه بخرد نظر بران انداخت آن دو هم عقدرا زهم نشناخت
۱۰ـ جز دوئی درمیان آن دوخوشاب هیچ فرقی نبد برونق و آب
۱۱ـ مهرهٔ ازرق ازغلامان خواست کان دویم را سوم نیامد راست
۱۲ـ بر سر در نهاد مهره خرد داد تا آنکه آورید ببرد
۱۳ـ مهربانش چو مهره بادر دید مهر برلب نهاد وخوش خندید
۱٤ـ ستد آن مهره ودر ازسرهوش مهره دردست بست ودردر گوش
۱٥ـ با پدر گفت خیزو کار بساز بسکه بربخت خویش کردم ناز
۱٦ـ بخت من بین چگونه یار منست کاین چنین یاری اختیار منست
۱۷ـ همسری یافتم که همسر او نیست کس در (اندر) دیار و کشور او
۱۸ـ ما که دانا شدیم ودانا دوست دانش ما بزیر دانش اوست

---

(٥) یعنی عقد گردن بند راگسسته و دری هم طویله وهمسنك آن پیداکرده هردورا در یکرشته کشیده ونزد او فرستاد. طویله اینجا بمعنی سلك ورشته است.
(۷) یعنی این در وآن در آیا میدانی چگونه بودند؟ ازجهت وزن ورنك یکی و مطابق بودند و بیش و کمی نداشتند. (۱۰) یعنی میان آن دو لؤلؤ خوشاب هیچ فرق وتفاوتی جز اینکه دو بودند نبود. (۱٥) یعنی با پدر گفت کار عروسی را بسازکه من اینك ببخت خویش مینازم که از یاری بخت چنین یار و انبازی یافتم.

۱ـ پدر ازلطف آن حکایت خوش با پری گفت کای فریشته وش
۲ـ آنچه من دیدم ازسئوال وجواب روی پوشیده بود زیر (شد بزیر) نقاب
۳ـ هرچه رفت ازحدیثهای نهفت یك بیك با منت بباید گفت
٤ـ ناز پرورده هزار نیاز پرده رمز برگرفت ز راز
٥ـ گفت اول که تیز کردم هوش عقد لؤلؤ گشادم از بن گوش
٦ـ در نمودار آن دو لؤلؤ ناب عمر گفتم دوروزه شد دریاب
۷ـ او که بر دو سه دیگر بفزود گفت اگر پنج بگذرد هم زود
۸ـ من که شکر بدر در افزودم وان در وآن شکر بهم سودم
۹ـ گفتم این عمر شهوت آلوده چون در وچون شکر بهم سوده
۱۰ـ بفسون و بکیمیا کردن که تواند زهم جدا کردن
۱۱ـ او که شیری دران میان انداخت تایکی ماند و دیگری بگداخت
۱۲ـ گفت شکر که با در آمیزد بیکی قطره شیر برخیزد
۱۳ـ من که خوردم شکر زساغر او شیر خواری بدم برابر او
۱٤ـ وانکه انگشتری فرستادم بنکاح خودش رضا دادم
۱٥ـ او که دادآن گهر نهانی گفت که چو گوهر مرا نیابی جفت

---

(٥) یعنی در سئوال اول که تیز هوشی کرده و دولؤلؤ ازگوش کشیده نزد او فرستادم بکنایه گفتم که عمر آدمی دو روز بیش نیست وقت را دریاب وغنیمت بشمار واوکه سه لؤلؤ دیگر برآن فزود گفت اگرعمر پنج روز هم باشدزود دریاب که خواهد گذشت . (گفت اول که برگرفتم هوش) نسخه (۸) یعنی درسئوال دوم که من شکر ودررا بهم سودم بکنایه گفتم این عمرکه با شهوت چون در و شکر در آمیخته چگونه ممکن است از هم جدا بشود و اوکه با شیر شکر را گداخت جواب داد که چون در را از شکر بیك جرعه شیر میتوان جدا کرد پس عمر را از شهوت نیز میتوان بپرهیزکاری جدا کرد ومن که آن شیر را نوشیدم خود را دربرابر علم او کودك شیر خوار معرفی کردم . (۱۱) اوکه آن شیر درمیان انداخت ـ نسخه

۲ـ من که هم عقد گوهرش بستم وا نمودم کـه جفت او هستم
۲ـ او که (چو) درجستجوی آندو گهر سومی در جهـان ندید دگر
۳ـ مهرهٔ ازرق آورید بدست وز پی چشم بد درایشان بست
٤ـ من که مهره بخود برآمودم سر بمهر رضای او بودم
٥ـ مهرهٔ مهر او بسینه من مهر گنجست برخزینه من
٦ـ بروی از پنج راز پنهانی پنج نوبت زدم بسلطانی
۷ـ شاه چون دید توسنی را رام رفته خامی بتازیانه خام
۸ـ کرد بر سنت زنا شوئی هرچه باید زشرط نیکوئی
۹ـ در شکر ریز سور او بنشست زهره را باسهیل کابین بست
۱۰ـ بزمی آراست چون بساط بهشت بزمگه را بمشك وعود سرشت
۱۱ـ کرد پیرایه عروسی راست سرو و گل را نشاند وخود رخاست
۱۲ـ دوسبك روح را بهم بسپرد خویشتن زان میان گرانی برد
۱۳ـ کان کن لعل چون رسید بکان جان کنی را مدد رسید (زجان)

۱٤ـ گاه رخ بوسه دادو گاه لبش گاه نارش گزیدو گه رطبش

(۱) یعنی من که گوهر هم عقد و همسنك آن گوهر را در رشته بستم بدو بازنمودم که درعلم وهنر جفت او هستم . (٤) معنی دو بیت اینستکه من که آن مهره را بخود برآمودم بکنایه گفتم که سر بمهر رضای او هستم ومهره مهر ومحبت او بر خزینه سینه من مانند مهریست که بر سرگنج باشد . (۷) یعنی چون شاه آن کره توسن سرکش را رام و ازخامی بسبب تازیانه خام علم ودانش شاهزاده دور دید. خام دوم بمعنی چرم است . (رفت وتدبیرکارکرد تمام) نسخه (۹) شکر ریز ـ نثار عروسی است . درقدیم برسر عروس وداماد شکر میفشانده اند . (۱۲) یعنی دو روح که بچالاکی وسبکی درجستجوی هم بودند بهم سپرد وخود شاه چون درآنموقع میان عروس و دامادگران وثقیل برطبع بود ازمیان بیرون رفت . (دو سبك روح را بحجله سپرد) نسخه (۱۳) یعنی کننده کان لعل چون بکان لعل رسید آن دختر راکه جان کن جوانان بود مدد بجان رسید یا شاهزاده که در راه وصل جان میکند ازجان مدد یافت کان لعل کنایه از یکارنست .

شاهزاده چو دید دلبر خویش حور جنت گرفته همسرخویش

۱ـ آخر الماس یافت بردر دست باز بر سینه تذرو نشست
۲ـ مهره خویش دید در دستش مهرخود در دو نرگس مستش
۳ـ گوهرش را بمهر خود نگذاشت مهر گوهر ز گنج او برداشت
٤ـ زیست بااو بناز وکامه خویش چون رخش سرخ کرد جامه خویش
٥ـ کاولین روز بر سپیدی حال سرخی جامه را گرفت بفال
٦ـ چون بدان سرخی از سیاهی رست زیور سرخ داشتی پیوست
۷ـ چون بسرخی برات راندندش ملك سرخ جامه خواندندش
۸ـ سرخی آرایشی نوآیینست گوهر سرخ را بها زاینست
۹ـ زر که گوگرد سرخ شد اقبش سرخی آمد نکوترین سلبش
۱۰ـ خون که آمیزش روان دارد سرخ ازان شد که لطف جان دارد
۱۱ـ در (از) کسانیکه نیکوئی جوئی سرخ روئیست اصل نیکوئی
۱۲ـ سرخ گل شاه بوستان نبود گر زسرخی درو نشان نبود
۱۳ـ چون بپایان شد این حکایت نغز گشت پر سرخ گل هوارامغز
۱٤ـ روی بهرام ازان گل افشانی سرخ شد چون رحیق ریحانی
۱٥ـ دست برسرخ گل کشید دراز در کنارش گرفت وخفت بناز

(۱) یعنی الماس شاهزاده برای سفتن در بر در دست یافت وچیره شد .
(۲) یعنی چون دیدکه مهره اش نزد دختر ودر عشق او بی اختیار وبدو نرگس مست او مهر ومحبت دارد از گوهر ذات او مهر اصلی وبکارت را برداشت . معروفست که اگر مهره مار را بدزدند مار بی اختیار دنبال صاحب مهره میرود و ازینجا مثل شده که میگویند معشوق مهره عاشق را دزدیده ازان بی اختیار بدنبالش میرود . مهره در دست اوبودن یك معنی لطیف دیگر هم دارد . (٤) یعنی ازکان لعل او جامه خودرا مانند رخسار گلرنك او سرخ کرد . (زیست بااو بسی بکامه خویش) نسخه (٥) یعنی ازآنسبب جامه خودراسرخ کردکه روز اول که بنام خونخواهی دیگران جامه سرخ پوشید رنك سرخ را بفال نیك گرفت (۹) کیمیاگران از زر بگوگرد سرخ تعبیر میکنند . (۱۰) یعنی خون که باروان آمیخته است چون بمقام لطافت روان وجان رسید ازآنسبب سرخ شد پس سرخی رنك جانست .
(۱۱) یعنی اگر میخواهی خوبان و نیکوکاران را بشناسی از سرخ روئی بشناس که اصل خوبی و نیکوکاری سرخ روئیست . (۱٤) رحیق ریحانی ـ باده گلرنك

نشستن بهرام روز چهارشنبه در گنبد پیروزه‌رنك

وافسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم پنجم

۱ـ چارشنبه که از شکوفه مهر — گشت پیروزه گون سواد سپهر
۲ـ شاه را شد ز عالم افروزی — جامه پیروزه گون ز پیروزی
۳ـ شد بپیروزه گنبد از سر ناز — روز کوتاه بود و قصه دراز
٤ـ زلف شب چون نقاب مشکین بست — شه ز قابی نقیبان رست
٥ـ خواست تا بانوی فسانه سرای — آرد آیین بانوانه بجای
٦ـ گوید از راه عشقبازی او — داستانی بـدلنوازی او
۷ـ غنچه گل گشاد سرو بلند — بست بر برگ گل شمامه قند
۸ـ گفت کای چرخ بنده فرمانت — واختر فرخ آفرین خوانت
۹ـ من و بهتر ز من هزار کنیز — از زمین بوسی تو گشته عزیز
۱۰ـ زشت باشد که پیش چشمه‌نوش — در گشاید دکان سرکه فروش
۱۱ـ چون ز فرمان شاه نیست گزیر — گویم ار شه بود صداع پذیر

«افسانه»

۱۲ـ بود مردی بمصر ماهان نام — منظری خوبتر ز ماه تمام

---

(۱) یعنی شکوفه خورشید شکفت وآسمان که از ظلمت شب سیاه بود برنك پیروزه درآمد . (۲) یعنی شاه بسبب آنکه چون خورشید عالم افروز وبرگیتی پیروز بود برنك آسمان لباس پیروزه‌گون پوشید . (۳) معنی چهار بیت اینست که چون روز کوتاه بود و قصه دراز از آنرو قصه‌گوئی دختر را بشب دراز محول کرد پس چون زلف شب بر چهره آفاق نقاب مشکین بست وشاه ازپاسبانی پاسبانان بی نیاز شد وتنها گردید از آنختر تمنای افسانه سرائی کرد . نقیب ـ بمعنی پاسبانست .
(٦) گوید ازراه دلنوازی او ـ داستانی بعشق بازی او ـ نسخه
(۷) شمامه قند ـ شمامه خوشبو وشمامه قند کنایه‌ازافسانه گوئی‌است و برك گل لبهای اوست
(۱۸) اختر فرخ ـ اختر سعد است که مشتری باشد .

۱ـ یوسف مصریان بزیبائی هندوی او هزار یغمائی
۲ـ جمعی از دوستان و همزادان گشته هریك بروی او شادان
۳ـ روز کی چند زیرچرخ کبود دل نهادند بر سماع و سرود
٤ـ هریك ازبهر آن خجسته‌چراغ کرده (کرد)مهمانیی بخانه‌وباغ
٥ـ روزی آزادهٔ بزرك نه خرد آمد اورا بباغ مهمان برد
٦ـ بوستانی لطیف و شیرین کار دوستان زو لطیف تر صد بار
۷ـ تا شب آنجا نشاط میکردند گاه می گاه میوه میخوردند
۸ـ هر زمان از نشاط پرورشی هردم از گونه دگر خورشی
۹ـ شب چو ازمشك برکشید علم نقره را قیر درکشید قلم
۱۰ـ عیش‌خوش بودشان‌دران‌بستان باده در دست و نغمه دردستان
۱۱ـ هم دران‌باغ دل گرو کردند خرمی تازه عیش نو کردند
۱۲ـ بودمهتابی آسمان افروز شبی الحق بروشنائی روز
۱۳ـ مغز ماهان چو گرم‌شد زشراب تابش ماه دید و گردش آب
۱٤ـ گردآن باغ گشت چون‌مستان تا رسید از چمن بنخلستان
۱٥ دیدشخصی زدور کامد(آمد)پیش خبرش داد ازآشنائی خویش
۱٦ـ چونکه‌بشناختش همالش بود در تجارت شریك مالش بود

(۱) یعنی هزار ترك یغمائی در پیش او هندوی سیاه پاسبان بودند . پاسشاهان و بزرگان برای پاسبانی هندوی سیاه داشته اند . (۳) شاد بودند با نشاط وسرود ـ نسخه (٥) یعنی روزی یکی از رفیقان وی که آزادهٔ بزرك بود و از مردم خرد فرومایه نبود اورا بباغ‌دعوت کرد . (۷) دربعض نسخ (گاه وبیگاه میوه میخوردند) غلطست (۸) یعنی هر زمان نشاط تازه و پرورشی نو و هر لحظه خورشی‌دیگرگون حاضرمیکردند . (۹) معنی سه‌بیت اینستکه چون آسمان نقره رنك را شب قیرگون قلم سیاه درکشید وشب فراز آمد بسبب آنکه عیش خوشی در آن بستان داشتند دل بباغ گروکرده وشب‌را در باغ بجای ماندند . (۱۳) تابش ماه دید وکرد شتاب ـ تصحیح کاتبست . (۱٥) دید شخصی زدر (نه دور) کاید پیش ـ تصحیح کاتبست .

۱ــ گفت چون آمدی بدین هنگام نه رفیق و نه چاکر و نه غلام
۲ــ گفت کامشب رسیدم ازره دور دلم از دیدنت نبود صبور
۳ــ سودی آورده‌ام برون ز قیاس زان چنان سود هست جای سپاس
٤ــ چون رسیدم بشهر بیگه بود شهر در بسته خانه بیره بود
٥ــ هم دران کاروانسرای برون بردم آن بار مهر کرده درون
٦ــ چون شنیدم که خواجه مهمانست آمدم باز رفتن آسانست
۷ــ گر تو آیی بشهر به باشد داور ده صلاح ده باشد
۸ــ نیز ممکن بود که درشب داج نیمه سودی نهان کنیم ازباج
۹ــ دل ماهان ز شادمانی مال بر گرفت آن شریك را دنبال
۱۰ــ در گشادند باغ را زنهفت چون کسی شان ندید هیچ نگفت
۱۱ــ هردو درپویه گشته باد خرام تا زشب رفت یکدو پاس تمام
۱۲ــ پیش میشد شریك راه نورد او بدنبال میدوید چو گرد
۱۳ــ راه چون ازحساب خانه گذشت تیر اندیشه از نشانه گذشت
۱٤ــ گفت ماهان زما بفرضه نیل دوری راه نیست جز یك میل
۱٥ــ چار فرسنك ره فزون رفتیم از خط دایره برون رفتیم
۱٦ــ باز گفتا مگر که من مستم بر نظر صورتی غلط بستم

---

(۷) یعنی ازین باغ که در ده واقع است اگر تو بشهر بیائی بهتر است زیرا که خدا و داور ده صلاحش بودن دردهست (۸) یعنی سود تجارتی که درسرای بیرود شهر گذاشته ام ممکن است باتفاق ازباجگاه بگریزانیم . (مال خودرا نهان کنیم ازباج) نسخه (۱۲) پیش میشد رفیق (حریف) راه نورد ـ نسخه (۱۳) یعنی مساحت راه خانه بحساب یك میل بود وچون ماهان دید چند میل راه پیموده تیر خیال و فکرت وی از نشانه خانه که مصر باشد گذشت و گمان کرد که راه خانه غلطست .
(۱٤) فرضه ـ بروزن عرضه بمعنی ساحل است . (۱٥) یعنی از خط دایره محیط برشهر مصر بیرون رفتیم

۱ـ او که در رهبری مرا یارست راه دانست و نیز هشیارست
۲ـ همچنان میشدند درتك وتاب پس رو آهسته پیشرو بشتاب
۳ـ گرچه پس رو ز پیش رو میماند پیش رو باز مانده را میخواند
٤ـ کم نکردند هردو زان پرواز تابدانگه که مرغ کرد(داد) آواز
٥ـ چون برافشاند مرغ صبحگی شد دماغ شب از خیال تهی
٦ـ دیده مردم خیال پرست از فریب خیال بازی رست
۷ـ شد ز ماهان شریك نا پیدا ماند ماهان ز گمرهی شیدا
۸ـ مستی و ماندگی دماغش سفت مانده ومست بود بر جا خفت
۹ـ اشك چون شمع نیم‌سوز فشاند خفته تا وقت نیم روز بماند
۱۰ـ چون ز گرمای آفتاب سرش گرمتر گشت ازاتش جگرش
۱۱ـ دیده بگشاد بر نظاره راه گردبر گرد خویش کرد نگاه
۱۲ـ باغ گل‌جست و گل بباغ ندید جز دلی با هزار داغ ندید
۱۳ـ غار بر غار دید منزل‌خویش مار هر غار از اژدهائی بیش
۱٤ـ گرچه طاقت نماند در پایش هم برفتن پذیره شد رایش
۱٥ـ پویه میکرد وزور پایش نه راه میرفت و رهنمایش نه
۱٦ـ تا نزد شاه شب سه پایه خویش بود ترسان دلش زسایه خویش

---

(۳) یعنی هرگاه ماهان که ازپس میرفت فرو میماند وبفکر می افتادکه بکجا میرود رفیق پیشرو اورا بطرف خود میخواند . (٥) یعنی چون صبح دمید و مرغ صبح خیز برای حرکت بال وپربرافشاند ودماغ شب ازخیال ظلمت وتاریکی تهی وخالی‌شد (٦) یعنی چشم مردم و آدمیا نکه همه خیال پرست وبخیال سود زنده‌اند از فریب خیال بازی آزاد شد . چون ماهان فریب خیال بازی را خورد و بخیال اینکه سود فراوان را از باج برهاند دوچار غول گردید . (۱٦) یعنی تاآنگاه که پادشاه شب سه پایه سیاست را برنیفراشته وروز باقی بود ماهان برفتن مشغول واز سایه خود هم هراسان بود . سه پایه آلتی است که پادشاهان گناهکاران را بدان بسته تازیانه میزنند .

۱ـشب چوقش سیاه کاری بست روزگار از سپید کاری رست
۲ـبیخود افتاد بر در غاری هر گیاهی بچشم او ماری
۳ـاو دران دیوخانه رفته زهوش کامد آواز آدمیش بگوش
٤ـچون نظر برگشاد دید دوتن زو یکی مرد بود و دیگر زن
٥ـهر دو بر دوش پشتها بسته میشدند از گرانی آهسته
٦ـمرد کورا بدید بر(در)ره خویش ماند زن رابجای و آمد پیش
۷ـبانك برزد برو که هان چه کسی با که داری چوباد هم نفسی
۸ـ گفت مردی غریب وکارم خام هست ماهان گوشیارم(هوشیارم)نام
۹ـ گفت کاینجا چگونه افتادی کین خرابی ندارد آبادی
۱۰ـاین برو بوم جای دیوانست شیر ازاشوبشان غریوانست
۱۱ـ گفت لله وفی الله ای سره مرد آنکن ازمردمیکه شاید(باید)کرد
۱۲ـ که من اینجا بخود نیفتادم دیو بگذار کادمیزادم
۱۳ـدوش بودم بناز و آسانی بر بساط ارم بمهمانی
۱٤ـمردی آمد که من همال توام از شریکان ملك و مال توام
۱٥ـزان بهشتم بدین خراب افکند گم شد ازمن چوروز گشت بلند

(٤) یعنی دو تن زن ومردرا دیدکه پشتها بردوش بسته وازگرانی بار آهسته میروند.
(٦) یعنی مرد چون ماهان را دید زن خود را بجای گذاشته وخودش تنها پیش ماهان آمد. (۸) یعنی گفت مردی غریبم که نامم ماهان گوشیار است ولی کارم خام وغلط وببهوشی. گوشیار ـ کسیکه حافظه وهوش با او یار باشد زیرا گوش بمعنی حفظ وپاس هم آمده است. (۹) خرابی ـ بمعنی ویرانه است. یعنی این بادیه ویران اثری ازآبادی وشهر وخانه ندارد. دربعض نسخ بجای خرابی خرابه غلطست (۱۱) یعنی گفت ازبرای خدا ودرراه خدا ای نیکمرد بامن مردمی کن (۱۳) یعنی بربساط باغی چون بهشت ارم مهمان بودم. (۱٥) خراب بمعنی ویرانه است دربعض نسخ خرابه غلطاست زیرا خرابه بمعنی دزدیدن و دزد شدنست

۱ـ بامن آن یار فارغ ازیاری یاغلط کرد یاغلط کاری
۲ـ مردمی کن تو ازبرای خدای راه گم کرده‌را بمن بنمای
۳ـ مرد گفت ای‌جوان زیباروی بیکی موی رستی از یك موی
٤ـ دیو بود آنکه مردمش خوانی نام او هایل بیابانی

۵ـ چون توصد آدمی زره بردست هریکی بر گریوهٔ مردست
٦ـ من‌واین زن رفیق‌و یار توایم هردو امشب نگاهدار توایم
۷ـ دل‌قوی کن میان مابخرام پی زپی برمگیر(مدار)وگام‌ازگام
۸ـ رفت ماهان میان آن دو دلیل راه‌را مینوشت میل بمیل
۹ـ تادم صبح هیچ دم نزدند جز پی یکدیگر قدم نزدند
۱۰ چون دهل بر کشید بانك خروس صبح برناقه بست زرین کوس
۱۱ـ آن دوزندان که بی کلید شدند هردو از(از در)دیده ناپدید شدند
۱۲ـ باز ماهان در اوفتاد ز پای چون فرو ماندگان بماندبجای
۱۳ـ روز چون‌عکس روشنائی داد خاك بر خون شب گوائی داد
۱٤ـ گشت ماهان‌دران گریوه تنك کوه بر کوه دید جای پلنك

(۳) موی اول بمعنی خود و دوم مخفف مویه بمعنی گریه و نوحه . یعنی باآنکه ازتو تا مویه یك موی فاصله بود از ماتم و مویه رستی . (۱۰) یعنی چون آواز خروس مانند بانك دهل بلند شد وکوس زرین خورشید برپشت ناقه‌آسمان بسته‌شد. (۱۱) یعنی آن دو زندان‌که برای رهیدن از آنها کلیدی در کار نبود ناپدید شدند دربعض نسخ ـ آن دو زندان بی‌کلید شدند ـ از در دیه ناپدید شدند . غلطست (۱۳) یعنی چون روشنائی خورشید بسبب تافتن برزمین منعکس شد و روز عکس روشنائی را بجهان باز داد وخاك برکشته شدن و نابود شدن شب بزبان روشنی گواهی داد . (۱٤) گشت ماهان دران گریوه‌سنك ـ کوه‌برکوه دید جائی تنك ـ نسخه

آنکه با تو شریك مال نمود غرض او هلاك جان تو بود

۱ـ طاقتش رفت از آنکه خورد نبود خورشی جز دریغ و درد نبود
۲ـ بیخ و تخم گیا طلب میکرد اندك اندك بجای نان میخورد
۳ـ باز ماندن ز راه روی نداشت ره نه و رهروی فرو نگذاشت
٤ـ تا شب آن روز رفت کوه بکوه آمد ازجان و از جهان بستوه
٥ـ چون جهان سپید گشت سیاه راهرو نیز باز ماند زراه
٦ـ درمغاکی خزید و لختی خفت روی خویش ازروندکان بنهفت
۷ـ ناگه آواز پای اسب شنید برسر راه شد سواری دید
۸ـ مرکب خویش گرم کرده سوار دردگر دست مرکبی رهوار
۹ـ چون درآمد بنزد ماهان تنك پیکری دید درخزیده بسنك

۱۰ـ گفت کای ره نشین زرق نمای چه کسی وچه جای تست اینجای
۱۱ـ گرخبر باز دادی ازرازم ور نه حالی سرت بیند ازم
۱۲ـ گشت ماهان ز بیم اولرزان تخمی افشاند چون کشاورزان
۱۳ـ گفت کای ره نوردخوب خرام گوش کن سر گذشت بنده تمام
۱٤ـ وانچه دانست ازآشکار ونهفت چون نیوشنده گوش کرد بگفت
۱٥ـ چون سوار آن فسانه زو بشنید درعجب ماندو پشت دست گزید
۱٦ـ گفت بردم بخویشتن لاحول که شدی ایمن ازهلاك دوهول

---

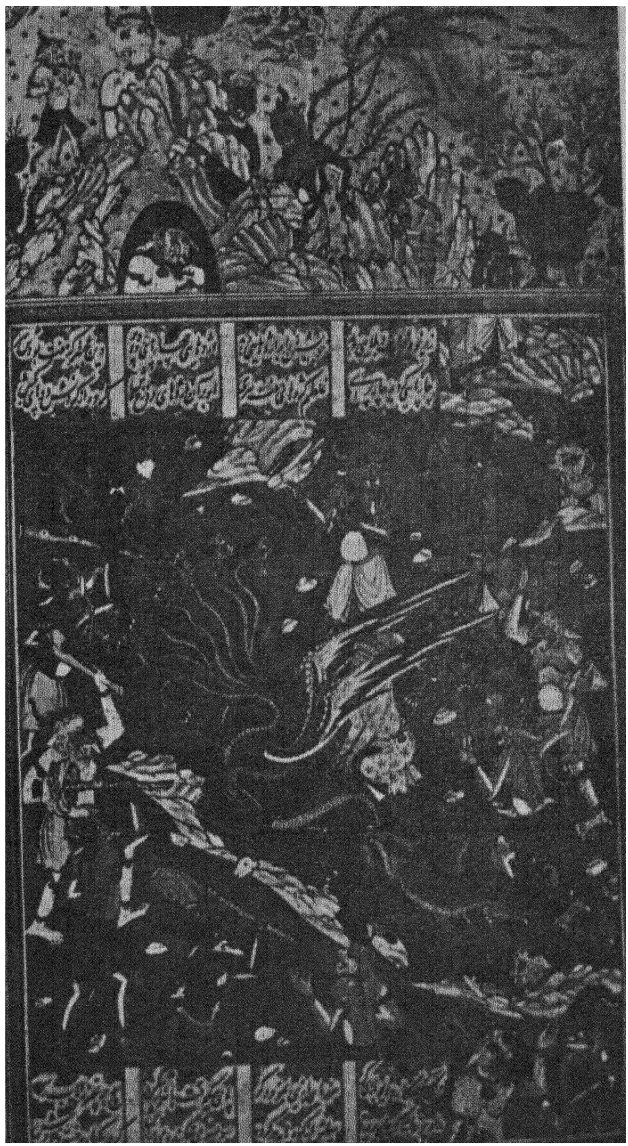
(۳) یعنی چون از راه ماندن روی نداشت و مصلحت نبود ازین سبب با پیدا نبودن راه وبا همه خستگی و گرسنگی از رهروی فرو گذار نکرد . (راهرو (راه شد) رهروی فرو نگذاشت) نسخه (۱۱) یعنی اگر ازراز خود مرا خبر دادی ایمنی وگرنه سرت را فوری میاندازم . (۱۲) یعنی مانند کشاورزان تخم تملق آمیزی برای دفع بیم بخاك پاشید . (۱۳) گفت کای ره نوردکوه خرام ـ نسخه (۱٦) یعنی لاحول بخوان وبرخودت بدم که از هول وبیم دوغول آسوده شدی .

مرکب خویش راکه راند چنان لختی از پویه بازداشت عنان

۱ـ نر و ماده دو غول چاره (حیله) گرند کادمی را زراه خود ببرند
۲ـ در مغاك افکنند و خون ریزند چون شود بانك مرغ بگریزند
۳ـ ماده هیلا و نام نر غیلاست کار شان کردن بدی و بلاست
٤ـ شکر کن کز هلاکشان رستی هان سبك باش اگر کسی هستی
٥ـ بر جنیبت نشین عنان در کش وزهمه نیك و بد زبان در کش
٦ـ بر پیم باد پای را میران در دل خود خدایرا میخوان
۷ـ عاجز و یاوه گشته زان در غار بر پر آن پرنده گشت سوار
۸ـ آنچنان بر (در) پیش فرس میراند کـه ازو باد باز پس میماند
۹ـ چون قدر مـایه راه بنوشتند وز خطر گاه کوه بگذشتند
۱۰ـ گشت پیدا ز کوه پایه پست ساده دشتی چگونه؟ چو نکف دست
۱۱ـ آمد از هر طرف نوازش رود نـاله بربط و نوای سرود
۱۲ـ بانك از انسو کـه سوی ما بخرام نعره زین سو کـه نوش بادت جام
۱۳ـ همه صحرا بجای سبزه و گـل غول در غول بود و غل در غل
۱٤ـ کوه و صحرا زدیو گشته ستوه کوه صحرا گرفته صحرا کوه
۱٥ـ بر نشسته هزار دیو بدیو از درو دشت برکشیده غریو
۱٦ـ همه چون دیو باد خاك انداز بلکه چون دیو چه سیاه و دراز
۱۷ـ تا بدانجا رسید کز چپ و راست های وهوئی بر اسمان برخاست

---

(٤) معنی سه بیت اینستکه هان سبك و چالاك باش اگر زنده و باقی هستی و بر این جنیبت بچالاکی بنشین ودرپی من بیا. (٦) ادهم (فرس) بادپای رامیران ـ تصحیح کاتبست. (۷) یاوه گشته ـ کنایه از گمشده وبی خانمان. (بر براق رونده گشت سوار ـ تصحیح کاتبست. (۱۰) یعنی از دنبال کوه پایه پست ساده دشتی چون کف دست هموار پیدا شد. (۱٤) یعنی غولهای چون کوه تنومند صحرا گرفته و صحرا ازغول کوه گرفته و پر ازکوه بود. یا آنکه از هیبت غول ودیو کوه بصحرا فرارکرده وصحرا بکوه پناه برده بود. (۱٦) دیو باد ـ گردباد. ودیوچه ـ زلو.



۱ـصفق و رقص بر گشیده‌خروش مغزرا درسر آوریده بجوش
۲ـهر زمان آن خروش میافزود لحظه تا لحظه بیشتر میبود
۳ـچون برین ساعتی گذشت زدور گشت پیدا هزار مشعل نور
۴ـناگه آمد پدید شخصی چند کالبدهای سهمناك و بلند
۵ـلفچهائی چو زنگیان سیاه همه قطران قبا وقیر کلاه
۶ـهمه خرطوم دار وشاخ گرای گاوپیلی نموده در یکجای
۷ـهریکی آتشی گرفته بدست منکرو زشت چون زبانی‌مست
۸ـآتش از حلقشان زبانه زنان بیت گویان وشاخشانه زنان
۹ـزان جلاجل که دردم آوردند رقص در جمله عالم آوردند
۱۰ـهم‌بدان‌زخمه‌کان سیاهان‌داشت رقص‌کردآن‌فرس که‌ماهان‌داشت
۱۱ـ کردماهان‌دراسب‌خویش نظر تا ز پایش چرا بر آمد پر
۱۲ـزیر خود محنت وبلائی دید خویشتن را بر اژدهائی دید
۱۳ـاژدهائی چهار پای و دو پر وین عجبتر که‌هفت بودش سر

(۱) صفق ـ بفتحتین کف زدن . (۵) معنی دوبیت اینستکه لفچ ولب های آنان چون زنگی کلفت وسطبر وجامه وکلاهشان سیاه وباخرطوم وشاخ بودند چنانکه گوئی هریك دریك پیکر هم پیلست وهم‌گاو . (۷) زبانی ـ ملك عذاب دوزخ است . یعنی چون زبانی دوزخ منکر و زشت وآتش بردست بودند .
(۸) شاخشانه ـ عبارتست از یکشاخ ویکشانه گوسفند که بعضی از گدایان بردست گرفته بر در خانها بهم میزنند وصدای عجیبی ازآن بر می آورند و اگر دیر بآنها چیز بدهند با کارد خودرا مجروح میکنند وآن گدارا شاخشانه وکنکر ودند هم گویند . (۹) جلاجل زنگوله ودف . یعنی از زنگوله‌ها که بدهان گرفته بودند یا از دم وآواز برآوردن ازجلاجل جهانرا برقص آورده بودند. (۱۰) زخمه‌آلت نواختن‌ساز . یعنی برطبق‌آهنك وزخمه ساز آن‌سیاهان اسب ماهان هم‌رقصیدن‌آغازکرد .

چارپائی که دید چار پری غلطم کاژدهای هفت سوی

۱ـ فلکی کو بگرد ما کمرست — چه‌عجب کاژدهای هفت سرست
۲ـ او بران اژدهای دوزخ وش — کرده بر گردنش دوپای بکش
۳ـ وان ستمگاره دیو بازی گر — هر زمان بازیی نمود دگر
٤ـ پای میکوفت با هزار شکن — پیچ در پیچ تر ز تاب رسن
٥ـ او چو خاشاك سایه پرورده — سیلش از کوه پیش در کرده
٦ـ سو بسو میفکند و میبردش — کرد یکباره خسته و خردش
۷ـ میدواندش ز راه سر مستی — میزدش بر بلندی و پستی
۸ـ گه‌برانگیختش چو گوی ازجای — گه بگردن در آوریدش پای
۹ـ کردبروی هزار گونه فسوس — تا بهنگام صبح و بانك خروس
۱۰ـ صبح‌چون زددم ازدهانه شیر — حالی از گردنش فکند بزیر
۱۱ رفت‌ورفت‌ازجهان‌نفیروخروش — دیگهای سیه نشست ز جوش
۱۲ـ چون زدیواو فتاد دیوسوار — رفت چون دیو دیدگان ازکار

(۱) یعنی آسمانی که گرد ما چون کمر بند پیچیده عجبی نیست اگر اژدهای هفت سر باشد . این بیت اشارتست بنتیجه افسانه‌که نکوهش دنیاباشد . مراد از غول واژدها جهان جسم است و چهار پا چهار عنصر وهفت سر هفت فلك ونتیجه آنستکه اگر غول جهان چند روزی بکام و لکام تو باشد وبر او سوار شوی مغرور مشو زیرا عاقبت حقیقت غول نمودارشده ودررقص ومستی ترا پایمال‌ونابود خواهد کرد . (۲) کش ـ بغل و تهیگاه وسینه . یعنی او بر گردن آن اژدها سوار وپاهایش را بیغل وسینه اژدها چسبانیده بود . (٤) یعنی درحال پای‌کوبی ورقص پای واندام خودرا مانند رسن تاب وپیچ خورده هزار پیچ وشکن میداد. (٥) یعنی ماهان مثل‌خاشاك سایه پروردی بود که سیل ازپیش کوه اورا برکند و بزیر بیاورد وآن اژدها چون سیل اورا سوبسو میفکند ومیبرد تاخسته وخردش‌کرد. (۸) یعنی‌گاهی ماهانرا چون گو بهوا می انداخت وگاهی پای اورا بگردن میگرفت واورا بگردن خود سوار میکرد . (گه برانداختش چوگوی (برانگیختش چوکوه) ازجای) غلطست . (۱۰) دهانه شیر افق‌است وچون بسبب شفق اطرافش مانندلبان شیر سرخ میشود بدهان شیر تشبیه‌شده . (۱۱) یعنی آن اژدها ماهانرا ازگردن در افکند ورفت ونفیر و خروش هم از جهان رفت وخاموش شد . (۱۲) یعنی چون ماهان دیو سوار ازدیو افتاد مانند دیو دیده وجن زده بیهوش شد .

۱ـ ماند بیخود در آن ره افتاده چونکسی خسته(خفته)بلکه جانداده
۱ـ تانتفسید (بتفسید)از آفتاب سرش نه زخود بود ونز جهان خبرش
۳ـ چون ز گرمی گرفت مغزش جوش در تن هوش رفته آمد هوش
٤ـ چشم مالیدو اززمین برخاست ساعتی نیك دید درچپ و راست
٥ـ دید بر (در) گرد خود بیابانی کز درازی نداشت پایانی
٦ـ ریك رنگین کشیده نخ برنخ سرخ چون خون و گرم چون دوزخ
۷ـ تیغ چون برسری فراز کشند ریك ریزندو نطع باز کشند
۸ـ آن بیابان علم بخون افراخت ریك ازان ریخت نطع ازان انداخت
۹ـ مرد محنت کشیده(رسیده)شب دوش چون تنومند شد بطاقت وهوش
۱۰ـ یافت از دامگاه آن ددگان کوچه راهی بکوی غمزدگان
۱۱ـ راه برداشت میدوید چودود سهم زد زان هوای زهرآلود
۱۲ـ آنچنان شد که تیردر پرتاب باز ماند از تکش بگاه شتاب
۱۳ـ چون درآمد بشب سیاهی شام آن بیابان نوشته بود تمام
۱٤ـ زمی سبز دید و آب روان دل پیرش چو بخت گشت جوان

---

(۲) تفسیدن ـ بمنتهای گرمی و حرارت رسیدنست. (٦) یعنی سطح بیابان ازریگهای رنگارنك مانند منسوجی بودکه نخ های رنگارنك درآن کشیده باشند.
(۸) درزمان پیشین پادشاهان برای خونریختن کسان درمجلس خود نطع گسترده و ریك گرم برسر نطع میریختند تا ریك گرم خون را جذب کند و اطراف آلوده بخون نشود. یعنی آن بیابان چون علم خونریزی افراشته بود ازآن سبب برنطع پهناور خود ریك ریخته بود. (۱۰) کوچه راه تنك و کوی راه فراخ است. یعنی ازمحلی که آن ددان دام گسترده بودند راه تنگی پیدا کرد و خود را برسر کوی غمزدگان ودیو دیدگان رسانید. کوچه راه همانست که عوام کوره راه میگویند. یافت زارامگاه آن ددگان ـ کوچ راهی (کوچگاهی) بکوی غمزدگان ـ نسخه
(۱۱) سهم زد ـ بمعنی بیمناك است. (۱۲) یعنی آنچنان باشتاب براه روان شد که تیر پرتابی ازتکش باز میماند

۱ـ خوردازان آب وخویشتن راشست وزپی خواب جایگاهی جست
۲ـ گفت به گر بشب بر آسایم کز شب آشفته میشود رایم
۳ـ من خود اندر مزاج سودائی وین هوا خشك و راه تنهائی
٤ـ چون نباشد خیالهای درشت ؟ خاطرم را خیالبازی کشت
٥ـ خسبم امشب زراه دمسازی تا نبینم خیال شب بازی
٦ـ پس زهر منزلی و هر راهی باز میجست عافیت گاهی
۷ـ تا به بیغولهٔ رسید فراز دید نقبی درو کشیده دراز
۸ـ چاهساری هزار پایه درو نا شده کس مگر که سایه درو
۹ـ شد درآن چاهخانه یوسف وار چون رسن پایش اوفتاده زکار
۱۰ـ چون بپایان چاهخانه رسید مرغ گفتی بآشیانه رسید
۱۱ـ بی خطر شد ازان حجاب نهفت بر زمین سر نهاد ولختی خفت
۱۲ـ چون در امد زخواب نوشین باز کرد بالین خوابگه را ساز (باز)
۱۳ـ دیده بگشاد بر حوالی چاه نقش می بست بر حریر سیاه

---

(۱) وز پی خوابگاه جائی جست ـ نسخه (۲) گفت به گر شب بیاسایم ـ نسخه (۳) معنی سه بیت اینست که بامزاج سودائی من واین هوای خشك و راه تنهائی چگونه میشود که خیالهای درشت وحشتناك در کار نباشد و چون خیالبازی خاطر وفکر و عقل مرا کشت امشب میخسبم وراه نمیروم .

(۷) بیغوله ـ غار وجایگاهی که در کوه وبیابان برای چهار پایان تهیه میکنند یعنی درآن بیغوله نقب درازی ـ وچاهساری دید که هزار پایه وپله داشت وجزسایه هیچکس بدرون آن نرفته بود (۹) یعنی یوسف مانند درآن چاه رفت در حالتیکه پایش رسن وار ازحس وحرکت افتاده بود . (۱۱) خطر اینجا بمعنی آفت وبلاست . یعنی درحجاب پنهانی آن چاه ازبلا وخطر ایمن شد . (۱۲) یعنی چون ازخواب بیدار شد بالین خوابگاه را که بن چاه و نقب باشد بساختن و پرداختن ازخس وخار برآمد . (۱۳) یعنی برای ساختن وپرداختن بالین چشم باطراف چاه گشوده و بر حریر سیاه ظلمت و تاریکی چاه با انگشت دست بنقش بندی مشغول شد .

۱ـ یك درم وار دید نور سپید — چون سمن بر سواد سایه بید
۲ـ گرد آن روشنائی ازچپ وراست — دید تااصل روشنی ز کجاست
۳ـ رخنهٔ دید داده چرخ بلنـد — نور مهتاب را بدو پیوند
٤ـ چون شد آگه که آن فواره نور — تابد ازماه وماه از آنجا دور
٥ـ چنك و ناخن نهاد در سوراخ — تنگیش را بچاره (بزور) کرد فراخ
٦ـ تاچنان شد که فرق تا گردن — می توانست ازو برون کردن
۷ـ سر برون کرد و باغ و گلشن دید — جایگاهی لطیف و روشن دید
۸ـ رخنه کاوید تا بجهد و فسون — خویشتن راز رخنه کرد برون
۹ـ دید باغی نه باغ بلکه بهشت — به ز باغ ارم بطبع و سرشت
۱۰ـ روضه گاهی چوصد نگار درو — سرو و شمشاد بیشمار درو
۱۱ـ میوه دارانش از برومندی — کرده با خاك سجده پیوندی
۱۲ـ میوه‌هائی برون زاندازه — جان ازو تازه او چو جان تازه
۱۳ـ سیب ـ چون لعل جام‌های رحیق — نار ـ برشکل درجهای عقیق
۱٤ـ به چو گوئی بر آگنیده بمشك — بسته با خنده تر از لب خشك
۱٥ـ رنك شفتالو از شمایل شاخ — کرده یاقوت سرخ وزرد فراخ

---

(۱) سمن سپید وسایه بید سیاهست . (۲) معنی هفت بیت اینست که اطراف آن روشنائی نظر کرد تا ببیند این روشنائی ازکجاست ودید نور مهتابست که از روزن تابیده پس باچنك وناخن رخنه‌را بکاوش فراخ کرده وخود را ازرخنه بیرون انداخت. (۱۰) یعنی روضه گاهی دید که سرو وشمشاد بیشمار مانند صد نگار زیبا در او بودند. سرو وشمشاد بیشمار تشبیه بصد نگار شده . (۱۱) یعنی درختان میوه‌دار ازسنگینی میوه سر بخاك گذارده و گوئی بسجود مشغولند . (۱۳) یعنی سیب مانند جامهای لعل پر از رحیق بود . رحیق ـ شراب . (۱٤) یعنی به مانند گوئی بود که درون آن آگنده بمشك باشد. (۱٥) شفتالو ـ یکطرفش سرخ وطرف دیگر زرد است ازانرو گوید برشمایل شاخ درخت یاقوت سرخ وزرد را فراوان کرده بود.

۱ـموز (جوز) بالقمه خلیفه براز رطبشر اسه‌بوسه(سبوسه)برده‌بگاز
۲ـشکر امرود در شکر خندی عقد عناب در گهر بندی
۳ـشهد انجیر و مغز بادامش صحن‌پالوده کرده‌درجامش(کامش)
٤ـتاك انگور کج نهاده کلاه دیده در حکم خود سپیدوسیاه

۵ـزاب انگور و نار آتش گون همچو انگور بسته محضر خون
٦ـشاخ نارنج و برك تاره ترنج نخلبندی نشانده بر هر کنج
۷ـبوستان چون مشعبد از نیرنك خربزه حقه های رنگا رنك

(۱) موز ـبروزن روز میوه‌ایست درهند ومصرکه برك درخت آن‌سه چهار ذرع میشود وسالی یکمرتبه میوه میدهد . لقمه خلیفه ـ بحکم ظاهر عبارت باید یکنوع میوهٔ باشد که در آنزمان معروف بوده و اکنون درفرهنگها نیست . یعنی موز سه بوسه بطریق گاز از لقمه خلیفه ربوده بود . (۲) شکر امرود ـ بظاهر نوعی ازامرود یاآنکه مقصود امرود شکرین است و شکرخند ـ تبسم . (۳) صحن ـ بمعنی فضای خانه و قدح بزرگست ودر اینجا قدح بزرك مناسب است . یعنی از شهد انجیر ومغز بادام آن جام وجود آن باغ یا کام وی قدح پالوده شده بود کلمه (در) حرف زینت وزاید است . پالوده ـ نوعی ازحلواست‌که دارای شهد و مغز بادام میباشد . صحن حلوا هم بهمین معنی است دراشعار بعد گوید (صحن حلوای پروریده بقند) (٤) یعنی تاك انگور از برك کلاه خودرا کج نهاده زیرا سپید وسیاه انگور های گوناگون را در زیر حکم و فرمان خود میدید . (۵) یعنی در آن باغ از آب انگور آتشگون وانار یا آب انار سرخ آتشگون همچون انگور که آنهم آتشگون و سرخ بود محضر خون بسته شده بود و اگرکلمه فعل بسته معلوم باشد نه‌مجهول وضمیر تباك راجع باشد معنی اینست‌که تاك انگورکج کلاه چون سپید و سیاه را بفرمان خود دید ازآب انگور وانار وانگورکه هرسه آتشگون بودند محضر خون بست . (هم برانگور بسته محضر خون) نسخه (٦) ترنج بدوضمه میوه‌ایست معروف . نخلبند ـ باغبان وکسی‌که ازموم وغیر آن درخت میوه مصنوعی بسازد و اینجا درخت میوه مصنوعی مراد است . یعنی در هرکنج باغ از شاخ نارنج وبرك ترنج‌که باهم آمیخته بود نخلبند و درخت مصنوعی هویدا شده بود .
(۷) مشعبد ـ حقه باز . حقه باز برای بازی چیزهائی دارد حقه نام‌که مهره‌هارا درآن پنهان و آشکار میکند و اینجا خربوزه بحقه تشبیه شده است .

رازقی و ملاحی و خزری بوزری و گلابی و شکری

۱ـ میوه بر میوه سیب وسنجد ونار چون طبرخون ولی طبرزدوار
۲ـ چونکه ماهان چنان بهشتی یافت دل زدوزخ سرای دوشین تافت

۳ـ او دران میوه ها عجب مانده خورده برخی وبرخی افشانده
۴ـ ناگه از گوشه نعرهٔ برخاست که بگیرید دزد راچپ وراست
۵ـ پیری آمد زخشم و کینه بجوش چوبدستی بر آوریده بدوش
۶ـ گفت کای دیو میوه دزد کئی شب بباغ آمده ز بهر چئی
۷ـ چند سالست تا در این باغم از شبیخون دزد پی داغم
۸ـ توچه خلقی چه اصل دانندت چونی و کیستی که خوانندت
۹ـ چون بماهان براین حدیث شمرد مرد مسکین بدست وپای بمرد
۱۰ـ گفت مردی غریبم ازخانه دور مانده بجای بیگانه
۱۱ـ با غریبان رنج دیده بساز تافلك خواندت غریب نواز
۱۲ـ پیر چون دید عذرسازی او کرد رغبت بدلنوازی او
۱۳ـ چوبدستی نهاد زود زدست فارغش کرد وپیش او بنشست

(۱) طبرخون ـ بمعنی عناب سرخ یا بید طبری سرخ رنك است و طبرزد ـ معرب تبرزد نبات وقند سفید . یعنی سیب وسنجد ونار چون طبرخون سرخ رنك وچون قند ونبات شیرین بودند . (۳) خورده لختی ولختی افشانده ـ نسخه
(۷) معنی دو بیت اینستکه من چند سالاست که دراین باغ زیست میکنم وتاکنون داغ شبیخون دزد ندیده‌ام توکیستی وچیستی وازکجائی که بدزدی دراین باغ آمدهٔ . (۸) چه کسی چیستی چه خوانندت ـ نسخه (۹) یعنی چون این سخنانرا برماهان شمرد آن مسکین بیچاره ازترس چنان بدست وپازدن افتاد وبقول عوام دست‌پاچه شدکه گوئی مرد . (۱۰) یعنی گفت من مردی غریبم که ازخانه بمکان وجای بیگانه افتاده‌ام . (۱۳) یعنی چوبدستی را ازدست نهاده و اورا از ترس فارغ ساخته پیشش نشست . (ایمنش کرد وپیش او بنشست) نسخه

چید ازان میوه های نوشین بار خورد ازان شوشهای شیرین کار
از حلاوت که نوش کرد آن نوش چاك چاك لبش رسید بگوش

۱ـ گفت بر گوی سر گذشته خویش تاچه دیدی ترا چه آمد پیش
۲ـچه ستم دیدهٔ ز بیخردان چه‌بدی کرده‌اند با تو بدان
۳ـچونکه‌ماهان‌زروی (راه)دلداری دید در پیر نرم گفتاری
٤ـ گردش آگه‌زسر گذشته‌خویش وز بلاها که آمد اورا پیش
٥ـآن زمحنت بمحنت افتادن هر شبی دل بمحنتی دادن
٦ـوان سرانجام نا امید شدن گه سیاه‌و گهی سپید شدن
۷ـتابدان چاه‌وآن خجسته چراغ که ز تاریکیش رساند بباغ
۸ـقصه خود یکان یکان بر گفت کرد پیدا بر او حدیث نهفت
۹ـپیر مرد از شگفتی کارش خیره‌شد چون شنید گفتارش
۱۰ گفت برما«تو»فریضه کشت‌سپاس کایمنی یافتی ز رنج و هراس
۱۱ـزان فرومایه گوهران رستی بچنین گنج خانه پیوستی
۱۲ـچونکه ماهان‌زرفق‌و یاری‌او دید برخود سپاس داری او
۱۳ـباز پرسید کان نشیمن شوم چه زمین‌است وز کدامین بوم
۱٤ـکان قیامت نمود دوش بمن کافرینش نداشت گوش بمن
۱٥ـآتشی برزد از دماغم دود کانهمه‌شور«سوز»یك‌شراره‌نمود
۱٦ـدیو دیدم زخود شدم خالی دیو دیده چنان شود حالی
۱۷ـبیشم آمد هزار دیو کده در یکی صد هزار دیوو دده

---

(۷) یعنی خجسته چراغ ماه که از روزن چاه بر او تافته بود. (۱۲) یعنی چون ماهان دیدکه آن پیر از راه رفق ویاری برای ایمنی او سپاس‌گذار شده.
(۱۳) معنی سه‌بیت اینستکه آن سر زمین‌که دوش برای من چنان قیامت سخت را پدیدار ساخت که آفرینش بفریادم نمیرسید وآتشی ازدماغم دود برزدکه ازیك شرار آن آنهمه شور دیو وغول نمودار شد کدام سرزمین است.

۱ـاین گشید آن فکند وآنم زد ددهو دیو هر دو بد دربد
۲ـتیر گی رازروشنی است کلید در سیاهی سپید شاید دید
۳ـمن سیه در سیه چنان دیدم کز سیاهی دیده ترسیدم
٤ـماندم از کار خویش سر گشته دهنم خشك و دیده تر گشته
٥ـگاهی از دست دیده نالیدم گاه بر دیده دست مالیدم
٦ـمیزدم گام و میبریدم راه این بلا حول و آن بسم‌الله
۷ـتا ز رنجم خدای داد نجات ظلمتم شد بدل بآب حیات
۸ـیافتم باغی از ارم خوشتر باغبانی ز باغ دلکش تر
۹ـترس دوشینم از کجا برخاست وامشبم کام ایمنی ز کجاست ؟
۱۰ـپیر گفت ای‌ز بند غم رسته بحریم نجات پیوسته
۱۱ـآن‌بیابان که گرد این‌طرفست دیولاخی‌مهول«مخوف»وبی‌علفست
۱۲ـوان بیابانیان زندگی سار دیو مردم شدند ومردم خوار
۱۳ـبفریبند مرد را ز نخست بشکنندش شکستنی بدرست
۱٤ـراست خوانی کنندو کج‌بازند دست گیرند ودر چه اندازند
۱٥ـمهرشان رهنمای کین باشد دیو را عادت اینچنین باشد

---

(۲) معنی دوبیت اینست که سپیدی‌راحت جز پس ازسیاهی رنج پیدا نمیشود ولی سیاهی وظلمت من سپیدی درپی نداشت همه سیاهی درسیاهی بود تابحدی‌که ازسیاهی چشم خود دیگر میترسم- (٤) خشکیدن دهن - کنایه ازترس ووحشت‌بسیاراست (٥) یعنی گاهی ازدست دیده‌که چیزهای هولناك میدید نالیدم وگاهی دست بردیده مالیده وگمان کردم خواب می‌بینم. (۹) یعنی نمیدانم‌که‌آیا آن ترس از کجا بود واین ایمنی وراحت اکنون از کجا آمد

۱ـ آدمی کو فریب ناك بود — هم ز دیوان آن«این» مغاك بود
۲ـ وین چنین دیو درجهان چندند — کابلهند و بر ابلهـان خندند
۳ـ گه دروغی براستی پوشند — گاه زهری در انـگبین جوشند
٤ـ در خیال دروغ بی مددیست — راستی حکم نامه ابدیست
٥ـ راستی را بقا کلید آمد — معجز ازسحر ازان پدیدآمد
٦ـ ساده دل شد دراصل گوهرتو — کین خیال اوفتاد در سر تو
۷ـ اینچنین بازیی کریه(کثیف)و کلان — ننمایند جز بساده دلان
۸ـ ترس تو بر تو تر کتازی کرد — با خیالت خیال بازی کرد
۹ـ آن همه برتو اشتلم کردن — بود تشویش راه گم کردن
۱۰ـ گردلت بودی آنزمان برجای — نشدی خاطرت خیال نمای
۱۱ـ چون ازآن غولخانه جان بردی — صافی آشام تا کی از دردی

---

(۱) معنی سه بیت اینستکه مردمان فریب دهنده ودروغگوی جهان همه مانند دیوان آن مغاك وابلهانی هستند که برابلهان دیگر بدروغ میخندند وآنانرا فریب داده ازراه بچاه میاندازند . (٤) یعنی خیالکه دروغاست وحقیقت ندارد مددی وکمکی بکسی نمیکند چنانچه هیچ تشنه از خیال آب سیراب نمیشود ولی راستی وحقیقت تا ابد آدمی را مددکار ویاراست . (٥) یعنی راستی وحقیقت‌را بقا ودوام کلیداست و بکلید بقا سحر دروغ از معجزه راست شناخته میشود چون سحر بقا ندارد ولی معجزه دایم وابدیست . (٦) معنی دو بیت اینستکه چون تو بالذات ساده دل وخالی از نیرنك وابله هستی برای تواین بازی را پیش آوردند ـ واینگونه بازی هارا جز باساده دلان نمی‌توانند کرد . (۸) معنی سه بیت اینست که وحشت و ترس بتو درتاخته و با خیالت خیالبازی کرده وآن اشتلم های دیوان همه برای‌آن بودکه ترا بترسانند ومشوش‌کنند تا راهرا گم‌کنی و اگر ترس نداشتی و دلت بر جای بود آن خیالات پیش نمی آمد وراه راگم نمیکردی وبچاه نمی‌افتادی .
(۱۱) یعنی اکنون‌که از بلا نجات یافتهٔ از دردی بلای گذشته سخن مگوی و باده صافی ایمنی وعیش کنونی را بیاشام .

۱ـ مادر انگار امشب زادست وایزدت زان (زین) جهان بمادادست
۲ـ این گرانمایه باغ مینو رنك که بخون دل آمدست بچنك
۳ـ ملك من شد دران خلافی نیست در گلی نیست کاعترافی نیست
٤ـ میوه هائیست مهر (۱) پرورده هر درختی ز باغی آورده
٥ـ دخل او آنگهی که کم باشد زو یکی شهر محتشم باشد
٦ـ بجز اینم سزاو انبارست زر بخرمن گهر بخروارست
۷ـ این همه هست ونیست فرزندم که دل خویشتن درو (بدو) بندم
۸ـ چون ترا دیدم از هنرمندی در تو دل بسته ام بفرزندی
۹ـ گر بدین شادی ای غلام تومن کنم این جمله را بنام تو من
۱۰ـ تا درین باغ تازه میتازی نعمتی میخوری و مینازی
۱۱ـ خواهمت آنچنان که رای بود تو عروسی که دلربای بود
۱۲ـ دل نهم بر شما وخوش باشم هر چه خواهید ناز کش باشم
۱۳ـ گر وفا میکنی بدین فرمان دست عهدی بده بدین پیمان
۱٤ـ گفت ماهان چه جای این سخنست خار بن کی سزای سروبنست
۱٥ـ چون پذیرفتیم بفرزندی بنده گشتم بدین خداوندی

---

(۱) یعنی اکنون که از بلای هلاك غولان رستی فرض کن که امشب ترا مادر زاده وتازه بدنیا آمدهٔ .
(۳) یعنی تمام گل های این باغ بمالکیت من اعتراف دارند .
(۹) یعنی اگر بفرزندی من شادمانی من هم بغلامی تو کمر میبندم و هرچه دارم بنام توکرده و بتو واگذار میکنم .
(۱۲) یعنی تو وعروس تو ازمن باناز هرچه بخواهید نازکشی کرده وبانیاز حاضرمیکنم.
(۱۳) یعنی اگر بفرمان فرزندی من وفا میکنی دست بده تا عهد استواری در اینکار بربندیم

۱ـشاد بادی که کردیم شادان ای بتو خان و مانم آبادان
۲ـدست او بوسه داد شاد بدو وآنـگهی دست خویش داد بدو
۳ـپیر دستش گرفت زود بدست عهد ومیثاق کرد وپیمان بست
٤ـ گفت برخیز میهمان برخاست بردش ازدست چپ بجانب راست
٥ـبارگاهی بدو نمود بلند گسترش های بارگاه پرند
٦ـصفهٔ تا فلك سر آورده گیـلویی طاق او بر آورده
۷ـهمه دیوار وصحن او ز رخام بفروزندگی چو نقره خام
۸ـپیشگاهی فراخ و اوجی تنك ازبسی شاخ سرووبید وخدنك
۹ـدر گهی "پردهٔ" بسته برجناح درش کاسمان بوسه داد بر کمرش
۱۰ـپیش آن صفه کیـانی کاخ رسته صندل بنی بلند و فراخ
۱۱ـشاخ در شاخ زیور افکنده زیورش در زمین سر افکنده

---

(۱) خان ومان ـ مان تبع خان‌است ازقبیل کژمژ وخرد ومرد درفارسی وخراب ویباب درعربی واینکه دراواخر خانمان تلفظ وکتابت میکنند غلط مشهوراست

(۲) یعنی درحالتیکه ازاو شاد بود دست خودرا برای عهد بستن بدو داد
(۳) پیر دستش گرفت خشك (چند) بدست . نسخه (٤) یعنی پیر گفت برخیز و میهمان برخاست پس اورا ازدست چپ باغ بطرف راست برد . (٦) گیلو ـ بکسر اول وسکون ثانی بمعنی آب انباراست . یعنی آن صفه سر برفلك کشیده برسر دریاچه‌آب ساخته‌شده بود چون آب انباری‌که طاق اورا بلند ساخته باشند . تابکیوانش طاق برکرده ـ نسخه (۷) بفروزندگی چوماه تمام ـ نسخه (۸) یعنی ازبس‌شاخهای سرو وبید وخدنك‌سر بر سرصفه کشیده‌بود بااینکه‌پیشگاه ونشیب‌آن فراخ‌بود اوج‌صفه تنك شده بود . (۹) یعنی درگاه‌در ازبس بلندبود سرآسمان تاکمر وی پیش‌نبود ازآن‌روآسمان برکمردرکاهش‌بوسه‌میداد نه‌بصورت‌درگاه . (۱۰) صندل‌بن ـ یعنی درخت صندل . (۱۱) یعنی بر شاخهای آن درخت صندل زیور های دیبا وفرشها افکنده بودندچنانکه ازسنگینی‌زیور سرشاخهای درخت بزمین‌رسیده‌بود .

۱ـ کرده بروی نشستگاهی چست تخت بسته بتخته‌های درست
۲ـ فرشهائی کشیده بر سر تخت نرم‌وخوش بوچو برگهای درخت
۳ـ پیر گفتش برین درخت خرام ور نیاز آیدت بآب و طعام
٤ـ سفره‌آویخته است‌و کوزه فرود بر زنان سپید و آب کبود
٥ـ من روم تا کنم ز بهر توساز خانهٔ خوش کنم ز بهر تو باز
٦ـ تا نیایم صبور باش بجای هیچ ازین خوابگه فرود میای
۷ـ هر که پرسد ترا بگردان گوش درجوابش سخن‌مگوی وخموش
۸ـ بمدارای هیچکس مفریب از مراعات هر کسی بشکیب
۹ـ گرمن آیم زمن درستی‌خواه آنگهی ده مرا بپیشت راه
۱۰ چون میان من وتواز سرعهد صحبتی‌تازه شدچوشیرو چوشهد
۱۱ـ باغ باغ توخانه خانه تست آشیان من آشیانه تست
۱۲ـ امشب ازچشم بدهراسان‌باش همه شبهای دیگر آسان باش
۱۳ـ پیر چون داد یك‌بیك پندش داد با پند نیز سوگندش
۱٤ـ نردبان پایهٔ دوالین بود کز پی آن‌بلند(خجسته) بالین بود

---

(۱) یعنی بالای آن‌درخت‌صندل باتخته‌های‌درست که‌بهم وصل کرده بودند تختی‌بسته شده‌بود ممکن است از تخته‌های درست شاخهای صندل که تخته بالقوه میباشد مقصود باشد .
(٤) یعنی سفره نان برشاخ درخت آویخته و کوزه آب هم برفرود آن آویخته‌است
(٥) یعنی من میروم که‌برك‌خانه‌رابرای‌توساز وجای دیگررا برای‌تو مهیا وخوش‌کنم .
(۸) یعنی فریب مدارای کسی‌را مخور وهرکسی خواست بتو مراعاتی‌کند قبول مکن وازمراعات‌وی دور باش یاآنکه از مراعات‌کردن خودت‌بهرکس شکیباباش . بمدارای هیچکس مشکیب ـ وز مراعات هیچکس مفریب ـ نسخه (۹) یعنی اول ازمن درستی وصحت بخواه‌که‌من خودهستم یادیگری‌است بنام من و بعد ازتحصیل درستی‌مرابخودت راه‌بده .(۱۱) آستان‌من‌آستانه‌تست ـ نسخه (۱٤) دوال بضم‌اول‌چرم‌حیوانات‌ومعنی‌دولیت اینستکه نردبانی ازدوال وچرم مخصوص‌آن‌کاخ وبالین‌ساخته‌بودند پیر بدوگفت برخیز وپابرنردبان پایه‌دوالین‌بنه ودوال‌را پای خودبسای ویك‌امشب دوال پائی‌کن ـ دوال پا درافسانه های قدیم نوعی ازغول وجن‌را میگویند که پای او دوال وتسمه مانداست وبفریب درراه بردوش مردم سوار میشود وچون سوار شد پای خودرا براو پیچیده و دیگر ازدوش او پائین نمیآید

۱ـ گفت برشو دوال سائی کن یکی امشب دوال پائی کن
۲ـوز زمین بر کش آن دوال دراز تا نگردد کسی دوالك باز
۳ـامشب از مار کن کمر سازی بامدادان بگنج کن بازی
٤ـ گرچه حلوای ما شبانه رسید زعفرانش بروز باید دید

۵ـپیر گفت این ورفت سوی سرای تا بسازد ز بهر مهمان جای
٦رفت ماهان بران درخت (رواق) بلند بر کشید از زمین دوال کمند
۷ـبر سریر بلند پایه نشست زیر پایش همه بلندان (بلندی) پست
۸ـدر چنان خانه معنبر پوش شد چو باد شمال خانه فروش
۹ـسفره نان گشاد و لختی خورد از رقاق سپید و گرده زرد
۱۰ـخورد از آن سرد کوزه آب زلال پرورش یافته بباد (زباد) شمال
۱۱ـچون بران تخت رومی آرایش یافت از فرش چینی آسایش
۱۲ـشاخ صندل شمامه کافور از دلش کرد رنج سودا دور
۱۳تکیه زد گرد (سوی) باغ مینگریست ناگه از دور تافت (دید) شمعی بیست

(۲) دوالك بازی ـ نوعی ازشعبده وقمار است که زنگیان بادوال وحلقه انجام میدهند.
(۳) یعنی امشب ازین دوال مار مانند کمر بند بساز وبالا برو وفردا باگنج عیش وخوشی دمساز شو . (٤) یعنی گرچه حلوای دوستی و مهمان پذیری ما امشب بتو رسیده ولی شادمانی خنده خیز آن حلوارا که پر از زعفران خنده خیز است فردا خواهی دید . (٦) یعنی دوال کمند مانند که بمنزله نردبان بود بالا کشید تا کسی نتواند بالا بیاید . (۸) یعنی در چنان خانه که از برك درختان زیبا لباس عنبرین پوشیده بود مانند باد شمال عنبر فروشی آغاز کرد . (۹) رقاق ـ بضم اول نان تنك که اکنون لواش گویند . گرده ـ نوعی ازنان غیر تنك است .
(۱۱) یعنی چون برآن تخت که آرایش لعبتان رومی داشت برفراز فرش چینی بیاسود . وشاخ صندل وشمیم کافور رنج سودای پیشین را ازدلش دور ساخت .

گرچه امرود شب گلو گیراست نار خندان بدست شبگیر است

۱ـنو عروسان گرفته شمع بدست شاه نوتخت شد عروس پرست
۲ـهفده سلطان درامدند ز راه هفده خصل تمام برده ز ماه
۳ـهر یك آرایشی دگر کرده قصبی بر(پر) گل‌وشکر کرده
٤ـچون رسیدند پیش صفه باغ شمع بردست و خویشتن چوچراغ
٥ـبزمگه (بزمهٔ) خسروانه بنهادند پیشگاه بساط بگشادند
٦ـشمع برشمع گشت روی بساط روی در روی شد سرورونشاط
۷ـآن پریرخ که بود مهترشان درة التاج عقد گوهرشان
۸ـرفت وبر بزمگاه خاص نشست دیگرانرا نشاند هم بر دست
۹ـبر کشیدند مرغ وار نوا در کشیدند مرغرا ز هوا
۱۰ـبرد آوازشان ز راه فریب هم ز ماهان وهم زماه شکیب
۱۱ـرقص در پایشان بزخمه گری ضرب در دستشان بخانه بری
۱۲ـبادی آمد نمود دستانها در گشاد از ترنج پستانها

---

(۲) خصل ـ بفتح اول داونرداست که آنرا ندب نیز گویند وداو هفدهم آخرین داواست که از آن بدست خون تعبیر میکنند دربعضنسخ ـ هفده خصلت، غلطست . هریکی‌هفده‌خصل‌برده زماه ـ نسخه (۳) یعنی‌هریك‌قصبی دیگرگون بر گل‌بدن کشکروار شیرین‌بود درپوشیده (٤) یعنی پیش‌صفه باغ رسیدند درحالتیکه شمع بدست داشتند وچهره خودشان‌هم مانند چراغ روشن‌بود . (۷) درةالتاج عقدگوهر ـ یعنی بهتر وپربهاترین گوهر درمیان یك‌رشته‌گوهر (۸) یعنی‌بر بزمگاه نشست ودیگرانرا هم‌برمسند نشانید . دست ـ بمعنی مسنداست (۱۰) یعنی آوازشان نه ازماهان تنها بلکه ازماه آسمان‌صبر وشکیب‌را درربود . (۱۱) یعنی پایشان دررقص چنان چابك وچالاك‌بود که گوئی درسرعت‌حرکت زخمه‌چگیانست وضرب ونواختنشان نیزازشدت خوبی خانه‌برانداز شنوندگان بود . (۱۲) یعنی بادی وزید و جامهارا بعقب زد و پستانهای ترنج مانندرا ازقصب برگشوده وپدیدار ساخت .

۱ـ در غم آن ترنج طبع گشای مانده ماهان ز دور صندل‌سای

۲ـ کرد صد ره که چارهٔ سازد خویشتن زان درخت اندازد

۳ـ با چنان لعبتان حور سرشت بی قیامت دراوفتد ببهشت

٤ـ باز گفتار پیرش آمد یاد بند بر صرعیان طبع نهاد

٥ـ وان بتان همچنان دران بازی می نمودند شعبده سازی

٦ـ چون زمانی نشاط بنمودند خوان نهادند وخوردرا بودند

۷ـ خوردهائی ندیده آتش وآب کرده خوشبو بمشك وعود و گلاب

۸ـ زیربائی بزعفران و شکر ناربائی ز زیربا خوشتر

۹ـ بره شیر مست بلغاری ماهی تازه مرغ پرواری

۱۰ـ گردهای سپید چون کافور نرم ونازك چوپشت وسینه حور

---

(۱) یعنی ماهان ازغم آن ترنج پستان گرفتار دردسر شده وازبس بالای درخت بر خود می پیچید گوئی درخت صندل را برای دفع دردسر میسود . صندل رفع درد سر میکند .

(۲) یعنی صد بار اندیشه کرد که چارهٔ بسازد و خود را از درخت بزیر اندازد وبی‌قیامت درمیان آن حور سرشتان بهشت افتد. (٤) یعنی صرعیان ودیو زدگان طبع دیوانه‌را بند وزنجیر عقل دربست .

(٦) یعنی خوان گسترده و بکار خوردن پرداختند . (۷) خورد هائی که محتاج طبخ وآتش وآب نیست ازقبیل میوه وشیر وعسل ومی وامثال آنست (۸) زیربا بمعنی آش زیره ازخوردهای آتش وآب دیده ومطبوخ‌است . وناربا نیز آش انار (۹) گردهای سپید ـ قرص نانهای سپید

شب سودا زده شکر میریخت صندلی با ترنج می آمیخت

طبع او چون لطیف‌وزیرك بود چون سماع خوش وسرودشنود

خوانی از لعل و در در او بسته لعل با در بهم به پیوسته

۱ـصحن حلوای پروریده بقند — بیشتر زانکه گفت شاید چند
۲ـوز کلیچه هزار جنس غریب — پرورش یافته بروغن و طیب
۳ـچون بدین گونه خوانی آوردند — خوان مخوان بل جهانی آوردند
٤ـشاه خوبان بنازنینی گفت — طاق مازود گشت خواهد جفت
٥ـبوی عود آیدم زصندل خام — سوی آن عود صندلی بخرام
٦ـعود بوئی براوست عودی پوش — صندل آمیز و صندلی برودوش
۷ـشب چو عود سیاه وصندل زرد — عود مارا بصندلش پرورد
۸ـمغز مارا زطیب هست نصیب — طیبتی نیز خوش بود با طیب
۹ـمی نماید که آشنا نفسی — بر درختست و میپزد هوسی
۱۰ـزیر خوانش ز روی دمسازی — تا کند با خیال ما بازی

---

(۱) صحن حلوا ـ یعنی فضا ومیان حلوا چنانکه بیان آن در شرح این مصراع (صحن پالوده کرده درجامش) گذشت. ممکن است نیزکه صحن حلوا وصحن پالوده نوعی ازحلوا وپالوده باشدکه درآنزمان معمول بوده واکنون نامی ازآن باقی نیست (۲) کلیچه ـ بضم اول نان کوچك روغنی (۳) خوان نه خوان بل (نه خوانی) (مخوانش) جهانی آوردند ـ نسخ (٤) یعنی وجود طاق من عنقریب جفت خواهد یافت (٥) یعنی از آن درخت صندل خام بوی عود میشنوم بسوی آن عودی که صندل نشین است بخرام (٦) یعنی شخص عود بوئی بران درخت صندلست که ازشب تیره برنك عود لباس پوشیده وازنظر پنهان شده وعود خشبوی وی بدرخت صندل آمیخته . وبرو دوش وانداهش برنك صندل سرخ فام است. صندل آمیز وصندلی بر (در) دوش ـ نسخ (۷) عود سیاه را باصندل زرد ممزوج وپرورش میداده ودرمجلس بزرگان برمجمر می نهاده اند وعود درمصراع دوم ساز نواختنی است وعود نواختنی اگر ازصندل ساخته شود بهترین عودهاست . یعنی این شب عود وچنك مارا بصندل وی مانند عود سیاه که بصندل زرد بیامیزد پرورش داد وبسرحد وکمال خوبی رسانید . (۹) یعنی امشب که مغز ما ازطیب وبوی خوش بانصیب است خوشتر آنست که طیبت وجود وی هم باطیب ما باشد . طیبت سخن صافی لطیف وسرور انگیز است.

۱ـ گر نیاید بگو که خوان بیشست مهر آن مهربان ازان بیشست
۲ـ که بخوان دست خویش بگشاید مگر آنگه که میهمان آید
۳ـ خیز تا برخوری ز پیوندش خوان نهاده مدار دربندش
٤ـ نازنین رفت سوی صندل شاخ دهنی (دهن) تنك ولابهای فراخ
٥ـ بلبل آسا براو درود آورد وزدرختش چو گل فرودآورد
٦ـ میهمان خود که جای کش بودش برچنان رقص پای خوش بودش
۷ـ شد بدنبال آن میانجی چست کو بدان کار خود میانجی جست
۸ـ زان جوانی که درسر افتادش نامد از پند پیر خود یادش
۹ـ چون جوان جوش درنهادآرد پند پیران کجا بیاد آرد
۱۰ـ عشق چون بر گرفت شرم ازراه رفت ماهان بمیهمانی ماه
۱۱ـ ماه چون دید روی ماهان را سجده بردش چو تخت شاهان را
۱۲ باخودش بر بساط خاص «ناز» نشاند این شکر ریخت وان گلاب افشاند
۱۳ـ کرد با او بخورد هم خوانی کاینچنین است (رفت) شرط مهمانی
۱٤ـ وز سر دوستی و اخلاصش داد هر دم نوالهٔ خاصش
۱٥ـ چون فراغت رسید شان ازخوان جام یاقوت گشت قوت روان
۱٦ـ ساغری چند چون زمی خوردند شرم را از میانه پی کردند
۱۷ـ چون زمستی درید پرده شرم گشت بر ماه مهر ماهان گرم

(۱) معنی دو بیت آنستکه بگو آن ماهروی بیش از آن با تو مهربانست که بتواند بیتو دست بخوان بگشاید . دربعض نسخ نگشاید بظاهر تصرفست (۳) یعنی درحال اینکه خوان گسترده شده اورا دربند فراق خود مبند وازصرف غذا محروم مدار (٥) بلبلی شد برو درود آورد ـ تازشاخش چو گل فرودآورد ـ نسخه (٦) معنی دو بیت اینستکه میهمان باجای کش وزیبائی که داشت چون برقص پای آنان خوش وفریفته بود ومیانجی میطلبید که خودرا درمیان بیفکند ازان بدنبال میانجی روانه شد. (۱۱) یعنی ماهان چنانکه تخت شاهانرا سجده میبرند بدوسجده برد (۱۲) یعنی پس ازآنکه ماهان بربساط درپهلوی آن عروس نشست یکی شکر عروسی برسرش نثار کرد ودیگری گلاب برصورتش افشاند . رسم قدیم بوده که مهمان وداماد را گلاب برصورت میفشانده‌اند (۱٦) پی کردن ـ قطع دست و پاست . یعنی سمند شرم را دست و پا قطع کردند

۱ـ لعبتی دید چون شکفته بهار — نازنینی چو صد هزار نگار
۲ـ نرم ونازك بری چولورو پنیر — چرب‌وشیرین تری زشکروشیر
۳ـ رخ چو سیبی که دلپسند بود — در میان گلاب و قند بود
٤ـ تن چو سیماب کاوری درمشت — ازلطافت برون رود زانگشت
٥ـ در کنار آنچنان که گل درباغ — درمیان آنچنان که‌شمع‌و چراغ
٦ـ زیور مه نثار گشته بر او — مهر ماهان هزار گشته براو
۷ـ گه گزیدش چوقندرا مخمور — گه مزیدش چوشهدرا زنبور
۸ـ چونکه ماهان بماه در پیچید — ماه چهره ز شرم سر پیچید
۹ـ در بر آورد لعبت چین را — گل صدبرك و سرو سیمین‌را
۱۰ـ لب بران چشمه رحیق نهاد — مهر یاقوت بر عقیق نهاد
۱۱ـ چون‌دران نورچشم‌وچشمه‌قند — کرد نیکو نظر بچشم پسند
۱۲ـ دید عفریتی ازدهن تا پای — آفریده ز خشمهای خدای
۱۳ـ گاو میشی گراز دندانی — کاژدها گس ندید چندانی
۱٤ـ زاژدها در گذر که اهرمنی — از زمین تا بآسمان دهنی
۱٥ـ چفته(۱) پشتی نعوذبالله کوز — چون کمانی که بر کشند بتوز
۱٦ـ پشت قوسی‌وروی خرچنگی — بوی گندش هزار فرسنگی

(۱) شکفته بهار ـ شکوفه بازشده. (۲) لور ـ غذائیست که ازآب‌پنیر گرفته‌میشود وبسیارسفید ونازك‌ولطیف‌است . (۸) ماه چهره زمهر سرپیچید مهرماهان بماه درپیچید ـ نسخه (۱۰) چشمه رحیق ـ کنایه ازلب ومهر یاقوت برعقیق نهادن کنایه ازآغاز مواقعت‌است (۱۳) گاو میش ـ نوعی از گاو است که بیشتر درمرداب‌ها زندگی میکند وکریه منظر و بد شکل است . (۱٥) چفته ـ بروزن هفته بمعنی خمیده و چوب تاك انگور واینجابمعنی اول‌انسب‌است . کوز ـ بضم‌کاف عربی خمیده پشت . توز ـ پوست‌درخت بسیار سخت ومحکمی‌است‌که برکمان وزین اسب می پیچیده‌اند . یعنی خمیده پشتی مانند کمانی که توز بدان بربندند .

۱ـ بینی چون تنور خشت پزان دهنی چون لوید «تغار» رنگرزان
۲ـ باز کرده لبی چو کام نهنگ در بر آورده میهمانرا تنگ
۳ـ بر سرو رویش آشکارونهفت بوسه میداد و این سخن میگفت
٤ـ کای بچنگ من اوفتاده سرت وی بدندان من دریده برت
٥ـ چنگ درمن زدی ودندان هم تا لبم بوسی و زنخدان هم
٦ـ چنگ ودندان نگر چو تیغ وسنان چنگ ودندان چنین بود نه چنان
۷ـ آن همه رغبتت چه بود نخست وین زمان رغبتت چرا شد سست
۸ـ لب همان لب شد ست بوسه بخواه رخ همان رخ نظر مبند زماه
۹ـ باده از دست ساقیی مستان کاوردسیکیی (ساغری) بصددستان
۱۰ـ خانه در کوچهٔ مگیر بمزد که دران کوچه شحنه باشد دزد
۱۱ـ ای چنان اینچنین همی شاید تا کنم آنچه با تو می باید
۱۲ـ گر نسازم چنانکه درخور تست پس چنانم که دیدهٔ ز نخست
۱۳ـ هردم آشوبی اینچنین میکرد اشتلمهای آتشین میکرد

---

(۱) لوید ـ بروزن نوید دیك وپاتیل است. رنگرزان نیل را درپاتیل کرده جامه رنك میکنند (۹) این دو بیت یکی ازنتیجه واندرزهای این افسانه است. یعنی آدمی ازدست چنان ساقی نباید باده بستاند که در هر سیکی صد حیله و دستان دارد ودرکوچهٔ نبایدخانه بمزد وکرایه بگیردکه شحنه آن دزد است. پس نباید ما دلبستگی بدنیا پیداکنیم زیرا حالش چنان وعاقبتش چنین است. سیکی بمعنی جام شراب و شراب جوشیده مثلث هردو آمده ولی اینجا جام شراب انسب است. (۱۱) معنی دوبیت اینستکه آن لعبت تبدیل بدیو شده گفت ای کاازاول چنان بودی وآنهمه رغبت بمن داشتی ومیخواستی لب وزنخدان مرا ببوسی شایسته است که اینك من ترا با ناخن وچنگ پاره پاره کنم واگرنکنم بجای آن باشم که در اول دیدی یعنی دیو نبوده وحور باشم. دیو حوری بودن را تنك خود میداند!

ای چنین و چنین بلی شاید تا کنم با تو آنچه میباید ـ نسخه

(۱۲) پس همانم که دیدیم ز نخست ـ نسخه

۱ـچونکه ماهان بینوا گشته دید ماهی باژدها گشته
۲ـسیم ساقی شده گراز سمی گاو چشمی شده بگاو دمی
۳ـزیر آن اژدهای همچون قیر میشد از زیرش آب معنی گیر
٤ـنعرهٔ زد چوطفل زهره شکاف یا زنی طفلش اوفتاده ز ناف
٥ـوان گراز سیه چو دیو سپید میزد از بوسه آتش اندربید
٦ـتا بدانگه که نور صبح دمید آمد آواز مرغ و دیو رمید
۷ـپرده ظلمت ازجهان برخاست وان خیالات از میان برخاست
۸ـآن خزف گوهران لعل نمای همه رفتند و کس نماند بجای
۹ـماند ماهان فتاده بر در کاخ تابدانگه که روز گشت فراخ
۱۰ـچون ز ریحان روز تابنده شد دگر بار هوش یابنده
۱۱ـدیده بگشاد دید جائی زشت دوزخی تافته بجای بهشت
۱۲ـنالشی چند مانده نال شده خاك در دیده خیال شده
۱۳ـزان بناکاصل او خیالی بود طرفش آمد که طرفه‌حالی بود
۱٤ـباغ را دید جمله خارستان صفه«سفره»راصفری‌از بخارستان

(۱) یعنی چون ماهان دیدکه ماه باژدها میدل‌گشت . (۲) یعنی دلبری که چشمش بخوبی‌چشم‌گاو بود بدل بحیوان‌گاودم شده ـگاو ـ چشمش خوب‌ودمش زشت‌است، (۳) آب‌معنی‌گیر . یعنی‌آبی‌که پس ازصورت بندی دررحم معنی انسان در او جای میگیرد بی اختیار از زیر وی روان‌شد . (۸) گوهر ـ اینجا بمعنی ذات واصل‌است. یعنی آن دیوان‌که بذات خزف طبیعت بودند .
(۱۰) یعنی چون ازریحان خوشبوی روز ماهان بهوش آمد . بیهوش‌را بابوی خوش از قبیل‌ریاحین وگلاب بهوش میآورند . (۱۲) نال ـ نی‌است . یعنی نای‌ونی‌ها وسازها ازمیان‌رفته وناله‌ها باقی‌مانده وآن‌خیالات همه نابود شده . مالشی‌چندمانده مال شده ـنسخه (۱۳) یعنی از بنای آن‌تخت برفراز درخت صندل‌که جز خیال چیزی‌نبود بعجب‌آمد زیراحالتی طرفه وعجب‌انگیزبود مانند تمام‌بناهای اوضاع‌روزگار .طرفش‌ـمخفف‌طرفه اش میباشد (۱٤) یعنی صفه آن کاخ یاسفره شب دوش‌را صفری‌خالی ولی پرازبخارهای مغز وبخارستان خیال دید .

۱ـ سرو و شمشادها همه خس و خار — میوها مور و میوه داران مار
۲ـ سینه مرغ و پشت بزغاله «گوساله» — همه مردارهای ده ساله
۳ـ نای و چنك و رباب کار گران — استخوانهای گور و جانوران
٤ـ وان تتق (نمط) های گوهر آموده — چرمهای دباغت آلوده

۵ـ حوضهای چو آب در دیده — پر ز گینهای آب گندیده
٦ـ وانچه او خورده بود و باقی ماند — وانچه از جرعه ریز ساقی ماند
۷ـ بود حاشا ز «نه» جنس راحتها — همه (بلکه) پر بالایش جراحتها
۸ـ وانچه ریحان و راح بود همه — ریزش مستراح بود همه
۹ـ باز ماهان بکار خود درماند — بر خود استغفر اللهی بر (می) خواند
۱۰ـ پای آن نی که رهگذار شود — روی «دست» آن نی که پایدار شود
۱۱ گفت با خویشتن عجب کاریست — این چه پیوند و این چه برگاریست
۱۲ـ دوش دیدن شکفته بستانی — دیدن امروز محنتستانی
۱۳ـ گل نمودن بماوخار چه بود — حاصل باغ روزگار چه بود

(۳) یعنی چنك ونای و رباب‌ها استخوان مرده گور و استخوان جانوران بود . درحقیقت نای وچنك ورباب همچنین‌است وازاستخوان حیوانات مرده ساخته‌شده وبهتر ازاین‌نکوهش اوضاع دنیارا نمیتوان کرد . استخوانهای‌خشك جانوران ـ نسخه (٤) تتق ـ چادر و پرده بزرك یعنی پرد های گوهر آمود چرمهائی بود آلوده کثافات دباغت . (۵) یعنی حوضهائی‌که آبش چون اشك چشم صافی وروشن بود بپارگین پر از آب گندیده بدل شده‌بود . (٦) یعنی‌باقیمانده خوراکهای ماهان وته جرعه ساقیان‌حاشا که ازجنس‌غذای‌راحت‌انگیز باشدبلکه‌پالایش‌و چرك جراحتها بود . (۱۳) تمام نتیجه این افسانه همین است .که حاصل باغ روزگار همه در ظاهر فریب و در حقیقت الم ومشقت و محنت است وخوبان ماه پیکر همه اژدهای خونخوار و درون آنان غیر از برونست .

صندل و فرشهای زنبوری — تاب کافور بودو کافوری

۱ـ واگهی نه که هرچه ما داریم — در نقاب مه اژدها داریم
۲ـ بینی (دانی) ار پرده را براندازند — کابلهان عشق باچه (که) میبازند
۳ـ این رقمهای رومی و چینی — زنگی زشت شد که می بینی
٤ـ بوستی بر کشیده برسر خون — راح بیرون و مستراح درون
٥ـ گر ز گرما به بر کشند آن پوست — گلخنی را کسی ندارد دوست
٦ـ بس مبصر که مار مهره خرید — مهره پنداشت مار در سله دید
۷ـ بس مغفل دراین خریطه خشك — گره عود یافت نافه مشك
۸ـ چونکه ماهان زچنك بدخواهان — رست چون من زقصه ماهان
۹ـ نیت کار خیر پیش گرفت — توبه ها کرد و نذر ها پذرفت
۱۰ـ از دل پاك درخدای گریخت — راه میرفت وخون زرخ میریخت
۱۱ـ تا بآبی رسید روشن وپاك — شست خود را ورخ نهاد بخاك
۱۲ـ سجده کرد وزمین بخواری رفت — با کس بیکسان بزاری گفت

---

(۳) معنی دوبیت اینستکه این خوبان ونگاران روم وچین اگر بدقت بنگری همه زنگی زشتند و حقیقت آنان پوستی است برسر خون کشیده شده وهمه از برون راح واز درون مستراحند . (٥) یعنی اگر ازگرما به وجود این خوبان پوست ظاهر برداشته شود گلخنی هویدا میگردد از معده و روده که قابل دوستی نیست . (٦) معنی دو بیت اینست که عاشقان خوبان رومی و چینی دنیا بجای مهره مار خریده و بجای نافه مشك گره چوب یافته‌اند . عود اینجا بمعنی مطلق چوب است . بس دغل کاندرین خریطه خشك ـ تصرف کاتبست . (۸) در قصه ماهان حکیم نظامی رنج فراوان برده وجای آنست زیرا چنین شگفت افسانه را اختراع کردن و اینگونه منظوم داشتن جز کار حکیم نظامی نمیتواند بود . در شرح وتصحیح این افسانه هم‌نگارنده بی نهایت دوچار زحمت شد و از دست زشت کاری کاتبان که هیچ شعری را بصحت خودباقی نگذاشته بودند تا صحیح را دریابد بجان آمد (۱۰) یعنی از بس سجده میکرد و رخ بخاك میمالید راهرا بچهره میرفت .

۱ـ کای گشاینده کار من بگشای وی نماینده راه من بنمای
۲ـ تو گشائیم کار بسته و بس تو نمائیم ره نه دیگر کس
۳ـ نه مرا رهنمای تنهائی کیست کورا تو راه ننمائی
٤ـ ساعتی در خدای خود نالید روی در سجده‌گاه خود مالید
٥ـ چونکه سر بر گرفت در بر خویش دید شخصی بشکل و پیکر خویش
٦ـ سبز پوشی چو فصل نیسانی سرخ روئی چو صبح نورانی
۷ـ گفت کایخواجه کیستی بدرست قیمتی گوهرا که گوهر تست
۸ـ گفت من خضرم ای خدای پرست آمدم تا ترا بگیرم دست
۹ـ نیت نیك تست کامد پیش می‌رساند ترا بخانه خویش
۱۰ـ دست خودرا بمن ده ازسر پای دیده برادر) هم ببندو باز گشای
۱۱ـ چونکه ماهان سلام خضر شنید تشنه بود آب زندگانی دید
۱۲ـ دست خودراسبك بدستش داد دیده دربست و در زمان بگشاد
۱۳ـ دید خودرا دران سلامتگاه کاولش دیو برده بود زراه
۱٤ـ باغرا در گشاد و کرد شتاب سوی مصر آمد از دیار خراب
۱٥ـ دید یاران خویش را خاموش هریك ازسوگواری ازرق پوش
۱٦ـ هرچه زاغاز دید تافرجام (انجام) گفت بادوستان خویش تمام
۱۷ـ باوی آن دوستان که خو کردند دید کازرق زبهر او کردند

(۳) یعنی نه بتنها رهنمای منی بلکه همه بندگانرا تو رهنما هستی . (٥) یعنی چون سر از سجده برگرفت شخصی را شبیه خود دربر خود یافت و سبب اینکه آن شخص که خضر باشد بشکل و پیکر ماهان بود اینستکه نیت نیك ماهان مجسم شده بود چنانکه دربیت نهم تصریح شده ونیت بشکل نیت کننده در آمده بود
(۷) قیمتی گوهرا ـ یعنی گوهر بسیار قیمتی . الف الف تاکید و تکثیر است . (۱۰) یعنی دست خودرا همچنین که برسر پای ایستاده بدست من بده.

شستشان وازرقی زسنك نرفت ازرقی بسته بود رنك نرفت

۱ـ باهمه در موافقت کوشید ازرقی راست کرد ودر پوشید
۲ـ رنك ازرق برو قرار گرفت چون فلك رنك روزگار گرفت
۳ـ ازرق آنست کاسمان بلند خوشتر از رنك او نیافت پرند
٤ـ هر که همرنك آسمان گردد آفتابش بقرص خوان گردد
٥ـ گل ازرق که آنحساب کند قرصه از قرص آفتاب کند
٦ـ هرسوئی کافتاب سردارد گل ازرق در او نظر دارد
۷ـ لاجرم هر گلی که ازرق هست خواندش هندو آفتاب پرست
۸ـ قصه چون گفت ماه زیباچهر در کنارش گرفت (کشید) شاه بمهر

نشستن بهرام روز پنجشنبه در گنبد صندلی

و افسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم ششم

۹ـ روز پنجشنبه است روزی خوب وز (در) سعادت بمشتری منسوب

---

(۱) معنی دوبیت اینستکه چون دید که دوستان از دوری وی ازرق پوشی اختیار کرده اند او هم برنك روزگار زرق نمای ازرق پوش شد وبسبب همرنگی روزگار از آفات روزگار برست زیرا درهر جماعت وگروه باید همرنك آنان بود تابتوان با آنان زندگانی کرد . (۳) یعنی ازرق آن رنك خوب و زیباست که آسمان دیبا وپرندی ازآن خوشرنك تر نیافت که برتن خود بپوشد . (٤) یعنی هرکس برنك آسمان ازرق پوش و زرق نما شد مانند آسمان آنقدر صاحب دولت میشود که یك قرص سفره او آفتابست . (٥) یعنی گل ازرق که حساب ازرق پوشی کرده و ازرق میپوشد قرصه سفره او ازقرص آفتابست . گل ازرق در وسط خودیك قرص مانند زرد دارد آن قرص مانند را بادعای شاعر از قرص آفتاب دریافته است. (٦) معروفست که گل ازرق با آفتاب میگردد وهمیشه روبروی آفتابست . پس هرگل ازرقی را هندوان آفتاب پرست میگویند . (۹) بحر شعر در مصراع اول مطابق قواعد عروضی صحیح است و جیم پنج ازتقطیع ساقط زیرا اگر درتلفظ نیاید بافادت معنی زیانی نمیرسد .

۱ـ چون دم صبح گشت نافه گشای عود را سوخت خاك صندل سای
۲ـ برنمودار خاك صندل فام صندلی کرد شاه جامه وجام
۳ـ آمد از گنبد کبود برون شد بگنبد سرای صندل گون
٤ـ باده خورشد زدست لعبت چین واب کوثر زدست حورالعین
٥ـ تاشب ازدست حورمی میخورد وزمی خورده خرمی میکرد
٦ـ صدف این محیط کحلی رنك چون برآمود در بکام نهنگ
۷ـ شاه ازان تنگ چشم چین برورد خواست کز خاطرش فشاند گرد
۸ـ بانوی چین زچهره چین بگشاد وزرطب جوی انگبین بگشاد
۹ـ گفت کای زنده ازتوجان جهان برترین پادشاه پادشهان
۱۰ـ بیشترزانکه ریك درصحراست سنگ در کوه وآب دردریاست
۱۱ـ عمر بادت که هست بختت یار بادی ازعمر وبخت برخوردار
۱۲ـ ای چوخورشیدروشنائی بخش پادشا بلکه پادشائی بخش
۱۳ـ من خود اندیشناك پیوسته زین زبان شکسته وبسته

(۱) اقلیم ششم منسوب بمشتری و مناسب رنك صندل گون است چنانچه در کتب نجوم قدیم مقرر گردیده . یعنی چون دم صبح آفاقرا مشگین ساخت خاك صندل‌سای صندل رنك وتناسب که اقلیم ششم باشد ازافسانه سرائی دختر پادشاه اقلیم ششم بعود سوزی و معطر ساختن تمام اقطار گیتی مشغول شد . (۲) یعنی شاه برای همرنگی بانمودار خاك صندل فام اقلیم ششم که آن دختر باشد جامه صندل رنك پوشید و جام صندل گون برداشت . صندل گون قرمز کمرنك است و تیره برنك خاك زیرا خاك کمی بسرخی مایل میباشد چنانچه درپایان افسانه بدان تصریح میشود . (٥) تاشب از راه خرمی می‌خورد ـ نسخه (٦) یعنی چون صدف آسمان که درمحیط کحلی رنك وسرمه گون جای دارد از ستارگان کام نهنك تاریکی شب را از در برآمود . (۸) بانوی چین زجبهه چین بگشاد ـ نسخه (۱۳) معنی دوبیت اینستکه من از زبان شکسته وبسته الکن خود درنزد خود پیوسته اندیشناك و ترسانم پس چگونه میتوانم درپیش راح ریحانی وجود شاه ازچنین زبان سکاهن افشانی کنم . سکاهن ـ رنگی است سیاه که ازسرکه وآهن تهیه کرده بدان چرم وجامه رنك میکنند وبی نهایت بدبوست .

۱ـ وآنگهی پیش راح ریحانی گرد باید سکاهن افشانی
۲ـ لیك چون شه نشاط جان خواهد وزپی خنده زعفران خواهد
۳ـ کژمژی را (از) خریطه بگشایم خندهٔ در نشاطش افزایم
٤ـ گویم ارزانکه دلپذیر آید (بود) در دل شاه جایگیر آید (بود)
٥ـ چون دعا کرد ماه مهرپرست شاه را بوسه داد برسر دست

(افسانه)

٦ـ گفت وقتی زشهر خود دوجوان سوی شهری دگر شدند روان
۷ـ هریکی درجوال گوشه خویش کرده ترتیب راه توشه خویش
۸ـ نام این خیرو نام آن شر بود فعل هریك بنام درخور بود
۹ـ چون بریدند روز کی دوسه راه توشهٔ را که داشتند نگاه
۱۰ـ خیر میخورد وشر نگه میداشت این غله میدرود وآن میکاشت
۱۱ـ تارسیدند هردو دوشا دوش ببیابانی از بخار بجوش
۱۲ـ کورهٔ چون تنور ازاتش گرم کاهن ازوی چوموم گشتی نرم
۱۳ـ گرمسیری زخشك ساری بوم کرده باد شمال را بسموم
۱٤ـ شرخبر داشت کان زمین خراب دوریی دارد و ندارد آب
۱٥ـ مشکی از آب کرده پنهان پر در خریطه نگاهداشت چو در

---

(۲) معنی دوبیت اینستکه چون شاه میخواهد برسخن شکسته بسته من بخندد ناگزیر سخنان کژمژو ناهمواری با این زبان الکن ازخریطه خاطر گشوده و زعفران وار باعث خنده شاه میشوم . (٥) شاهراداد بوسهٔ بردست ـ نسخه (۷) جوال گوشه ـ یعنی گوشه جوالی که اسباب سفررا درآن نهاده بودند . (۸) یعنی کار هریك با نامش مطابق بود خیر اهل خیر وشر کارش شر بود . (۱۲) کورهٔ چون تنورآتش گرم ـ نسخه (۱۳) یعنی بیابان گرمسیری چنان که از خشکی بوم و بر باد شمال خنك را بباد سموم کشنده تبدیل میکرد . (۱٥) خریطه ـ صندوق چوبین . یعنی آبرا مانند در که در صندوق میگذارند درصندوق پنهان کرد .

۱ـ خیر فارغ که آب در راهست بیخبر کاب نیست آن چاهست
۲ـ در بیابان گرم وراه دراز هر دو میتاختند باتك وتاز
۳ـ چون بگرمی شدند روزی هفت آب شر ماند وآب خیر برفت
٤ـ شر که آن آبرا زخیر نهفت باوی ازخیرو شر حدیث نگفت
٥ـ خیرچون دید کو زگوهربد دارد آبی در آبگینه خود
٦ـ وقت وقت از رفیق پنهانی میخورد چون رحیق ریحانی
۷ـ گرچه درتاب تشنگی میسوخت لب بدندان زلابه برمیدوخت
۸ـ تشنه درآب او نظر می کرد آب دندانی از جگر میخورد
۹ـ تابحدی که خشك شد جگرش باز ماند ازگشادگی نظرش
۱۰ـ داشت باخود دولعل آتش رنگ آب دارنده وابشان درسنگ
۱۱ـ میچکید آب ازان دولعل نهان آب دیده ولی نه آب دهان

(۱) یعنی خیر آسوده خاطربود و گمان میکرد درراه آب فراوانست غافل ازاینکه بجای آب چاه درراهست. (۲) هردوتن میشدند باتك وتاز ـ نسخه . (۳) چون بگرمی رسیدروز بتفت ـ نسخه (٥) معنی دوبیت اینستکه خیردید که شرآبی ازمشك باده وار درآبگینه کرده ودرراه گاهگاه میخورد. (٦) وقت وقت آنرفیق پنهانی ـ نسخه غلط .
(۸) آب دندان ـ در اینجا بمعنی نوعی ازحلواست وجگر بمعنی غم و اندوه یعنی خیر در آب شر بحسرت نظر کرده و از اندوه آب آبدندان غم میخورد .
(۹) یعنی از تشنگی چشمش چنان ازهم گشاده شد وباز شدکه دیگرنمیتوانست فرو بندد. گشت گیتی سیاه در نظرش ـ نسخه . (۱۰) یعنی دولعل آتش رنك آبدارداشت که آب آنهادر سنك وجود خودشان جای داشت وآشامیدنش ممکن نبود .
(۱۱) یعنی از آن دو لعل آب میچکید ولی آبی که بچشم میتوان دید نه آبی که بدهان میتوان خورد .

پس پیشین میان هر دو نماز تشنه ماند ازشکیب وطاقت باز

۱ـ حالی آن لعل آبدار گشاد پیش آن ریگ آبدار . نهاد
۲ـ گفت مردم زتشنگی دریاب آتشم را بکش بلختی آب
۳ـ شربتی آب ازآن زلال چونوش یا بهمت ببخش یا بفروش
٤ـ این دو گوهر درآب خویش انداز گوهرم را باب خود بنواز
٥ـ شر که خشم خدای باد براو نام خود را ورق گشاد براو
٦ـ گفت کزسنك چشمه برمتراش فارغم زین فریب فارغ باش
۷ـ میدهی گوهرم بویرانی تاآباد شهر (بوم) بستانی
۸ـ چه حریفم که این فریب خورم من زدیو آدمی فریب ترم
۹ـ نرسد وقت چاره سازی من مهره تو بحقه بازی من
۱۰ـ صدهزاران چنین فسون وفریب کرده‌ام ، ازمقامری بشکیب
۱۱ـ نگذارم که آب من بخوری چون بشهرآیی آب من ببری
۱۲ـ آن گهرچون ستانم از تو براز کزمنش عاقبت ستانی باز

---

(۱) یعنی پیش شرکه مانند زمین ریك سخت وآبداربود بنهاد . آب سرچشمه‌ازریك بیرون میآید . (۳) یابمن بخش یابمن بفروش-یابمنت ببخش یابفروش - نسخ
(٤) یعنی این دوگوهر را درآب مالکیت خود انداخته و گوهر وجود مرا بجرعه آبی نوازش کن . (٥) یعنی نام خود را که شر بود برخیر ورق گشاده واورا دوچار شر ساخت . (٦) یعنی گفت از وجود سنك دل من چشمه آب نمیشود تراشید من‌ازین‌فریب‌فارغم تو هم ازمن فارغ باش‌وآب‌مخواه . (۹) مهره وحقه‌اسباب شعبده بازیست . یعنی تو اگر از این دو گوهر مهره شعبده داری این مهره بحقه من نمیرسد ومن ازتودرشعبده‌بیشم .(۱۰) یعنی من صدهزار ازینگونه فسون وفریب ها با دیگران کرده ام تو از مقامره وفسون وفریب با من شکیبا باش و ترك کن که اثری‌درمن‌نخواهد کرد. (۱۱) یعنی‌نمیگذارم که در بیابان گرم آب‌ذخیره‌مرا بخوری ودر شهرآبروی‌مرا برای گرفتن گهرهای خودببری. (۱۲) براز-یعنی‌پنهانی .آن گهر کی‌ستانم-نسخه

۱ـ گهری بایدم که نتوانی کزمنش هیچ گونه بستانی
۲ـخیر گفت آن چه گوهراست بگوی تاسپارم بدست گوهر جوی
۳ـ گفت شر آندو گوهر بصرست کاین ازان آن ازاین عزیز ترست
٤ـچشمها را بمن فروش بآب ور(گر)نه زین آبخورد روی بتاب
٥ـخیر گفت ازخدا نداری شرم؟ کاب سردم دهی بهآتش گرم
٦ـچشمه گیرم که خوشگوار بود چشم کندن بگو چه کار بود
۷ـچون من ازچشم خودشوم درویش چشمه گرصدشود چه سود ازبیش
۸ـچشم دادن زبهر چشمه نوش چون توان؟ آبرا بزر بفروش
۹ـلعل بستان وآنچه دارم چیز بدهم خط بدانچه دارم نیز
۱۰ـ بخدای جهان خورم سوگند که بدین داوری شوم خرسند
۱۱ـ چشم بگذاربرمن ای سره مرد سرد مهری مکن بآبی سرد
۱۲ـ گفت شر کاین سخن فسانه بود تشنه را زین بسی بهانه بود
۱۳ـچشم باید گهر ندارد سود کین گهر بیش ازاین تواند بود
۱٤ـخیردر کارخویش خیره بماند آب چشمی برآب چشمه فشاند

---

(۳) یعنی شر گفت آن دو گوهر گوهر چشم است که این چشم ازان وآن ازین عزیزتر است
(۷) یعنی باکور بودن من صدچشمه هم اگر بمن بدهی ازبیش بودن چه فایده خواهدداشت.
ـ چشمه گرصد بودچه سودازپیش ـ نسخه.
(۹) یعنی علاوه براین دولعل وهر چه همراه دارم خط و نوشته میدهم که هر چیز دیگر هم دارم مال تست.
(۱۱) سره مرد ـ بمعنی نیکمرداست زیرا سره بمعنی نیك است وخوب نه بمعنی خالص چنانچه بعضی تصورکرده‌اند. (۱۲) یعنی تشنه‌را ازین گونه بهانه وفسانه‌ها بسیاراست برای آنکه بآب برسد. (۱۳) یعنی باید چشمت‌رابدهی زیرا این گهر سود ندارد چون گوهربیش‌ازین هم ممکن است بدست بیاید اما چشم دیگر بدست نمی آید
(۱٤) یعنی‌خیر برای‌آب چشمه‌که شر همراه داشت آب از چشم فرو ریخت

۱ـ دید کز تشنگی بخواهد مرد جان ازان جایگه نخواهد برد
۲ـ دل گرمش بآب سرد فریفت تشنهٔ کو کز آب سرد شکیفت
۳ـ گفت برخیز تیغ ودشنه بیار شربتی آب سوی تشنه بیار
٤ـ دیده آتشین من بر کش واتشم را بکش بآبی خوش
٥ـ ظن چنین برد کز چنان تسلیم یابد امید واری از پس بیم
٦ـ شر که آن دید دشنه باز گشاد پیش آن خاك تشنه رفت چو باد
۷ـ درچراغ دوچشم او زد تیغ نامدش کشتن چراغ دریغ
۸ـ نرگسی را بتیغ گلگون کرد گوهری را زتاج بیرون کرد
۹ـ چشم تشنه چو کرده بود تباه آب ناداده کرد همت راه
۱۰ جامه ورخت و گوهرش برداشت مرد بیدیده را تهی بگذاشت
۱۱ـ خیر چون رفته دید شر زبرش نبد آگاهیی ز خیر و شرش
۱۲ـ برسر خون و خاك میغلتید به که چشمش نبد که خودرا دید

۱۳ـ بود کردی زمهتران بزرك گلهٔ داشت دور ازافت گرك
۱٤ـ چارپایان خوب نیز بسی کانچنان چارپا نداشت (ندید) کسی

(۲) شکیفتن ـ بکاف عربی اینجا بمعنی صبر کردن است . (٤) یعنی چشم من که چون آتش روشن و نورانی است بیزون بکش و آتش تشنگی مرا بآبی سرد و خوش خاموش کن . آتش من بکش ـ آتشی خوش بکش ـ نسخ ـ (٥) یعنی خیر گمان کردکه ازینگونه تسلیم شدن درپیش شر شر از کار تباه کردن چشم وی دست برمیدارد وباو آب میدهد . (۸) نرگس را بتیغ ـ گوهرش را زتاج ـ نسخه (۱۱) یعنی خیر از شدت درد خیر وشر را فراموش کرده درخاك وخون می غلطید وبهتر آن شدکه چشمش نبود تا حال خودرا به بیند چیست .

حال خود گر بچشم خود دیدی مردی از غم چنان بترسیدی

۱ـ خانهٔ هفت وهشت بااو خویش او توانـگر بد آند گر درویش
۲ـ گرد صحرا نشین کوه نورد چون بیابانیان بیابان گرد
۳ـ از برای علف بصحرا گشت گـله را میچراند دشت بدشت
٤ـ هر کجا دیدی آبخورد و گیاه کردی آنجا دوهفته منزلـگاه
٥ـ چون علف خوردجای را میماند گـله بر جانب دگر میراند
٦ـ ازقضارا دران دوروز نه‌دیر پنجه آنجا گشاده بود چوشیر
۷ـ گردرا بود دختری بجمال لعبتی ترك چشم و هندو خـال
۸ـ سروی آب ازرك جگرخورده نازنینی بنـاز پرورده

۹ـ رسن زلف تا بدامن بیش کرده‌مه‌را رسن بگردن خویش
۱۰ـ جعد برجعد چون بنفشه باغ بسیاهی سیه تر از پرزاغ
۱۱ سحرغمزش که‌بودازافسون‌مست برفریب زمانه یافته دست

(۱) یعنی هفت هشت خانوار دیگر کرد با او برسم ایل همراه بودند و او توانگر ومهتر وایلخان آنان بود. (۲) معنی دوبیت اینست‌که گرد صحرا نشین که چون بیابانیان بیابان گرد بود برای علف بوسیله (صحرا گشت) وگشت صحرا گله را دشت بدشت میچرانید. (٤) هرکجا آب (کاب) یافتر وگیاه ـ تصرف کاتبست. (٥) یعنی چون علف را بوسیله گله و رمه میخورد و میچرانید آنجای را نهاده و بجای‌علفزار دیگر میرفت. (٦) یعنی درهمان دو روز نزدیك نه‌روزهای بسیار دیر. از قضای ازل دو روز دلیر ـ تصرف کاتبست. (۸) آب از رك جگر خورده ـ یعنی بخون جگر پرورش یافته. (۹) یعنی رسن زلف وی که تا بدامن رسیده ماه فلك را اسیر عشق خویش کرده بود. چون ماه رخسار وی هم دررسن زلف بسته شده بود ایهام شگرفی در اینجا نکاراست. (۱۱) سحر غمزش ـ مخفف سحر غمزه اش میباشد.

انگـبینی چو نقره از خامی درجی از آبگینه شامی

۱ـ خلق ازآن سحر بابلی گردن دل نهاده ببابلی خوردن
۲ـ شب زخالش سواد یافته بود مه زتابندگیش تافته بود
۳ـ تنگی بسته شکر شکنش بوسه را راه بسته بردهنش
٤ـ آن خرامنده ماه خرگاهی شد طبرگار آب چون ماهی
٥ـ خانیی آب (سرد) بود دور ازراه بود ازان خانی آب آن بنگاه

٦ـ کوزه پر کرد ازاب آن خانی تابرد سوی خانه پنهانی
۷ـ ناگهان نالهٔ شنید از دور کامد از زخم خوردهٔ رنجور
۸ـ بربی ناله شد چوناله شنید خسته درخاك وخون جوانی دید
۹ـ دست وپائی زدرد می افشاند در تضرع خدایرا میخواند
۱۰ـ نازنین را زسر برون شد ناز پیش آن زخم خورده رفت فراز
۱۱ گفت ویحك چه کس توانی بود این چنین خاکساروخون آلود
۱۲ـ این ستم برجوانی تو که کرد وینچنین زینهار بر (با) تو که خورد
۱۳ـ خیر گفت ای فرشته فلکی گرپری زادهٔ وگر ملکی
۱٤ـ کار من طرفه بازیی دارد قصه من درازیی دارد
۱٥ـ مردم ازتشنگی وبی آبی تشنه را جهد کن که دریابی

(۱) یعنی خلق زمانه از سحر بابلی غمزه وی دل بفریب خوردن ازسحر بابلی نهاده نهاده بودند . بابلی خوردن ـ بسحر بابلی فریفته شدن است . (۲) یعنی سیاهی شب از خال و روشنی ماه از جمال وی وام شده بود . (٥) خانی ـ خوض و چشمه . (٦) مشك پر کرد ازاب ـ نسخه (۷) نالهٔ ناگهان ـ نسخه (۸) خفته در خاك و خون ـ نسخه (۱۲) زنهارخواری ـ عهد و پیمان شکنی است.

نازنین کوزهٔ گرفته به پیش تا برد آب سوی خانه خویش

۱ـ آب اگر نیست رو که من مردم وریکی قطره هست جان بردم
۲ـ ساقی نوش لب کلید نجات دادش آبی بلطف آب حیات
۳ـ تشنه گرم دل زشربت سرد خورد برقدر آنکه شایدخورد
٤ـ زنده شد جان پژمریده او شاد گشت آن چراغ دیده او
٥ـ دیدهٔ را که کنده بود زجای درهم افکند وبرد نام خدای
٦ـ گرخراشیده شد سپیدی توز مقله درپیه مانده بود هنوز
۷ـ آنقدر زور دید در پایش که برانگیخت شاید ازجایش
۸ـ پیه در چشم او نهاد و ببست وز سر مردمی گرفتش دست
۹ـ کرد جهدی تمام تابرخاست قایدش گشت وبرد بررهٔ راست
۱۰ـ تابدانجا که بود بنگه او مرد بیدیده بود (گشت) همرهٔ او

۱۱ـ چاکریرا که اهل خانه شمرد دست او را بدست او بسپرد
۱۲ـ گفت آهسته تانرنجانی بر در ما برش بآسانی
۱۳ـ خویشتن رفت پیش مادر زود سرگذشتی که دید باز نمود
۱٤ـ گفت مادر چرا رها کردی کامدی باخودش نیاوردی

(۱) یعنی اگر آبی بهمراه داری من از مرك جان برده و سرگذشت خود را میگویم وگرنه بر پی کار خود برو که من الان مردم . (۳) یعنی تشنهٔ که دلش از تشنگی گرم شده وآتش گرفته بود . (٤) یعنی آن دختر که چراغ و روشنائی دیده خیربوداز زنده شدن او شاد شد . (٥) معنی دوبیت اینستکه چشم ازجای کندهرا درجای خود افکند و اگر سپیدی توزکمان چشم خراشیده شده بود چون مقله و مردمك درپیه چشم باقی مانده و فاسد نشده بود امید بهبودی داشت . توز ـ پوست درخت سختی‌است سپید رنك که برکمان و زین می بندند و سپیدی چشم اینجا بدان تشبیه شده . (٦) پیه در مقله ـ مقله در پیله ـ نسخ غلط . (۷) یعنی دیدآنقدر زور درپای خیر باقی ماندهکه میتوان اورا بلند کرد و براه انداخت .

خیر را برد تا بینگه خویش مهربانی نمود از حد بیش

۱ـ تامگر از چارهٔ نموده شدی کاندکی راحتش فزوده شدی
۲ـ گفت کاوردم اربجان برسد چشم دارم که این زمان برسد
۳ـ چاکری کو بخانه راه آورد خسته را سوی خوابگاه آورد
٤ـ جای کردند وخوان نهادندش شوربا و کباب دادندش
٥ـ مرد گرمی رسیده بادم سرد خورد لختی وسر نهاد بدرد
٦ـ گرد کامد شبانگه ازصحرا تاخورد آنچه بشکند صفرا
۷ـ دید چیزی که آن نه‌عادت بود جوش صفراش‌ازان زیادت بود
۸ـ بیهشی خسته دید افتاده چون کسی زخم خورده‌جانداده
۹ـ گفت کین شخص‌ناتوان‌زکجاست واینچنین ناتوان وخسته چراست
۱۰ـ آنچه بروی گذشته بودنخست کس‌ندانست شرح آن بدرست
۱۱ـ قصه چشم کندنش گفتند که بالماس جزع‌او (را) سفتند
۱۲ـ کردچون دید کان‌جگرخسته شد زبیدیدهٔ(گی) نظر بسته
۱۳ـ گفت کزشاخ آندرخت بلند بازبایست کرد برگی چند
۱٤ـ کوفتن برك و آب ازوستدن سودن آنجا وتاب ازوستدن

---

(۲) یعنی گفت آن خسته و مرده را آورده ام واگرجان باوبرسد و زندگی یابد امید است که الان بخانه برسد .

(٤) جای کردند ـ یعنی جای و بستر اورا ساز کردند .

(٥) یعنی آن مرد گرمی بیابان و آتش خنجر درچشم دیده با آه و ناله سرد که از جگر میکشید کمی غذا خورد و با درد بسیار سر بر بستر نهاد .

(٦) معنی دو بیت اینستکه کرد از صحرا آمد تا صفرای گرسنگی و تشنگی خود را بشکند ولی بر خلاف عادت چیزی دید که بر صفرایش افزوده شد .

(۱٤) یعنی برك آندرخت را باید کوبید و آبش را گرفت پس آب یا برك را بر چشم او سود و تاب و سوزش را از چشم او دور کرد

۱ـ گرچنین مرهمی گرفتی ساز یافتی دیده روشنائی باز
۲ـ رخنه دیده گرچه باشد سخت به‌شود زاب آن دو برگ درخت
۳ـ پس نشانداد کاندرخت کجاست گفت از آن آبخور که خانی ماست
٤ـ هست رسته کهن درختی نغز کز نسیمش کشاده گردد مغز
٥ـ ساقش از بیخ بر کشیده دوشاخ دوریی درمیان هردو (آندو) فراخ
٦ـ برگ یکشاخ ازو چو حله‌حور دیده رفته را درآرد نور
۷ـ برگ شاخ دگر چو آب حیات صرعیان را دهد زصرع نجات
۸ـ چون ز کرد آن شنید دختر کرد دل بتدبیر آن علاج سپرد
۹ـ لابه‌ها کرد واز پدر درخواست تا کند برگ بینوائی راست
۱۰ـ کردچون دیدلابه کردن سخت راه برداشت رفت سوی درخت
۱۱ـ باز کرد ازدرخت مشتی برگ نوشداروی خستگان ازمرگ
۱۲ـ آمد آورد نازنین برداشت کوفت چندانکه مغز باز گذاشت
۱۳ـ کرد صافی چنانکه درد نماند درنظرگاه دردمند فشاند
۱٤ـ دارو ودیده را بهم دربست خسته از درد ساعتی بنشست
۱٥ـ دیده بربخت کار ساز نهاد سر ببالین تخت باز نهاد

(۳) یعنی آنگاه نشانی درخت را داده و گفت برآن سرچشمه خانی که ما داریم درخت کهنی است که از بیخش دو شاخ دور از هم رسته است برگ یکشاخ آن چون حله حوربهشت دیده نور رفته را نور میدهد وبرگ شاخ دیگر علاج مصروعانست.
(٥) یعنی میان آندوشاخ که از یك بیخ رسته اند فاصله بسیاری هست.
(۸) این سخن چون شنید دختر کرد ـ نسخه (۹) یعنی پدر لابه کرد که برگ علاج بینوا از چشمی را ساز کند. (۱۰) راه برداشت سوی برگ درخت ـ راه بگرفت و رفت سوی درخت ـ نسخه (۱۲) یعنی کرد برگها را آورد و دختر نازنین برگهارا چندان کوبید که مغز آنها گذاشته شد وبیرون آمد. (آمد آورد و نازنین برداشت ـ نسخه (۱٤) معنی دو بیت اینستکه چون آب آن برگ را در چشمش ریخت نخست دردی عارض شده و یکساعت از شدت درد نشست و آنگاه سر ببالین نهاده و خوابید.

۱ـ بود تا پنج روز بسته سرش وآن طلاها نهاده بر نظرش (بصرش)
۲ـ روز پنجم خلاص دادندش دارو از دیده بر گشادندش
۳ـ چشم ازدست رفته گشت درست شد بعینه چنانکه بود نخست
٤ـ مرد بیدیده بر گشاد نظر چون دونرگس که بشکفد بسحر
٥ـ خیرکان خیر دید برد سپاس کزرمد رسته شد چوگاوخراس
٦ـ اهل خانه زرنج دل رستند دل گشادند وروی بر (در) بستند
۷ـ ازبسی رنجها که بروی برد مهربان گشته بود دخترکرد
۸ـ چون دونرگس گشاد سروبلند درج گوهر گشاده گشت زبند
۹ـ مهربان تر شد آن پریزاده برجمال جوان آزاده
۱۰ـ خیر نیز از لطف رسانی او مهربان شد زمهربانی او
۱۱ـ گرچه رویش ندیده بودتمام دیده بودش بوقت خیزوخرام
۱۲ـ لفظ شیرین او شنیده بسی لطف دستش بدو (براو) رسیده بسی
۱۳ـ دل درو بسته بود وآن دلبند هم درو بسته دل زهی پیوند
۱٤ـ خیر باکرد پیر هر سحری بستی از راه چاکری کمری

---

(۱) طلا ـ چیزی است که برچیزی مالیده شود وزر ازآن بطلا معروف شده که بر روی مس ونقره مالیده زرکاری میکرده اند . (٥) گاو خراس ـ چشم بند دارد و چون چشم بند را میگشایند گوئی از رمد رسته میشود . یعنی خیر هم یکمرتبه مانند گاو خراس چشم بند رمدش گشوده شد. (٦) روی دربستن اهل خانه بسبب چشم پیدا کردن او بود چون درزمان کوری روی ازو نمی بستند. (۸) یعنی چون خیر دونرگس چشم گشود و درج گوهر بینائی او از بند کوری آزاد شد .
(۱۲) معنی دو بیت اینستکه بوسیله دست گرفتن او از خیر و دست مالیدن بر چشم مجروح او لطافت دستش را دریافته وازین سبب بدو دلبستگی داشت و آن دختر دلبند هم نیز دل برخیر بسته بود .

۱ـ بشتربانی و گله داری کردی آهستگی و هشیاری
۲ـ از گله دور کردی آفت گرگ داشتی پاس جمله خورد و بزرگ
۳ـ کرد صحرا رو بیابانی چون ازاو یافت آن تن آسانی
٤ـ بتولای خود عزیزش کرد حاکم خان ومان وچیزش کرد
٥ـ خیرچون شد بخانه در گستاخ قصه جستجوی گشت فراخ
٦ـ باز جستند حال دیده او کز که بود آن ستم رسیده او
۷ـ خیر از ایشان حدیث شرنهفت هرچه بودش زخیروشرهمه گفت
۸ـ قصه گوهر و خریدن آب کاتش تشنگیش کرد کباب
۹ـ وانکه ازدیده گوهرش بر کند بدگر گوهرش رساند گزند
۱۰ این گهرسفت وآن گهر برداشت واب نادادہ تشنه را بگذاشت
۱۱ـ کرد کان داستان شنید زخیر روی برخاك زد چو راهب دیر
۱۲ـ کانچنان تند باد بی اجلی نرساند این شکوفه را خللی
۱۳ـ چون شنیدند کان فرشته سرشت چه بلا دید ازان زبانی زشت
۱٤ـ خیر از نام گشت نامی تر شد برایشان زجان گرامی تر
۱٥ـ داشتندش چنانکه باید داشت نازنین خدمتش بکس نگذاشت

---

(۲) یعنی خرد و بزرك گله را پاس میداشت . (٦) یعنی خبر بازجستند که این ستم از کی بدو رسیده . (۸) معنی سه بیت اینستکه قصه تشنگی و خریدن آب بگوهر و آن بدکاری که شر گوهر بینائی را از دیده او بر کنده وگوهر چشم‌را خست وگهر کانرا برداشت و تشنه را آب نداد همه را باز گفت . (۱۲) اجل- اینجا بمعنی مهلت است . یعنی چنان تند باد مهلت نا دهندهٔ . (۱٤) یعنی خیر از نام خود که خیر و درخوبی شهره ونامی جهانست نامی تر شد . خیرش (فرخ) (قدرش) از نام (زرخش‌نام) گشت نامی تر ـ تصرف کاتبانست .

۱ـ روی بسته برستشی میکرد آب میداد و آتشی میخورد
۲ـ خیر یگباره دل بدو بسپرد ازوی آن جان که باز یافت نبرد
۳ـ کرد برباد آن گرامی در خدمت گاو و گوسپند و شتر
٤ـ گفت ممکن نشد که این دلبند باچومن مفلسی کند پیوند
٥ـ دختریرا بدین جمال و کمال نتوان یافت بی خزینه و مال
٦ـ منکه نانشان خورم بدرویشی کی نهم چشم خویش برخویشی
۷ـ به ازان نیست کزچنین خطری زیرکانه برآورم سفری
۸ـ چون براین قصه هفته بگذشت شامگاهی بخانه رفت از دشت
۹ـ دل زتیمار آن عروس برنج چون گدائی نشسته برسر گنج
۱۰ـ تشنه و دربرابر آب زلال تشنه تر زانکه بود اول حال
۱۱ـ آنشب از رخنهٔ که داشت دلش زاب دیده شکوفه کرد گلش
۱۲ـ گفت با کردکای غریب نواز از غریبان بسی کشیدی ناز
۱۳ـ نورچشمم بنا نهاده تست دل وجان هردو باز داده تست
۱٤ـ چون بخوان ریزه تو پروردم نعمت ازخوان تو بسی خوردم
۱٥ـ داغ تو برتر ازجبین منست شکرتو بیش از آفرین منست

---

(۱) یعنی دختر چون خدمتگاران درحجاب بدوکوزه آب میداد و آتش عشق خودرا بخیر فروخورده وپنهان میداشت . (۲) یعنی خیر جانی که بوسیله او باز یافته بود از دست عشق او بدر نبرد . (٤) معنی سه بیت اینستکه با خود گفت این دلبند ممکن نمیشود که با من انباز شود زیرا چنین دختری را بی خزینه و مال نمیتوان گرفت و من که درویش و ریزه خوار نان ایشانم چگونه میتوانم از راه پیوند با ایشان خویش شد. ممکن نشد بمعنی ممکن نمیشود است ازقبیل (فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش) (٥) نتوان یافت جز بملك و بمال ـ نسخه (٦) من کزایشان خورم بدرویشی ـ نسخه (۱۰) تشنه بود و برابر (تشنهٔ دربرابر) آب زلال ـ نسخه (۱۱) یعنی آنشب گل اندام وی از آب چشم قی کرد. گل بکسر اول بمعنی اندام درزبانها معمولست مانند خوشگل گرچه در فرهنگها نیست شکوفه هم اینجا بمعنی قی میباشد . (۱٤) چون بنان ریزه ـ نسخه (۱٥) یعنی داغ بندگی تو بزرگتر از جبین من و جبین من لایق چنین داغی نیست وچندانکه آفرین وشکرکنم حق نعمت ترابجای نیاورده‌ام .

۱ـ گر بجوئی درون و بیرونم بوی خوان تو آید از خونم
۲ـ خوان بر سر ـ براین ندارم دست سر برخوان ـ اگر بخواهی هست
۳ـ بیش ازاین میهمان نشاید بود نمکی برجگر نشاید سود
٤ـ برقیاس نواله خواری تو ناید از من سپاس داری تو
٥ـ مگرم هم بفضل خویش خدای دهد آنچه آورم حق تو بجای
٦ـ گرچه تیمار یابم از دوری خواهم از خدمت تو دستوری
۷ـ دیر گاهست کز ولایت خویش دورم ازکارو از کفایت خویش
۸ـ عزم دارم که بامداد پگاه سوی خانه کنم عزیمت راه
۹ـ گر بصورت جدا شوم زبرت نبرد همتم زخاك درت
۱۰ـ چشم دارم بچون تو چشمه نور که زدوری دلم نداری دور
۱۱ـ همتم را گشاده بال کنی وانچه خوردم مرا حلال کنی
۱۲ـ چون سخن گو سخن بآخر برد درزد آتش بخیل خانه کرد

---

(۲) یعنی براینکه خوان در بر سر تو وپیش روی تو گسترده و تلافی نعمت ها کنم دست ندارم و از من ساخته نیست زیرا من درویشم ولی براینکه خودرا قربانی تو ساخته وسر خود را بر سر خوان تو بگذارم دست دارم و اگر بخواهی فوری جانرافدا خواهم کرد . (٦) تیمار ـ اینجا بمعنی اندوه و رنج است .
(۸) بامداد پگاه ـ بفتح بای فارسی صبح زود . (۹) یعنی اگر بصورت دورم ولی در معنی نزدیکم وهمیشه همت قلب وفکر من آنجاست و قطع وبریده نمیشود (۱۰) معنی دو بیت اینست که چون من همت دل از تو دور نمیدارم از تو هم چشم دارم که بسبب دوری من دلت را از من دور نداری ومرغ همت خودت را در حق من بال بگشائی تا همیشه بسوی من از راه دور پرواز کند و همیشه بامن همراه باشد وهرچه خوردم نیز حلالم کنی . (۱۲) معنی دوبیت اینستکه از سخن وی آتشی در خیل خانه کرد افتاد وگریه کردی با هیاهو ازخیل خانه بلند شد . خیل خانه ـ خانه که درآن گله و رمه وجود داشته باشد .

۱ـ گریه کردی ازمیان برخاست های هائی فتاد در چپ وراست
۲ـ کرد گریان و کرد زاده بتر مغزها خشك و دیده‌ها شد تر
۳ـ از پس گریه سرفرو بردند گوئی آبی بدند کافسردند
٤ـ سر برآورد کرد روشن رای کرد خالی زپیشکاران جای
٥ـ گفت باخیرکای‌جوان بهوش زیرك وخوب ومهربان‌وخموش
٦ـ رفته گیرت بشهر خود باری خورده ازهمرهی دگر خاری
۷ـ نعمت وناز و کامگاری هست برهمه نیك وبد تو داری دست
۸ـ نیك مردان ببد عنان ندهند دوستانرا بدشمنان ندهند
۹ـ جز یکی دختر عزیز مرا نیست و بسیارهست چیز مرا
۱۰ـ دختر مهربان خدمت دوست زشت باشد که گویمش نه‌نکوست
۱۱ـ گرچه درنافه‌است مشك‌نهان آشکاراست بوی او بجهان
۱۲ـ گرنهی دل بما و دختر ما هستی از جان عزیز تر برما
۱۳ـ برچنین دختری بآزادی اختیارت کنم بدامادی
۱٤ـ وانچه دارم زگوسفند و شتر دهمت تازمایه گردی پر
۱٥ـ من میان شما بنعمت وناز میزیم تارسد رحیل فراز
۱٦ خیر کین خوشدلی شنید زکرد سجدهٔ آنچنانکه شاید (باید) برد
۱۷ـ چون بدین خرمی سخن گفتند از سرناز ودلخوشی خفتند

---

(۱) های هائی (های و هوئی) برامد از چپ و راست ـ نسخه (۳) یعنی گوئی آبی بودند که از موج جوش و خروش داشتند ولی یکمرتبه افسرده و یخ بسته واز موج افتادند . (٦) یعنی فرض کن که بدیار خود رفتی ورفیق دیگری‌بلائی بسرت آورد چنانچه‌شرآورد .(۹) معنی‌دوبیت اینست که مراجزیك‌دخترنیست و مال و دولت فراوان هست واگر بگویم دخترم نیکو روی نیست حرف زشتی زده ام .
(۱۰) زشت‌باشد که گویمش نیکوست (چه نکوست) نسخه غلط

۱ـ صبح هرون‌صفت چو بست کمر — مرغ نالید چون جلاجل زر
۲ـ از سر طالع همایون بخت — رفت سلطان مشرقی بر تخت
۳ـ کرد خوشدل زخوابگه برخاست — کرد کار نکاح کردن «بستن» راست
٤ـ بنکاحی که اصل (شرط) پیوندست — تخم اولاد ازو برومندست
٥ـ دختر خویشرا سپرد بخیر — زهره را داد باعطارد سیر
٦ـ تشنه مرده آب حیوان یافت — نورخورشید برشکوفه بتافت «شتافت»
۷ـ ساقی نوش‌لب بتشنه خویش — شربتی داد ازاب کوثر «حیوان» بیش
۸ـ اولش گرچه آب خانی داد — آخرش آب زندگانی داد
۹ـ شادمان زیستند هردو بهم — زانچه باید نبود چیزی کم
۱۰ـ عهد پیشینه یاد میکردند — وانچه شان بود شاد میخوردند
۱۱ـ کرد هرمایهٔ که باخود داشت — بر گرانمایگان خود بگذاشت
۱۲ـ تاچنان‌شد که خان ومان ورمه — بسوی خیر بازگشت همه
۱۳ـ چون‌ازان‌مرغزار آب‌ودرخت — بر گرفتند سوی صحرا رخت
۱٤ـ خیرشد زی درخت‌صندل‌بوی — که ازوجانش گشت‌درمان‌جوی
۱٥ـ نه زیك‌شاخ کزستون دوشاخ — چید بسیار برگهای فراخ
۱٦ـ کرد ازان برگها دوانبان پر — تعبیه در میان بار شتر
۱۷ـ آن یکی‌بد علاج صرع تمام — واند گرخود «بد» دوای‌دیده‌بنام
۱۸ـ باکس احوال‌برك بازنگفت — آن دوارا زدیده داشت نهفت
۱۹ـ تا بشهری شتافتند ز راه — که درو صرع داشت دخترشاه

(۱) هرون ـ در اینجا بمعنی پاسبان است و پاسبانان شاهان بر کمربند جلاجل و زنگوله های بسیار میآویخته اند تا درشبانگاه صدای زنگوله نگذارد بخواب بروند.
(٤) معنی دوبیت اینستکه دختر خودرا بوسیله نکاح که شرط پیوند است وفرزند بوسیله آن حلال‌زاده وبرومند میشود بخیر داد. (٦) مرده در اینجا بمعنی عاشق است. یعنی عاشق تشنه آب‌حیوان وصال یافت. (۱۲) تاچنان شدکه ملك ومان‌ورمه ـ نسخه

۱ـ گرچه بسیار چاره میکردند — به‌نمیشد دریغ(فسوس)میخوردند
۲ـهر پزشکی که بود دانش‌بهر — آمده بر امید شهر بشهر
۳ـتا برند از طریق چاره گری — آفت دیو را ز پیش پری

۴ـپادشه شرط کرده بود نخست — که هرانکو کند علاج درست
۵ـدختر اورا دهم بآزادی — ارجمندش کنم بدامادی
۶ـوانکه بیند جمال این دختر — نکند چاره سازی «پی» درخور
۷ـبر وی از تیغ تر کتاز کنم — سرش از تن بتیغ باز کنم
۸ـبیدوائی که دید آن بیمار — گشت چندین پزشك درتیمار
۹ـسر بریده شده (بشد) هزار طبیب — چه زشهری چه مردمان غریب
۱۰ـاین سخن گشت درولایت فاش — لیك هریك بآرزوی معاش
۱۱ـسر خودرا بباد بر میداد — درپی خون خویش می افتاد
۱۲ـ خیر کزمردم این‌سخن‌بشنید — آن خلل‌را خلاص باخود دید
۱۳ـ کس فرستاد وپادشه را گفت — کز ره این خار من توانم‌رفت
۱۴ـبرم‌رنج او«ازو» بفضل‌خدای — واورم باتو شرط خویش بجای
۱۵ـلیك شرط‌آن بود بدستوری — کز طمع هست بنده را دوری
۱۶ـاین دوارا که‌رای‌خواهم کرد — از برای خدای خواهم کرد
۱۷ـتا خدایم بوقت پیروزی — کند اسباب این غرض روزی
۱۸ـچونکه پیغام او رسید بشاه — شاه دادش بدست بوسی راه

(۸) یعنی بدون اینکه آن بیمار مداوا شود چندین پزشك را در راه تیمار و پرستاری او پادشاه گشت . (۱۲) خیر کز مردم این خبر (کز مردمان خبر) بشنید ـ نسخه (۱۵) معنی سه بیت اینستکه با دستور و اجازه شاه شرط میکنم که دراین مداوا ازطمع همسری دور باشم وبرای خدا بمعالجه پردازم تاخدا پاداش این خلوص مرا درعلاج پیروز گرداند وپس ازپیروزی اسباب غرض ازدواج‌را برایم مهیاسازد.

همه بیچاره گشته در کارش — دیو می‌شد(سودا) زبون بآزارش

۱ خیر شد خدمتی بواجب کرد — شاه پرسید و گفت کای سره مرد
۲ـ چیست نام تو ؟ گفت نامم خیر — کاخترم داد از سعادت سیر
۳ـ شاه نامش خجسته دید بفال — گفت کای خیرمند چاره‌سگال
۴ـ در چنین شغل نیك فرجامت — عاقبت خیر باد چون نامت
۵ـ وانگه اورا بمحرمی بسپرد — تا بخلوت سرای دختر برد
۶ـ پیکری دید خیر چون خورشید — سروی از باد صرع گشته چو بید
۷ـ گاو چشمی چو شیر آشفته — شب نیاسوده روز نا خفته
۸ـ اندکی برك ازان خجسته درخت — داشت باخود گره برو زده سخت
۹ـ سود وزان سوده شربتی برساخت — سر دو شیرین که تشنه‌را بنواخت
۱۰ـ داد تا شاهزاده شربت خورد — وز دماغش فرو نشست آن گرد
۱۱ـ رست ازان ولوله که سودا بود — خوردن و خفتنش بیکجا بود
۱۲ـ خیر چون دید کان شکفته بهار — خفت و ایمن شد از نهیب غبار
۱۳ شد برون زان «از» سرای مینوفش — سر سوی خانه کرد بادل خوش
۱۴ـ وان پریرخ سه روز خفته بماند — با پدر حال خود (او) نگفته بماند
۱۵ـ در سیم روز چونکه سر برداشت — خورد آن چیزها که در خور داشت
۱۶ شه که این مژده‌اش بگوش رسید — پای بیکفش در سرای دوید
۱۷ـ دختر خویش‌را بهوش و برای — دید بر تخت در میان سرای
۱۸ـ روی برخاك زد بدختر گفت — کی بجز عقل کس نیافته جفت
۱۹ـ چونی از خستگی و رنجوری — کز برت «درت» باد فتنه‌را دوری

(۶) دختری دید خیر ـ نسخه (۱۲) یعنی چون دید که غبار صرع از دماغ وی فرو نشست واز درد ایمنی یافت. (۱۳) یعنی خیر ازسرای دختر شاه بیرون آمد وسر بسوی خانه خود کرد. (سر سوی خانه کرد خرم وخوش) نسخه (۱۴) یعنی آن دخترسه‌روز خفت وحال خودرا باپدر نگفته گذاشت . بماند ـ اینجا فعل متعدی‌است . (۱۸) یعنی برخاك سجده شکر کرد وبدختر گفت که ای جفت وانباز عقل شده وازجنون صرع رسته.

تامگر (اگر) رنج‌را دوا سازد — پادشاهش بلطف بنوازد

۱ـ دختر شرمگین زحشمت شاه برخود آیین شکر داشت نگاه
۲ـ شاه رفت از سرای پرده برون اندهش کم شد و نشاط فزون
۳ـ داد دختر بمحرمی پیغام تا بگوید بشاه نیکو نام
٤ـ که شنیدم که درجریده جهد پادشا را درست باشد عهد
٥ـ چون بهنگام تیغ تارك‌سای شرط خویش آورید شاه بجای
٦ـ با سری کو بتاج شد در خورد عهد(شرط)خود رادرست باید کرد
۷ـ تا چو عهدش بود بتیغ درست بگه تاج هم نباشد سست
۸ـ صد سر از تیغ تیزیافت گزند گو یکی سر بتاج باش بلند
۹ـ آنکه زوشد مرا علاج پدید وزوی این بند «قفل» بسته یافت کلید
۱۰ـ کار اورا بترك نتوان گفت کز جهانم جز او نباشدجفت
۱۱ـ به که مادل زعهد نگشاییم وز چنین عهدهٔ برون آییم
۱۲ـ شاه را نیز رای آن برخاست که کندعهدخویشتن راراست
۱۳ـ خیر آزاده را بحضرت شاه باز جستند و یافتند براه
۱٤ـ گوهری یافته شمردندش در زمان نزد شاه بردندش
۱٥ـ شاه گفت ای بزرگوار جهان رخ چه‌داری زبخت‌خویش‌نهان
۱٦ـ خلعت خاص‌دادش‌ازتن‌خویش از یکی مملکت بقیمت بیش
۱۷ـ بجز این چند زینت دگرش کمر زر حمایل گهرش
۱۸ـ کله بستند گرد شهروسرای شهریان ساختند شهر آرای

(۲) شه چورفت ازدر سرای برون ـ نسخه (٥) معنی دو بیت اینستکه شاه چون بتیغ زدن مطابق شرط خود رفتار کرده باید بتاج دامادی نهادن هم بعهد رفتارکند (۸) گویکی سرشود(بشو)بتاج‌بلند ـ گو یکی سر بتاج گردبلند ـ نسخ‌غلط (۱۳) معنی دو بیت‌اینستکه‌خیررا که‌بدرگاه شاه آزاده و محترم بود جستجوکرده‌ودر راه‌چون گوهریافته‌و فورا اورا نزد شاه بردند . (۱٤) هم ازان پی‌بشاه (شادتانزد شاه)بردندش ـ نسخ (۱۸) کله ـ بکسر کاف عربی وتشدید ثانی دراینجا پرده است . یعنی شهریان‌برای شهر آرائی و زینت شهر پرده های زیبا بر در و دیوار شهر و سراها بربستند .

۱ـ دختر آمد زطاق گوشه بام دید داماد را چو ماه تمام
۲ـ چابك و سرو قد و زیبا روی غالیه‌خط‌جوان (بهار) مشگین‌موی
۳ـ برضای عروس و رای پدر خیر داماد شد بکوری شر
٤ـ بر در گنج یافت سلطان دست مهر آنچش درست بود شکست
٥ـ عیش ازان پس بکام دل میراند نقش خوبی وخوشدلی میخواند
٦ـ شاه را محتشم وزیری بود خلق را نیك دستگیری بود
۷ـ دختری داشت دلربای‌وشگرف چهره‌چون‌خون زاغ‌برسر برف
۸ـ آفت آبله رسیده بماه زابله دیده هاش گشته تباه
۹ـ خواست دستوریی دران دستور که دهد خیر چشم مه‌را نور
۱۰ـ هم بشرطی که‌شاه کردنخست کرد مه‌را دوای خیر درست
۱۱ـ وان‌دگر نیز گشت بااو جفت گوهری‌بین که‌چند گوهرسفت
۱۲ـ یافت‌خیراز نشاط آن سه‌عروس تاج کسری وتخت کیکاوس
۱۳ـ گاه با دختر وزیر نشست برهمه کام خویش یافته دست
۱٤ـ چشم روشن گهی بدختر شاه کاین‌چوخورشیدبودوآن‌چونماه
۱٥ـ شادمانه گهی بدختر کرد بسه نرد از جهان ندب میبرد
۱٦ـ تاچنان‌شد که‌نیکخواهی‌بخت برساندش بپادشاهی و تخت

(٤) یعنی مهر بکارت درست و سر بمهر اورا برداشت . آنچش مخفف آنچه‌اش میباشد . (۷) دختری داشت دلربای شگرف ـ نسخه (۹) یعنی در آن باب که خیر چشم دختر را مداوا کند دستور از شاه دستوری و اجازت گرفت .(خواست دستوری‌ازشه آن دستور) نسخه (۱۰) یعنی بشرط‌نخست‌پادشاه که اگر دخترصحت یافت‌بنکاح خیر در آید . (۱۱) یعنی کسیکه گوهر های اورا شر برده بود ببین چند گوهر ناسفته بکر را بسفت .

از نکو خوئی و لطافت رای در دل خلق شد مراورا جای
شاه آن ملك ازمیان برخاست خیر میکرد کار اورا راست

۱ـ ملك آن شهر درشمار گرفت پادشاهی برو قرار گرفت
۲ـ از قضا سوی باغ شد روزی تا کند عیش با دل افروزی
۳ـ شر که همراه بود در سفرش گشت سر (شر) دلش قضای سرش
٤ـ با جهودی معامله می ساخت خیر دید آن جهودرا بشناخت
٥ـ گفت کاین شخص را بوقت فراغ از پس من بیاورید بباغ
٦ـ او سوی باغ رفت وخوش بنشست کرد پیش ایستاده تیغ بدست
۷ـ شر درآمد فراخ کرده جبین فارغ از خیر بوسه داد زمین
۸ـ گفت خیرش بگو که نام تو چیست ایکه خواهد سر تو بر تو گریست
۹ـ گفت نامم مبشر سفری درهمه کار نامهٔ (نامها) هنری
۱۰ـ خیر گفتا که نام خویش بگوی روی خودرا بخون خویش بشوی
۱۱ـ گفت بیرون ازین ندارم نام خواه تیغم نمای وخواهی جام
۱۲ـ گفت خیر ای حرامزاده خس هست خونت حلال برهمه کس
۱۳ـ شر خلقی که نام شرداری سیرت از نام خود بتر داری
۱٤ـ تو نه آنی که باهزار عذاب چشم آن تشنه کندی ازپی آب
۱٥ـ وان بتر شد که در چنان تابی بردی آب و ندادیش آبی
۱٦ـ گوهرچشم و گوهر کمرش هردو بردی و سوختی جگرش

---

(۱) یعنی ملك آنشهررا هم درشمار دولت ومال ومنال خویش درآورد. (۳) یعنی رازدل شرکه هیچکس ازآن آگاه نبود از بردن گوهر وکور کردن خیر دراینجا بلا و آفت سرش گردید. (٤) یعنی شر باجهودی بمعامله مشغول بود خیر نگاه کرد وشر که خودشهم از طایفه جهود بود بشناخت. جهودان معلوم میشود درهر زمان بشرارت وجنایت وخباثت وحرص وطمع معروف بوده اند. (٦) یعنی کرد که پدر زن نخست او بود تیغ بدست درپیش ایستاده بود. (۷) یعنی شر چون خبر ازواقعه نداشت باچهره بازوبشاش وارد شد. (۸) خیر پرسید ازو که نام تو چیست ـ نسخه (۱۰) یعنی نام خودت را بگو تابسبب نام وکردار زشت رویت بخونت شسته وسرخ شود. (۱۳) شر خلقی که نام داری شر سیرتت هست هم زنام بتر ـ نسخه (۱٦) یعنی بدتر از همه آنکه درآن تابش گرما و سختی آبی که همراه داشتی بردی و جرعهٔ بدو ندادی.

۱ـ منم آن تشنه گهر برده بخت من زنده بخت تو مرده
۲ـ تو مرا کشتی و خدای نکشت مقبل آن کز خدای گیرد پشت
۳ـ دولتم چون خدا پناهی داد اینکم تاج و تخت شاهی داد
٤ـ وای بر جان تو که بد گهری جان بری کردهٔ و جان نبری
٥ـ شر که درروی خیر دید شناخت خویشتن زود برزمین انداخت
٦ـ گفت زنهار اگرچه بد کردم در بد من مبین که خود کردم
۷ـ آن نگر کاسمان چابك سیر نام من شر نهاد و نام تو خیر
۸ـ گرمن آن باتو کرده‌ام زنخست کاید از نام چون منی بدرست
۹ـ بامن آن کن تو درچنین خطری کاید از نام چون تو ناموری
۱۰ـ خیرکان نکته رفت بر یادش کرد حالی زکشتن آزادش
۱۱ـ شر چو از تیغ یافت آزادی میشد و میپرید از شادی
۱۲ـ کردخونخواره‌رفت براثرش تیغ زد وز قفا برید سرش
۱۳ گفت اگرخیرهست خیراندیش تو شری جز شرت نیاید پیش
۱٤ـ درتنش جست ویافت آن دو گهر تعبیه کرده درمیان کمر
۱٥ـ آمد آورد پیش خیر فراز گفت گوهر بگوهر آمد باز

---

(٤) یعنی تو بد گهر چون جان بری و خونریزی کردهٔ بمکافات از دست من جان نخواهی برد . (٥) خویش را برسر زمین انداخت ـ نسخه (٦) معنی دو بیت اینست که هرچند من بد کرده‌ام تو دربدی های من مبین که شر نام دارم و در خیرهای خود بنگر . (۱۰) یعنی خیر چون این نکته که نام او خیراست و باید بخیر رفتار کند بیادش گذشت و بخاطرش آمد شر را از کشتن آزادساخت. (۱۱) یعنی شر از شدت شوق و شعف اینکه ازخطر مرك جسته بود پروازمیکرد. (۱٤) یعنی کرد جستجو درلباس واندام شر کرد و آن دوگهر را که در میان کمربند پنهان کرده بود یافت

۱ـخیر بوسید و پیش او انداخت گوهری را بگوهری بنواخت
۲ـدست برچشم خود نهاد و بگفت کزتودارم‌من‌این‌دو گوهرجفت
۳ـاین دو گوهر بدان شدارزانی کاین دو گوهر بدوست نورانی
٤ـچونکه شد کارهای خیر بکام خلق ازو دید خیرهای تمام
٥ـدولت آنجا که راهبر گردد خار خرما و خاره زر گردد
٦ـچون سعادت بدو سپرد سریر آهنش نقره شد پلاس حریر
۷ـعدل را استوار کاری داد ملك را برخود استواری داد
۸ـبر گهائی کزان درخت آورد راحت رنجهای سخت آورد
۹ـوقت وقت ازبرای دفع گزند تاختی سوی آن درخت بلند
۱۰ـآمدی زیر آن درخت‌فرود دادی آن بوم را سلام و درود
۱۱ـبرهوای درخت صندل بوی جامه را کرده بود صندل شوی
۱۲ـجز بصندل خری نکوشیدی جامه جز صندلی نپوشیدی
۱۳ـصندل آسایش روان دارد بوی صندل نشان جان دارد
۱٤ـصندل سوده درد سر ببرد تب زدل تابش از جگر ببرد

(۱) یعنی خیر گوهرهارا پیش کرد انداخته وآن مرد گوهری واصیل را یاآنکه گوهر آور را بگوهر بخشی نوازش کرد . (۳) یعنی این دو گوهر کانی ارزانی بر آنکسی است‌که دو گوهر چشم مرا نورانی کرده . (٦) آهنش زرشد وپلاس حریر ـ نسخه (۸) یعنی علاوه بر عدل و داد از برك آن درخت دردهای سخت اهالی آن مملکت را علاج کرده و آنانرا راحت میساخت . (۱۱) یعنی بهواو عشق درخت صندل که اینهمه سعادت نور چشم و پادشاهی بدو داد جامه خود را بصندل شستشو داده وهمرنك صندل ساخته بود . جامه‌راکرده بود صندل روی‌ـ نسخه (۱٤) در طب قدیم از صندل درد سر و تب‌را علاج میکرده اند .

صندل ازرنك خاکیی عجبست صندلی رنك خاك ازین سببست

۱ـ ترك چینی چواین حکایت چست بزبان شکسته کرد درست
۲ـ شاه جای از میان جان کردش یعنی ازچشم بد نهان کردش

نشستن بهرام روز آدینه در گنبد سپید

و افسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم هفتم

۳ـ روز آدینه کاین مقرنس بید خانه را کرد ازافتاب سپید
٤ـ شاه با زیور سپید بناز شد سوی گنبد سپید فراز
٥ـ زهره بر برج پنجم اقلیمش پنج نوبت زنان بتسلیمش
٦ـ تا نزد بر ختن طلایه زنك شه ز شادی نکرد میدان تنك
۷ـ چون شب از سرمه فلك پرورد چشم ماه و ستاره روشن کرد
۸ـ شاه ازان جان نواز دل داده شب نشین سپیده دم زاده
۹ـ خواست تا ازصدای گنبدخویش آرد آواز ارغنونش پیش
۱۰ـ پس ازان کافرینی آن دلبند خواند برتاج وبر سریر بلند
۱۱ـ وان دعاها که دولت افزاید وانچنان تاج و تخت را شاید

---

(۲) شاه جای از میان جانش کرد ـ یعنی از چشم بد نهانش کرد ـ نسخه شب و روزش بجای جان میداشت ـ وزهمه نیك وبد نهان میداشت ـ تصرف کاتبست.
(۳) از مقرنس بید آسمان سبز رنك مقصوداست یعنی آسمان خانه خود را بنور خورشید سپید کرد وسیاهی شب را از خانه خود سترد . (٥) چون اکثر ایران داخل اقلیم پنجم است اکثر قدما ایرانرا اقلیم پنجم شمرده اند . یعنی زهره شادی پرورآندختر بربرج و گنبد اقلیم پنجم که مملکت بهرام بود پنج نوبت برای تسلیم اقلیم وجود خود یاکشور شادی بهرام فرو میکوفت . (٦) یعنی تا طلایه زنگی شب برلشگرختن روز نزد وشب نیامد شاه ازلشگر شادی میدانرا برغم تنك نکرد وچون شب آمد بشادی کوشید . (۷) سرمه فلك پرورد ـ کنایه از ظلمت شب است که چشم ماه وستاره بدان روشن گشته و نمودار میشوند . (۸) یعنی آن لعبت جان نواز شب نشین که از سپیدی اندام گفتی فرزند سپیده دم است. (۹) یعنی شاه ازدخترخواست که از انعکاس وبازگشت آواز وی در گنبد سپید خود آواز ارغنون برای او پیش آورد و افسانه بگوید .

۱ــ گفت شه چون ز بهر طیبت خواست آنچه از طیبت من آید راست

(افسانه)

۲ــ مادرم گفت و او (کو) زنی سره بود پیره زن گرگ باشد او بره بود
۳ــ کاشنائی مرا ز همزادان برد مهمان کنه خانش آبادان
٤ــ خوانی آراسته نهاد بپیش خوردهائی چگویم ازحد بیش
٥ــ بره و مرغ و زیربای عراق گردها و کلیچها و رقاق
٦ــ چند حلوا که آن نبودش نام برخی از پسته برخی از بادام
۷ــ میوه های لطیف طبع فریب ازری انگور واز سپاهان سیب
۸ــ بگذر از نار نقل مستان بود خود همه خانه نار پستان بود
۹ــ چون باندازه زان خورش خوردیم بمی آهنك پرورش کردیم
۱۰ درهم آمیختیم (آویختم) خنداخند من وچون من فسانه گوئی چند
۱۱ هر کسی سر گذشتی ازخود گفت یکی ازطاق و دیگری از جفت
۱۲ــ آمد افسانه تا بسیمبری شهد در شیر و شیر در شکری
۱۳ــ دلفریبی که چون سخن گفتی مرغ و ماهی بران سخن خفتی

---

(۱) یعنی دختر گفت که چون شاه از برای طیبت و خندیدن وخوش آمد افسانه گوئی خواست اینك آن طیبت ومزاح که از چون منی گفتنش راست میآید وساخته میشود افسانه ایست که مادرم برای من گفته و او زنی نیکو و سره بود . طیبت ـ مزاح وسخنی که شادی و مسرت بیاورد . آنچه ازطیب چون (طینت) من آید راست ـ نسخه (٥) زیره با ـ آش زیره . گرده ـ نان سپید . کلیچه نان روغنی . رقاق ـ نان تنك ونازك (۷) انگور ری و سیب سپاهان در آنزمان ضرب المثل بوده .

(۸) یعنی انار درآن خوان از بس فراوان بودنقل مستان وقابل ذکر نبود ، پس ازآن بگذر واز نار پستان سخن بشنو . (۱۱) یعنی یکی از وجود طاق خود سخن وافسانه میگفت و دیگری از جفت وانباز خود سخن میراند . یکی از جفته دیگری از جفت ـ نسخه

۱ـ بر گشاد از عقیق چشمه نوش — عاشقانه بر آورید خروش
۲ـ گفت شیرین سخن جوانی بود — کز ظریفی شکرستانی بود
۳ـ عیسیی گاه دانش آموزی — یوسفی وقت مجلس افروزی
٤ـ آگه از علم واز کفایت نیز — پارسائیش بهتر از همه چیز
٥ـ داشت باغی بشکل باغ ارم — باغها گرد باغ او چو حرم
٦ـ خاکش از بوی خوش عبیر سرشت — میوه‌هایش (ئی) چو میوه‌های بهشت

۷ـ همه دل بود چون میانه نار — همه گل بود بی (چون) میانجی خار
۸ـ تیز خاری که در گلستان بود — از پی چشم زخم بستان بود
۹ـ آب در زیر سروهای جوان — سبزه در (بر) گرد آبهای روان
۱۰ـ مرغ درمرغ بر کشیده نوا — ارغنون بسته در میان هوا
۱۱ـ سرو بن چون زمردین کاخی — قمریی بر سریر هر شاخی
۱۲ـ زیر سروش که پای در گل بود — بنوا داده هر که را دل بود
۱۳ـ بر کشیده ز خط پرگارش — چار مهره بچار دیوارش
۱٤ـ از بناهای بر کشیده بماه — چشم بد را نبود در وی راه
۱٥ـ در تمنای آنچنان باغی — بر دل هر توانگری داغی

(٥) یعنی باغی داشت چون بهشت ارم وباغهای دیگر برپیرامن آن بود چنانکه گوئی باغ وی حرم است و آن باغها طراف کننده . باغکی داشت خوش (موضعی داشت خوش) (باغکی داشت همچو) باغ ارم ـ همه تصحیح کاتبست . (۷) معنی در بیت اینستکه ازبس دلها بدیدار آن باغ مشتاق بود باغ چون میانه انار پر از دل شده بود . دانه های انار بشکل دلست . و نیز گلهای آن باغ همه بیخار بود واگر خاری بود برای فرورفتن درچشم بد بود . (۱۳) یعنی چار دیوار اطراف هریك دارای چهار مهره راست بودکه با خط پرگاری هر مهرهٔ را کشیده بودند . دیوار باغ هارا قسمت بقسمت برسر هم میکشند وهر قسمتی که طولش تقریباً نیم ذرع است مهره میگویند .

آب کوثر نه آب خانی بود — چشمه آب زندگانی بود

۱ـ مرد هر هفتهٔ ز راه فراغ | بتماشا شدی بدیدن باغ
۲ـ سرو پیراستی سمن کشتی | مشك سودی و عنبر آغشتی
۳ـ تازه کردی بدست نرگس جام | سبزه را دادی از بنفشه پیام
٤ـ ساعتی گرد باغ برگشتی | باز بگذاشتی و بگذشتی
٥ـ رفت روزی بوقت پیشین گاه | تا دران باغ روضه یابد راه
٦ـ باغرا بسته دید درچون سنك | باغبان خفته بر نوازش چنك
۷ـ باغ پرشور ازان خوش آوازی | جان نوازان درو بجان بازی
۸ـ رقص بر هر درختی افتاده | میوه‌دل برده بلکه (برك) جان داده
۹ـ خواجه کاواز عاشقانه شنید | جانش حاضر نبود و جامه درید
۱۰ـ نه شکیبی که برگراید سر | نه کلیدی که برگشاید در
۱۱ـ دربسی کوفت کس نداد جواب | سرودررقص بودو گل درخواب

(۱) معنی چهاربیت اینستکه خواجه درهمه‌هفته آنگاه که فراغ خاطرداشت بتماشای باغ رفته‌و از برای پرورش باغ سروهارا پیراسته و سمن میکاشت‌و نرگس های تازه مینشانید و بر سر سبزه بنفشه میکاشت و ساعتی نیز در اطراف باغ گردش کرده وآنگاه باغ را باز گذاشته و بطرف خانه میگذشت . (٥) پیشین گاه ـ بامداد زود و گاه نماز پیشین . (٦) یعنی در باغ را سخت چون سنك بسته دید .
(۷) یعنی باغ از آواز خوش آنان پر شور بود و خوبان جان نواز برآن باغ از بس خوب بود جان فدا می‌کردند یا اینکه جان فدای یکدیگر میکردند .
(۸) یعنی میوه آن‌باغ دل تماشائیان را برده و در عوض بآنها جان می بخشید .
(۹) یعنی خواجه چون دسترس بجان نداشت که فدای آن نازنینان کند چنانچه نازنینان فدای یکدیگر میکردند و جانش بسمت باغ پرواز کرده بود جامه خود را درید . دست بیچاره چون بجان نرسد ـ چاره جز پیرهن دریدن چیست . در بعض نسخ جام حاضر نبود (جای خاطر نبود) جامه درید . تصرف کاتبانست (۱۰) یعنی نه صبر داشت که سری برگراید وبترك رغبت باغ بگوید ونه کلیدداشت‌که در را بازکند . گرائیدن ـ میل ورغبت وبرگرائیدن ترك رغبت‌است چون گشتن وبرگشتن .

مطرب آواز برکشیده زساز | کافرین باد بر چنین آواز
خوب رویان نشاط میکردند | رقص کردند و باده میخوردند
دستهای نگار بر بسته | خوبرویان نرم آهسته

۱ـ گرد بر گرد باغ بر گردید در همه باغ هیچ راه ندید
۲ـ بردر خویشتن چو بار نیافت رکن دیوار خویشتن بشکافت
۳ـ شد درون تا کند تماشائی صوفیانه براورد پائی
٤ـ گوش برنغمه ترانه نهد« کند» دیدن باغ را بهانه نهد «کند»
٥ـ شورش باغبنگرد که زکیست باغ چونست و باغبانرا چیست
٦ـ زان گلی چند بوستان افروز که دران بوستان بدند آنروز
۷ـ دوسمن سینه بلکه سیمین ساق بر در باغ داشتند بتاق
۸ـ تا بران حور پیکران چو ماه چشم نا محرمی نیابد راه
۹ـ چون درون رفت خواجه ازسوراخ یافتندش کنیزکان گستاخ
۱۰ زخم (چوب) برداشتند و خستندش دزد پنداشتند و بستندش
۱۱ـ خواجه دردادتن بدان خواری از چه از تهمت گنه کاری
۱۲ـ بعد از آزردنش بچنك و بمشت بانگهائی برو زدند درشت
۱۳ـ کای زداغ تو باغ ناخشنود نیست اینجا نقیب باغ چه سود
۱٤ـ چون بباغ کسان درايد دزد زدنش هست باغبانرا مزد
۱٥ـ ما که لختی بچوب خستیمت شاید ار دست و پای بستیمت
۱٦ـ تاتوای نقب زن درین پرگار در گذاری درایی از دیوار

---

(۲) بردر باغ خود چو راه نیافت ـ تصحیح کاتبست . (٥) یعنی ببیند این شورش چیست وباغبانرا چه پیش آمده که درباغ را بسته‌است. (۷) یتاق ـ پاسداری. (۹) یعنی کنیزان خواجه‌رادرآمدن باغ گستاخ یافتند یاآنکه کنیزکان باگستاخی اورادریافته و بزخم چوبش خستند . (۱۰) یعنی بدنش را زخم و مجروح وخسته ساختند . (۱۳) معنی دوبیت اینست که کنیزان گفتند ای از داغ دزدی تو باغ نا خشنود افسوس که نقیب باغ وپاسبان وصاحب آن اینجا نیست تا ترا سیاست کند زیرا دزد اگر بباغ آید مزد او کتك خوردن از باغبانست (۱٥) یعنی خستن و بستن ما ترا سزاوار است چون تو در را گذاشته و از دیوار بباغ آمدهٔ .

۱ـ مرد گفتا که باغ باغ منست برمن این دود ازچراغ منست
۲ـ بادری چون دهان شیر فراخ چون درایم چو روبه ازسوراخ
۳ـ هرکه درملك خود چنین آید ملك ازو زود بر زمین آید
٤ـ چون کنیزان نشان او دیدند وز نشانهای باغ پرسیدند
٥ـ یافتندش دران گواهی راست مهر بنشست و داوری برخاست
٦ـ صاحب باغ چونشناخته(نواخته)شد هر دورادل بمهر آخته(باخته)شد
۷ـ بود خوب وجوان ونادره گوی زن که این دیدازو تو دست بشوی
۸ـ آشتی کردنش روا دیدند زانکه با طبعش آشنا دیدند

۹ـ دست و پایش زبند بگشادند بوسه بر دست وپای او دادند
۱۰ـ عذرها خواستند بسیارش هر دو یکدل شدند در کارش
۱۱ـ پس عذری که خصم یارشود رخنه باغ استوار شود
۱۲ـ خار بردند ورخنه را بستند وز شبیخون رهزنان رستند
۱۳ـ بنشستند پیش خواجه بناز باز گفتند قصه های دراز
۱٤ـ که درین باغ چون شکفته بهار که ازو خواجه باد برخوردار
۱٥ـ میهمانیست دلستانانرا ماهرویان و مهربانانرا
۱٦ـ هرزن خوبرو که در شهرست دیده را از جمال او بهرست

(۱) یعنی این باغ باغ من است ودود خستن وبستن از چراغ وجود من بچشم من رفته که دررا گذاشته وازدیوار آمدهام. دربعض نسخ است (خواجه گفتا که باغ باغ منست ـ برمن این داغ هم ز داغ منست) یعنی این داغ برمن از باغی است که داغ مملوکیت مرا دارد . (۲) معنی دوبیت اینستکه بادرباغی کهمانند دهان شیر فراخست چون من روباه وار از سوراخ باغ آمدم پس گناه از منست وهرکس در ملك خود اینگونه وارد شود ملك ازو سلب شده و مالکیت او بر زمین آمده با خاك برابر میشود .
(٥) یعنی چون دانستند راست میگوید در دلها مهر ومحبت نشست وجنك و داوری برخاست . (۷) زن که دید اینچنین تو دست بشوی ـ نسخه

شاد گشتند از آشنائی او سعی کردند در رهائی او

۱ـ همه جمع آمده درین باغند شمع بیدود و نقش بیداغند
۲ـ عذر آنرا که باتو بد کردیم خاك در آبخورد خود کردیم
۳ـ خیز وبا ما یکی زمان بخرام تا براری زهر که خواهی کام
٤ـ روی در کش بکنج پنهانی شادمان بین دران گل افشانی
٥ـ هر بتی را که دل دروبندی مهر بر وی نهی و بپسندی
٦ـ آوریمش بکنج خانه تو تا نهد سر بر آستانه تو
۷ـ خواجه‌را کان سخن بگوش آمد شهوت خفته در خروش آمد
۸ـ گرچه در طبع پارسائی داشت طبع با شهوت آشنائی داشت
۹ـ مردیش مردمیش را بفریفت مرد بود از دم زنان نشکیفت
۱۰ـ با سمن سینگان سیم اندام پای برداشت بر امید تمام
۱۱ـ تا بجائی رسیدشان ناورد که بدانجای دل قرار آورد
۱۲ـ پیش آن شاهدان قصر بهشت غرفهٔ بود بر کشیده ز خشت
۱۳ـ خواجه برغرفه رفت و بست درش باز گشتند رهبران ز برش
۱٤ـ بود در ناف غرفه سوراخی روشنی تافته درو شاخی

---

(۱) یعنی این خوبان که می بینی همه نگار و نقش مانی هستند که هنوز داغ مالکیت شوهر برآنان نخورده و همه بکرند . (۲) آبخورد ـ بمعنی مشربه وسر چشمه هر دو آمده و هردو مناسبت دارد . بجای مصراع دوم ـ گرچه آن بدیجای خود کردیم ـ نسخه (۹) شکیفتن ـ باکاف تازی بمعنی صبر وآرام است و مردی در مصراع اول بمعنی رجولیت وشهوت است . یعنی شهوت او بر مردمی چیره شد و چون مرد بود از دم زنان نتوانست آرام بگیرد و بی صبر شد . (۱۱) ناورد ـ اینجا بمعنی رفتار و رفتن است . (۱٤) یعنی یك شاخ از روشنی و شقهٔ از نور ازآن سوراخ در غرفه تافته بود . شاخ در اینجا بمعنی شقه است .

۱ـ چشم خواجه زچشمه سوراخ چشمه تنك دید و آب فراخ
۲ـ کرده برهرطرف گل افشانی سیم ساقی و نار پستانی
۳ـ روشنانی چراغ دیده همه خوشتر از میوه رسیده همه
٤ـ هر عروس ازره دل انگیزی کرده برسور خود شکرریزی
٥ـ اژدهائی نشسته بر گنجش بترنجی رسیده نارنجش
٦ـ نار پستان بدید و سیب زنخ نام آن سیب بر نبشته ببخ

۷ـ بود در روضه گاه آن بستان چمنی بر کنار سروستان
۸ـ حوضهٔ ساخته ز سنك رخام حوض کوثر بدو(برو)نوشته غلام
۹ـ میشد آبی چوآب دیده دراو ماهیانی ستم ندیده در او
۱۰ـ گرد آن آبدان رو شسته سوسن ونرگس و سمن رسته
۱۱ـ آمدند آن بتان خرگاهی حوض(ضه) دیدند وماه باماهی

(۱) یعنی درپیکر آن خوبان چشمه تنك وآب ورنك فراخ وفراوان دید .
(۲) یاء قافیه در هردو مصراع نکره است . گل افشانی سرخ گل بر سر یکدیگر فشاندنست ودرفصل گل سرخ اهل عیش وطرب‌را اینکار معمول بوده خواجه حافظ گوید (بیا تاگل برافشانیم ومی درساغر اندازیم) (۳) روشنان ـ بمعنی ستارگان و اختران است خاقانی فرماید (روشنان زان کار کاول کرده اند) یعنی اختراني دید که همه چراغ چشم ومردمك دیده بودند . (٤) یعنی هرعروسی بر سور وعروسی خود ازسخن رانی وسرود خوانی بشکر ریزی ونثارشکر که خاص عروسی است مشغول بود .
(٥) یعنی از زلف اژدها بر گنجش نشسته و نارنج پستانش بسبب بلوغ بزرك‌شده وبسرحد ترنجی رسیده. (٦) نام چیزی بریخ‌نوشتن ـ کنایه ازاینست‌که بدان‌دسترس نیست . (۸) یعنی حوض کوثر سرخط غلامی وبندگی خودرا بدو داده .
(۹) یعنی آب حوض مانند اشك‌چشم‌صاف‌بود وماهیانی درآن حوض بودندکه کسی بآنها ستم نکرده وصیدشان نمیکرد . (۱۰) آبدان روشسته ـ یعنی حوض بسیار پاك و پاکیزه. (۱۱) یعنی آن خوبان خرگاهی‌که هرجائی‌نبودند عکس روی چون ماه‌خودرا باماهیان درحوض دیدند. دربعض‌نسخ (حوض دیدند ماه تا ماهی) بظاهر غلطست .

باغ را نار و سیب کم نبود خاصه کز باغبان ستم نبود

۱ـ گرمی آفتاب تافته شان واب چون آفتاب یافته شان
۲ـ سوی حوض (آب) آمدند ناز کنان گره از بند فوطه باز کنان
۳ـ صدره کندند وبی نقاب شدند وزلطافت چو در درآب شدند
٤ـ میزدند آب را بسیم مراد می نهفتند سیم را بسواد
٥ـ ماه وماهی روانه هردو درآب ماه تا ماهی اوفتاده بتاب
٦ـ ماه در آب چون درم ریزد هر کجا ماهیی است بگریزد (برخیزد)
۷ـ ماه ایشان دران درم ریزی خواجه‌را کرد ماهی انگیزی
۸ـ ساعتی دست بند میکردند بر سمن ریشخند میکردند
۹ـ ساعتی بر ببر در افشردند نارونارنج‌را کرو (گرو) کردند
۱۰ـ این شد آنرا بمار میترساند مار میگفت و زلف می افشاند

(۱) یعنی گرمی آفتاب آنانرا تافته و مشتعل کرده وآب حوض همانگونه که آفتاب را می یابد و صورت اورا در خود منعکس میسازد صورت آن ماهرویانرا هم‌یافته ودرخود منعکس ساخت . نیز معروفست که طلوع وغروب خورشید درآبست (۲) فوطه منسوج منقشی‌است که ازآن ازار وزیر جامه وچادر میکنند واینجا ازار مقصوداست دربعض نسخ بجای فوطه (قرطه) غلطست (۳) صدره ـ بضم اول جامهٔ که بدان سینه را میپوشانند . یعنی صدره راکنده و برهنه شده و چون در دریائی لطیف در آب شدند . (٤) سیم مراد ـ کنایه از پیکر سیمین معشوقانست که مراد ومقصودعاشقان میباشد . وازسواد سواد آب مقصود است (٥) یعنی خوبان ماهرو باماهیان در آب روانه وشناور شدند و از حسرت روی آن ماهرویان ماه تا ماهی از آتش عشق بتاب افتاد . (٦) معنی دوبیت اینست که چون ماه در شب ماهتاب درم نور درآب ریزد ماهیان فرار میکنند ولی ماه رخسار آنان ازخواجه‌ماهی انگیزی کرد وشهوت اورا بجوش آورد . درشب مهتاب صید ماهی سخت است ، (۷) ماه ایشان در آن دل آویزی ـ کرد بر ماهیان درم ریزی ـ نسخه غلط (۸) دست بندکردن ـ دست بدست یکدیگر دادنست برای بازی کردن در آب . وریشخندکردن سمن بمعنی آنست که از اندام سپید خود طعنه بر سمن زده وبدو میخندیدند . (۹) کرو ـ بکسر کاف عربی وضم راء کشتی کوچك وقایق‌است. یعنی‌از نارونارنج‌بستانها که بهم‌میچسبانیدند بر روی آب قایق میساختند سعدی فرماید (که با پاکیزه روئی درکرو بود)

وان بدین مینمود ساق وسرین کوه میگفت و میدرید زمین



۱ـ بیستونی(ن) همه ستون انگیز — کشته فرهاد را بتیشه تیز
۲ـ جوی شیری که قصر شیرین داشت — سر بدان حوضهای شیرین داشت
۳ـ خواجه کان دید جای صبر نبود — یاری ویارگی نداشت چه سود
٤ـ بود چون تشنهٔ که باشد مست — آب بیند براو نیابد دست
٥ـ یا چو صرعی که ماه نو بیند — بر جهد گاه و گاه بنشیند
٦ـ سوی هر سرو قامتی میدید — قامتی نی (با) (بی)قیامتی میدید
۷ـ رگ برگ خونش از گرفتن جوش — از هر اندام بر کشید خروش
۸ـ ایستاده چو دزد پنهانی — وانچه دانی چنانکه(چه) میدانی
۹ـ خواست تا درمیان جهد گستاخ — مرغش ازرخنه‌مارش ازسوراخ
۱۰ـ لیك مارش نکرد گستاخی — از چه از راه تنك سوراخی
۱۱ـ شسته‌رویان چوروی گل شستند — چونسمن بر(در)پرند گل(ها)رستند

---

(۱) یعنی همه ازفربهی‌سرین بیستونی بودند از خواجه ستون انگیز ومحرك شهوت.
(۲) یعنی ازبس سفید اندام بودند گوئی جوی شیرقصر شیرین در حوض وجود آنان سر دارد وشیرهای سپید آنجا جمع شده . حوضهای سیمین ـ نسخه (۳) یعنی خواجه بی صبر شد ولی درآن کار نه یارداشت ونه توانائی وقدرت‌که خودرا بانهابرساند یارگی ـ بمعنی توانائیست (لیك گستاخیی نداشت چه سود) نسخه (٤) یعنی‌خواجه‌مانندتشنه مستی بودکه آب‌را ببیند ولی ازشدت مستی نتواند دست‌بآب دراز کند. (٥) صرعی از دیدن ماه نو بحالت صرع وجست وخیز میافتد. (۷) هنگام غلیان شهوت خون بجوش آمده و نبض سریع میشود. (۸) آنچه دانی ـ کنایه ازآلت رجولیت است یعنی خواجه چون دزد پنهان ایستاده وآلت رجولیت وی نیزچنانکه‌میدانی برسرپا ایستاده بود . سعدی دراین عبارت‌که فرماید (در ایام جوانی چنانکه افتد ودانی) بدین‌بیت نظری داشته. (۹) معنی دوبیت اینستکه خواجه میخواست که مرغ وجودش‌از رخنه غرفه بمیان باغ جهد ومار آلتش نیزازسوراخ درمیان سیمبران فرورود ولی‌مارش‌گستاخی نتوانست کرد زیرا سوراخ بسیار تنك و قابل آنکه مار در آن بسرود نبود . لطف ایهام در این بیت پوشیده نیست . (۱۱) شسته رویان ـ پاکیزه رویان . یعنی آن پاکیزه رویان رخسار گل مانند خود را بآب شستند و چون سمن سپید از پرند جامه گلرنك رسته و سربدر آورند .

۱ـ آسمان گون پرند پوشیدند بر مه آسمان خروشیدند
۲ـ در میان بود لعبتی چنگی پیش رومی رخش همه زنگی
۳ـ آفتابی هلال غبغب او رطبی ناگزیده کس لب او
٤ـ غمزش از غمزه تیز پیکان‌تر خندش از خنده شکر افشان تر
٥ـ اوفتاده ز سرو بر بارش نار درآب و آب در نارش
٦ـ بفریبی هزار دل برده هر که دیده برابرش مرده
۷ـ چون بدستان زدن(نی) گشادی دست عشق هشیار وعقل گشتی مست
۸ـ خواجه بر فتنهٔ چنان از دور فتنه تر زانکه هندوان برنور

۹ـ زاهد از راه رفت پنهانی کافری بین زهی مسلمانی
۱۰ بعدیکساعت(لحظه)آندوآهوچشم کاتش برق بودشان در پشم
۱۱ـ واهوانگیز آن ختن بودند آهوانرا بیوز بنمودند

(٤) یعنی هر غمزه وی ازغمزه پیش تیزپیکان تر و هر خنده وی از خنده پیش شکر افشان تر بود . غمزش وخندش مخفف غمزه اش و خنده اش میباشد . (٥) یعنی‌در پیش سرو قامت وی که از نارپستان بارور شده بود انار از خجالت آب شده ودر آب خجلت افتاده ونار پستانش نیز پر آب شده‌بود . پر آبی انار منتهای‌خوبیست. یا آنکه نار پستان وی درآب حوض و آب در نار وی افتاده بود ولی اینمعنی بعد از جامه پوشیدن بی مناسبت است . (۱۰)برپشم آهو ویز درشب اگر دست بکشند چون برق آتش میدهد.ازآتش برق ـ آتش برق عشق مراداست. دربعض نسخ بجای پشم (چشم) (خشم) و بجای مصراع ثانی (پیش‌خواجه شدند نز سر خشم) غلطست . معنی پنج بیت اینست که آن دوپاسبان آهو چشم که در دشت ختن آن باغ آهو انگیز بوده و خوبان را چون آهو برانگیخته وبخواجه‌که چون یوز در پی صیدبود باز مینمودند برای نثار وشکر ریزی عروسی درآن غرفه نزدخواجه آمده وگفتند درمیان این خوبان کدام را پسندیدی .

گرچه بودند هر یکی ماهی او دران جمع بود چون شاهی

۱ـ آمدند از ره شکر باری کرده زیر قصب کله داری
۲ـ خواجه را در حجا بگه دیدند حاجبانه ز کار پرسیدند
۳ـ کز همه لعبتان حور نژاد میل تو بر کدام حورا فتاد
٤ـ خواجه نقشی که در پسند آورد در میان دو نقشبند آورد
٥ـ این نگفته هنوز برجستند گفتی آهو نه شیر سرمستند
٦ـ آن پریزاده را بهتنبل و رنك آوریدند با نوازش چنك
۷ـ بطریقیکه کس گمان نبرد وربرد زان دوشحنه جان نبرد
۸ـ طرفه را چون بغرفه پیوستند غرفه‌را طرفه بین که دربستند
۹ـ خواجه‌زان بیخبر که او اهلست یار او اهل و کار او سهلست
۱۰ـ وان بت چنگزن که تاخته‌بود کاراوراچو(همچو)چنك‌ساخته‌بود
۱۱ـ گفته‌بودندش آن دو مایه ناز قصه خواجه کنیز نواز
۱۲ـ وان پری پیکر پسندیده دل درو بسته بود تا دیده
۱۳ـ چون‌درو دید ازان بهی‌تر بود آهنش سیم و سیم او زر بود

---

(٤) یعنی خواجه‌آن نقش ونگاری‌که درمیان نگاران‌دلش پسندیده بود بدان‌دونقشبند بازگفت. (٦) تنبل ـ بضم اول وسکون ثانی جادو و افسونست. دربعض نسخ بجای تنبل ورنك (بهر نیرنك) (بحیله ورنك) تصحیح کاتبست. (۷) معنی دو بیت اینستکه براه وطریقی که هیچکس گمان نبرد واگر هم گمان ببرد و بخواهد ممانعت کند از دست آن دو ماهرو وکنیزان پاسبان نتواند جان ببرد آن ماه طرفه را در غرفه برده و طرفه تر آنکه در غرفه را بروی خواجه وکنیز بربستند.
(۹) معنی سه‌بیت اینستکه خواجه خبر نداشت که کارش سهل ویارش رام واهل‌است وآن بت چنگزن که برخواجه تاخته وباتیر عشق کارش را ساخته بگفتار دوکنیز بخواجه دلبستگی دارد. (۱۳) یعنی چون کنیز در خواجه از نزدیك دید دید بهی‌تر و روشنتر از آنست که بدوگفته‌اند.

۱ـ خواجه کز مهر ناشکیب آمد — با سهی سرو در عتیب آمد
۲ـ گفت نام توچیست گفتا بخت — گفت جایت کجاست گفتا تخت
۳ـ گفت اصل توچیست گفتا نور — گفت چشم بد ازتو گفتا دور
٤ـ گفت پردت چه پرده گفتا ساز — گفت شیوت چه شیوه گفتا ناز
٥ـ گفت بوسه دهیم گفتاشصت — گفت هان وقت هست گفتاهست
٦ـ گفت آیی بدست گفتا زود — گفت باد این مراد گفتا بود
۷ـ خواجه راجوش ازاستخوانبرخاست — شرم ورعنائی ازمیان برخاست
۸ـ زلف دلبر گرفت چون چنگش — دربر آورد چون دل تنگش
۹ـ بوسه و گاز بر شکر میزد — از یکی تا ده و ز ده تا صد
۱۰ـ گرم شدبوسه دردل انگیزی — داد گرمی نشاط را تیزی
۱۱ـ خاست تانوش چشمه را خارد — مهر ازاب حیات بردارد
۱۲ـ چون درامد سیاه شیر بگور — زیر چنك خودش کشید بزور
۱۳ـ جایگه سست بود سختی یافت — خشت برخشت رخنه ها بشکافت
۱٤ـ غرفه دیرینه بد فرود آمد — کار نیکان ببد نینجامد
۱٥ـ این زمویی وآن بمویی رست — این ازین سو شد آن ازان سو جست

---

(۳) گفت نام تو چیست گفتا نور ـ گفت چشم بد از تو بادا دور ـ نسخه (٤) یعنی گفت پرده پوشیده تو چیست و درکدامین پرده مستوری گفت من در پرده ساز خود مستورم و بس وحجاب دیگر ندارم. پردت وشیوت مخفف پرده ات و شیوه ات میباشد ـ گفت پیشه ات چه پیشه گفتا ناز ـ نسخه (۷) رعنائی ـ اینجا بمعنی کبر و نازست. (۸) یعنی زلف دلبر را همانگونه که دلبر زلف چنك را گرفته بود گرفت و اورا مانند دل تنك خود دربر خود جای داد. (۱۰) یعنی گرمی بوسه نشاط وصال را تیز کرد. (۱۲) معنی دوبیت اینست که آن خواجه چون مانند شیر سیاه بر سینه گور نشست جایگاه سست بود واز خواجه و کنیز سختی و سنگینی دیده در هم شکافت وفروریخت. (۱٥) موی اول مویه و گریه است ودوم موی زلف. یعنی خواجه زاهد ازمویه پشیمانی وتوبه بعدکه بحکم پارسائی برایش پیش میامد آزاد شد وکنیز بموی زلف اورکه از دست خواجه رها گردید ازچنك خواجه برست.

۱ـتا نبینند شان بران سر راه دور گشتند ازان فراخیگاه
۲ـخواجه گوشه گرفت ازان غم و درد رفت در گوشهٔ و غم میخورد
۳ـشد کنیزك نشست با یاران بردو ابرو گره چو غمخواران
٤ـرنجهای گذشته پیش نهاد چنك را برکنار خویش نهاد
٥ـناله چنك را چو پیدا کرد عاشقانرا ز ناله شیدا کرد
٦ـ گفت کز چنك من بناله رود باد بر خستگان عشق درود
۷ـعاشق آن شد که خستگی دارد بدرستی شکستگی دارد
۸ـعشق پوشیده چند دارم چند عاشقم عاشقم بیانك بلند
۹ـمستی و عاشقیم برد زدست صبر ناید ز هیچ عاشق مست
۱۰ گرچه برجان عاشقان خواریست توبه در عاشقی گنه گاریست
۱۱ـعشق با توبه آشنا نبود توبه در عاشقی روا نبود
۱۲ـ عاشق آن به که جان کند تسلیم عاشقانرا زتیغ تیز (وتیر) چه بیم
۱۳ـترك چنگی چو در زلعل افشاند حسب حالی بدین صفت برخواند
۱٤ آن دو گوهر که رشته کش بودند درنشاط وسماع خوش بودند
۱٥ـ دردل افتادشان که دردو چراغ تند بادی رسیده است بباغ
۱٦ یوسف یاوه گشته (گرده) راجستند چون زلیخا ز دامنش رستند
۱۷ـبازجستندش از حقیقت کار داد شرحی که گریه آرد بار

(۱) یعنی از آنجایگاه فراخ که اطرافش حصار ودیوار نبود برای آنکه کسی آنانرا نبیند دور شدند . دورگشتندازآن عمارتگاه ـ نسخه (٥) خلاصه معنی چند بیت اینستکه با ناله چنك عاشقانرا دیوانه کرد ودرطی نغمه و سرود آنچه براو گذشته بود ازعشق وحرمان وصال بیاران خود بازگفت . (۱٤) یعنی آن دوکنیز زیبا گوهر راکه رشته کش گوهر محبت خواجه وکنیز چنگی بودند دردل گذشت که میان خواجه وکنیز بسببی مفارقت اتفاق افتاده . درنشاط سماع ـ نسخه (۱٥) تند بادی رسیده بود زباغ ـ نسخه (۱٦) یاوه ـ بمعنی گم شده است . یعنی یوسف گمشده را جسته و زلیخا وار بدامنش آویختند .

۱ـ هردو تشویر کار او خوردند باز تدبیر کار او کردند
۲ـ کامشب اینجایگه وطن سازیم از تو با کار کس نپردازیم
۳ـ نگذاریم بر بهانه خویش که کس امشب رود بخانه خویش
٤ـ مگر آنماه را که دلبر تست امشب اندر کنار گیری چست
٥ـ روز روشن سپید کار بود شب تاریك پرده دار بود
٦ـ کاین سخن گفته شد روانه شدند با بتان بر سر فسانه شدند
۷ـ شب چو زیر سمور انقاسی کرد پنهان دواج برطاسی
۸ـ تیغ یك میخ آفتاب گذشت جوشن شب هزار میخی گشت
۹ـ آمدند آن بتان وفا کردند وان صنم را بدو رها کردند
۱۰ـ سرو تشنه بجوی آب رسید آفتابی بماهتاب رسید
۱۱ـ جای خالی و آنچنان یاری که کند صبر در چنان کاری
۱۲ـ خواجه را درعروق هفت اندام خون بجوش آمده بجستن کام
۱۳ـ وانچه گفتن نشایدش با کس باتو گفتم نعوذ بالله و بس

(۱) تشویر ـ خجلت (۳) یعنی با بهانه جوئی های خود نمیگذاریم کسی ازین خوبان بخانه خود برگردد تا آنماه روی را بتو برسانیم . (٥) یعنی چون سپیدی روز باعث پیش آمد وزحمت تست درشب تاریك که ازظلمت پرده داراست اسباب وصال را مهیا میکنیم . (٦) کاین سخن ـ مخفف چونکه این سخن است . (۷) انقاس ـ مرکب سیاه و مداد که بدان خط مینویسند و دواج توشك و برطاس یك قسمت از مملکت روس قدیم است چنانچه در اسکندر نامه شرح داده . یعنی شب دواج زرین برطاسی باف روزرازیر سمورسیاه انقاسی تاریکی شب پنهان ساخت . (۸) یعنی شمشیر آفتاب که خود بشکل یك میخ بیشتر نبود درگذشت و جوشن شب از ستارگان هزار میخی شد . (۱۲) هفت اندام ـ سروسینه ودودست ودوپا وشکم است .
(۱۳) خلاصه معنی شش بیت اینستکه کاری که نمیشود بکسی گفت پناه برخدا و هرچه باداباد بتو میگویم وآن اینست که وقتی میخواست دربکارت کنیز بوسیله لعل خواجه سفته شود وطوق وطاق جفت گردند ناگهان یك گربه وحشی از سرشاخ بقصد مرغ یاموش پرید وبر زمین افتاد وآن دویار باز فرار کردند .

۱ـ خواست تا در بلعل سفته شود — طوق با طاق هر دو جفته شود

۲ـ گربهٔ وحشی از سر شاخی — دیدمرغی(موشی)بکنج‌سوراخی

۳ جست برمرغ(موش)وبرزمین‌افتاد — صدمهٔ بر (در) دونازنین افتاد

٤ـ هردو جستند دل رمیده زجای — تاب در دل فتاده تك درپای

٥ـ دور گشتند تا رسیده بکام — تابه پخته بین که چون شدخام

٦ـ نوش لب رفت پیش نوش لبان — چنك‌را بر(در) گرفت نیم شبان

۷ـ چنك میزد بچنك در میگفت — کارغوان آمد و بهار شکفت

۸ـ سرو بن برکشید قد بلند — خنده گل گشاد حقه قند

۹ـ بلبل آمد نشست بر سر شاخ — روز بازار عیش گشت فراخ

۱۰ـ باغبان باغرا مطرا کرد — شاهی آمد درو تماشا کرد

۱۱ـ جام می‌دید وبر گرفت بدست — سنگی افتاد وجام را بشکست

۱۲ـ ای بتاراج برده‌هرچه مراست — جز بتو کار من نگردد راست

۱۳ـ گرچه باتوزکار خود خجلم — بیتوی (ئی) نیست درحساب دلم

---

(۱) طاق با طاق هر دو جفته شود (خفته شود) نسخه های‌غلط (۳) بجای‌مصراع دوم ـ خواجه‌را خشت بر جبین افتاد ـ تصرف کاتبست (٥) تابه ـ آلتی‌است‌آهنین که نان وغیره آن برروی آن میزند و نانی که برآن پخته میشود نان تابهٔ میگویند وهنوز درده وکهسار این لغت معمولست ولی درفرهنگها نیامده . ونیز تابه نوعی‌از غذاهای مطبوخ میباشد چنانچه چندجا در ردیف غذاهای ملوکانه آنرا نام میبرد . در بعض نسخ بجای تابه (قلیه) تصرف‌کاتبست (۷) آمدن ارغوان وقد برکشیدن سروبن راجع بخواجه وشکفتن بهار که شکوفه باشد وخنده گل برای گشادن حقه‌قند راجع بکنیز چنگی است ولطف‌کنایات معلوم. (۹) بلبل وشاه دردوبیت‌راجع‌بخواجه و شاخ وباغبان راجع بکنیز است و سنك جام شکن گربه‌ایست که بهوای موش بر زمین‌افتاد. (۱۳) یعنی اگرچه نزد تو ازپیش آمد کار خود خجلم ولی بی توبودن‌در حساب وکار دل من نیست . دربعض نسخ (بیتوانیست درحساب‌دلم) ظاهراً تصحیح کاتبست

۱ـ راز داران پرده سازش — آگهی یافتند از رازش
۲ـ باز رفتند و غصه میخوردند — خواجه را جستجوی میکردند
۳ـ خواجه چون بندگان روغن دزد — در رهش حجرهٔ گرفته بمزد
٤ـ درخزیده بجویباری تنك — زیر شمشاد وسرو بید وخدنك
٥ـ خیره گشته ز خام تدبیری — بر دمیده ز سوسنش خیری
٦ـ بازجستند ازانچه داشت نهفت — یك بیك با دو راز دار بگفت
۷ـ فرض گشت آن نهفته کارانرا — که بیاری رسند یارانرا
۸ـ باز گشتند و راه گشادند — آب گل را بگل فرستادند
۹ـ آمد آن دستگیر دستان ساز — مهر نو کرده مهربان را باز
۱۰ خواجه‌دستش گرفت‌ورفت‌ازپیش — تا بجائیکه دید لایق خویش
۱۱ـ تاك برتاك شاخهای درخت — بسته بر اوج کله تخت بتخت
۱۲ـ زیر آن تخت پادشاهی تاخت — بفراغت نشستگاهی ساخت
۱۳ـ دلستانرا بمهر پیش کشید — چون دل‌اندر کنار خویش کشید

(۳) حجره بمعنی ناحیه وگوشه وقبر وبالاخانه است . چون خواجه را از اول فرود آمدن حجره وبالاخانه گرفتار کرد میگوید خواجه چون بناء روغن دزدی که حجره عسس وار اورا درراه گرفته باشد باز درحجره وحظیره جویبار تنك‌درخزید یاآنکه خواجه‌کروغن‌عشق آن کنیزك‌چرب زبان را ربوده بودمانندروغن دزدی‌کسراپایش از روغن چرب وتارازش‌را چربی فاش نکند پنهان‌میگردد درگوشه جویباری تنك بسزاومزد پنهان شده بود . این شعر بهمین‌صورت اگر صحیح باشد بهتر ازین نمیشود ترجمه‌تقریبی کرد . احتمال قوی میرودکه درزهش (دره‌اش) بوده . دره ـ روان شدن روغن‌است‌بدامن وی که بهمین سبب‌گوشه گیر شده بود ولی درهیچ نسخه (دره) یافت نشد .
(٥) خیری‌گل زرد وسوسن سفیداست. یعنی چهره سپیدش زرد شده بود .
(۱۰) معنی سه بیت اینست‌که خواجه اورا بجائی لایق‌کار برد که شاخهای درخت تاك برتاك برسر همدیگر افتاده وتخت بتخت‌کله بسته وتخت‌ها وکله‌ها برسر هم‌قرارگرفته بود وزیرآن تخت پادشاهی بفراغت نشست . کله‌بکسرکاف عربی وتشدید ثانی ـ اینجابمعنی سقف یاخیمه‌است . فراغت ـ درعربی ناشکیبائی وبی صبری‌است ولی درفارسی‌تمام‌اساتید سخن بمعنی آسایش و شکیبائی استعمال‌کرده‌اندسعدی فرماید (فراغت‌ازتو میسر نمیشود ماورا)
بسته‌براوجگاه تخت بتخت‌ـنسخه (۱۳) پیش‌گرفت ـ خویش گرفت ـ نسخه

۱ـزاد سروی بدان خرامانی چون سمن بر بساط سامانی
۲ درکنارش کشید(گرفت)وشادیکرد سرو باگل قران بادی کرد
۳ـخواجه را مه درامده بکنار دست بر کار وپای رفته زکار
٤ـمهره خواجه خانه گیر شده همبساطش گرو پذیر شده
٥ـچون بران شد که قلعه بستاند آتشی را بآب بنشاند
٦ـموش دشتی مگر ز تاك بلند دیده بد(بود)آخته کدوئی چند
۷ـ کرد چون مرغ بررسن پرواز از کدوها رسن برید بگاز
۸ـبر زمین آمد آنچنان حبلی هر کدوئی بشکل چون طبلی
۹ـبانك آن طبل رفت میل بمیل طبل وآنگه چه طبل طبل رحیل
۱۰ـباز بانك اندر اوفتاد بهوز آهو آزاد(آواره) شدزپنجه یوز
۱۱ـخواجه پنداشت کامدست بجنك شحنه با کوس ومحتسب باسنك
۱۲ کفش بگذاشت وراه پیش گرفت باز دنبال کار خویش گرفت

---

(۱) زاد سرو مخفف آزاد سرو وازبساط سامانی فرش ومسند پادشاهان سامانی که آنزمان در خوبی وگرانبهائی مشهور بوده مقصوداست . (۲) قران بادی سروکنایه ازنعوظ است . (٤) یعنی درآن بازی نرد مهره خواجه خانه گیر شده وراه فرار برحریف مسدود ساخته وهمبساط وحریف وی بپذیرفتن گرو حاضر شده بود . مهره خواجه خانه گیری کرد ـ همبساطش گرو پذیری کرد ـ نسخه (٦) آخته ـ برکشیده . یعنی موش دشتی دیده بود که چندکدورا بتاك بلند بوسیله رسن برکشیده‌اند از رسن بالا رفته وبدندان رسن را قطع کرد ویکرتبه کدوها مانند چندین طبل بر زمین افتاد . دربعض نسخ دید آویخته (دیدپرداخته) تصرف کاتبست (۹) یعنی بانك آن طبل میل بمیل رفته وطبل رحیل وفرار خواجه شد . طبلی آنکه ـ نسخه (۱۰) هوز ـ بروزن یوز صدای تند وتیزکه از طاس وکوس و امثال آن براید وبمجازبرطبل وکوس هم اطلاق شده واینجا بمعنی طبل وکوس است یعنی بار دیگر آواز درطبل افتاد و آواز طبل کدو بلند شدو کنیزك از دست خواجه فرار کرد . (۱۱) شحنه با تیغ و ـ نسخه

۱ـ وان صنم رفت با هزار هراس پیش آن همدمان پرده شناس
۲ـ چون زمانی بران نمود درنگ پرده‌در گشت وساخت پرده‌چنگ
۳ـ گفت گفتند عاشقان باری رفت یاری بدیدن یاری
٤ـ خواست کز راه آرزومندی یابد از وصل او برومندی
٥ـ در کنارش کشد چنانکه هواست سرخ گل در کنارسرو رواست
٦ـ از ره سینه و زنخدانش سیب وناری خورد ز بستانش
۷ـ دست بر گنج در دراز کند تا در گنج خانه باز کند
۸ـ بطبرزد شکر برامیزد برطبر خون زلاله خون ریزد
۹ـ ناگه آورد فتنه غوغایی تا غلط شد چنان تسنایی
۱۰ـ ماند پروانه‌را در انده نور تشنهٔ گشت ازاب حیوان دور
۱۱ـ ای همه ضرب تو بکج بازی ضربهٔ زن براست اندازی
۱۲ـ تومرا پرده کج دهی ورواست نـگذرم با تو من زپرده‌راست
۱۳ کاین غزل گفته‌شد چودمسازان زو خبر یافتند همرازان
۱٤ـ سوی خواجه شدند پوزش ساز یافتندش کشیده پای دراز
۱٥ـ شرم زد گشته دل رمیده‌شده بر سر خاك آرمیده شده

(۲) یعنی چون زمانی برآن حالت صبر کرد باز بیطاقت شده و پرده از روی کار برداشت وپرده چنك را برای شرح حال خود بآواز آورد . (٥) یعنی چنانکه هوای عشق ومحبت مقتضی‌است اورا درکنار کشد . (۷) قفل از گنج خانه‌باز کند ـ نسخه (۸) طبرزد قند و نبات سفید و طبر خون بید طبری سرخ است . لطف کنایات در طبرزد وشکر وطبرخون‌ولاله معلوم است . بطبرخون زلاله ـ نسخه (۱۰) تشنه گشته‌زآب ـ نسخه (۱۱) یعنی ای کسیکه ضربه ساز تو همیشه درپرده کج است در پرده راست ضربهٔ بزن وهرچند پرده کج ساختن از معشوق رواست ولی من که عاشقم با تو از پرده راست نمیگذرم . ای همه ضربه (زخمه) تو کجبازی ـ زخمهٔ زن براست‌اندازی ـ نسخه (۱۲) پرده کج روی مرا نه رواست ـ تصرف کاتبست . (۱۳) کاین غزل گفته شد ـ یعنی چونکه این غزل گفته شد . (۱٥) یعنی خواجه‌ازین پیش‌آمد شرم زده و رمیده دل برسر خاك خوابیده بود .

۱ـ بنوازش گری و دلداری برکشیدندش ازچنان خواری
۲ـ حال پرسیده شد ـ حکایت کرد آنچه در دوزخ آورد دم سرد
۳ـ چاره سازان بچارهای خودش دور کردند از خیال بدش
٤ـ بر دل بسته بند بگشادند بیدلی را بوعده دل دادند
٥ـ کهدرین کار کاردان تر باش مهربانی و مهربان تر باش
٦ـ وقت کار آشیانه جائی ساز کافت آنجا نیاورد پرواز
۷ـ ما خود ازدور پی نگهداریم پاس دارانه پاس ره داریم
۸ـ آمدند آنگهی پذیره کار پیش آن سرو قدگل رخسار
۹ـ تا دگر باره ترکتازی کرد خواجه را یافت دلنوازی کرد
۱۰ـ آمدازخواجه بارغم برداشت خواجه کان دیدخواجگی گذاشت
۱۱ـ سرزلفش گرفت چون مستان جست بیغولهٔ دران بستان
۱۲ـ بوددر کنج باغ جائی دور یاسمن خرمنی چو گنبد نور
۱۳ـ برکشیده علم بدیواری بر سرش بیشه در بنش غاری
۱٤ـ خواجه به زان نیافت بارگهی ساخت اندر میانه کارگهی
۱٥ـ یاسمن را ز هم درید بساز نازنین رادرو (درون) کشید بناز

---

(۱) بجای مصراع دوم ـ باز جستند حالش از یاری ـ تصرف کاتبست (۲) یعنی چون احوال وکیفیت از او پرسیده شد حال خودرا حکایت کرد اما چنان حکایتی که ازشدت دمسردی دوزخ را هم سرد میکند . (۷) پی نگهداشتن ـ مواظبت و مراقبت .
(۸) یعنی در پیش آن کنیز پذیرنده کار مواصلت آمدند . (۱۲) معنی سه بیت اینستکه در کنج باغ و جائی از دسترس دور درخت یاسمنی که خرمن مانند و چون گنبدی از نور بود بر دیواری علم برکشیده و سرش چون بیشه و بنش چون غار بود . (۱۳) بردرش بیشه وبین غاری ـ نسخه

۱ـ بندصدرش گشاد و شرم نهفت — بندصدری دگر که نتوان گفت
۲ـ خرمن گل دراورید ببر — مغز بادام در میان شکر
۳ـ میل درسرمه‌دان نرفته هنوز — بازیی باز کرد گنبد کوز
٤ـ روبهی چند بود در بن غار — بهم افتاده از برای شکار
٥ـ گرگی آورده راه برسرشان — تا کنند دور سر ز پیکرشان
٦ـ روبهان ازحرام خواری گرگ — کافتی بود سهمناك و بزرك
۷ـ بهزیمت شدند و گرگ از پس — راهشان بر بساط خواجه وبس
۸ـ بردویدند بر دو چاره سگال — روبهان پیش و گرگ در دنبال
۹ـ خواجه را بارگه فتاد از پای — دید لشگر گهی وجست ازجای
۱۰ـ خود ندانست کان چه واقعه بود — سو بسو میدوید خاك آلود
۱۱ـ دل پراندیشه وجگر پرخون — تا چگونه رود ز باغ برون
۱۲ـ آن دو سروش برابر افتادند — کانهمه نار و نرگسش دادند
۱۳ـ دامن دلبرش گرفته بچنك — چون دری در میانه دو نهنك
۱٤ـ بانك بروی زدند کاین چه فنست — درخصال تو این چه اهرمنست
۱٥ـ چند برهم زنی جوانی را — کشتی (کشته) از کینه‌مهربانی را

(۱) صدرش ـ مخفف صدره اش میباشد . یعنی بند صدره و سینه بند اورا گشود و شرم را بکنار نهاد و بند صدره دیگروی را که از شرم نمیتوان گفت نیز گشود ـ صدره دیگر کنایه ازشلوار است . (٥) تاکند دورتر ز دیگرشان (یك زدیگرشان) بظاهر غلطست . (۸) یعنی گرك وروباهان برآن دو چاره وصل سگال که خواجه وکنیز باشد دویدند . (۹) بارگاه خواجه عبارت‌است ازدرون درخت یاسمن‌دربیغوله باغ . دید لشگرگهی بجست ازجای ـ نسخه (۱۱) دل پراندیشه وجگر پرداغ ـ تا چگونه رود برون ازباغ ـ نسخه (۱۲) یعنی آن دوسروقد وواسطه‌کار این‌بار چون پاسبانی میکردند برابر خواجه اتفاق افتاده واورا دیدندکه فرار میکنند پس‌بگمان اینکه فتنه از طرف کنیز چنگی است دامن اورا بدست گرفته وسخت بانك بر وی زدند که این چه فن وفتنه ایست . چه فنیست ـ چه اهرمنیست ـ نسخه

۱ـ با غریبی ز روی دمسازی نکند هیچکس چنین (چنان) بازی
۲ـ چند بار امشبش رها کردی چند نیرنك و کیمیا کردی
۳ـ او بسوگند عذرها میخواست نشنیدند ازو حکایت راست
٤ـ تا ز بنگه رسید خواجه فراز شمع را دید در میان دوگاز
٥ـ در خجالت زسر زنش کردن زخم این و قفای آن خوردن
٦ـ گفت زنهار دست ازو دارید یار آزرده را میازارید

۷ـ گوهر او ز هر گنه پاکست هر گناهی که هست ازین خاکست
۸ـ چابکان جهان و چالاکان همه هستند بنده پاکان
۹ـ کار مارا عنایت ازلی از خطا داده بود بی خللی
۱۰ـ وان خللها که کرد مارا خرد آفتی را بآفتی می برد
۱۱ـ بخت مارا چو پارسائی داد از چنان کار بد رهائی داد
۱۲ـ آنکه دیوش بکام (لگام) خود نکند نیك شد هیچ نیك بد نکند
۱۳ـ بر حرام آنکه دل نهاده بود دور ازینجا حرام زاده بود
۱٤ـ باعروسی بدین (بدان) بریچهری نکند هیچ مرد بد مهری
۱٥ـ خاصه آن کو جوانیی دارد مردی و مهربانیی دارد
۱٦ـ لیك چون عصمتی بود در راه نتوان رفت باز پیش گناه
۱۷ـ کس ازان میوه دار برنخورد که بکی چشم بد درو نگرد
۱۸ـ چشم صد گونه دام و دد برما حال ازینجا شدست بد برما

(٤) گاز آلتی است آهنین که سرشمع را ازآن میگرفته اند . (۹) معنی دوبیت اینستکه چون تقدیر وعنایت خداوندی خلل وخطارا درکار ما راه نداده بود پس این خللها که در کاروصال پیش آمد همه برای دفع خلل گناه وپاس پارسائی بود (۱۲) یعنی هرکرا دیو بکام خود مسخر نکرد نیك است ومرد نیك کاربد نمیکند . (۱۷) معنی دوبیت اینستکه یك چشم بد درخت میوه دارراخشك میکند وکسی ازو دیگر بر نمیخورد پس ماراکه چشم بد صدگونه دام و دد برماست اگر حال بد ودرخت بی بر باشد جای آن هست .

چون گناهی نیامد از ماهی به ازین بایدش زدن راهی
گر گناهی درین خیانت هست سوی فعلان کشید باید دست

۱ـ آنچه شد شد حدیث آن نکنم — وانچه دارم بدو زیان نکنم
۲ـ توبه کردم بآشکار ونهان — در پذیرفتم از خدای جهان
۳ـ که اگر دراجل بود تأخیر — وین شکاری (شکرلب) ابو شکار پذیر
٤ـ بحلالش عروس خویش کنم — خدمتش زانچه بود بیش کنم
٥ـ کار بینان که کار او دیدند — از خدا ترسیش بترسیدند
٦ـ سر نهادند پیش او بر خاك — کافرین برچنان عقیدت پاك
۷ـ که درو تخم نیکوئی کارند — وز سرشت بدش نگه دارند
۸ـ ای بسا رنجها که رنج نمود — رنج پنداشتند و راحت بود
۹ـ وای بسا دردها که بر مردست — همه جانداروبی دران دردست
۱۰ـ چون برامدز کوه چشمه نور — کرد ازافاق چشم بدرا دور

۱۱ـ صبح چون عنکبوت اصطرلاب — بر عمود زمین تنید لعاب
۱۲ـ بادی آمد بکف گرفته چراغ — باغبانرا بشهر برد ز باغ
۱۳ـ خواجه برزد علم بسلطانی — رست ازان بند و بنده فرمانی
۱٤ـ زاتش عشقبازی شب دوش — آمده خاطرش چودیك بجوش
۱٥ـ چون بشهر آمد از وفا داری — کرد مقصود را طلبکاری
۱٦ـ ماه دوشینه را رساند بمهد — بست کابین چنانکه باشد عهد

(۱) یعنی آنچه شد شد وگذشت وآنچه برمن باقی مانده که گوهر پارسائیست برای من زیان ندارد وسوددارد . (۳) یعنی اگر این شکار کننده دلها شکار من بشود (٥) معنی سه بیت اینستکه آن دوکارین سرپیش خواجه بسجده نهاده وگفتند آفرین بر چنین پاك عقیدتی که دروجود وی تخم نیکوئی کاشته وازبد سرشتی وکاربد محفوظش داشته‌اند . (۹) یعنی ای بسا درد درمردکه جانداروی صحت و داروی پاس جانست. (۱۱) برطبق قواعد اصطرلاب عنکبوت اصطرلاب برعمود حرکت میکند وبدین‌مناسبت زمین‌را بعمود اصطرلاب تشبیه کرده . (۱۲) یعنی نسیم صبح چراغ خورشید را بکف گرفته وخواجه باغبانرا از باغ بخانه برد . (۱۳) معنی دوبیت اینستکه خواجه‌که درباغ گاهی دربند زندان دوکنیز و گاهی بنده فرمان عشق بود چون بشهر آمد علم سلطانی وخواجگی وبزرگی برافراشت ولی عشق یار را فراموش نتوانست کرد

باز گشتند لعبتان از ناز — خیره گشته ز چرخ لعبت باز

۱ـ در ناسفته را بمرجان سفت — مرغ بیدار گشت وماهی خفت
۲ـ گر ببینی ز مرغ تا ماهی — همه‌را باشد این هوا خواهی
۳ـ دولتی بین که یافت آب زلال — وانگهی خورد ازو که بود حلال
٤ـ چشمهٔ یافت پاك چون خورشید — چون سمن صافی وچوسیم سپید
٥ـ در سپیدیست روشنائی روز — وز سپیدیست مه جهان افروز
٦ـ همه رنگی تکلف اندودست — جز سپیدی که او نیالودست
۷ـ هرچ ازالودگی شود نومید — پاکیش را لقب کنند سپید
۸ـ در پرستش بوقت کوشیدن — سنت آمد سپید پوشیدن
۹ـ چون‌سمن‌سینه زینسخن‌پرداخت — شه‌دراغوش خویش‌جایش‌ساخت
۱۰ـ وین‌چنین شب بسی بنازونشاط — سوی هر گنبدی کشید بساط
۱۱ـ بروی این آسمان گنبدساز — کرده درهای هفت گنبد باز

آگاهی بهرام از لشکر کشی خاقان چین بار دوم

۱۲ـ چون بتثلیث مشتری وزحل — شاه انجم ز حوت شد بحمل
۱۳ـ سبزه خضر وش‌جوانی یافت — چشمه آب زندگانی یافت
۱٤ـ ناف هرچشمه رود نیلی‌شد — هر سبیلی بسلسبیلی شد
۱٥ـ مشك بر گشت خاك‌عودی‌بوش — نافه خر گشت باد نافه فروش

(۱) معنی دوبیت اینستکه پس ازسفتن در ناسفته هنگام صبحدم‌که مرغ بیدارمیشود ماهی خواجه خفت واگر درست بنگری از مرغ تا ماهی همه را این هوا خواهی درکار است وباعث دوام نژاد و بقای نسل همین است . (۳) یعنی دولتی ومرد دولتیار را ببین که آب زلال معشوق یافت وازآن آب تا حرام بود نخورد وبحلال خورد . (۱۰) معنی دوبیت اینستکه بسی شب ها مثل این هفت شب در هفت گنبد بروز آورد درحالتیکه آسمان گنبد ساز درهای هفت گنبد فلك را ازسعادت برویش باز کرده بود . (۱۲) یعنی در موقعی که مشتری با زحل نظر تثلیث و سعادت داشت شاه انجم که آفتاب باشد ازبرج حوت بحمل آمد . (۱٤) یعنی از بسیاری آب وسیل‌که راهها را فرو گرفته بود هر سبیل وراهی تبدیل بچشمه سلسبیلی شد . (۱٥) عود ـ برنك خاکست وخاك نیزچون رنك عوداست لباس عودی پوشیده یعنی خاك عودی پوش مشکین برو اندام گشت وباد ازخاك مشکین بر بخریدن نافه‌مشغول شد برای نافه‌فروشی . دربعض نسخ مشك‌بو (تر) گشت ونافه‌خوگشت‌تصحیح‌کاتبست

۱ـ اعتدال هوای نوروزی راست رو شد بعالم افروزی
۲ـ باد نوروزی از قباله نو با ریاحین نهاد جان بگرو
۳ـ رستنی سر برون زد از دل خاك زنك خورشید گشت ازاینه پاك
٤ـ شبنم از دامن اثیر نشست گرمی اندام زمهریر شکست
٥ـ برف کافوری از گریوه کوه رود را زاب دیده داد شکوه
٦ـ سبزه گوهر زدود بینش را داد سر سبزی آفرینش را
۷ـ نرگس تر بچشم خواب آلود هر کراچشم بود(دید)خواب ربود
۸ـ باد صبح از نسیم نافه گشای بر سواد بنفشه غالیه سای
۹ـ سرو کز سایه بادبانه زده جعد شمشاد را بشانه زده
۱۰ـ چشم نیلوفر از شکنجه خواب جان در انداخته بقلعه آب

(۱) یعنی هوای نوروزی بسبب اعتدال درعالم افروزی راست روشد. عدل عالم افروزاست. (۲) یعنی باد نوروزی ازقباله تازه که بوسیله سبزه برصفحه باغ ودشت نوشته شده بود جان خودرا باجان گلها بهم گرو داده ومبادله کرده پس باد نوروز درحقیقت جان گل و ریحانست که مغزرا زنده‌میکند. (۳) یعنی زنك ابر زمستانی ازآینه رخسار خورشید پاك شد. (٤) یعنی بجای برف از دامن چرخ اثیرکه کوه‌نار باشد شبنم وباران برزمین نشست وگرمی هوای بهار اندام زمهریر زمستانرا درهم شکست. شبنم از دامن اثیر برست ـ گرمی اندام زمهریر بشست ـ نسخه (٥) یعنی برف کوه ازآب چشم خود رودهارا شکوه داد وسیل برخاست. (٦) یعنی دیدار سبزه گوهر چشم بینش را روشن کرد. (۷) یعنی نرگس با آنکه دیده خودش خواب آلوده است از دیده اهل بصر خواب در ربود و همه را شب و روز بتماشای خود مشغول ساخت. (۸) نسیم ـ بمعنی وزش ملایم‌است. یعنی بادصبح از وزش ملایم نافه‌گشای خود برینفشه سیاه غالیه سائی میکرد. غالیه ازمشك وعنبروچیزهای دیگر پس‌از سودن ساخته میشود. (۹) بادبان پرده عمود کشتی وسایه کنایه از کرامت ونوازش است. یعنی سرو که برای نوازش زیر دستان واز راه سایه بر سر آنان افکندن کشتی وار بادبان زده بود در زلف شمشاد بادست‌سایه لطف بمشاطگی مشغول بود. (۱۰) گل نیلوفر درآب منزل دارد ودرآفتاب روز خفته و درهم پیچیده و درسایه شب باز وبیداراست. یعنی گل نیلوفر بسبب فرار ازشکنجه خواب جان خودرا درقلعه آب متحصن کرده بود.

۱ـ غنچه های نو از شکوفه شاخ — کرده لؤلؤ چو برك لاله فراخ
۲ـ سوسن ازبهر تاج نرگس مست — شوشه زر نهاده بر کف دست
۳ـ از شمایل شمامه های بهار — بی قیامت ستاره کرده نثار
٤ـ شنبلید سرشك در دیده — زعفران خورده باز خندیده
٥ـ کاتب الوحی گل بآب حیات — بر شقایق بخون نوشته برات
٦ـ برك نسرین بگوهر آمودن — شاخ سوسن بتوتیا سودن
۷ـ جعد بر جعد بسته مرزنگوش — دیلم آسا فکنده بر سر دوش
۸ـ گشته هم برك وهم گیا راضی — این بمقراضه آن بمقراضی
۹ـ سنبل از خرشهای مشك انگیز — بر قرنفل گشاده عطسه تیز

---

(۱) یعنی غنچه‌های تازه شکوفه که‌ازشاخ نمایان‌گشته لؤلؤرا بسیار وفراوان‌کرده بود مانند برك لاله که درآن فصل فراخ وبسیاراست . غنچه شکوفه بشکل دانه لؤلؤ است . (۲) سوسن مانند سرخ گل شوشه زر درمیان دارد و خود بشکل کف دست‌است. (۳) شمامه‌ـخوشبوی‌بهار ـ شکوفه‌است یعنی شکوفه‌خوشبو ازشمایل ورخسار بی‌قیامت ازپرهای‌خود ستاره می‌افشاند . چهر شکوفه چون ستاره سپیداست ودرقیامت‌هم ستارگان از آسمان فرو میریزند صائب این مضمون را گرفته وگوید :

ستاره از افق شاخ همچو اختر ریخت — نشان صبح قیامت شد آشکار امروز

(٤) یعنی‌گل شنبلید زردکه ازژاله سرشك‌گریه دردیده‌داشت بسبب زعفران خوردن بازخندیدن آغازکرد. (٥) یعنی‌کاتب وحی‌که بسبب وحی‌آسمانی‌گل سرخ‌را برات آب‌حیات‌گلاب نوشته برای شقایق‌هم‌برات‌خون نوشته‌بود وازان خون‌آلوداست. (٦)یعنی برك نسرین از ژاله گوهر آمود و شاخ نسرین برای روشن ساختن دیده ها از برك سبز بتوتیاسائی مشغول بود (۷) دیلم شهریست در حدود گیلان که مردم‌آن موی انبوه ومجعد دارند. مرزنگوش ـ هم کلیست خوشبو که پر های آن بشکل گوش موش است و بهمین سبب مرزنگوش خوانند چون مرزن بمعنی موش‌است . (۸) مقراض ـ قالی ومقراض ـ ناخن را وبگیفت مشهور قیچی‌است . چون دربافتن قالی مقراض بکار میرود برك هارا بمقراض تشبیه کرده و سبزه را بقالی .
(۹) یعنی مشك انگیزی زلف سنبل قرنفلرا بعطسه انداخته . مشك آمیز ـ نسخه

۱ـ داده‌خیری بشرط هم عهدی یاسمن را خط ولیعهدی
۲ـ بوی سیسنبر ازحرارت خویش عقرب چرخ را گداخته نیش
۳ـ غنچه با چشم گاوچشم بناز مرغ با گوش پیلکوش براز
٤ـ گل کافور بوی مشك نسیم چون بناگوش یار در زروسیم
٥ـ مشك بید از درخت عود نشان گاه کافور و گاه مشك فشان
٦ـ ارغوان و سمن برابر بید رایتی بر کشیده سرخ و سپید
۷ـ زافت بید برك باد خزان شاخ پر برك بید دست گزان
۸ـ گل کمر بسته در شهنشاهی خاك چون باد در هوا خواهی
۹ـ بلبل آواز بر کشیده چو کوس همه شب تابوقت بانك خروس
۱۰ـ سرخ گل را بسبز میدانی پنج نوبت زنان بسلطانی
۱۱ـ بر سر سرو بانك فاختگان چون طرب رود دلنواختگان

(۱) یعنی گل خیری بشرط آنکه با یاسمن در یك فصل ویك عهد بباغ بشکفند یاسمن را سرخط ولیعهدی داده . (۲) سیسنبر بعقیده قدما ازگرمی وحرارت کشنده عقرب وعقرب گزیده را نیز نافع است . (۳) گاو چشم ـ گلی است که بعربی عین البقر گویند و پیل گوش گیاهی‌است که برگهای بزرك چون گوش پیل دارد . در بعض نسخ (غنچه با چشم گاو میش بناز) غلطست . (٤) گل کافور بو ـ یعنی گل سرخ که چون کافور ومشك خوشبواست ازژاله وشوشه‌های زرکه درکنار ومیان دارد مانند بناگوش سیمین یار است باگوشوار زر . (٥) یعنی درخت مشك بید که نشان از عود خوشبو دارد از دهان خویش مشك و کافور میفشاند .
(٦) ارغوان سرخ و سمن سپید است . رایت افراشته سیاه و سپید ـ نسخه
(۷) بید برك نوعی از پیکان تیر است . یعنی از بیم پیکان باد خزان شاخ پر برك بید دست میگزید . (۸) معنی سه بیت اینستکه گل سرخ کمر شاهنشاهی بوستان بسته وخاك وباد سلطنت اورا هوا خواه شده وبلبل ازاول شب تا بوقت بانك خروس چون کوس آواز برکشیده وشاهنشاهی سرخ گل را پنج نوبت زنی میکرد . سرخی‌گل بسبزمیدانی ـ پنج نوبت زنان بسلطانی ـ نسخه (۱۱) دلنواختگان ـ خوبان دلنواز . یعنی بانك فاخته برسر سرو چون رود طرب‌انگیز خوبان دلنوازبوده

۱ـنای قمری بناله سحری خنده برده ز کام کبك دری
۲ـبانك دراج بر حوالی کشت کرده تقطیع بیتهای بهشت
۳ـزند باف از بهشت نامه زند درشب آورد وخواند حرفی چند
٤ـعندلیب از نوای تیز آهنك گشته باریك چون بریشم چنك
٥ـباغ چون لوح نقشبند شده مرغ و ماهی نشاط مند شده
٦ـشاه بهرام در چنین روزی کرد شاهانه مجلس افروزی
۷ـاز نمودار هفت گنبد خویش گنبدی زاسمان فراخته بیش

---

(۱) یعنی قمری از ناله های سحر گاهی کبك را غمناك کرده واز خنده بازداشته (۲) یعنی بانك دراج برحوالی کشتزار سبز تقطیع کننده بیتهای قصیده بهشتی بود . بهشتی بودن کنایه از نهایت خوبیست دقیقی فرماید درافکند ایصم ابربهشتی - یعنی ابر بسیار زیبا . (۳) زند باف - بلبل وفاخته . یعنی لبل زند باف ازنامه زندکه چون بهشت بود در شبانگاه چند حرفی آورده وفرو خواند (٤) یعنی عندلیب بسبب نواهای تیز آهنك خود چون ابریشم چنك لاغر و باریك شده بود - عندلیب از نوای پرده تنك - نسخه (٥) لوح نقشبند - یعنی لوح نقاش که بر آن نقاشی کرده باشند. (٦) یعنی بهرام درچنین روزمجلس افروزی وجشنی شاهانه کرد . یاء قافیه در هردو مصراع نکره است . (۷) نمودار - اینجا بمعنی همانند و شبیه است و معنی دو بیت اینست که درخیمه شش طاقی که همانند هفت گنبد وی بیش از آسمان افراختگی داشت شاهانه مجلس بزمی آراست بناگاه پیکی چار بندی بدوش فرا رسید و راه شش طاق و بزم شاهانه را باز پرسید . چاربندی توبره ایست که مسافران برپشت بسته و دسته های آنرا ازدست گذرانیده در سینه می‌بندند . پیکان پیاده رو همه چار بندی بدوش بوده اند . شش طاق خیمه های مخصوص شاهانه است . درخسرو و شیرین فرماید (فلان شش طاق دیبارا برون بر) ممکن‌است نمودار بمعنی نمونه باشد . یعنی از خیمه شش طاق گنبدی که نمونه هفت گنبد وی بود برافراشت . گنبدی زاسمان فراشته بیش - نسخه

۱ـ چاربندی رسید پیکی چست — راه‌شش طاق هفت گنبدجست
۲ـ چون درامد دران بهشتی کاخ — شد دلش چون در بهشت فراخ
۳ـ کرد بر خسرو آفرین دراز — کافرین کرده بود برد نماز
٤ـ گفت باز ازنگارخانه چین — جوش لشگر گرفت روی زمین
٥ـ ماند پیمان شاه را فغفور — شد دگر ره زنیك عهدی دور
٦ـ چینیان را وفا نباشد و عهد — زهرناك اندرون و بیرون شهد
۷ـ لشگری تیغ برکشیده باوج — تا بجیحون رسیده موج بموج
۸ـ سیلی آمد گرفت صحرائی — هر نهنگی درو چو دریائی
۹ـ گرشه این شغل را بدارد پاس — چینیان خون ما خورند بطاس
۱۰ـ شه چو از فتنه‌یافت آگاهی — دربلا دید .عافیت خواهی
۱۱ـ پیشتر زانکه درسرآید دام — دامن ازمی کشید ودست از جام
۱۲ـ رای آن‌زد که‌از کفایت‌ورای — خصم را چون بسر درارد پای
۱۳ـ جز بگنج و سپه ندید پناه — کالت نصرت است گنج و سپاه
۱٤ـ چون سپه‌بازجست پنج ندید — چون بگنجینه رفت گنج ندید
۱٥ـ هم تهی دید گنج آکنده — هم سلیح و سپه پراکنده
۱٦ـ ماند عاجزچو شیر بی دندان — طوق زنجیر و مملکت زندان

---

(۳) کافرین کرده بود یعنی پس از اینکه آفرین ودعا کرده بود. بتخت شاه نمازبرد
(٥) یعنی فغفور پیمان شاه را فرو ماند ودور انداخت . (۷) تابجیحون رسیده فوج بفوج ـ تصرف کاتبست (۹) یعنی اگر شاه این شغل بزم و باده را پاس بدارد . چینیان خون مارا خواهند خورد ـ ندارد پاس ـ نسخه (۱۰) یعنی شاه عافیت وسلامت خودرا بدان دید که دربلای جنك و خونریزی وارد شود .
(۱٤) یعنی از لشگر پنج کس هم برجای ندید و خزانه را نیز تهی یافت
(۱٦) یعنی در کار خود فروماند وچون شیر بیدندان طوق شاهی بر گردنش زنجیر و مملکت بر او زندان شد

۱ـ شه شنیدم که داشت دستوری نا خدا ترسی از خدا دوری
۲ـ نام خود کرده زانجریده که خواست راست روشن ولی نه روشن وراست
۳ـ روشن و راستیش بس باریك راستی کوژ و روشنی تاریك
٤ـ داده شه را بنام نیك غرور واو ز تعلیق نیکنامی دور
٥ـ تا وزارت بحکم نرسی بود در وزارت خدای ترسی بود
٦ـ راست روشن چوزووزارت برد راستی ها و روشنی ها مرد
۷ـ شه چو مشغول شد بنوش وبناز او ببیداد کرد دست دراز
۸ـ فتنه میساخت مصلحت میسوخت ملك می جست ومال می اندوخت
۹ـ نایب شاه را بزر و بزیب داد بر کیمیای فتنه فریب
۱۰ـ گفت خلق آرزوطلب شده اند شوخ و گستاخ و بی ادب شده اند
۱۱ـ نعمت ما ز راه سیریشان داده در کار ما دلیریشان
۱۲ـ گرنمالیمشان برای وبهوش ملك را چشم بد بمالد گوش
۱۳ـ مردمانی بدندو بد گهرند یوسفانی ز گرگ وسك بترند
۱٤ـ گرگ را گرگ بند باید کرد رقص روباه چند باید کرد
۱٥ـ خاکیانی که زاده زمینند ددگانی بصورت آدمیند

---

(۲) یعنی بخواست خود نام خود را در جریده روزگار راست روشن نگاشته بود ولی نه روشن بود و نه راست . (٤) یعنی شاهرا بظاهر نام نیك خود فریب داده ولیکن تعلیق این نام نیك بدو نا مناسب و دور بود . (٥) یعنی نا ترسی وزیربود کارها از راه خدا ترسی وی راست و روشن بود ولی چون راست روشن وزیر شد کارها کج و تاریك گشت (۹) یعنی نایب شاه را هم بفریب اینکه کیمیای فتنه و ستم زر وزینت برای تو میآورد باخود شریك و همداست ساخت .
(۱۰) معنی دوبیت اینستکه مردم بد و بدنژاد بظاهر یوسف و باطن گرگند باگرگ باید معامله گرگ کرد و او را گرگ بند ساخت و نباید گذاشت که روباه وار این گرگان ما را برقص آورند گرگ‌بند ـ دوختن دهن وبستن دست‌وپاست

مردمانی بدند و بد گوهر یوسفانی ز گرگ و یوز بتر ـ نسخه

۱ـ ددگان بر وفا نظر ننهند — حکم را جز بتیغ سر ننهند
۲ـ خوانده باشی زدرس غمزدگان — که سیاوش چه دید ازددگان
۳ـ جاه جمشید خار چون کردند — سر دارا بدار چون کردند
٤ـ مالشان حوضه‌است وایشان سیر — گندد آب اربحوض ماندیر
٥ـ آب کزخاك تیره فش گردد — هم بتدبیر خاك خوش گردد
٦ـ شاه اگر مست‌خصم هشیارست — شحنه گر خفته دزد بیدارست
۷ـ چون سیاست زیاد شاه شود — پادشاهی برو تباه شود
۸ـ از شهی کو سیاست انگیزد — دشمن و دیو هر دو بگریزد
۹ـ دیو باشد رعیت گستاخ — چون گذاری نهند پای فراخ
۱۰ـ جهد آن کن که‌ازسیاست‌خویش — نشگنی رونق ریاست خویش
۱۱ـ تقریبی بآشنائی کس — کس‌خود تیغ خود شناسی‌وبس
۱۲ـ شه بامید ماست باده پرست — من قلم دارم و تو تیغ بدست
۱۳ـ از تو قهر آید وزمن تدبیر — هر که گویم گرفتنی است بگیر
۱٤ـ محتشم را بمال مالش کن — بیدرم را بخون سگالش کن

---

(۲) معنی دو بیت اینستکه از درسهائی‌که روزگار بغم زدگان ملاك داده است باید خواندهباشی‌کهاین ددخویان چگونه سیاوش‌راخون ریخته وجمشیدرا ازجاه‌انداخته ودارارا برسر دار کردند . (٤) یعنی مال رعیت مانند آب حوض است اگر آبرا نگیری و در حوض بماند میگندد (٥) یعنی آبی که خاك آلود و تیره شد خاك میتواند بتدبیر آنرا صاف کند و تدبیر آنست که خاك آن آبرا خورده و درجای دیکر نمودار سازد تا صافی شود پس ما هم باید آب خاك آلود اموال رعیت راگرفته و بخوریم تاصافی شود . مالشان آب حوض وایشان سیر ـ نسخه (٦) یعنی اگر شاه ما مست‌است دشمن او هشیاراست‌ما باید ازطرف‌شاه‌رعیت‌را گوشمال دهیم تابادشمن شاه همدست نشود زیرا اگر سیاست کردن شاهرا از یاد برود پادشاهی او تباه میگردد . (۹) یعنی دیو فتنه انگیز درملك شاه رعیت گستاخ است‌کهاگر بحال خودش گذاری وسیاستش نکنی پای از گلیم خود درازتر میکند .

۱ـ نیك و بد هردوهست برتو حلال — از بدان جان ستان زنیکان مال
۲ـ خوار کن خلق را بجاه وبچیز — تابمانی(نمائی) بچشم خلق عزیز
۳ـ چون رعیت زبون و خوار بود — ملك پیوسته بر قرار بود
٤ـ نایب شه ز روی سر مستی — کرد با او بجور همدستی
٥ـ بجفائی که او نمودش راه — جور میکرد بر رعیت شاه
٦ـ تا بحدی که خواری ازحد برد — هیچکس را بهیچ کس نشمرد
۷ـ در ستمگار گی بی افشردند — می گرفتند و خانه می بردند
۸ـ در ده و شهر جز نفیر نبود — سخنی جز گرفت و گیر نبود
۹ـ تا دران مملکت باندك سال — هیچکس را نه ملك ماند ونه مال
۱۰ـ همه راراست روشن از کم و بیش — راست وروشن ستد برشوت خویش
۱۱ـ از زر و گوهر و غلام و کنیز — در ولایت نماند کس را چیز
۱۲ـ اوفتاد از کمی نه از بیشی — محتشم تر کسی بدرویشی
۱۳ـ خانه داران ز جور خانه بران — خانه خویش مانده بر(با)دگران
۱٤ـ شهری و لشگری زجان بستوه — همه آواره گشته کوه بکوه
۱٥ـ درنواحی نه گاو(کار)ماندونه کشت — دخل را کس فذالکی ننوشت
۱٦ـ چون ولایت خراب شد حالی — دخل شاه از خزانه شد خالی

---

(۷) یعنی رعیت را میگرفتند وخانه اش را بتاراج میبردند . یا آنکه می و باده را بزور میگرفتند وخانه می که میخانه باشد نیز بغصب میبردند . (۱۲) یعنی ازراه فقر و تنگدستی همه مردم درویش و محتاج شدند نه از راه بیشی ثروت . چون غناو ثروت‌هم باعث احتیاج میشود ازراه حرص وازان‌رو گفته‌اند ، هرکس‌که‌غنی تراست محتاج تراست ، (۱۳) یعنی خانه داران از ستم خانه برانداز ان غارتگر خانه خودرا بدیگران گذاشته وهمه بیخانمان شدند ، (۱٥) فذالك ـ دراصطلاح حساب وسیاق خلاصه ونتیجه است وفذلکه هم گویند یعنی دخل‌برجای نماند تافذلك لازم‌باشد

۱ـ جز وزیری که خانه بودش و گنج — حاصل کس نبود جز غم و رنج
۲ـ شاه را چون بساز کردن جنك — گنج ولشگر نبود شد دلتنك
۳ـ منهیان را یکان یکان بدرست — یك بیك حال آن خرابی جست
٤ـ کس ز بیم وزیر عالم سوز — آنچه شب رفت وانگفت بروز
٥ـ هر کسی عذری از دروغ انگیخت — کاین تهی دست گشت و آن بگریخت
٦ـ برزمین هیچ دخل و دانه نماند — لاجرم گنج در خزانه نماند
۷ـ شد زبی مکسبی (مکتنی) و بی مالی — ملك شه از مؤدیان خالی
۸ـ شه چو شفقت برد فراز آیند — بر عملهای خویش باز آیند
۹ـ شاه را آن (این) بهانه سیر نکرد — لیك بیوقت جنك شیر نکرد
۱۰ـ از بد گنبد جفا پیشه — کرد چندانکه باید اندیشه
۱۱ـ ره بسامان کار خویش نبرد — جهد خود با زمانه پیش نبرد

اندرز گرفتن بهرام از شبان

۱۲ـ شه چو تنك آمدی زتنگی کار — یك سواره برون شدی بشکار
۱۳ـ صید کردی و شادمانه شدی — چون شدی شاد سوی خانه شدی
۱٤ـ چون شد آنروز غم عنانگیرش — رغبت آمد بسوی نخچیرش
۱٥ـ یك تنه سوی صید رفت برون — تا ز دل هم بخون بشوید خون

---

(۳) یعنی از منهیان و جاسوسان خود یك یك درین باب خبر جست و هیچکدام از ترس وزیر حقیقت را نگفته و همه دروغ گفتند (٥) معنی چهار بیت اینستکه منهیان بدروغ چنین گفتند که چون در مملکت دخل و دانه و کسب و مالی نمانده مملکت از مؤدیان مالیات تهی شده . واگر شاه در حق آنان شفقت کند باز مردم بر سر کسب و عمل خواهند آمد . (۹) یعنی شاه را سخنان منهیان وجاسوسان پسند نیامد ولی بیوقت شیرانه جنك نکرده ودرصدد دفع دشمن برنیامد و از بدی روزگار بفکر و اندیشه فرو رفت که چگونه بدفع دشمن پردازد .
(۱۲) یك سواره بمعنی یکتنه است . (۱۳) چون شدی شاد باز خانه شدی ـ نسخه
(۱٥) یعنی خواست بریختن خون صید وشکارخون دل خونین را دفع وازغم بیرون آید

۱ـ گرد صیدی چنانکه بودش رای — غصه‌را دست بست وغم را پای
۲ـ چون زصید پلنك وشیرو گراز — خواست تا سوی خانه گردد باز
۳ـ درتك وتاب زانکه تاخته بود — مغزش از تشنگی گداخته بود
٤ـ گرد بر گرد آنزمین بشتافت — آب تابیش جست کمتر یافت
٥ـ دید دودی چو اژدهای سیاه — سر براورده در گرفتن ماه
٦ـ کوهه بر کوهه پیچ‌پیچ کنان — بر صعود فلك بسیچ کنان
۷ـ گفت آندود گرچه‌زاتش خاست — از فروزندش آب باید خواست
۸ـ چون بران دود رفت گامی چند — خر گهی دید(یافت) بر کشیده‌بلند
۹ـ گلهٔ گوسفند سم تا گوش — گشته در آفتاب یخنی حوش
۱۰ـ سگی آویخته ز شاخ درخت — بسته‌چون‌سنك دست وپایش‌سخت
۱۱ـ سوی خرگاه راند مرکب‌تیز — دید پیری چوصبح مهر انگیز
۱۲ـ پیرچون دیدمیهمان برجست — پیرستشگری میان دربست
۱۳ـ چون‌زمین‌میهمان‌پذیری کرد — واسمانرا لگام گیری کرد
۱٤ـ اولش پیشکش درود آورد — وانگه از مرکبش فرود آورد

---

(٥) معنی سه بیت اینست که از دور دودی دید که چون اژدهای سیاه برای فرو گرفتن ماه باسمان میرود گفت اگرچه دود از آتش و در آتش آب نیست ولی از فروزنده آتش باید آب بخواهم . خسوف ماه را عوام نسبت باژدهای فلکی میدهند که ماهرا میگیرد و بصدای مس وطشت که بربام بزنند اورا رها میکند .

(۹) یعنی گله گوسفندی دید که در میان آفتاب ازسم تاگوش آنان یخنی واریجوش آمده و پخته شده (۱۱) مهر انگیزی صبح بمناسبت انگیختن و طلوع خورشید است (۱۳) میهمان پذیری زمین بمناسبت آنست که تمام حیوانات برسفره او سیر میشوند و از آسمان شاه‌آسمان شکوه مراد است

۱ـ هر چه درخانه داشت ماحضری پیشش (پیش) آوردو کردلابه گری
۲ـ گفت شك نیست کاینچنین خوانی نیست درخورد چون تومهمانی
۳ـ لیك ازآبادی اینطرف دورست خوان اگر بینواست معذورست
٤ـ شه چو نان پاره شبان را دید شربتی آب خورد و دست کشید
٥ـ گفت نان آنگهی خورم که نخست زانچه پرسم خبر دهی بدرست
٦ـ کین سك بسته مستمند چراست شیرخانه‌است گرك بندچراست
۷ـ پیر گفت ایجوان زیبا روی گویمت آنچه رفت موی بموی
۸ـ این سگی بود پاسبان گله من بدو کرده کار خویش یله
۹ـ از وفا داری و امینی او شاد بودم بهمنشینی او
۱۰ـ گر گله دورداشتی همه سال دزد را چنك و گرگ را چنگال
۱۱ـ من بدودادم حرز خانه خویش خوانده اورا نسك شبانه خویش
۱۲ـ واو بدندان وچنك دشمن سوز با زوی آهنین من شب وروز
۱۳ـ گرمن ازدشت رفتمی سوی شهر گله از پاس او گرفتی بهر
۱٤ـ ورشدی شغل من بشهر (بخانه) دراز گله را او بخانه بردی باز
۱٥ـ چند سالم یتاق داری کرد راست بازی وراست کاری کرد
۱٦ـ تا یکی روز برصحیفه کار گله را نقش بر زدم بشمار

---

(۳) یعنی چون از آبادی و شهر دورم اگر خوان من رنگین و دارای گونه‌گونه خوردها نیست معذورم (٥) گفت نان آنگهی خورم زنخست ـ کانچه پرسم خبر دهی بدرست ـ نسخه (٦) گرك بند ـ دوختن دهن و بستن دست و پاست . شیرجانست گرك بند چراست ـ نسخه (۱۱) شبانه ـ بفتح اول ـ مطلق پاسبان خاصه نگهبان گله وبمعنی پاسبان گله بضم اول نیزآمده . (۱٦) یعنی برطبق دفترکارهای خویش نقش شمار گوسفندانرا پیش کشیده وبشمار مشغول شدم .

۱ـ هفت سر گوسفند کم دیدم غلطم در حساب ترسیدم
۲ـ بعد یکهفته چون شمردم باز هم کم آمد بکس نگفتم راز
۳ـ پاس میداشتم برای و بهوش درخطای کسم نیامد گوش
٤ـ گرچه میداشتم بشبها پاس نشدم هیچ شب حریف شناس
٥ـ وانسك آگاه تر بکار ازمن پاسبان تر هزار بار ازمن
٦ـ بازچون کردم آن شمار درست هم کم آمد چنانکه روز نخست
۷ـ همه شب خاطرم بغم میبود کز گله گوسفند کم میبود
۸ـ ده ده و پنج پنج میپرداخت چون یخی کو بآفتاب گداخت
۹ـ تا بحدی که عامل صدقات آنچه ماند ازمنش ستد بزکات
۱۰ـ اوفتادم من بیابانی از گله صاحبی بچوپانی
۱۱ـ نرم کرد آن غم درشت مرا درجگر کار کردو کشت مرا
۱۲ـ گفتم اینرخته گرزچشم بدست دستکار کدام دام و ددست
۱۳ـ باسگی اینچنین که شیری کرد کیست کاین آشنا دلیری کرد
۱٤ـ تا یکی روز بر کناره آب خفته بودم درآمدم از خواب

---

(۱) یعنی ازغلط کردن خود در حساب ترسیده و گفتم شاید هفت سر گوسفند کم نباشد . (۳) گوش ـ اینجا بمعنی پاس است یعنی چندانکه شب و روز پاسداری کردم پاس من بخطا و دزدی کسی نرسید ودزدی پیدا نکردم باآنکه خطای کسی را گوشم نشنید ودراینصورت گوش بمعنی معروف خوداست . دربعض نسخ بجای کسم (سگم) دیده میشود . (۸) یعنی ده ده وپنج پنج ازگله گوسفند پرداخته میشد و کم می آمد (۹) عامل صدقات ـ کسی است که برای بیت المال زکوة میگیرد . (۱۲) گفتم این زخمه ـ نسخه (۱۳) یعنی با چنین سگی کیست که شیروار جنگید و کیست که با این دلیری و جرأت آشنا گردید . و گوسفندانرا برد

۱ـ چون سگی کو گله بگرگ سپرد شیون انگیخت با شبانه کرد
۲ـ خود سگان درسگی چنین باشند بخروشند چونکه بخراشند
۳ـ مصلحت دید باز داشتنش روزگی ده فرو گذاشتنش
٤ـ گفت اگر مانمش بمنصب خویش کس برفعش قلم نیارد پیش
٥ـ چون زحشمت کنم درشرا دور در شب تیره به نماید نور

باز خواست بهرام از وزیر ستمگار

٦ـ با مدادان که روز روشن گشت شب تاریك فرش خود بنوشت
۷ـ صبح یك زخمی دو شمشیری دادمه راز خون خود (شب) سیری
۸ـ بارگه برسپهر زد بهرام بار خود کرد بر خلایق عام
۹ـ مهتران آمدند از پس و پیش صف کشیدند برمراتب خویش
۱۰ـ راست روشن درآمداز درکاخ رفت برصدر گاه خود گستاخ
۱۱ـ شه دراودید خشمناك ودرشت بانگ بر زد چنانکه او را کشت
۱۲ـ کای همه ملك من خراب ازتو رفته رونق زملك وآب از تو

---

(۲) یعنی سگان هنگام بروز سگی و درندگی چنین میباشند که دیگران را گرفته و خراشیده و خروش میکنند چنانکه گوئی دیگری آنانرا میخراشد. (۳) یعنی مصلحت چنان دید که یك ده روزی وزیر در حبس و بند باشد. روزگاری فرو گذاشتنش ـ نسخه (٤) یعنی اگر اورا بوزارت باقی بگذارم بسبب رفعت وبلندی مقام او کسی جرأت تظلم و پیش آمدن نخواهد داشت. (٥) یعنی چون روز ظالم شب تیره شد نور تظلم بهتر میتابد (٦) یعنی صبحگاه که شب فرش تاریکی را درپیچید. فرش خویش نبشت ـ نسخه (۷) یکزخم ـ لقب سام نریمانست که بایك ضربت اژدها را کشت ودوشمشیر کنایه ازصبح صادق وکاذبست یادو شه شیر نور که بسوی آسمان وزمین میکشد. یعنی صبح دوشمشیری که بایك زخمه کار اژدهای شب را مانند سام نریمان میسازد ماهرا ازخون خود سیر کرد کنایه ازینکه چراغ ماهرا چون شب تاریك کرده وکشت وازشعاع وتابش انداخت. (۱۲) آب ـ بمعنی آبرواست. یعنی رونق وآبروی ملك من از تو بدر رفت و ریخته شد. ملك را رفته رنك و آب از تو ـ نسخه

۱ـ گنج خود را بگوهر آکندی گوهر و گنج من پراکندی
۲ـ ساز وبرگ ازسپه گرفتی باز تا سپه را نه برگ ماندونه ساز
۳ـ خانه بندگان من بردی پای در خونهر کس افشردی
٤ـ از رعیت بجای رسم وخراج گه کمر خواستی وگاهی تاج
٥ـ حق نعمت گذاشتی از یاد نیست شرمت زمن که شرمت باد
٦ـ هست برهر کسی بملت خویش کفر نعمت ز کفر ملت پیش
۷ـ حق نعمت شناختن در کار نعمت افزون دهد بنعمت خوار
۸ـ ازتو برمن چه راست روشن گشت راستی رفت و روشنی بگذشت
۹ـ لشکر و گنجرا رساندی رنج تا نه لشکر بجای ماند و نه گنج

۱۰ـ چه گمان بردهٔ که وقت شراب غافلانه مرا رباید خواب
۱۱ـ رخنه سازی تو دست مستانرا بشکنی پای زیر دستان را
۱۲ـ بهرمن (بهزه ام) بادخاك اگر بهرام تیغ فرمش کند چو گیرد جام
۱۳ـ گر ز خود غافلم بباده ورود نیستم غافل از سپهر کبود
۱٤ـ زین سخن صدهزار چنبر ساخت همه در گردن وزیر انداخت
۱٥ـ پس بفرمود تا زبانی زشت سوی دوزخ دواندش زبهشت

(٥) یعنی اگرازمن شرمت نیست ازکرده خود وازین بیشرمی شرمت باد . (٦) ملت بمعنی مذهب وکیش است . یعنی برهرکسی در دین وکیش خودش کفر نعمت بدتر از کفر ملت و مذهب است. (۸) یعنی کدام راستی وروشنی از تو برمن واضح و آشکار شد جز اینکه در عصر وزارت تو راستی ها رفت و روشنیها درگذشت .
(۱۱) دست ـ اینجا بمعنی مسنداست. یعنی چگونه گمان کردی که من غافل ومستم وخوابم ربوده و تو میتوانی درمسند من رخنه کنی و پای زیر دستانرا بشکنی .
(۱٥) زبانی موکل دوزخ و ملك عذاب و در اینجا کنایه از زندانبانست و بهشت نیز کنایه ازدست وزارتست ودوزخ زندان .

هم ولایت زجور تو ویران همه لشگر ز ظلم تو نالان

۱ـاز عمامه کمند کردندش در کشیدند و بند کردندش
۲ـپای در کنده دست در زنجیر اینچنین کس وزر بود نه وزیر
۳ـچون بدان قهرمان درآمد قهر شه منادی روانه کرد بشهر
٤ـتا ستمدیدگان در آن فریاد داد خواهند وشه دهد شان داد
٥ـچون شنیدند جمله خیل وسپاه سر نهادند سوی حضرت شاه

٦ـشه بزندانیان چنین فرمود کز دل درد ناك خون آلود
۷ـهر کسی جرم خود پدید کند بند خود را بدان کلید کند
۸ـبندیان ز بند جسته برون آمدند از هزار شخص فزون
۹ـشاه از انجمله هفت شخص گزید هریکی را زحال خود (او) پرسید
۱۰ـ گفت باهریکی گناه تو چیست از کجائی و دودمان تو کیست

شکایت کردن مظلوم اول

۱۱ـاولین شخص گفت با بهرام کای شده دشمن تو دشمن کام
۱۲ـراست روشن بزخمهای درشت درشکنجه برادرم را کشت
۱۳ـوانچه بود ازمعاش ومرکب وچیز همه بستد حیات وحشمت نیز
۱٤ـهر کس از خوبی وجوانی او سوخت بر غبن زندگانی او

(۲) وزر ـ بفتحتین معقل وجائی که شترانرا عقال کنند و زانو بند بزنند . یعنی چنین کسی جایگاه بند و عقال رعیت است نه وزیر و سزایش کند وزنجیراست . ممکن است وزر مخفف وازر باشد بمعنی گناهکار . (۳) یعنی چون بدان قهرمان پهنه ستم قهرشاه در آمد . (٦) یعنی شاه بزندانیان فرمود که تهمت جرمی که بآنان زده اند و دردلهاشان مستوراست آشکار کنند وبگویند تاهمین آشکارشدن راز کلید بند شده ونجات یابند . (۱۱) مصراع دوم دعاست یعنی ایکسیکه دشمن تو همیشه بکام دشمن خودباد. بکام دشمن بودن هلاك و نیست ونابود شدنست .

بدآن بد سرشت میگفتند اژدها را بمار می سفتند

۱ـ چون من انگیختم خروش و نفیر — زان جنایت مرا گرفت وزیر
۲ـ کو هواخواه دشمنان بوداست — تو چنینی واو چنان بود است
۳ـ غوریی تند را اشارت کرد — تا مرا نیز خانه غارت کرد
٤ـ بند برپای من نهاد بزور — کرد برمن سرای را چون گور
٥ـ آن برادر بجور جان برده — وین برادر بدست و پامرده
٦ـ کرده زندانیم کنون سالیست — روی شاهم خجسته تر فالیست
۷ـ شاه را چون ز گفت آن مظلوم — آنچه دستور کرد شد معلوم
۸ـ هرچه دستور ازو بغارت برد — جمله با خونبها بدو بسپرد
۹ـ کردش آزاد ودلخوشی دادش — بر سر شغل خود فرستادش

شکایت کردن مظلوم دوم

۱۰ـ کرد شخص دوم دعای دراز — در زمین بوس شاه بنده نواز
۱۱ـ گفت باغیم در کیائی بود — کاشنائیش روشنائی بود

---

(۱) معنی دربیت اینست که مرا بدان تهمت وجنایت گرفت که برادر تو هواخواه دشمنان بوده وتو نیز مانند برادرت هستی . (۳) غوری ـ غلام ترك غوری . (٤) کرد : من سرای خودرا گور ـ نسخه (٥) یعنی آن برادر بجور وزیر ازین جهان رخت جان برده و مرده واین برادر دیگر که من باشم دست و پایم را در زندان بسته و بدست و پازدن مشغول مردنم . ار مستقبل متحقق الوقوع بماضی تعبیر شده . (٦) یعنی یکسالست مرا در زندان انداخته و اینك رخسار شاه فال خجسته آزادی من از زندانست (۱۱) کیائی بکاف عربی اینجا بمعنی خداوندی و مالکیت یا دهقنت است . یعنی باغی در تحت مالکیت وخداوندی من یا دهقانی وکشت کار من ساخته شده بودکه آشنائی من باآنباغ سبب روشنائی خاطرم بود .

رفت شخص دوم بحضرت شاه — در زمین بوس شاه جست پناه

۱ـچون بساط بهشت سبز وفراخ گله بر گله میوه ها برشاخ
۲ـدر خزان داده نو بهار مرا وز پدر مانده یادگار مرا
۳ـروزی از راه آتشین داغی سوی باغ من آمد آن باغی
٤ـمیهمان کردمش بمیوه و می میهمانی سزای خدمت وی
٥ـهرچه در باغ بود و در خانه پیش او ریختم بشکرانه
٦ـ خورد وخندیدوخفت و آرامید وز شراب آنچه‌خواست آشامید
۷ـچون زمانی بگرد باغ بگشت خواست کز عشق‌باغ گیرددشت
۸ـ گفت برمن فروش باغت را تا دهم روشنی چراغت را
۹ـ گفتم اینباغ را که جان‌منست چون‌فروشم که‌عیشدان منست
۱۰ـهر کسی‌را درآتشی داغیست من بیچاره راهمین باغیست
۱۱ـباغ پندار کان تست مدام من ترا باغبان نه ملکه غلام
۱۲ـهر گهی کافتدت بباغ شتاب میوه خور باده نوش برلب‌آب
۱۳ـوآنچه خیزد زمطبخ‌چو منی پیشت آرم بدست سیم تنی

---

(۱) کله بکسر اول وتشدید ثانی سقف و آنچه بمنزله سقف‌است . یعنی سقف برسقف وطبقه برطبقه میوه برشاخها قرار داشت . (۲) یعنی از بس زیبا ودلپسند بود در فصل خزان چون فصل نوبهار باعث شادمانی خاطر من بود . نوبهار بودمرا ـ یادگار بود مرا ـ نسخه (۳) یعنی یك روز از داغ آتشین عشق باغ یا ازبرای داغ کردن من از فراق و جدائی باغ آن باغی ستمگار بباغ من آمد . (٤) معنی دو بیت اینست که او را میهمانی سزاوار ودر خوری کرده و هرچه داشتم در قدمش نثار کردم .شکرانه بمعنی نثار است . (۷) یعنی چنان عاشق باغ شد که ازشدت وجد و شعف میخواست دشت گیر بشود . دشت‌گرفتن و کوه گرفتن مثل سایر است گویندفلانی کوه‌گرفت یعنی ازشدت وجد دیوانه‌شده وراه‌کوه گرفت (۸) باغ ترا ـ چراغ‌ترا ـ نسخه (۱۰) یعنی هرکسی ازآتش‌عشق چیزی داغی‌دارد،من بیچاره همین باغرا داشته بعشق و دوستی او خرسندم .

۱ـ گفت ازین در گذر بهانه‌مساز باغ بفروش و رخت واپرداز
۲ـ جهد بسیار شد بشورو بشر باغ نفروختم بزور و بزر
۳ـ عاقبت چون‌ز کینه شد سرمست تهمتی از دروغ برمن بست
٤ـ تابدان جرم از جنایت خویش باغ را بستد از من درویش
٥ـ وز پی آنکه در تظلم گاه این تظلم نیاورم بر شاه
٦ـ کرد زندانیم برنج و وبال وین‌سخن‌را کمینه رفت دوسال
۷ـ شه‌بدوباغ‌دادو گشت (شد) آباد خانه و باغ داد چون بغداد

شکایت کردن مظلوم سوم

۸ـ گفت زندانی سوم با شاه کای‌تراسوی‌هرچه‌خواهی‌راه
۹ـ بنده بازارگان دریا بود روزیم زان سفر مهیا بود
۱۰ـ رفتمی گه گهی بدریا بار سود ها دیدمی در آن بسیار
۱۱ـ چون شناسا شدم بدانائی در بدو نیك در دریائی
۱۲ـ لؤلؤئی چندم اوفتاد بچنك شب چراغ سحر برونق‌ورنك
۱۳ـ آمدم سوی‌شهر حوصله پر چشم روشن بدان علاقه در
۱٤ـ خواستم کان علاقه بفروشم وز بها گه خورم گهی پوشم
۱٥ـ چون وزیر ملك خبر بشنید کان من بود عقد مروارید

(۱) یعنی باغ را بفروش و رخت خود را از آن بیرون ببر. گفت ازین درگذر بهانه میار ـ باغ بفروش و رخت خود بردار ـ تصرف کاتبست (٤) یعنی وزیر بتهمت آن جرم از راه جنایت کاری خود باغ را از من بستد. تابدان جرمه ازخیانت خویش ـ نسخه (٦) کمینه بفتح کاف عربی بمعنی کمترین است یعنی کمترین وقت که ازتاریخ این جنایت میگذرد دو سال است. (۷) بغداد در آنزمان بسیار آباد و در آبادی ضرب المثل بوده یعنی باغ را بمظلوم داد وخانه و باغ عدل و داد خود را چون بغداد آباد ساخت. (۱۳) حوصله ـ در مرغان بمنزله معده است برای ادمی وحوصله پر کنایه از سیریست. (۱٥) یعنی چون وزیر آگاه‌شدکمن عقد ورشته مرواریدی مالك وداراهستم.

۱ـ خواند واز من خرید باصد شرم در بها داشتم بسی آزرم
۲ـ چونکه وقت بها رسید فراز گونه گونه بهانه کرد آغاز
۳ـ من بها خواستم بغصه و درد او نیاورد جز بهانه سرد
٤ـ روز کی چندم ازسیاه وسپید عشوه بر عشوه داد و من بامید
٥ـ واخر الامر خواند پنهانم کرد با خونیان بزندانم
٦ـ بر گناهم یکی بهانه شمرد کان بها را بدان بهانه ببرد
۷ـ عوض عقدمن که برد ازدست دست و پایم بعقده ها دربست
۸ـ اوز من گوهر آوریده بچنك من ازو در شکنجه مانده چوسنك
۹ـ او در آورده درشکنج کلاه من صدف وار مانده در بن چاه
۱۰ـ شد سه سال این زمان که در بندم روی شه دیده دید وخرسندم
۱۱ـ شه ز گنج وزیر بد گوهر گوهرش باز داد و زر برسر

شکایت کردن مظلوم چهارم

۱۲ـ چارمین شخص باهزار هراس گفت کای درخور هزارسپاس

---

(۱) معنی دربیت اینستکه هنگام خریدن با شرم و حیا بود پس منهم در بها آزرم نگاه داشته وارزان بدو فروختم ولی وقت بها دادن بی‌شرمی و بهانه آغاز کرد
(٤) یعنی تاچند روز مرا ازنقد سیاه و سپیدکه پول مس ونقره باشد یاجنس سیاه و سپید جز عشوه چیزی نمیداد و من بامید بودم که خواهد داد تا آنکه عاقبت بهانه جوئی کرده مرا باخونیان بزندان افکند. (۷) یعنی در عوض عقد گوهر که ازمن برد دست وپایم را بعقده و گره کند و زنجیر بربست. (۸) یعنی او از من عقد گوهر بدست آورد ولی گوهر وجود من از سنك او و دل سنگین اودرشکنجه ماند چنانچه گوهر نیز در کان خود اسیر شکنجه سنك است. (۹) یعنی او در غلطان مرا در شکنج کلاه خود زینت قرار داد ولی من از جور او چون صدف در قعر دریای چاه ماندم (۱۰) یعنی پس از سه سال اینك دیدن روی شاه باعث خرسندی و آزادی من گردید (۱۱) یعنی شاه گوهر های او را ازگنجینه وزیر گرفته بدو باز داد وزربسیار هم بر سر آن نهاد. برسر ـ یعنی بعلاوه

۱ـ مطربی عاشقم غریب وجوان — بربطی خوش زنم چوآب روان
۲ـ مهربان داشتم نو آیینی — چینیی بلکه درد بر چینی
۳ـ مهرش از ماه روشنی برده — روز چون شب برابرش مرده
٤ـ هیچ را نام کرده کین دهنست — نوش درخنده کین شکر شکنست
٥ـ خوبیش از بهار زیبا روی — خانه و باغ برده رو یا روی
٦ـ گله گیلی کشان بدامانش — سرو را لوح در دبستانش
۷ـ در ولایت درم خریده من — وز ولینعمتان دیده من
۸ـ برده رونق بتیز بازاری — تار زلفش ز مشك تاتاری
۹ـ از من آموخته ترنم ساز — زدنش دلفریب و روح نواز
۱۰ـ هردو با یکدیگر بیك خانه — گرم صحبت چوشمع و پروانه
۱۱ـ من بدوزنده دل چوشب بچراغ — او بمن شادمان چو سبزه بباغ
۱۲ـ روشن وراست همچوشمع ازنور — راست روشن زبنده گردش دور

---

(۲) یعنی مهربان ماهی داشتم که آئین خوبی بناز گو جوانی بربسته و در خوبی چون لعبت چینی بود و درد و اندوه برچین از دلها (۳) یعنی مهر و خورشید رخسارش روشنی ماهرا از میان برده (٥) یعنی حسن وزیبائی وی زیبائی باغ وخانه فصل بهار را رویا روی و فاش غارت کرده بود . در بعض نسخ بجای رویا روی (روی بروی) تصحیح کاتبست (٦) گله ـ بضم کاف فارسی وکسرلام زلف و گیسواست وگله گیلی زلف وکاکل گیلی ودیلمی‌است که پیچ برپیچ و مجعداست گیل یادیلم ولایتی است از گیلان . یعنی گیسو و زلف گیلی تا بدامانش کشیده وسرو درس راستی را از لوح دبستان او خوانده بود در بعض نسخ بجای گله گیلی (گل گلاله) تصحیح کاتبست. درلیلی ومجنون فرماید ـ دیلم گله‌ایم دلستان بود .
(۷) یعنی از بس بچشم من نعمت روشنائی داده ولینعمت چشم من شده بود .
(۹) ازمن آموخته ترانه وساز (ترنم‌وساز) نسخه (۱۲) یعنی گنبز راست قد روشن، چهرهٔ مانند شمع ـ روشن وراستی چوشمع ازنور ـ نسخه

۱ـشمع رادر سرای خویش افروخت دل پروانه را بآتش سوخت
۲ـچون براشفتم از جدائی او راه جستم بروشنائی او
۳ـبند برمن نهاد خندا خند یعنی آشفته را بباید بند
٤ـاو عروس مرا گرفته بناز من بزندان بصد هزار نیاز
٥ـچار سالست کز ستمگاری داردم بیگنه بدین خواری
٦ـشاه حالی بدو سپرد کنیز نه تهی بلکه بافراوان چیز
۷ـبرعروسیش(بعروسیش)دادشیر بها با عروسش زبند کرد رها

شکایت کردن مظلوم پنجم

۸ـشخص پنجم بشاه انجم گفت کای فلك باچهار طاق تو جفت
۹ـمن رئیس فلان رصد گاهم گرمطیعان دولت(حضرت) شاهم
۱۰ـشده شغلم بکشور آرائی حلقه در گوش من بمولائی
۱۱ـداده بودایزدم بدولت شاه نعمت و حشمتی زمال و ز جاه

---

(۱) یعنی شمع وجود کنیزرا بخانه خود روشن کرد ومرا چون پروانه بآتش فراق سوخت .
(۲) معنی دوبیت اینست که چون ازجدائی شیفته ودیوانه شدم درصدد برآمدم که راهی بروشنائی شمع وجود آن کنیز پیداکنم پس وزیر مرا دستگیر کرده وباخنده چنانکه بدیوانگان میخندند مرا بند برنهاد (٦) یعنی شاه نه کنیز تهی وتنهارا باو سپرد بلکه بابسیار چیزهای دیگر. (۸) چهارطاق ـ خیمه چهار گوشه . یعنی ای کسیکه خیمه چهار گوشه تو از بلندی و عظمت با آسمان برابر است (۹) رصد گاه جایگاهیست در حدود کشور که دیده بانان سپاه آنجا درکمین کارهای دشمن نشسته وسرحدمملکت را پاس میدارند (۱۰) یعنی شغل من آرایش کشور وگوشم حلقه بندگی شاه داشت بای بکشور بای زینت وزائده است (شغل خوردرا بکشورآرائی) نسخه

۱ـ از پی جان درازی شه شرق کردم آفاق را بشادی غرق
۲ـ از دعا زاد راه میکردم خیری ازبهر شاه میکردم
۳ـ خرم و تازه شهرو کوی بمن اهل دانش نهاده روی بمن
٤ـ دادم ازمملکت فروزی خویش هر کسی را برات روزی خویش
٥ـ تنگدستان ز من فراخ درم بیو گان سیرو بیوه زادان هم
٦ـ هر که زرخواست زربذیر شدم وآنکه افتاد دستگیر شدم
۷ـ هیچ درمانده در نماند ببند تار هائی ندادمش ز گزند
۸ـ هر چه آمد ز دخل دهقانان صرف میشد بخرج مهمانان
۹ـ دخل وخرجی چنانکه باید بود خلق راضی ز من خدا خشنود
۱۰ چون وزیر این سخن بگوش آورد دیك بیداد را بجوش آورد
۱۱ـ کد خدائیم را ز دست گشاد دست بر مال و ملك بنده نهاد
۱۲ـ گفت کین مال دست رنج تو نیست بخشش تو بقدر گنج تو نیست
۱۳ـ یا با کسیر کوره تافتهٔ یا بخروار گنج یافتهٔ
۱٤ـ قسمت من چنانکه باید داد بده ارنه (نی) سرت دهم بر باد
۱٥ـ هر معیشت که بنده داشت تمام همه بستد بدین بهانه خام
۱٦ـ وآخر کار درد مندم کرد بندهٔ خود بدم ببندم کرد

---

(۱) جان درازی ـ طول عمر . یعنی برای طول عمر شاه ازنعمت و حشمت فراوان خود همه کس را بهره‌مند میساختم وصدقه میدادم (٥) یعنی مردم تنگدست را ازدرم ودینار گشایش و فراخی میدادم . (۱۱) یعنی کدخدائی و مهتری مرا ازدستم بازگشود وبستد و بمال وملکم دست اندازی کرد . (۱۲) معنی سه بیت اینستکه وزیر گفت اینهمه مال از دسترنج و کوشش پیدا نمیشود یاتو کیمیاگر هستی ویاگنج یافتهٔ و میباید ازگنج یافته یاکیمیاگری آنقدر که سهم من میشود بدهوگرنه سرت بباد میرود . (۱٦) یعنی عاقبت کار مرا که خود بندهٔ ازبندگان شاه بودم دربندوزندان کرد.

۱ــ پنج سال است تادراین زندان دورم ازخانمانو فرزندان
۲ــ شاه فرمود تابنعمت و ناز برسر ملك خویشتن شد باز

شکایت کردن مظلوم ششم

۳ــ چون بشخص ششم رسید شمار درسر بخت خود شکست خمار
٤ــ کرد بر شه دعای پیروزی کای زخلق تو خلق را روزی
٥ــ من یکی کرد زاده لشگریم کز نیاگان خویش گوهریم
٦ــ بنده هست از سپاهیان سپاه پدرم بود نیز بنده شاه
۷ــ خدمت شاه میکنم بدرست پدرم نیز کرده بود نخست
۸ــ از پی دشمنان شه پیوسته میدوم جان وتیغ بر کف دست
۹ــ شاه نان پارهٔ بمنت خویش بنده را داده بد ز نعمت خویش
۱۰ــ بنده آن نان بعافیت میخورد بر در شاه بندگی میکرد
۱۱ــ خاص کردش وزیر جافی رای با جفا هیچکس ندارد پای
۱۲ــ بنده صاحب عیال ومال نداشت بجز آن مزرعه منان نداشت
۱۳ــ چند ره پیش او شدم بنفیر کز برای خدای دستم گیر
۱٤ــ تاعیاری به عدل بنماید بر عیالان من ببخشاید

---

(۳) یعنی بخت مخمور وخفته خودرا ازباده دیدار ودعای شاه خمارشکست وبیداری داد .
(٤) یعنی ای کسیکه ازحسن خلق وپاکی طینت همه خلق را روزی میدهی . (٥) یعنی از طرف نیاکان کردخود با اصل وگوهر ونجیب زاده هستم . (٦) یعنی بنده ازسپاهیان تیغزن سپاه شاه و پدرم نیز چون من بنده وسپاهی بود . درسپاه غیر از سپاهی تیغزن خدمتگذاران دیگرهم هستند. (۹) یعنی شاه ازنعمت خود مزرعهٔ بمن بخشیده بود که ازان مزرعه نان پارهٔ صرف معیشت میکردم. (۱۱) یعنی وزیر جافی وجفا اندیش مزرعه ونان پاره بخشیده شاهرا ازمن گرفت وخاص خویش کرد . (۱۲) یعنی بنده صاحب عیال بودم وبجز آن مزرعه که وزیر بردمالی نداشتم که مصرف معیشت عیال کنم .

۱ـیا چو اطلاقیان بی نانم روزیی(روزی) نو کند زدیوانم

۲ـبانگ برزد بمن که خامش باش رنگ خویش از خدنگ خویش تراش

۳ـشاه را نیست با کس آزاری تا کند وحشتی و بیگاری

٤ـدشمنی بردرش نیامد تنگ تا بلشگر نیاز باشد و جنگ

٥ـپیشه کاهلان مگیر بدست کار گل کن که تندرستی هست

٦ـتوشه گر نیست برزیاده مکوش اسب وزین وسلاح را بفروش

۷ـ گفتم ازطبع دیو رای بترس عجز من بین واز خدای بترس

۸ـمنمای از کمی و کم رحمتی من سختی رسیده را سختی

۹ـتو همه شب کشیده پای بناز من بشمشیر کرده دست دراز

۱۰ـ گر تو در ملك میزنی قلمی من بشمشیر میزنم قدمی

۱۱ـتو قلم میزنی بخون سپاه من زنم تیغ با مخالف شاه

۱۲ـمستان از من آنچه شدفرمود گرنه فتراك شه بگیرم زود

---

(۱) یعنی یا آنکه مانند اطلاقیان وکسانی که از سپاهیگری آزادند وباصطلاح زمان مامتقاعد شده اند روزی تازه از دیوان شاه بمن دهد ولی باینهم راضی نشد. (۲) رنك ـ اینجا بمعنی حصه ونصیب یازروسیم وقایده است. معنی سه بیت اینستکه ـ هم زندگانی یازر وسیم معیشت را از خدنك و تیر خود برای خود تهیه کن چون مملکت به خدنك تو محتاج نیست ودشمن و جنگی ندارد. (٥) یعنی برو گل کاری وعملگی پیشه کن وازکاهلی درگذر. (۸) یعنی بدو گفتم ازکم ساختن معیشت واباس برمن که سختی های مملکت را کشیده ودیدمام سخت مگیر. (۱۱) یعنی تو ازراه جنك برپا کردن بخونریزی سپاه شاه قلم میزنی یا آنکه بخون خوردن و غصب حق سپاه قلم میزنی ولی من بردشمن شاه تیغ میزنم

۱ـ گرم شد کز من این خطاب شنید — بر من بی قلم دوات کشید
۲ـ گفت کز ابلهی و نادانی — چون کلوخم بآب ترسانی
۳ـ گه بزرقم همی کنی تقلید — گه بشاهم همی دهی تهدید
٤ـ شاه را من نشانده ام برگاه — نیست بی خط من سپید وسیاه
٥ـ سر شاهان بزیر پای منست — همه را زندگی برای منست
٦ـ گر تو لا بمن نکردندی — گرگسان مغز شان بخوردندی
۷ـ این بگفت و دوات برمن زد — اسب و ساز و سلیح من بستد
۸ـ پس بدژخیم خونیان دادم — سوی زندان ـ خود فرستادم
۹ـ قرب شش سال هست بلکه فزون — تا دلم پر غمست وجان پرخون
۱۰ـ شاه بنواختش بخلعت و ساز — جاودان باد شاه بنده نواز
۱۱ـ چون لبش را بلطف خندان کرد — رسم اقطاع او دو چندان کرد

شکایت کردن مظلوم هفتم

۱۲ـ هفتمین شخص چون رسید فراز — برلب از شکر شه کشید طراز
۱۳ـ گفت منك از جهان کشیدم دست — زاهدی زهروم خدای پرست

---

(۱) اهل قلم درموقع نبرد دوات بسوی حریف پرتاب میکنند . یعنی برمن که در برابر دوات وی قلمی که شکوه و تظلم بشاه توان نوشت نداشتم دوات پرتاب کرد .
(۲) یعنی وزیر گفت ای ابله نادان من کلوخ نیستم که درآب از خود باز رفته وازآب عدالت شاه بترسم . (۳) یعنی گاهی قلاده زرق ومکر بگردن من می اندازی و گاهی بشاهم میترسانی . دربعض نسخ است (گه برزقم همی کنی تقلید) یعنی از رزق ونداشتن روزی اهل وعیال قلاده بگردن من میگذاری. (٥) معنی دو بیت اینست که زندگی شاهان بدستیاری رای و تدبیر منست واگر تولا بمن نکنند کشته میشوند ومغزشان در میدان جنك نصیب کرکس میشود . (۱۱) اقطاع ـ بکسر اول ـ زمین ودهی که بسپاهیان میدهند درعوض خدمت و سپاهیگری ودر این اواخر به تیول معروف بوده .

۱ـ تنگدستی فراخ دیده چو شمع — خویشتن سوخته برابر جمع
۲ـ عاقبت را جریده بر خوانده — دست برشغل گیتی افشانده
۳ـ از همه خورد وخواب بی‌بهرم — قائم اللیل و صائم الدهرم
٤ـ روز ناخورده کاب ونانم نیست — شب نخفته کـه خان ومانم نیست
٥ـ در پرستش گهی گرفته قرار — نیستم جز خدا پرستی کار
٦ـ هر که را بنگرم رضا جویم — هر که یاد آرمش (آیدم) دعا گویم
۷ـ کس فرستاد سوی (نزد) من دستور — خواند و رفتم مرا نشاند از دور
۸ـ گفت برتو مرا گمان بد ست — گر عذابت کنم بجای خود ست
۹ـ گفتم ای سیدی گمان تو چیست — تا بترتیب تو توانم زیست
۱۰ـ گفت میترسم از دعای بدت — مرگ میخواهم از خدای خودت
۱۱ـ گر سر کین وری و بد خوئی — در حق من دعای بد گوئی
۱۲ـ زان دعای شبانه شبگیری — ترسم افتد بدین (برین) هدف تیری
۱۳ـ بیشتر زان کز آتش کینت — در من افتد شرار نفرینت

---

(۱) فراخ دیده بمعنی گشاده‌نظر وبی نیاز از هرچیز . (۲) یعنی جریده عاقبت کاررا که مرگست خوانده ودانسته ام که سعادت آدمی درآنست که بترك شغل دنیا گوید وازان سبب ترك دنیا کرده ام . عاقبت را جریده ـ نسخه (٤) یعنی روزها چیزی نمیخورم زیرا آب و نان برای خوردن ندارم و شب نمی خوابم زیرا خوابگاه و خانمان ندارم . (۹) یعنی ای سید و بزرك من چه گمان بدی درحق من بردهٔ بگو تامن رای ومیل ترا بدانم و بترتیب میل تو رفتار کنم . تا بتدبیر تو توانم زیست . نسخه گفتم اورا کنون رضای تو چیست ـ تامگر بررضات دانم زیست . نسخه (۱۰) معنی سه بیت اینستکه گفت چون میترسم ازسر کینه وری درحق من نفرین کنی ومن هدف تیر نفرین تو بشوم لاجرم مرك ترا ازخدا میخواهم کازنفرینت ایمن شوم . (۱۳) معنی دو بیت اینست که پیش ازآنکه دست بنفرین من بآسمان بلند کنی اینك دست ترا می بندم ، بگمان وزیر اثر اجابت دعا در دست زاهد بوده . پیش ازاندم کرآتش کینت ـ نسخه

۱ـدست تو بندم از دعا کردن دست تنها نه دست با گردن
۲ـزیر بندم کشید و باك نداشت غم این جان دردناك نداشت
۳ـهفت سالم درین خراس افکند در دو پایم کلید وداس افکند
٤ـبند بر دست من کمند زده من بر افلاك دست بند زده
٥ـاو فرو بسته از دعا دستم من بر او دست مملکت بستم
٦ـاو مرا در حصار کرده بفن من بر ایوان او حصارشکن
۷ـچونخدایم ارفق شاه رساند(رهاند) خوشدلی را دگر بهانه نماند
۸ـشاه در بر گرفت زاهد را شیر کافر کش مجاهد را
۹ـ گفت جز نکتهٔ که ترس خداست راست روشن نگفت چیزی راست
۱۰ـلیك دفع دعا چنان نکنند حکم زاهدچو رهزنان نکنند
۱۱ـآنکه آن بد بجای خودمیکرد خویشتن را دعای بد میکرد
۱۲ـتا دعای بدش بآخر کار هم سرازتن ربود و هم دستار
۱۳ـازتر وخشك هرچه داشت وزیر گفت با زاهد آن تست بگیر

---

(۳)خراس ـ آسیائی که چارپایان آن می‌بندند . کلید ـ کند چوبین که بر پای مجرمان می‌نهند. داس ـ نوعی از دام که آنرا پادام نیز گویند. یعنی هفت سال مرا چارپایان وار بآسیای زندان بست وپایم را درکند و دام نهاد . دربعض نسخ ـ هفت سالم درین‌خراس افکند ـ درزبانم کلید(دردودستم‌دو نقل) وپای‌بند. تصحیح کاتبست. (٤) معنی‌دوبیت‌اینست که او ازبند بر دست من کمند بسته بود ومن دست خودرا بافلاك بند کرده ودرحق اوبنفرین دست نعمت شاه‌را بربستم. (۹) معنی‌دوبیت‌اینستکه‌شاه گفت‌راست روشن جزنکته ترس‌خدا واینکه‌خدا اورا بکیفر خواهدگرفت دیگرحرف راست‌هرگز نزده‌ولی راه‌دفع نفرین زاهداین نیست که زاهد را چون رهزن بند بردست وپای نهند .
(۱۱) یعنی وزیرهمان وقت که بجای‌ومسند خود کاربد وستمگاری‌میکرد خودنفرین بخودمیکرد.

۱ـ زاهد آن فرش داده‌را بنوشت زدیکی چرخ وچرخ‌وار بگشت
۲ـ گفت از این نقدها که آزادم بهترم ده که بهترت دادم
۳ـ رقص برداشت بی مقطع ساز آنچنان شد که کس ندیدش باز
٤ـ رهروان آنگه آنچنان بودند کززمین سر برآسمان سودند
٥ـ این گروه ارچه آدمی نسبند همه دیوان آدمی لقبند
٦ـ تامی پخته یافتن در جام دید باید هزار شوره خام

۷ـ بخته آنست کز چنین خامان بر کشد جیب ودر کشد دامان

کشتن بهرام وزیر ظالم‌را

۸ـ چون زمین از گلیم گردآلود سایه گل بر آفتاب اندود
۹ـ شه درین خشت خانه خاکی خشت نمناك شد زغمناکی
۱۰ـ راه میجست بر مصالح کار تاز گل چون برد درشتی خار
۱۱ـ در جفای جهان نظاره کنان مصلحت را بعدل چاره کنان

(۱) معنی دوبیت اینستکه زاهد آنچه‌را شاه‌ازمال وزیر بدوداد درپیچیده وازآن درگذشت وروی برگردانید وگفت ازین نقد ومال که مرا بدان حاجت نیست چیزی بهتر بده که‌من بهترازین تراداده‌ودعای‌مستجاب درحق‌تو کرده‌ام. چرخ‌وار گذشت ـ تصحیح. کاتبست
(۳) یعنی بی تقطیع ساز برقص آمد وبرفت . تقطیع ساز بمعنی ضرب اصولست .
(٤) معنی‌دوبیت اینستکه سالکان آنزمان اینکونه ترك دنیا گفته وسرعزت برآسمان سودند ولی این سالکان زمان ما همه دنیا پرست ودیو آدمی‌نام میباشند .
رهروانی‌که آنچنان بودند اززمین سر برآسمان سودند نسخه
(٦) یعنی تامی پخته و رسیده و اهل حقیقت را بیابی گرفتار هزار بی حقیقت وغوره خام باید شد . تامی‌پخته یابی اندرجام‌ـ نسخه . (۸) دوبیت‌یعنی شبانگاه که‌زمین ازگلیم‌گرد آلود خودسایه‌گل وخاك را برچهره آفتاب اندود واورا ازنور انداخت شاه درخشتخانه عالم خاك چون خشت نمناك‌شد یعنی نزدیك بود ازهم متلاشی شود .
(۱۱) یعنی برای مصلحت‌کارخویش ومملکت دردجفای‌جهان‌را بدوای‌عدل چاره‌میکرد .

آب دریا که آن چنان تیزاست ازشمر های پارکین خیز است

۱ـچون زکار وزیرش آمد یاد — دست از اندیشه بر شقیقه نهاد
۲ـتاسحر گه نخفت از ان خجلی — دیده برهم نزد زتنگ دلی
۳ـچون درین کوزه سفال سرشت — چشمه آفتاب ریحان کشت
٤ـشه چو باران رسیده ریحانی — کرد برتشنگان گل(در)افشانی
٥ـداد فرمان که تخت بار زنند — بر در بارگاه دار زنند
٦ـعام را بار داد وخود بنشست — خاصگان ایستاده تیغ بدست
۷ـسر بلندان ملك را بنشاند — عدل را ناقه بر بلندی راند
۸ـجمع کرد از خلایق انبوهی — بر کشید از نظارگان کوهی
۹ـآن جفا پیشه را که بود وزیر — پای تا سر کشیده در زنجیر
۱۰ـزنده بردار کرد وباك نبرد — تا چو دزدان بشرمساری مرد
۱۱ـ گفت هرك آنچنان سرافرازد — روزگارش چنین سر اندازد
۱۲ـاز خیانتگریست بد نامی — وز بدی هست بد سر انجامی
۱٤ـظالمی کانچنان نماید شور — عادلانش چنین کنند بگور

---

(۱)یعنی ازشدت فکرواندیشه دست بزیر شقیقه وسر برسردست نهاد

(۳) درکوزه سفالین همیشه مانند اینزمان گل وریحان میگذاشته یامیکاشته‌اند . یعنی در کوزه سفالین زمین چشمه خورشید از ریاحین و گلهای اشعه خود گل و ریحان کشت . (٤) یعنی شاه مانند شاخه گل وریحان باران رسیده که قطرات باران‌را بیك‌حرکت میفشاند برتشنگان باران عدالت گل افشانی‌کرد یاانکه تشنگان عدالت‌را ازبارش‌باران عدل‌چون ریحان باران رسیده‌خرم و شاداب ساخت.گل افشان ـ کنایه ازترشح‌وبارش وباء قافیه درهردو مصراع نکره‌است . (۱۰) یعنی وزیر جفا پیشه را درحالتیکه پای تاسردرزنجیرکشیده‌شده بودبیباکانه‌بدار زد .

۱ـ تا نگوئی که عدل بی‌یاراست آسمان و زمین بدین کاراست
۲ـ هر که میخ و کدینه پیش نهاد کنده بردست و پای خویش نهاد
۳ـ پس ازاین داوری نمای بزرك یاد کرد از سگ و شبانه و گرك
٤ـ و آن شبانرا بخواند و شاهی داد نیك بختی و نیك خواهی داد
٥ـ سختی از کار مملکت برداشت بر کسی زوردست کس نگذاشت
٦ـ تانه بس دیر (مدت) ازچنانتدبیر آهنش زر شد و پلاس حریر
۷ـ لشگر و گنج شد براو انبوه این زدریا گذشت وآن ازکوه

پوزش خواستن خاقان چین از بهرام

۸ـ چون بخاقان رسیده شدخبرش باز پس شد نداد درد سرش
۹ـ کس فرستاد وعذر خواست بسی بر نزد بی رضای او نفسی
۱۰ـ گفت کان کشتنی که شاهش کشت آفتی بود فتنه را هم پشت
۱۱ـ سوی ما نامه کرد و مارا خواند فصلهائی بدلفریبی راند
۱۲ـ تابدان عشوه های طبع فریب از من ساده طبع برد شکیب
۱۳ـ گفت کان پرزراست و ره خالی کاین بخوانی شتاب کن حالی

---

(۱) معنی دوبیت اینست که گمان مکن که عدل یار ویاور ندارد زیرا آسمان وزمین درکارباری عدل‌هستند وهرکس میخ وکدینه برای پای دیگران درپیش‌نهاد روزگار کنده برپایش خواهد زد . کدینه بحکم‌موارد استعمال) کنده‌چوب بزرگست‌وچوب‌دقاقی گازران ورنگرزانرا هم بهمین مناسبت بزرگی کدینه گویند ولی فرهنك نگاران معنی اصلی عام‌را ضبط نکرده وبمعنی خاص اکتفا کرده اند . (۳) داوری نما ـ یعنی نمایش داوری وداد . (٦) یعنی از این تدبیر و عدالت و سزای خیانت دیری نگذشت که آهن پادشاهیش زر و پلاس‌کشور حریر وگشایش و نعمت فراوان در مملکت پیدا شد . (۱۳) کاین بخوانی ـ یعنی چونکه این‌نامه‌را بخوانی بسوی ایران‌بشتاب .

۱ـشه ز مستی بدان نپر دازد کابی از دست بررخ‌اندازد
۲ـمن کمر بسته ام بدمسازی از تو تیغ وزمن سر اندازی
۳ـچون خبر های شاه بشنیدم کار ها بر خلاف آن دیدم
٤ـشه بهنگام آشتی و نبرد کارهائی کند که شاید کرد
٥ـمن همان سفته گوش حلقه کشم باخود از چین و با تو از حبشم
٦ـدخترم خود کنیز خانه تست تاج من خاك آستانه تست
۷ـوانچه آن خائن خرابی خواه بشکایت بنشته بود ز شاه
۸ـهمه طومار ها بهم در پیخت داد تا پیك پیش خسرو ریخت
۹ـشه چوبرخواند نامهای وزیر تیز شد چون قلم بدست دبیر
۱۰ـبرهلاکش سپاسداری کرد کار از ان پس باستواری کرد
۱۱ـپیکرعدل چون بدیده شاه عبرت انگیخت از سپید و سیاه
۱۲ـشاه کردازجمال منظر او هفت پیکر فدای پیکر او
۱۳ـپیخ دیگر خیالها بر کند دل درو بست وشد بدو خرسند

فرجام کار بهرام وناپدید شدن اودرغار

۱٤ـلعل پیوند این علاقه در کز گهر کرد گوش گیتی پر

---

(٥) یعنی درپیش خود پادشاه چین و درنزد تو غلام وبنده حبشی هستم.
(۸) پیختن ـ پیچیدن . یعنی نامه‌هائی کهوزیر خائن نوشته بود همه را بهم درپیچیده به‌پیك داد تانزد بهرام آورد . (۱۱) معنی سه بیت اینست‌که چون از پیکر دلارای عدل‌وداد کهپیش چشم شاه نصب العین بود سپیدوسیاه عبرت گرفتند هفت پیکر وهفت‌دختر را فدای پیکر زیبای عدل وداد نموده ودست‌ازهر لذت وشهوتی کوتاه کرده بعدل وداد پرداخت.دربعض‌نسخ‌ـ غیرت‌انگیخت‌ـغلطست (۱٤) لعل‌پیوند ـ کنایه ازتاریخ‌نگار وعلاقه‌درـ کنایه ازداستان بهرام‌گوراست .

۱ـ گفت چون هفت گنبد ازمی وجام آن صدا باز داد با بهرام
۲ـ عقل در گنبد دماغ سرش داد ازین گنبد روان خبرش
۳ـ کز صنم خانه های گنبد خاك دور شو کز تو دور باد هلاك
٤ـ گنبد مغز شاه جوش گرفت کز فسون و فسانه گوش گرفت
٥ـ دید کین گنبد بساط نورد از همه گنبدی برآرد گرد
٦ـ هفت گنبد برآسمان بگذاشت اوره گنبد دیگر برداشت
۷ـ گنبدی کز فنا نگردد پست تاقیامت برو بخفتد (بخسبد) مست
۸ـ هفت موبد بخواند موبد زاد هفت گنبد بهفت موبد داد
۹ـ در زد آتش بهر یکی ناگاه معنی آن شد که کردش آتشگاه
۱۰ـ سروبن چون بشصت سال رسید یاسمن برسر بنفشه دمید
۱۱ـ از سر صدق شد خدای پرست داشت از خویشتن پرستی دست

---

(۱) معنی سه بیت اینستکه گزارش کننده چنین گوید که چون آن هفت گنبد هفت رنك بزبان می و جام آن افسانه های هفتگانه را بگوش بهرام رسانید عقل وی در گنبد دماغ اورا از گردش گنبد آسمان وبی اعتباری آن آگهی داد و گفت ازصنم خانه های خاك دورشو و صمد لایزال درپیوند تاازهلاك وفنامصون مانی. (٥) معنی دو بیت اینستکه چون دید گنبد آسمان هربساطی را درزمین عاقبت بهم می پیچد و گنبدهای اورا هم خراب خواهد کرد ازین سبب هفت گنبد زمینی خودرا بآسمان واگذاشت تا خراب کند و خود راه گنبد عالم قدس را پیش گرفت. (۷) یعنی راه گنبدی را پیش گرفت که از فنا مصون باشد وتا قیامت مست براو بخوابد. بخفتد یعنی بخسبد وبخسبد هم در بعض نسخ دیده میشود. سعدی فرماید ـ شتربچه بامادر خویش گفت ـ که تا چند رفتن زمانی بخفت (۸) یعنی هفت موبد که پدر آنان هم موبد بود وموبدی را بحسب ونسب هردو یادگار داشتند برگزید وهفت گنبدرا بآنان داد تاآتشگاه ومعبد کنند. (۹) یعنی درهفت گنبد عیش وعشرت آتش برافروخت وهرهفت را آتشگاه کرد. (۱۰) دوبیت یعنی سروبن وجود بهرام چون بشصت سال رسید وموی سپید چون یاسمن دربنفشه موهای سیاهش پدید آمد خدا پرستی پیشه کرد و از سودا وخودپرستی در گذشت.

۱ـ روزی از تخت و تاج کرد کنار — رفت با ویژگان خود بشکار
۲ـ در چنان صید وصید ساختنش — بود بر صید خویش تاختنش
۳ـ لشگر از هرسوئی پرا کندند — هر یکی گور و آهو افکندند
٤ـ میل هر یك بگور صحرائی — او طلبکار گور تنهائی
٥ـ گور جست از برای مسکن خویش — آهو افکند لیك از تن خویش
٦ـ گور و آهو مجوی ازین گل شور — کاهوش آهوست و گورش گور
۷ـ عاقبت گوری از کناره دشت — آمد و سوی گور خان بگذشت
۸ـ شاه دانست کان فرشته پناه — سوی مینوش مینماید راه
۹ـ کرد بر گور مرکب انگیزی — داد یگران تند را تیزی
۱۰ـ از پی صید مینمود شتاب — در بیابان و جایهای خراب
۱۱ـ پر گرفته نوند چار پرش — وز وشاقان یکی دو بر اثرش
۱۲ـ بود غاری در آن خرابستان — خوشتر ازچاه بیخ بتابستان
۱۳ـ رخنهٔ ژرف داشت چون چاهی — هیچکس را نه بردرش راهی
۱٤ـ گور در غار شد روان و دلیر — شاه دنبال او گرفته چو شیر
۱٥ـ اسب درغار ژرف راند سوار — گنج کیخسروی رساند بغار

(۲) یعنی غرض وی از آن صید و صید ساختن این بود که جان خویش را درمرغزار وصحرای جسم وطبیعت صید کند یاصید اجل سازد . (٥) یعنی درآن صید گاه گور یافت ولی گوری که درآن مسکن کند وآهو شکار کرد ولی ازپیکر وتن خود یعنی تن خودرا شکارکرد. ممکن است آهو درمصراع دوم بمعنی عیب ونقص باشد یعنی آهو وعیب تن خود را از دامن جان دور ساخت . (٦) یعنی ازدشت شوره زار زمین گور و آهو مخواه زیرا گورش قبر و آهویش عیب و نقص است آهو درلغت فارسی بمعنی عیب هم آمده . (۷) گورخان ـ نام پادشاهان خطا ولقب بهرام گور و بمعنی شاهنشاهست . (۱۱) نوند ـ اسب تیزرو . و شاق چاکر خوشاندام . (۱٤) یعنی گوربروانی وآسانی دلیرانه درغار رفت . (۱٥) کیخسرو درغار پنهان شد ازین سبب گنج وجود بهرام را بکیخسرو تشبیه کرده است .

۱ـ شاه را غار پرده دار شده واو هم آغوش یار غار شده
۲ـ وان وشاقان بپاسداری شاه بردر غار کرده منزلگاه
۳ـ نه ره آنکه در خزند بغار نه سرباز پس شدن بشکار
٤ـ دیده برراه مانده با دم سرد تاز لشگر کجا براید گرد
٥ـ چون زمانی بران گشید دراز لشگر ازهر سوئی رسید فراز
٦ـ شاه جستند و غار میدیدند مهره در مغز مار میدیدند
۷ـ آن وشاقان ز حال شاه جهان باز گفتند آنچه (هرچه) بود نهان
۸ـ که چوشه برشکار کرد آهنگ راند مرکب بدین کریچه تنگ
۹ـ کس بدین داوری نشد یاور وین سخن را نداشت کس باور
۱۰ـ همه گفتند کاین خیال بدست قول تا بالغسان بیخرد ست
۱۱ـ خسرو پیلتن بنام خدای کی دراین تنگنای گیرد جای
۱۲ـ وآگهی نه که پیل آن بستان دید خوابی و شد بهندستان
۱۳ـ بند بر پیلتن زمانه نهاد پیل بند زمانه را که گشاد
۱٤ـ بر نشان دادن خلیفه تخت میزدند آن وشاقگانرا سخت
۱٥ـ زآه آن طفلگان درد آلود گردی ازغار بر دمید چودود
۱٦ـ بانگی آمد که شاه درغارست باز گردید شاه را کار ست

---

(۱) یار غار ـ اینجا کنایه‌ازتنهائی است . یعنی غار پرده دار شاه وشاه هم آغوش یار غار شد که تنهائی باشد. اضافه‌یار به‌غار اضافه بیانیست . (۸) کریچه ـ بکسر و ضم کاف عربی وجیم عربی وفارسی خانه کوچکی است‌که از نی وچوب بر کنار کشتزار میسازند . دربعض نسخ بجای کریچه (گریوه) غلط وتصحیح کاتبست .
(۱۱) یعنی‌خسروی‌که‌شام ایزد(ماشاءالله)پیلتن وقوی‌جثه بودچگونه دراین‌غارتنگ‌جای‌میکند.
(۱۲) یعنی آگاه نبودند که پیل بوستان تن‌بمرکز اصلی وهندوستان جان شتافت
(۱۳) یعنی زمانه شاه پیلتن‌را ببند کشید وبند زمانه‌را هیچکس نمیتواند بگشاید

۱ـ خاصگانی که اهل کار شدند — شاه جویان درون غار شدند
۲ـ غار بن بسته بودو کس نه‌پدید — عنکبوتان بسی مگس نه پدید
۳ـ صدره از آب دیده شستندش — بلکه صد باره باز جستندش
٤ـ چون ندیدند شاه را در غار — بر در غار صف زدند چومار
٥ـ دیدها را بآب تر کردند — مادر شاه را خبر کردند
٦ـ مادر آمد چوسوخته جگری — وز میان گم شده چنان پسری
۷ـ جست شه‌را نه چون کسان دگر — کو بجان جست و دیگران بنظر
۸ـ گل‌طاب کردو خاردربر یافت — تا پسر بیش جست کمتر یافت
۹ـ زر فروریخت پشته‌پشته‌چو کوه — تا کنند آن زمین گروه گروه
۱۰ـ چاه کندو بکنج راه نیافت — یوسف خویش را بچاه نیافت
۱۱ـ زان‌زمینها که‌رخنه کردعجوز — مانده‌آن خاك رخنه‌رخنه هنوز
۱۲ـ آن شناسندگان که دانندش — غار بهرام گور خوانندش
۱۳ـ تاچهل روز خاك میکندند — درجهان گورکن چنین چندند
۱٤ـ شدزمین کنده تادهانه آب — کسی آن گنج‌را ندید بخواب
۱٥ـ آنکه‌اورا بر آسمان رختست — در زمین باز جستنش سختست
۱٦ـ درزمین‌جرم واستخوان باشد — واسمانی بر آسمان باشد
۱۷ـ هرجسدرا که زیر گردونست — مادری خاك و مادری خونست

---

(۲) یعنی بن‌غاربسته وهیچکس پدیدنبود وعنکبوت درغار فراوان اما مگس صیدشده‌ناپدید بود. (۱۲) یعنی‌شناسندگانی که‌آن غاررامیدانندکجاست هنوزاورا غاربهرام‌گورمینامند (۱۳) یعنی در جهان کسانی که خاك‌را می‌کنند برای‌آبادی ویافتن‌گنج وگنج‌نمی‌یابند وآن‌حفره وکنده‌عاقبت‌گور ایشان‌میشودبسیارند (۱۷) دوبیت یعنی‌همه‌کس دومادر دارد یکی آنکه اورا زاده وخون‌را شیرکرده وبدو میدهد یا آنکه خون اورا ایجاد میکند. چون درحقیقت‌خون فرزند رامادر ایجاد میکند.ودیگری مادر خاك که فرزند را عاقبت ازمادر خون گرفته ودیگر باز پس نمیدهد

۱ـ مادر خون بپرورد درناز مادر خاك ازو ستاند باز
۲ـ گرچه بهرام‌را دو مادر بود مادر خاك مهربان تر بود
۳ـ کانچنانش ستد که باز نداد ساز چاره بچاره ساز نداد
٤ـ مادر خون ز جور مادر خاك کرد خودرا بدرد ورنج هلاك
٥ـ چون‌تبش برزد ازدماغش‌جوش آمد آواز هاتفیش بگوش
٦ـ کی بغفلت چودام‌و دد پویان شیر مرغان غیب‌را جویان
۷ـ بتو یزدان ودیعتی بسپرد چونکه‌وقت آمد آن ودیعت برد
۸ـ بر وداع ودیعت دگران خویشتن‌را مکش چو بیخبران
۹ـ باز پس گردوکارخویش بساز دست کوتاه کن ز رنج دراز
۱۰ـ چون زهاتف چنین شنیدپیام مهر بر داشت مادر از بهرام
۱۱ـ رفت‌وآن‌دل که داشت دربندش کرد مشغول کار فرزندش
۱۲ـ تاج‌و تختش بوارثان بسپرد هر که زو وارثی بماند نمرد
۱۳ـ ای ز بهرام گور داده خبر گور بهرام جوی ازین بگذر
۱٤ـ نه که‌بهرام گور با ما نیست گور بهرام نیز پیدا نیست
۱٥ـ آن‌چه‌بینی که‌وقتی‌ازسر زور نام داغی نهاد برتن گور

---

(٤)معنی چهار بیت اینست که‌مادر خون که مادربهرام باشد از ستم مادر خاك بهرام خوار بدرد ورنج خودراهلاك کرد وچون‌تابش آتش فراق ازدماغش جوش‌زد هاتف‌بدو آواز داد که بهرام ودیعت‌خدا بود وخدا آن ودیعت‌را ازتو باز پس گرفت . (٦) شیرمرغ جستن ـ کنایه ازچیز محال خواستن است ـ شیر مردان غیب را جویان ـ تصرف کاتبست. (۱۲) (هرکرا وارثیست او بنمرد) . نسخه (۱۳)دویت یعنی‌ایکسیکه تاریخ بهرام گور رامیگوئی ومیخوانی گور بهرام‌را بازجوکجاست تابدانی که‌نه‌بهرام برجاست‌ونه‌گورش پیداست . (۱٥) معنی دربیت اینست که بدان مبین که بهرام روزی بزور گور‌را داغ میکرد بلکه در آن ببین که چگونه اورا گور وقبرداغ کرد و خاصه خویش ساخت . داغ کردن کنایه ازمالك شدنست چنانکه گاو وگوسفند داغ هرکس را دارند مال او هستند .

۱ـ داغ گورش مبین باول بار — گورداغش نگر بآخر کار
۲ـ گرچه پای هزار گورشکست — آخر از پایمال گور نرست
۳ـ خانه خاکدان دو در دارد — تا یکی را برد یکی آرد
٤ـ ای سه گز خاك و پهنی تو گزی — چار خم در دکان رنگرزی
٥ـ هر نواله که معده تو پزد — خلطی آنرا برنك خود برزد
٦ـ ازسروپای تابگردن و گوش — هست ازین چارخلط عاریه پوش
۷ـ برچنین رنگهای عاریه ساز — چه نهی دل که داد باید باز
۸ـ غایبانی که روی بسته شدند — ازچنین رنك و بوی رسته شدند
۹ـ تا قیامت قیام ننماید — کس رخ بسته باز نگشاید
۱۰ـ ره ره خوف وشب شب خطرست — شحنه خفتست ودزد بر گذرست
۱۱ـ خاکساران بخاك سیر شوند — زیر دستان بدست زیر شوند

---

(۱) بجای گور داغش نگر (گورو داغش نگر) ـ نسخه

(۲) یعنی هر چند بهرام هزار گور صحرائی را در شکار گاه پای شکست ولی آخرکار گور که دخمه باشد اورا پایمال ساخت . (۳) یعنی خانه خاکی برای آنکه‌دایم یکی‌را ازدری بیاورد ودیگری‌را ازدر دیگر ببرد دارای دودراست.

(٤) یعنی ای آدم خاکی که‌طول تو سه گز و پهنایت یك‌گزو بسبب چهار خلط مانند چهارخم دردکان یك رنگرز هستی . یاء قافیت درهردو مصراع نکره‌است .

(٥) یعنی هرنواله وغذائی‌که درمعده توپخته میشود هریك برنك یکی از چهار خلط بدن‌تو رنگرزی‌میشود. چهار خلط صفرا و سودا و خون و بلغم است که بدن مرکب ازانهاست بعقیده اطبای پیشینه . (۸) دوبیت‌یعنی‌کسانی‌که جهانرا بدرود زده و بنقاب خاك‌بصورت بستند ازرنك وبوی عاریه‌وعفن این چهارخلط‌آزادند وتاقیامت این‌نقاب خاکی را از چهره نخواهند گشود . (۱۱) معنی دو بیت اینستکه خاك پرستانرا عاقبت خاك گور سیر میکند وحرص و آزشان را خاتمه میدهد و مردم زیر دست پست طبیعت تن بزیر دستی میدهند . چون تو از دست بالائی وازفرشته والاتری چرا زیر دستی اختیار کرده ودر شکنج پستی وزیر دستی خون از دیده میریزی .

۱ـ چون تو باری ز دست بالائی　　زیر هر دست خون چه پالائی
۲ـ آسمان زیر دست خواهی خیز　　پای بالانه از زمین بگریز
۳ـ میرو و هیچگونه باز مبین　　تا نیفتی از آسمان بزمین
٤ـ انجم آسمان حمایل تست　　چیستند آنهمه وسایل تست
٥ـ تنگی جمله را مجال توئی　　تنگلوشای این خیال توئی
٦ـ هریك از تو گرفته تمثالی　　تو چه گیری ز هر یکی فالی
۷ـ آنچه آنها کنند توئی آن نور　　وانچه اینها خرد توئی زان دور
۸ـ جز یکی خط که نقطه پرورتست　　آند گر حرفها ز دفتر تست

---

(۳) اگر چشم بستهٔ را برسر منارهٔ باز دارند و نداند کجاست می ایستد ولی بمحض اینکه چشم باز کرد واطراف را دید قوه واهمه پرتابش میکند . درصعود آسمان هم حال همین است اگر رونده بزمین باز بیند قوه واهمه از آسمان بزمینش میاندازد . (٤) یعنی انجم آسمان جز زینت وحمایل وجود تو چیزی نیستند وتمام آنها وسایل زندگانی تو هستند وبرای توکار میکنند. ابروباد ومه وخورشید وفلك درکارند ـ تاتونانی بکف آری وبغفلت نخوری (٥) یعنی تنگی وسختی حال اختران را باعث گشایش ومجال خلقت توئی وتنگلوشای این صورو تماثیل وجودتست وفیك انطوی العالم الاکبر تنگلوشا ـ کتاب لوشای حکیم ونقاش رومی است که دارای تمام صورو تماثیل خاکی وافلاکی بوده. نیکی جمله را مجال ـ غلطست (٦) یعنی اختران فلك تمثال وجود از تو یافته وبسبب تو خلقت شده اند تو نباید بدانها درکار خیر وشر خود فال زده وسعادت ونحوست از آنان بخواهی . این بیت دررد احکام وآثار نجومی قدیم است . (۷) یعنی آنچه آن اختران را ایجاد میکند توئی وآنچه خریدار وپرستنده آنهاست تو از آن باید دور باشی،

(۸) یعنی جز خط مبدء واجب الوجود تمام خطوط عالم جسمانی وآسمان وزمین دردفتر خلقت تو ثبت است. مطابق اخبار تمام موجودات بطفیل وجود ادمی خلقت شده اند

۱ـ آفرین را توئی فرشته پاس وآفریننده را دلیل شناس
۲ـ نیکمردی ببین (نگر) که بدنشوی با ددانی نگر که دد نشوی
۳ـ آنچه داری حساب نیك و بدست وآنچه خواهی ولایت خردست
٤ـ یا دری زن که قحط نان نبود یا چنان شو که کس چنان نبود
٥ـ دیده کو در حجاب نور افتد ز آسمان و فرشته دور افتد
٦ـ چاشنی گیر آسمان ز میست میزبان فرشته آدمیست
۷ـ روی ازین چار سوی غم برتاب چند ازین خاك و باد و آتش و آب
۸ـ حجرهٔ با چهار دود آهنك بر دل و دیده چون نباشد تنك

---

(۱) یعنی شکر نعمت و سپاس خدارا تو پاسداری و نیز دلیل شناسائی یا برهان‌شناس معرفت خدا توئی . (۲) یعنی ترا از ازل نیك‌مرد سرشته اند بنگر وخود را محافظت کن که بد نشوی وچون دراینجهان با ددان هستی آگاه باش و ببین که خوی آنان درتو اثرنکند وددنشوی. دوخبراست که‌خداوند آدم‌را بصورت‌خود آفرید (۳) معنی دوبیت‌اینست‌که آنچه‌را اکنون دردست‌داری حساب زندگانی‌نیك‌وبدومعیشت سخت و آسانست و آنچه بحکم انسانیت میخواهی ولایت و ملك خرد است و این هردو باهم سازگار نیست یاباید درطلب دنیا باشی و از ترس قحط نان مال ومنال تحصیل کنی یابترك دنیا گفته وبمقام خرد وآدمیت برسی (قحط نان‌نشود ـ کس‌چنان نشود) نسخه . (٥) معنی دوبیت اینستکه چشمی‌که ازنور درحجاب افتاد وبی نور و کور شد از آسمان و فرشته دور میماند و بشیطان نزدیك میشود در صورتیکه نمودار کننده‌آسمان‌زمین‌است و فرشته‌در جهان وجود میهمان و آدمی میزبانست وهمه بطفیل وجودآدمی خلقت شده‌اند . چاشنی اینجا بمعنی نمودار است (۷) چارسو ـ جایی‌که چهارطرف‌ان‌رسته ودکان‌باشد . معنی دوبیت اینست که‌ازین جهان که‌چهاربازارعنصری ازآن منشعب‌است روی بگردان زیرا مانند حجره‌ایست که از چهار عنصر چهار روزن برای آهنك کردن دود دران‌داشته‌باشد وچنین حجره‌پردود بردل و دیده آدمی‌تنك‌است .

۱ـ دودری شد چو کوی طراران چار بندی چو بند عیاران
۲ـ پیش ازان کت برون کنند زده رخت بر گاوو بار بر خر نه
۳ـ ره بجان رو که کالبد کند ست بار کم کن که بار کی تندست
٤ـ مردهٔ را که حال بد باشد میل جان سوی کالبد باشد
٥ـ وانکه داند که اصل جانش چیست جان او بیجسد تواند زیست
٦ـ تا نپنداری ای بهانه بسیچ کاین جهان و انجهان و دیگر هیچ
۷ـ طول و عرض وجود بسیار ست وانچه درغور ماست این غار ست
۸ـ هست چند آفریده زینها دور کاگهی نیستشان زظلمت و نور
۹ـ آفرینش بسی است نیست شکی وافریننده هست لیك یکی
۱۰ـ نقش این هفت لوح چار سرشت ز ابتدا جز یکی قلم ننبشت

---

(۱) دزدان طراررا خانه‌وکوی دودری است تااگر از دری بطلب آنان آیند از دردیگر فرار کنند . چار بندی توبره مانندیست که عیاران و رهروان پشت بسته ودوسته آنرا ازدودست میگذرانند . یعنی جهان دودرداردواز چهار عنصر چون عیاران یك چهاربندی بدوش بسته‌است . (۲) یعنی پیش ازاینکه ترا ازده جهان بیرون کنند خودت بیرون برو . بنه وبار برگاو وخربستن هنوزهم معمولست. (۳) یعنی راه مقصد را بپای جان بپوی که کالبد وتن تندرو نیستند ونمیتوانند بمنزل برسند وبار تن‌را از درش و پشت جان بیفکن که براین بارگی اگر بار تن نباشد بسیار تندرواست. (٤) معنی دوبیت اینست که مردهٔ که تن‌را دوست میدارد وازمرك میترسد حالش بد وکناهکاراست ازان بتن مایل است و انکه بحقیقت و اصل جان خود واقف شده جان او بیجسدهم میتواند زنده باشد . (٦) معنی چند بیت اینست که ای مرد بهانه بسیچ گمان مکن که جهان منحصر باین دو جهان جسم و جانست وبس بلکه هستی‌را طول وعرض بسیاراست وهزاران جهان ایجادشده ولی انچه درغورودرخورفکر ماست غار اینجهان جسمانی‌است وبالاتر ازآن‌را نمیتوانیم بتصور آوریم . بسا آفریده هستند که ازظلمت شب ونور روز این جهان جسمانی بیخبرند واینهمه جهان‌را جهان‌آفرین یکیست . (۹) وآفریننده نیست جز که یکی ـ نسخه. (۱۰) معنی دوبیت اینست که هفت‌لوح چهار عنصری هفت آسمان وجهان جسمانی‌را یك قلم قدرت ازلی نقش زده‌ونه تنها هفت بلکه اگر چهارصد آسمان هم باشد بفرمان ویادوستند یك خالق وخدای یگانه‌است .

۱ـ گرنه هفت ارچهار صد باشد　　زیر یك دادو یك ستد باشد
۲ـاولین نقطه‌واخرین پر گار　　از یکی‌و یکی نگردد کار
۳ـدر دویها مبین و در وصلش　　دریکی بین و در یکی اصلش
٤ـهر دوی اول ازیکی‌شد راست　　هم یکی‌ماند چون‌دوی برخاست
٥ـهر که آید درین سپنج سرای　　بایدش باز رفتن از سر پای
٦ـدروی‌آهسته رو که تیز هشست　　دیر گیر است لیك زود گشست
۷ـ گرچه‌در(او)داوری‌زبونکش‌نیست　　از حسابش کسی فرامش نیست
۸ـ گر کنی صدهزار بازی چست　　نخوری‌بیش ازانکه روزی تست
۹ـحوضهٔ دارد آسمان یخ بند　　چند ازین یخ نقع گشائی چند
۱۰ـدرهوائی گران فسرده‌شوی　　پیش‌ازان زنده‌شو که‌مرده‌شوی
۱۱ـآنکه‌چون‌چرخ گردعالم گشت　　عاقبت جمله‌را گذاشت‌و گذشت
۱۲ـعالم هیچکس بهیچش کشت　　چرخ پیچان بچرخ پیچش کشت

(۲) معنی سه بیت اینستکه از اولین نقطه ازل تاآخرین پرگار ابد کار وجود ازوحدت بیرون نیست وهرموجودی باوحدت انباز ودلیل وحدت خالقاست ودر دو فرد ودویکی‌دوی وزوجیت پیدا نمیشود و اگر دوچیز باهم متصل ومرکب‌شد اصلش دویکیست‌وجفت نیست پس تو دراصل ببین نه‌دروصل تاوحدت‌را به بینی (وفی‌کل شیئی له آیة ـ تدل علی انه واحد)

(٥) دوییت یعنی هرکس‌دراین‌جهان عاریتی آمدهمان ازسرپای‌وبرجای ننشسته‌باید برگردد پس تو دراین سرای سپنج آهسته‌رو باش وتندی وستم پیشه مکن‌که جهان تیزهوش وبیناست‌وترابکیفر خواهدگرفت. دورآهسته‌رو ـ نسخه (۸) یعنی‌بجدوجهد وبازی بیش ازروزی‌مقررنخواهی‌یافت . (۹) نقع‌گشودن‌ـاینجا بمعنی افتخارکردن ولاف زدنست چهاربیت یعنی بحوضه دم‌سردویخ بسته دنیاچند افتخار میکنی مگر نمی بینی آنکه برای دنیا چرخ‌وار گرد دنیا کشت و دنیارا جمع‌کرد عاقبت هرچه داشت گذاشت و در گذشت وعالم که هیچکس نیست یاعالمی که‌برای هیچ کسانرا میکشد اورا برای هیچ کشت وچرخ‌پیچنده اورا چرخ پیچ‌کرد ودر نوردید تاجانداد. عالم‌هیچکس‌بهیچش‌کشت ـ نسخه

۱ـ ازغرضهای این جهانی خویش — باز برخور بزندگانی خویش
۲ـ تاچو شمشیرو تیر جان آهنج — هرچ ازانت برد نداری رنج
۳ـ ازجهان پیش ازانکه در گذری — جان ببر تا زمرك جان ببری
٤ـ خانه‌راخوار کن خورش راخرد — از جهان جان چنین توانی برد
٥ـ دردو چیزاست رستگاری مرد — آنکه بسیار دادو اندك خورد
٦ـ هر که درمهتری گذارد گام — زین دو نام آوری برارد نام
۷ـ هیچ بسیارخوار پایه ندید — هیچ کم ده بپایگه نرسید
۸ـ دره محتسب که داغ نهست — از پی دوغ کم دهان دهست
۹ـ در چنین ده کسی دها دارد — که بهی را به از بها دارد
۱۰ درجهان خاص وعام هردو بسیست — نه که خاص اینجهان زبهر کسیست
۱۱ـ چه‌توان دل درآن عمل بستن — کو بعزل تو باشد آبستن
۱۲ـ هرعمارت که‌زیر افلاکست — خاك برسر کنش که‌خودخاکست
۱۳ـ بگذر ازدام اوی و دیر مباش — منبرت دار شد دلیر مباش
۱٤ـ زنده رفتن بدار بر هوسست — زنده بر دار یك مسیح بسست

---

(۱) معنی دو بیت اینستکه از اموالو آرزوهای این جهان دردور زندگی برخور دار شو وبرك گوررا بدست خودتهیه کن و توارث محول‌مدار تا چون شمشیر و تیر جان شکار اجل ترا ازاغراض و اموال جدا کند رنج نداشته باشی وزاد سفر آخرت همراهت باشد .هرچه زانت برد ـ نسخه (٥) دوبیت یعنی رستگاری مرد درکم‌خوردن وبسیار نخشیدنست وهرمهتری که‌بینی بدین دوخصلت نام آور شده . است

آنکه بسیار داد یا کم خورد ـ نسخه . (۷) معنی سه‌بیت اینستکه که‌پرخوری و کم فروشی مکن زیرا دره محتسب وشحنه که‌جای آن سیاه و داغ میشود یاآنکه داغ بطلان بمردمی میزند برای کم فروشان ده جهانست و در این ده کسی دها وهوش دارد که بهی وبه بودن‌را بربها ووقیمت چیزها مقدم داشته کم‌فروشی‌نکند. دره بضم‌اول بروزن‌غره تازیانه‌است . هیچ کم‌ده به‌پیشکه‌نرسید ـ نسخه (۱۳) یعنی‌ازدام‌افلاك زوددرگذر ودیرمکن زیرا نه‌پله‌آسمان منبر تونیست‌بلکه‌دار هلاك‌تست.تشبیه‌آسمان بدارسه فراوان‌شده چنانچه گفته‌اند : درزیرداراین‌فلك بیکناه‌کش ـ چندین‌هزار پیکر ناپایدارچیست (۱٤) دوبیت یعنی زنده بر فراز دار آسمان رفتن مانند مسیح برای تو آرزو است وتوباءعلاقه‌خاکی بآسمان‌نمیتوانی‌رفت زیرا علاقه‌های خاکی‌ترا بسوی خاك برمیگرداند

۱ـ گر زمینی رسد بچرخ برین هم زمینش فرو کشد بزمین
۲ـ گر کسی برفلك رساند تاج هفت کشور کشد بزیر خراج
۳ـ بینیش ناگهان شبی (فرو) مرده سر فرو برده درد سر برده
٤ـ خاك بی خسف (خشت) الا بالی نیست گنجدانش ز مار خالی نیست
٥ـ رطبی کو که نیستش خاری یا کجا نوش مهره بی ماری
٦ـ حکم هر نیك و بد که در دهرست زهر در نوش و نوش در زهرست
۷ـ که خورد؟ نوش پارهٔ درپیش کز پی آن نخورد باید نیش
۸ـ نیش و نوش جان که پیش و پسست دردم و در دم یکی مگسست
۹ـ نبود در حجاب ظلمت و نور مهره خر ز مهر عیسی دور
۱۰ـ کیست کو بر زمین فراز تخت کاخرش هم زمین نگیرد سخت
۱۱ـ یارب آن ده که آرد آسانی نا ورد عاقبت پشیمانی

(٤) یعنی خاك خالی از خسف بیاکانه نیست وهمچنانکه ماهرا درخسوف می افکند ناگهان تراهم درخسوف گور خواهد افکند و گنجدان وجود جهان خاك نیز از مار اجل هلاك کننده تهی نیست . (٦) یعنی چون درپی هر بلندی پستی ودنبال هر اندوهی شادی است پس نیك و نوش دنیا زهر وبدی در پی وبدوزهر دنیا نوش وخوبی در دنبال دارد (۷) معنی دو بیت این است که آن کیست که پاره نوشی خورد ودرپی آن نیش بدو نرسید در حقیقت دنیا بعکس نحل مانند است که نوش در دم و دهان و نیش در دمب دارد .
(۹) یعنی درحجاب ظلمت و نور شب و روز جهان مهره وجود خر هم درپی پستی بلندی دارد و گاهی خر پست بمقام بلند رسیده مهر عیسی بدو تعلق میگیرد
(۱۱) یارب آن ده که هست آسانی. ـ نسخه

۱ـبر نظامی در کرم بگشای در پناه درتو سازش جای
۲ـاولش دادهٔ نکو نامی آخرش ده نکو سرانجامی

درختم کتاب ودعای علاءالدین کرپ ارسلان

۳ـچون فروزنده شد بعکس و عیان نقد این گنجه خیز رومی کار
٤ـنام شاهنشهی برو بستم کاب گیرد ز نقش او دستم
٥ـشاه رومی قبای چینی تاج جزیتش داده چین وروم خراج
٦ـیافته از ره اصول وفروع بخت ایشوع و رای بختیشوع
۷ـبرزمین بوسش آسمای برپای وافرینش ز جاه او بر جای
۸ـدر نظامی که آسمان دارد اجری مملکت دو نان دارد
۹ـزان مروت که بوی مشك دهد لؤلؤ تر چو خاك خشك دهد
۱۰ـاز زمین تاثیر درد و کفست صافی او شد که مایه شرفست

---

(۱) (در حمایتگه تو سازش جای) (در حمایتکه خودش ده جای) نسخه (۳) نقد رایج خوب دو چیز لازم دارد یکی عیار وخالص بودن و دیگری عکس وصورت پادشاه داشتن . دوبیت یعنی چون نقد زرین سخن من که از گنجه برخاسته وعکس و نقش آن بطرز رومی است بسبب عیار خالص فروزنده گردید نام شاهنشاهی را بران نقش بستم که ازنقش او دستم آبرومند شوده (٥) روم درجامه نقش و نگار مانند چین معروفست . شاه چینی قبای رومی تاج ـ نسخه (٦) ایشوع عیسی است و تخت اوبرآسمان چهارم وبختیشوع طبیب دانشمند بزرگی است که درزمان عباسیان بوده . تخت ایشوع ـ نسخه . (۷) معنی دو بیت اینست که آسمان بنده‌وار برای زمین بوس او برپای ایستاده واجرت این نظام خدمت که برقرار داشته ازطرف شاهنشاه بدو دو گرده نانست که یکی قرص خورشید ودیگری قرص ماه باشد . (۹) مروت بمعنی مردانگی وبوی مشك دادن آن بمناسبت تجاوز بهمه کس است (۱۰) اثیر ـ دراینجا بمعنی کره ناراست که بعقیده قدما بالای کره هوا وزیر فلك اول جای دارد یعنی زمین تاآسمان همه کف ودردی وناصافند جزاو . (اززمین تااثیر دودو کف است ـ نسخه غلط

۱ـ درذهب دادنش بسائل خویش زر مصری ز ریك مکی بیش
۲ـ تیغش آن کرده درصلابت سنك کاتش تیز با تراش خدنك
۳ـ بید برکش بنوك موی شکاف نافه کوه را فکنده ز ناف
٤ـ درعش ازدست صبح نیزه گشای نیزش از درع ماه حلقه ربای
٥ـ شش جهت بر قبای او زرهی هفت چرخ ازکمند او گرهی
٦ـ ای نظامی امیدوار بتو نظم دوران روزگار بتو.
۷ـ زمی از قدرت آسمان داند واسمانت هم آسمان خواند
۸ـ دورو نزدیك چون درآب سپهر تیزو آهسته چون درآینه مهر
۹ـ قایم عهد عالمی بدرست قایم نامده فکنده تست
۱۰ـ با همه چون ملك بر آمدهٔ وز همه چون فلك سر آمدهٔ
۱۱ـ اینچنین نامه برتو شاید بست کز تو جای بلند نامی هست

(۱) یعنی هنگام ذهب وزر بخشی زر کامل عیار مصری را مانند ریك مکی می‌بخشد . ریك مکی گفتن بمناسبت آنست که بیابان مکه ریگزاراست .
(۲) تراش و رنده چوب خدنك که برای تیر میتراشند مانند هر تراش چوب دیگر زود مشتعل میشود . یعنی آتش تیغ او با سنك سخت همان کار میکند که آتش باتراش خدنك . (۳) بید برك ـ نوعی از پیکان . یعنی پیکان تیر او کوه را چون آهو نافه‌خون ازناف میریزد (٤) یعنی درع و جوشن وی دررخشندگی نیزه نوررا ازدست صبح گشاده وربوده ونیزه‌اش نیز ازجوشن ماه حلقه رباگشته. (٥) یعنی شش جهت برفراز قبای وی زره مانند پاسدار حوادث هستند (۷) یعنی زمین ترا از بلندی قدر آسمان میداند و آسمان هم زمین وار پیش تو پست وترانسبت بخودآسمان میخواند . (۸) یعنی ازنظرها هم‌دوری وهم‌نزدیك چون عکس سپهر در آب وباهمه هم تیز وتندی و هم آهسته ومعتدل چون عکس خورشید درآیینه . (۹) یعنی قایم عهدوزمان عالم بعقیده تمام ملل ومذاهب توئی وآن قایم تمام ملل که نیامده برای وجود تست که نمی آید .
(۱۰) یعنی فرشته‌وار ازهمه برتر وآسمان‌مانند سرآمد وبالای سر همه هستی .

۱ـ چونکه شد لعل بسته برتاجش — بر تو بستم ز بیم تاراجش
۲ـ گر بسمع تو دلپسند شود — چون سریر تو سر بلند شود
۳ـ خار کان انگبین بر او رانند — زیر کانش تر انگبین خوانند
٤ـ میوهٔ دادمت ز باغ ضمیر — چرب وشیرین چوانگبین درشیر
٥ـ ذوق انجیر داده دانه او — مغز بادام در میانه او
٦ـ پیش بیرونیان برونش نغز — وز درونش درونیانرا مغز
۷ـ حقهٔ بسته پر ز در دارد — وز (در) عبارت کلید بر دارد
۸ـ در دران رشته سر گرای بود — که کلیدش گره گشای بود
۹ـ هرچه درنظم او زنیك وبدست — همه رمزو اشارت خردست
۱۰ـ هر یك افسانهٔ جدا گانه — خانه گنج شد نه افسانه
۱۱ـ آنچه کوتاه جامه شدجسدش — کردم از نظم خود دراز قدش
۱۲ـ وآنچه بودش درازی ازحد بیش — کوتهی دادمش بصنعت خویش

(۱) یعنی تاج لعل نشان این سخن‌را ازبیم تاراج دزدان بتو سپرده وبنام توساختم تاازدستبرد غارت ایمن باشد (۳) یعنی خاری کهانگبین براو ریزندتر انگبین نامیده میشود خارسخن من نیزاگرآن انگبین دلپسندی ترادریابد ترنگبین میشود. ترنگبین خاروخس آلوده بانگبین ومعرب آن ترنجبین است کهدردواهای طب قدیم بکارمیرفته . ترنجبین خوانند ـ نسخه (٦) یعنی ظاهراوبرای اهل ظاهرآراسته وزیبا وباطنش برای اهل باطن پرمغزومعنی است. (۷) معنی دوبیت اینستکه این نامه حقه‌ایست سربسته وپر ازدرمعنی و عبارات والفاظ گلیدآن حقه‌اندودرهای آن دررشته فکروفهم کسی سرگرای وکشیده‌شده وبتصرف عقل کسی درمیآیند کهباکلید الفاظ وعبارات گره گشای حقه معنی‌باشد . (۹) معنی دوبیت اینستکه درنظم این نامه هرچه ازنیك وبد بینی همه رمز واشارت خرد است وهر افسانهٔ از آن هفت افسانه که درهفت کنبد پرداخته‌ام خانه گنج اندرزاست نه افسانه . (۱۱) یعنی پیکر هر افسانه وهر گزارش و معنائی که جامه کوتاه داشت جامه او را دراز کردم واگر جامه‌اش درازبود کوتاه ساختم تانه‌ایجازمخل درکارباشدونه‌اطناب ممل

١ــ کردم این تحفه‌را گزارش نغز — اینت چرب استخوان شیرین‌مغز
٢ــ تادراری بحسن او نظری — جلوهٔ دادمش بهر هنری
٣ــ لطف بسیار دخل اندك خرج — کرده درهردقیقه درحی درج
٤ــ دست ناکرده دلستانی چند — بکر چون روی غنچه زیرپرند
٥ــ مصرعی زرو مصرعی از در — تهی از دعوی و ز معنی پر
٦ــ تا بدانند کز ضمیر شگرف — هرچه‌خواهم دراورم بدوحرف
٧ــ وانچه برهفت گنج خانه راز — بستم آرایشی فراخ و دراز
٨ــ غرض آن شد که‌چشم ازارایش — در فراخی پذیرد آسایش
٩ــ آنچه بینی که بر بساط فراخ — کرده‌ام چشم و گوش‌را گستاخ

---

(٣) معنی چهار بیت اینست که لطف و فصاحت طبع من که دخل فراوان دارد وهرچه خرج کنم نسبت بدخل کم است درهر دقیقه و نکتهٔ ازین نامه درج لعل وگوهری درج کرده وشاهد دلستان بکری درپرده پرند مستور داشته و گنجینه ابیات آنرا که مصراعی از زر و مصراعی از در است از معانی بلند انباشته‌ام تاجهانیان بدانند که طبع وضمیر من خداوند سخن است و هرچه بخواهم بدو حرف‌ویك کلمه (کن) ایجادمیکنم . دست‌ناکرده ـ بمعنی بکر ودست نزده‌است . (٧) یعنی آنچه می بینی که برهفت گنبد که هفت گنج خانه راز واندرزاست آرایش‌پهناور ودرازبسته ودریای سخن‌را مدوموج‌رطول‌داده‌ام برای آنست که‌چشم ازدیدار آرایش وزینت درجای گشاده‌وفراخ آسوده میشود ودرجاهای تنك آسایش نیست‌هرچندزیباتی‌باشد (وانچه برهفت سیم خانه راز)ـ نسخه‌غلط. (٩) معنی‌چهاربیت‌اینست‌که انچه‌می‌بینی که بربساط فراخ افسانه‌های هفتگانه چشم ها را بدیدن و گوشهارا بشنیدن گستاخ و مشتاق کرده‌ام برای آنست که خوبان تنك چشم معانی ومضامین ابکار بسیار دارم که ازچشم‌تنك وفکر نادان‌رخ بربسته‌واندام پنهان ساخته‌اند وداشمندان‌باید آن‌عروسان تنك‌چشم که‌هریك‌گنج سربستهٔ هستند وکلید گنج زیر زلف سیاهشان پنهانست دیده وپی بکلید برده ودر گنج را گشوده وزر کامل عیار سخن بلکه در و لعل اندرز وحکمت دریابند

۱ـ تنك چشمان معنیم هستند که رخ ازچشم تنك بربستند
۲ـ هرعروسی چو گنج سر بسته زیر زلفش کلید زر بسته
۳ـ هر که این کان (در) کشاد زر باید بلکه در یابد آن که در یابد
٤ـ من که نقاش نیشکر قلمم رطب افشان نخل این حرمم
٥ـ نی کلکم ز کشتزار هنر بعطا رد رساند سنبل تر
٦ـ سنبله کرد سنبلم را خاص گرچه القاص لایحب القاص
۷ـ چون من ازقلعه قناعت خویش شاهرا گنج زر(در) کشیدم پیش
۸ـ در ادا کردن زر جایز وامدار منست روئین دز
۹ـ وامداری نه کز تهی شکمی دز روئین بود ز بی در می
۱۰ـ کاهن تیز آن گریوه سنك لعل والماس ریخت صد فرسنك
۱۱ـ لعل بردست دوستان بقیاس وز پی پای دشمنان الماس

---

(٤) معنی سه بیت اینستکه من که نقاشی هستم که قلمم نیشکر وار شکر می بخشد و از نخل حرم این نامه رطب افشان هستم نی‌خامه ام بعطارد که دبیر فلك است سنبل و خوشه تر رسانید و عطارد سنبل مرا سنبله و خانه خاص‌خویش کردهر چند که قاص و قصه گو باقصه گوی دیگر دوست نیست ، و ازین سبب عطارد فلك باید با سنبله خامه من دشمن باشد .سنبله خانه شرف عطارد است .
سنبلش را خاص ـ نسخه (۷) معنی دو بیت اینست که چون من از قلعه طبع قناعت‌پیشه خویش پادشاهرا چنین‌گنجی ازدروگوهر پیشکش ساختم ،پس پاداش آن پادشاه وامدار من‌است و بایستی از پایتخت خود که (روئین دز) نام دارد زر بسیار برای‌من‌جایزه بفرستد. زر جایز بمعنی زر جایزه است . (روئین دز) را اکنون عوام (رواندوز) میگویند و یکی از شهر های آذربایجان بشمار است
(۹) یعنی روئین دز ازآنکونه وامدار ومقروض هائی نیست که گرسنه وتهی شکم باشد وروئین خالص بودن آن ازبی‌درمی‌ونداشتن زر وسیم‌باشد بلکه وامداری‌است دارای هزاران گنجینه واین گریوه سنك بسر نیزه آهنین خود تا صد فرسنك راه لعل برای دست دوستان والماس پای‌برای‌دشمنان میفشاند.

۱ـ آن نه دز کعبه مسلمانیست مقدس رهروان روحانیست
۲ـ میخ زرین ومرکز زمی‌است نام رویین دزش ز محکمی‌است
۳ـ یافت دریافت نارسیده او زهره را هم زره دریده او
٤ـ جبل‌الرحمه زان حریم دریست بوقبیس از کلاه او کمریست
٥ـ ابدی باد خط این پرگار زان بلند آفتاب نقطه قرار
٦ـ دردزی چون حصار پیوندند نامهٔ بر (در) کبوتری بندند
۷ـ تا برد نامه را کبوتر شاد بر آنکس که او رسد فریاد
۸ـ من که‌درشهر بند کشور خویش سسته دارم گریزگه پس و پیش
۹ـ نامه در مرغ نامه بر بستم گو(چون) رساندبشاه من رستم
۱۰ـ ای فلك بردر توحلقه‌بگوش هم خطا پوش‌وهم خطاأی‌پوش
۱۱ـ چون مرا دولت تویاری کرد طبع بین تاچه‌سحرکاری‌کرد
۱۲ـ ازپس‌بانصدونودسه‌بران(قران) گفتم این نامه‌را چو ناموران

(۱) یعنی روئین‌دز نه‌دز بلکه کعبه مسلمانی و مقدس روحانی‌تمام ملل‌است چون بیت‌المقدس که مقدس یهود است .
(۲) یعنی‌روئین‌دز چون میخ زرین زمین‌را برقرار داشته وکعبه مانندمرکز زمین‌است و هر خطی از محیط سر بطرف این مرکزدارد و اینکه آنرا نام روئین دز نهاده‌اند بسبب استحکام‌است نه‌ازراه نداشتن درم .
(۳) یعنی دریافت کننده این‌دز محکم وکسیکه خواست این دزرا بگیرد بدزنارسیده زهره شکاف شد وزهره خودراعلاوه‌برترسیدن زره درید وزهره‌دریدن دریافت‌اوشد
(٤) جبل‌الرحمة وبوقبیس دوکوهند درحوالی مکه (٥) یعنی خط پرکاری ودایره خطه روئین‌دز بسبب این پادشاه که‌چون آفتاب بلند ودرنقطه مرکز این دایره قرار دارد ابدی باد . (٦) معنی چهار بیت اینست که هردزی که حصار پیوسته محکم دارد وکسی‌را بدانراه نیست گرفتاران‌اطراف واکناف‌نامه های‌خودرا بوسیله بال‌کبوتربخداوندان عدل درآن دز میرسانند من هم که در شهر گنجه حصاری شده وگریزگاه ندارم این نامه هفت پیکررا بوسیله کبوتر قاصد فرستادم واگر در روئین دز بشاه برسد از گرفتاری خواهم رست . (۹) کورساند ـ مخفف چونکه او رساند .
(۱۰) خطا ـ گناه وخطائی ـ نوعی از جامه قیمتی .
(۱۲) یعنی پس ازپانصدو نودهجری وسه‌سال دیگر هم بران افزوده یاسه سال دیگر بدان‌قران ومقرون که‌پانصد ونودوسه‌باشد این‌نامه‌را چون ناموران کشورسخن‌پایان‌رسانیدم

۱ـ روز بر(بد) چارده‌زماه صیام چار ساعت ز روز رفته تمام
۲ـ باد بر تو مبارك این پیوند تا نشینی بر این سریر بلند
۳ـ نوشی آب حیات ازین ابیات زنده‌مانی چوخضر ازاب حیات
٤ـ ای که درملك جاودان بادی ملك با عمرو عمر باشادی
٥ـ گر نرنجی ز راه معذوری گویمت نکتهٔ بدستوری
٦ـ بزمهای تو گرچه رنگینست آنچه بزم مخلد است اینست
۷ـ هرچه‌هست‌ازحساب گوهرو گنج راحت‌اینست واندگر همه‌رنج
۸ـ آن‌اگر صد کشد بپانصد سال دیرزی تو که هم رسد بزوال
۹ـ وین‌خزینه که خاص درگاهست ابد الدهر با تو همراهست
۱۰ـ این‌سخن‌را که‌شدخردپرورد بر دعای تو ختم خواهم کرد
۱۱ـ دولتی باش هر کجا باشی در رکابت فلك بفراشی
۱۲ـ دولتت را که برزیادت باد خاتم کار بر سعادت باد

تم الکتاب

---

(۱) یعنی هنگام انجام این نامه روز برچارده ماه صیام رسیده وچهار ساعت ازروز برآمده بود . (٤) یعنی‌اینکه‌درملك وسلطنت‌باعمر ودرتمام‌عمر باشادی جاودان‌بادی .
(٥) یعنی‌اگر نرنجی‌ومرا معذورداری ازراه معذوری بدستورخودت نکتهٔ‌را بیان میکنم
(۸) یعنی آن گوهر وگنج ولزمهای رنگین‌تو اگر از صد گذشته و بپانصد سال هم برسدعاقبت بزوال می انجامد (دیرزی‌تو) حشو ملیح ودعاست ازقبیل ان الثمانین وبلغتها
(۱۲)درچند نامه از نامه‌های‌نظامی ختم‌سخن بکلمه‌سعادتست . چنانچه‌درخسرووشیرین گوید ـ (سخن‌را برسعادت ختم کردم)

حق طبع حواشی و تعلیقات
و تصحیحات محفوظ و جز با اجازه کسی حق طبع و نقل
بلفظ و معنی نخواهد داشت

خرداد ماه ۱۳۱۰

اجرای درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

جامعہ عثمانیہ

۱۔ ارکین مجلس اعلیٰ مجلس تنفیذی

۲۔ [illegible]

۳۔ [illegible]

۴۔ [illegible]

۵۔ [illegible]

۶۔ [illegible]

۷۔ [illegible]

۸۔ [illegible]

۹۔ [illegible]

۱۰۔ [illegible]

۱۱۔ [illegible]

۱۲۔ [illegible]

۱۳۔ [illegible]

۱۴۔ [illegible]

۱۵۔ [illegible]

۱۶۔ [illegible]

۱۷۔ [illegible]

۱۸۔ [illegible]

۱۹۔ [illegible]

۲۰۔ [illegible]

۲۱۔ [illegible]

۲۲۔ [illegible]

۲۳۔ [illegible]

۲۴۔ [illegible]

۲۵۔ [illegible]

۲۶۔ [illegible]

۲۷۔ [illegible]

۲۸۔ [illegible]

۲۹۔ [illegible]

۳۰۔ [illegible]

۳۱۔ [illegible]

۳۲۔ [illegible]

۳۳۔ [illegible]

۳۴۔ [illegible]

۳۵۔ [illegible]

۳۶۔ [illegible]

۳۷۔ [illegible]

۳۸۔ [illegible]

۳۹۔ [illegible]

۴۰۔ [illegible]

۴۱۔ [illegible]

۴۲۔ [illegible]

۴۳۔ [illegible]

۴۴۔ [illegible]

۴۵۔ [illegible]

۴۶۔ [illegible]

۴۷۔ [illegible]

۴۸۔ [illegible]

۴۹۔ [illegible]

۵۰۔ [illegible]

۵۱۔ [illegible]

۵۲۔ [illegible]

۵۳۔ [illegible]

۵۴۔ [illegible]

۵۵۔ [illegible]

۵۶۔ [illegible]

۵۷۔ [illegible]

۵۸۔ [illegible]

۵۹۔ [illegible]

۶۰۔ [illegible]

۶۱۔ [illegible]

۶۲۔ [illegible]

۶۳۔ [illegible]

۶۴۔ [illegible]

۶۵۔ [illegible]

۶۶۔ [illegible]

۶۷۔ [illegible]

۶۸۔ [illegible]

۶۹۔ [illegible]

۷۰۔ [illegible]

۷۱۔ [illegible]

۷۲۔ [illegible]

۷۳۔ [illegible]

۷۴۔ [illegible]

۷۵۔ [illegible]

۷۶۔ [illegible]

۷۷۔ [illegible]

۷۸۔ [illegible]

۷۹۔ [illegible]

۸۰۔ [illegible]

۸۱۔ [illegible]

۸۲۔ [illegible]

۸۳۔ [illegible]

۸۴۔ [illegible]

۸۵۔ [illegible]

۸۶۔ [illegible]

۸۷۔ [illegible]

۸۸۔ [illegible]

۸۹۔ [illegible]

۹۰۔ [illegible]

۹۱۔ [illegible]

۹۲۔ [illegible]

۹۳۔ [illegible]

۹۴۔ [illegible]

۹۵۔ [illegible]

۹۶۔ [illegible]

۹۷۔ [illegible]

۹۸۔ [illegible]

۹۹۔ [illegible]

۱۰۰۔ [illegible]